

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج آیه

پیام امام
ابیرالمؤمنین
علیه السلام

خطب

۲۰۶ - ۲۴۱

جلد دوم

کتاب برگزیده سال

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامعہ برنج لبلاغ

پیام امام
امیرالمومنین
علیہ السلام

خطبہ

۲۰۶ - ۲۴۱

جلد سوم

کتاب برگزیدہ سال

بمکاری جمعی از نفع لاد و آشنندان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	نهج البلاغه فارسی - عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۵۶۷ ص.
شابک	۹۹۸۰۱۰۶-۶۰۰-۹۷۸ (دوره) ۹۷۸-۶۳۳۵-۰۶-۵ (۱۰ ج)
وضعیت فهرست نویسی	فیبیا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م۷۱۳۹۷
رده بندی دیویی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمد رضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد جواد ارسطا
سید عبدالمهدی توکل - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۱۰

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۵۶۷ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۶-۵



آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُ الرَّحِيمُ



فهرست مطالب

۱۷	خطبهٔ ۲۰۶
۱۷	خطبه در یک نگاه
۱۹	شرح و تفسیر: دشنام نه، دعا کنید!
۲۱	نکته: سبّ و لعن
۲۵	خطبهٔ ۲۰۷
۲۵	خطبه در یک نگاه
۲۷	شرح و تفسیر: حفظ نسل پیامبر ﷺ
۲۹	نکته: پاسخ به چند سؤال
۳۱	خطبهٔ ۲۰۸
۳۱	خطبه در یک نگاه
۳۳	شرح و تفسیر: هم‌زمان سست و نادان
۳۵	نکته: از دست دادن فرصتی بزرگ!
۳۹	خطبهٔ ۲۰۹
۴۱	خطبه در یک نگاه

- بخش اول..... ۴۳
- شرح و تفسیر: این خانه وسیع برای چیست؟..... ۴۳
- نکته: خانه‌های وسیع در روایات اسلامی..... ۴۵
- بخش دوم..... ۴۷
- شرح و تفسیر: نکوهش از دنیاگریزی..... ۴۸
- نکته‌ها..... ۵۲
۱. افراط و تفریط در همه چیز نکوهیده است..... ۵۲
۲. داستان صوفیگری و پیامدهای آن..... ۵۳
۳. بهره‌گیری از طیبیات..... ۵۸
- خطبه ۲۱۰**..... ۶۱
- خطبه در یک نگاه..... ۶۴
- بخش اول..... ۶۵
- شرح و تفسیر: نقادی روایات..... ۶۵
- بخش دوم..... ۶۹
- شرح و تفسیر: جعل احادیث از سوی منافقان..... ۷۰
- نکته‌ها..... ۷۴
۱. منافقان در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله..... ۷۴
۲. منافقان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله..... ۷۵
۳. آیا همه صحابه عادل بودند؟..... ۷۶
- بخش سوم..... ۷۹
- شرح و تفسیر: احادیث ناسخ و منسوخ..... ۸۰
- نکته: نسخ در احکام شرع..... ۸۴
- بخش چهارم..... ۸۷
- شرح و تفسیر: حافظان واقعی حدیث..... ۸۸

۹۵	خطبه ۲۱۱
۹۷	خطبه در یک نگاه
۹۹	بخش اول
۹۹	شرح و تفسیر: آغاز آفرینش جهان
۱۰۳	بخش دوم
۱۰۴	شرح و تفسیر: آفرینش کوهها
۱۰۹	خطبه ۲۱۲
۱۰۹	خطبه در یک نگاه
۱۱۱	شرح و تفسیر: سزای متخلفان
۱۱۵	خطبه ۲۱۳
۱۱۵	خطبه در یک نگاه
۱۱۸	شرح و تفسیر: بخشی از اوصاف خداوند و پیامبرش ﷺ
۱۲۵	خطبه ۲۱۴
۱۲۷	خطبه در یک نگاه
۱۲۹	بخش اول
۱۳۰	شرح و تفسیر: نسب پاک پیامبر ﷺ
۱۳۵	بخش دوم
۱۳۶	شرح و تفسیر: حافظان علم الهی چنین هستند
۱۴۱	بخش سوم
۱۴۲	شرح و تفسیر: هدایت یافتگان
۱۴۴	نکته: نیاز به راهنما در پیمودن مقامات معنوی

- خطبه ۲۱۵ ۱۴۹
- خطبه در یک نگاه ۱۵۱
- بخش اول ۱۵۳
- شرح و تفسیر: خداوندا! همه چیز از سوی توست ۱۵۴
- بخش دوم ۱۵۷
- شرح و تفسیر: در سایه تو همه چیز دارم ۱۵۷
- خطبه ۲۱۶ ۱۶۱
- خطبه در یک نگاه ۱۶۵
- بخش اول ۱۶۷
- شرح و تفسیر: گسترش دامنه حقوق ۱۶۸
- نکته: ثواب، استحقاق است یا تفضّل؟ ۱۷۱
- بخش دوم ۱۷۵
- شرح و تفسیر: مهم ترین حق، حق والی و رعیت است ۱۷۶
- بخش سوم ۱۸۳
- شرح و تفسیر: لزوم همکاری در ادای حقوق ۱۸۴
- نکته: حکومت های مردمی ۱۸۸
- بخش چهارم ۱۹۱
- شرح و تفسیر: در برابر انجام وظیفه مرا ستایش نکنید! ۱۹۲
- نکته ها ۱۹۶
۱. مدح و ثناخوانی ۱۹۶
۲. زیان های تملّق گویی ۱۹۸
- بخش پنجم ۲۰۱
- شرح و تفسیر: در برابر من نه غلو نه چاپلوسی! ۲۰۲

۲۰۷	خطبه ۲۱۷
۲۰۷	خطبه در یک نگاه
۲۱۰	شرح و تفسیر: انواع ناملايمات را تحمل کردم
۲۱۵	خطبه ۲۱۸
۲۱۵	خطبه در یک نگاه
۲۱۷	شرح و تفسیر: جنایات آتش افروزان جنگ جمل در بصره
۲۲۱	خطبه ۲۱۹
۲۲۱	خطبه در یک نگاه
۲۲۳	شرح و تفسیر: صحنه‌ای دردناک بعد از جنگ جمل
۲۲۷	نکته‌ها
۲۲۷	۱. حبّ دنیا و عواقب شوم آن
۲۲۸	۲. شایستگی، شرط اوّل هر کار است
۲۲۹	خطبه ۲۲۰
۲۲۹	خطبه در یک نگاه
۲۳۱	شرح و تفسیر: پوینده راه حق
۲۳۵	نکته: مقامات سیر و سلوک
۲۳۹	خطبه ۲۲۱
۲۴۳	خطبه در یک نگاه
۲۴۵	بخش اوّل
۲۴۶	شرح و تفسیر: تفاخر بی معنا به جای عبرت گرفتن!

- بخش دوم ۲۵۵
- شرح و تفسیر: عالم عجیب پس از مر ۲۵۷
- بخش سوم ۲۶۳
- شرح و تفسیر: شرح حال خفتگان در خاک! ۲۶۴
- بخش چهارم ۲۶۹
- شرح و تفسیر: دشواری‌های مر که در قالب الفاظ نمی‌گنجد ۲۷۱
- نکته: گذرگاهی که همه از آن عبور می‌کنند ۲۷۸
- خطبه ۲۲۲** ۲۸۱
- خطبه در یک نگاه ۲۸۴
- بخش اول ۲۸۵
- شرح و تفسیر: راهنمایان ره‌پویان راه حق ۲۸۶
- نکته‌ها ۲۸۹
۱. منظور از ایّام الله چیست؟ ۲۸۹
۲. الهامات الهی ۲۹۰
- بخش دوم ۲۹۳
- شرح و تفسیر: مردان الهی و اهل ذکر ۲۹۴
- بخش سوم ۲۹۹
- شرح و تفسیر: عاقبت کار رهروان راه حق ۳۰۰
- نکته: ذکر خدا و ذاکران ۳۰۵
- خطبه ۲۲۳** ۳۰۹
- خطبه در یک نگاه ۳۱۲
- بخش اول ۳۱۳
- شرح و تفسیر: چرا به خود رحم نمی‌کنی؟ ۳۱۴

۳۱۹	بخش دوم
۳۲۰	شرح و تفسیر: از او رحمت و از تو عصیان؟!
۳۲۵	بخش سوم
۳۲۶	شرح و تفسیر: دنیا بهترین واعظ
۳۲۸	نکته: دنیای ممدوح و مذموم
۳۳۳	بخش چهارم
۳۳۴	شرح و تفسیر: آمادگی برای سفر آخرت
۳۴۱	خطبه ۲۲۴
۳۴۳	خطبه در یک نگاه
۳۴۵	بخش اول
۳۴۵	شرح و تفسیر: چرا دست به ظلم بیالایم؟!
۳۴۹	بخش دوم
۳۵۰	شرح و تفسیر: داستان حدیده محمّاه
۳۵۷	نکته‌ها
۳۵۷	۱. زندگی و شخصیت عقیل در یک نگاه
۳۵۹	۲. مساوات مسلمانان در بیت‌المال
۳۶۱	بخش سوم
۳۶۲	شرح و تفسیر: داستان اشعث بن قیس منافق
۳۶۹	نکته: اشعث بن قیس کیست؟
۳۷۱	خطبه ۲۲۵
۳۷۱	خطبه (دعا) در یک نگاه
۳۷۳	شرح و تفسیر: از خلق شرور بی‌نیازم کن!
۳۷۵	نکته: آثار زیان‌بار فقر

- خطبه ۲۲۶ ۳۸۱
- خطبه در یک نگاه ۳۸۳
- بخش اول ۳۸۵
- شرح و تفسیر: ناپایداری احوال جهان ۳۸۵
- نکته: سرای پیچیده شده در بلاها ۳۸۹
- بخش دوم ۳۹۱
- شرح و تفسیر: همسایگان دور از هم! ۳۹۲
- نکته: سرنوشت انسان پس از مرگ ۳۹۷
- بخش سوم ۳۹۹
- شرح و تفسیر: سرنوشت حتمی شما ۳۹۹
- خطبه ۲۲۷ ۴۰۳
- خطبه (دعا) در یک نگاه ۴۰۵
- بخش اول ۴۰۷
- شرح و تفسیر: ای حل‌کننده مشکلات! ۴۰۷
- بخش دوم ۴۱۱
- شرح و تفسیر: خدایا تو پناه منی ۴۱۱
- نکته: دعاهاى روح پرور معصومین علیهم السلام ۴۱۳
- خطبه ۲۲۸ ۴۱۵
- خطبه در یک نگاه ۴۱۵
- شرح و تفسیر: آن یار پاک (مالک اشتر) ۴۱۹
- خطبه ۲۲۹ ۴۲۳
- خطبه در یک نگاه ۴۲۳

- شرح و تفسیر: شور و هیجان بی سابقه برای بیعت با امام عَلَيْهِ السَّلَام ۴۲۵
- نکته: بیعت بی سابقه و تمام عیار..... ۴۲۸
- خطبه ۲۳۰** ۴۳۱
- خطبه در یک نگاه..... ۴۳۳
- بخش اول..... ۴۳۵
- شرح و تفسیر: راز خوشبختی و نجات ۴۳۵
- بخش دوم ۴۳۹
- شرح و تفسیر: سرنوشتی که راه فرار از آن نیست ۴۴۰
- بخش سوم..... ۴۴۹
- شرح و تفسیر: دنیای حيله گر!..... ۴۵۰
- بخش چهارم..... ۴۵۷
- شرح و تفسیر: زاهدان واقعی..... ۴۵۷
- خطبه ۲۳۱** ۴۶۱
- خطبه در یک نگاه..... ۴۶۱
- شرح و تفسیر: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کینه‌ها را از سینه‌ها شست ۴۶۳
- خطبه ۲۳۲** ۴۶۷
- خطبه در یک نگاه..... ۴۶۸
- شرح و تفسیر: غنائم جنگجویان ۴۶۹
- خطبه ۲۳۳** ۴۷۳
- خطبه در یک نگاه..... ۴۷۵

- بخش اول..... ۴۷۷
- شرح و تفسیر: ما فرمانروایان سخنیم!..... ۴۷۷
- نکته‌ها..... ۴۷۹
۱. شگفتی‌های زبان..... ۴۷۹
۲. امیران سخن..... ۴۸۲
- بخش دوم..... ۴۸۵
- شرح و تفسیر: ویژگی‌های محیط فاسد..... ۴۸۵
- خطبه ۲۳۴..... ۴۹۱**
- خطبه در یک نگاه..... ۴۹۱
- شرح و تفسیر: سرچشمه تفاوت‌ها..... ۴۹۳
- نکته‌ها..... ۴۹۸
۱. رابطه عجیب روح و جسم..... ۴۹۸
۲. آیا این رابطه، با اصل اختیار سازگار است؟..... ۵۰۰
- خطبه ۲۳۵..... ۵۰۱**
- خطبه در یک نگاه..... ۵۰۲
- شرح و تفسیر: مصیبت عظیم و جانکاه رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله..... ۵۰۴
- نکته‌ها..... ۵۰۸
۱. گریه در مصیبت عزیزان..... ۵۰۸
۲. تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله..... ۵۰۹
- خطبه ۲۳۶..... ۵۱۱**
- خطبه در یک نگاه..... ۵۱۱

- شرح و تفسیر: گذرگاه یاد محبوب! ۵۱۳
- نکته: داستان هجرت ۵۱۵
- خطبه ۲۳۷** ۵۱۹
- خطبه در یک نگاه ۵۲۱
- بخش اول ۵۲۳
- شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت شمیرید ۵۲۳
- بخش دوم ۵۲۷
- ترجمه: ۵۲۷
- شرح و تفسیر: چگونه از این فرصت استفاده کنیم؟ ۵۲۷
- خطبه ۲۳۸** ۵۳۱
- خطبه در یک نگاه ۵۳۳
- بخش اول ۵۳۵
- شرح و تفسیر: پیروان معاویه ۵۳۵
- نکته: ناآگاهی شامیان ۵۳۷
- بخش دوم ۵۳۹
- شرح و تفسیر: بهترین و بدترین انتخاب ۵۴۰
- خطبه ۲۳۹** ۵۴۵
- خطبه در یک نگاه ۵۴۵
- شرح و تفسیر: آل محمد: ارکان دین اند ۵۴۷
- خطبه ۲۴۰** ۵۵۳
- خطبه در یک نگاه ۵۵۴
- شرح و تفسیر: یکی دیگر از اشتباهات عثمان ۵۵۵

- خطبه ۲۴۱ ۵۵۹
- خطبه در یک نگاه ۵۵۹
- شرح و تفسیر: کمربندها را محکم ببندید و آماده جهاد شوید! ۵۶۱
- نکته: زیانهای خوش گذرانی و پرخوری ۵۶۵

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ سَمِعَ قَوْماً مِنْ أَصْحَابِهِ يُسُبُّونَ أَهْلَ الشَّامِ أَيَّامَ حَرْبِهِمْ بِصَفِيْنٍ

از سخنان امام علیه السلام است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که شنید عده‌ای از اصحابش در صفین، شامیان را دشنام می‌دادند.^۱

خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه می‌خوانیم که حجر بن عدی و عمرو بن حمق که از اصحاب معروف علی علیه السلام بودند (در ایام صفین) به شامیان دشنام می‌دادند، امام علیه السلام آن‌ها را خواست و از این کار نهی فرمود، عرض کردند: ای امیر مؤمنان! مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری! عرض کردند: مگر آن‌ها بر باطل نیستند؟

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی از راویان حدیث و مورخان قبل و بعد از سید رضی نقل کرده‌اند؛ مانند ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال، ص ۱۶۵ و نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۱۰۳ و سبط بن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۱۴۲ و بعضی دیگر (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۲).

فرمود: آری! عرض کردند: پس چرا ما را از بدگویی به آنان نهی می‌کنی؟ فرمود: من دوست ندارم زبان شما به دشنام آلوده شود... و در ادامه، این گفتار را ایراد فرمود و در آن راه بهتری را ارائه داد و آن، دعا برای هدایت گمراهان و وحدت مسلمین و خاموش شدن آتش جنگ است.

این سخن نشان می‌دهد که امام علیه السلام در عین قاطعیّت در برابر دشمن، از خشونت‌های بی‌مورد که نشانه ضعف شخصیّت است جلوگیری می‌فرمود.



, °B ÅE Ti ° « ° ,i MBw A» U/E ° ofE «A
 ¼B ½ Tc ,mmÄ°I ùæM ,ñ ÜPI ùJ E¼Bf °B Ufl
 , « M B«MRA c^a E , ½ B ½ B; ÜEI a°A B Iw
 AEI; Å Åo ,^a] ; ½Öd °A oÄ E , T° â ; ½ k I
 / Ml °; ½¼AkÄ°I

ترجمه

من دوست ندارم شما دشنام‌دهنده باشید؛ ولی اگر اعمال زشتشان را شرح
 دهید و احوال آن‌ها را بیان کنید، به گفتار صحیح نزدیک‌تر و برای اتمام حجّت
 رساتر است. شما باید به جای دشنام چنین می‌گفتید: پروردگارا! خون ما و آن‌ها
 را حفظ کن (و آتش جنگ را خاموش فرما) میان ما و آن‌ها را اصلاح کن و آنان را
 از گمراهی‌شان خارج ساز و هدایت نما تا کسانی که جاهل‌اند حق را بشناسند
 و آن‌ها که گمراه‌اند و بر دشمنی با حق اصرار می‌ورزند از آن دست بردارند و (به
 راه راست) بازگردند.

شرح و تفسیر

دشنام نه، دعا کنید!

آنچه در این کلام آمده است، دستور مهم اخلاقی و اجتماعی است که
 می‌تواند آثار زیادی داشته باشد و آن، نهی از بدگویی به دشمن و سبّ و لعن
 اوست که ممکن است آتش خشم او را برافروزد و کینه‌ها را عمیق‌تر سازد.

همان‌گونه که گذشت، این سخن را امام علیه السلام زمانی گفت که در ماجرای صفین شنید بعضی از یارانش به اهل شام بدگویی می‌کنند. فرمود: «من دوست ندارم شما دشنام‌دهنده باشید؛ ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احوال آن‌ها را بیان کنید، به گفتار صحیح نزدیک‌تر و برای اتمام حجت رساتر است»؛ (إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ، وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ، وَ أُبْلَغَ فِي الْعُذْرِ).

«سبّ» به کسی گفته می‌شود که بسیار بدگویی می‌کند و حقیقت «سبّ» بدگویی کردن و دشنام دادن توأم با هتک طرف است؛ مانند خطاب کردن طرف به احمق، بی‌شعور، پست، رذل و امثال آن.

لعن کردن، یکی از مصداق‌های «سبّ» است و «قذف» (نسبت‌های ناروای ناموسی دادن) از مراحل شدید «سبّ» است و در بسیاری از موارد، حدّ شرعی هم دارد. به یقین منظور امام علیه السلام این نوع سبّ نیست، زیرا قذف، حرام و از گناهان کبیره است؛ نه از مکروهات.

امام علیه السلام در این خطبه یارانش را از این کار باز می‌دارد، هر چند حق داشتند دشمن را به این‌گونه خطاب‌ها مخاطب سازند، و به جای آن دستور می‌دهد صفات زشت و اعمال بد آن‌ها را مورد نقد قرار دهند و حجت را بر آن‌ها تمام کنند که هم تأثیر بیشتری دارد و هم بهانه به دست دشمن برای مقابله به مثل نمی‌دهد.

درباره سبّ و لعن به‌طور کلی سخنی داریم که در بحث نکات خواهد آمد. سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن با بیان مصداق روشنی، شیوه برخورد با دشمن را در این‌گونه موارد، تعلیم می‌دهد، می‌فرماید: «شما باید به جای دشنام چنین می‌گفتید: پروردگارا! خون ما و آن‌ها را حفظ کن! میان ما و آن‌ها را اصلاح فرما! و آنان را از گمراهی‌شان خارج ساز و هدایت نما تا کسانی که جاهل اند حق را بشناسند و آن‌ها که گمراه‌اند و بر دشمنی با حق اصرار می‌ورزند از آن دست بردارند و (به راه راست) بازگردند»؛ (وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ

أَحْقِنُ^۱ دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنَهُمْ، وَ أَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جِهَلِهِ، وَ يَزْعُوبِي^۲ عَنِ الْغَيِّ وَ الْعُدْوَانِ مِنْ لَهَجٍ^۳ بِهِ).

امام علیه السلام در این عبارت پر معنای خود سه دعا فرموده و یا به تعبیر دیگر، سه تقاضا از پیشگاه خدا دارد: نخست این که آتش جنگ خاموش گردد و خون‌های طرفین ریخته نشود. دیگر این که علاوه بر آتش بس، صلح و دوستی در میان دو گروه، برقرار گردد و مسلمین متحد و یکپارچه شوند. سوم این که گمراهی‌هایی که دامان آن‌ها را گرفته و آنان را از رسیدن به حق باز می‌دارد از ایشان دور شود؛ ناآگاهان حق را بشناسند و آگاهان از ستیزه‌جویی و دشمنی با حق دست بردارند. این دعاها به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد امام علیه السلام دارای سعه صدر بوده و لطف و رحمت حتی نسبت به دشمنان خود داشته است و با آن همه ظلم و جنایتی که در حق امام علیه السلام و یارانش روا داشتند کمترین سخنی که دلیل بر انتقام‌جویی باشد؛ بیان نمی‌فرماید و حتی دوستانش را از سب و دشنام و بدگویی به دشمن، نهی می‌کند.

نکته

سب و لعن

بسیاری از ارباب لغت تصریح کرده‌اند که «سب» همان شتم و دشنام دادن و بدگویی کردن است و بعضی لعن را هم مصداقی از آن دانسته‌اند.^۴

۱. «أحقن» از ریشه «حقن» بر وزن «حمد» در اصل به معنای نگهداری و حفظ چیزی است و هنگامی که در مورد «دماء» به کار می‌رود مفهومش جلوگیری از خون‌ریزی است.

۲. «یرعوی» از «رعو» بر وزن «رعد» به معنای خودداری کردن و بازگشتن از کاری گرفته شده است. قابل توجه این که گاه واژه «رعو» به صورت رباعی (رعوی بر وزن دعوا) به کار رفته و همان معنای فوق را می‌دهد و به گفته بعضی از ارباب لغت واژه «ارعوی» از واژه‌های کم نظیر است و در صیغه‌های فعل معتل مانند آن دیده نشده است. برای توضیح بیشتر به لسان العرب ماده «رعو» مراجعه فرمایید.

۳. «لهج» از ریشه «لهج» بر وزن «کرج» به معنای وابستگی و شیفستگی به چیزی و حریص بودن به آن است.

۴. به مصباح المنیر و لسان العرب مراجعه شود. مرحوم محقق خوئی نیز در شرح خود بر نهج البلاغه (منهاج البراعة)، ج ۱۳، ص ۸۴ این معنا را در تفسیر واژه سب آورده است.

به یقین هیچ مؤمنی را نباید سب و لعن کرد و درباره کافران و مخالفان حق نیز اصل بر ترک آن است، چراکه غالباً با دو اثر منفی همراه است: نخست این که چه بسا طرف مخالف، مقابله به مثل کند و به مقدّسات توهین نماید، لذا در آیه ۱۰۸ سوره انعام می خوانیم: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ»؛ «به (معبود) کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید مبادا آن ها نیز از روی نادانی (و ظلم) خدا را دشنام دهند».

دیگر این که ممکن است این گونه بدگویی ها آن ها را تحریک کند و به اصطلاح، روی دنده لج بیفتند و پافشاری آن ها در کفر و ضلالت بیشتر گردد. ولی این قاعده؛ مانند هر قاعده کلی دیگر موارد استثنایی دارد. به همین دلیل در نهج البلاغه یا عبارات دیگر معصومین علیهم السلام گاه بدگویی هایی درباره مخالفان شده و در قرآن مجید نیز لعن درباره گروه هایی آمده است.

در خطبه ۱۹ نهج البلاغه خواندیم که امام علیه السلام به اشعث بن قیس منافق که سخنی توهین آمیز و بی ادبانه در برابر امام علیه السلام گفت، فرمود: «عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ الْأَعْيُنِ حَائِكُ بَنِي حَائِكٍ مُنَافِقُ بَنِي كَافِرٍ؛ لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد ای بافنده (دروغ) فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر».

نیز هنگامی که مروان در جنگ جمل اسیر شد و او را خدمت امام علیه السلام آوردند، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نزد پدر خود برای او شفاعت کردند و امام علیه السلام او را آزاد ساخت. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام عرض کردند: ای امیرمؤمنان! لازم است مروان با شما بیعت کند؟ امام علیه السلام فرمود: مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد من نیاز به بیعت او ندارم. دست او همچون دست یهودی است «إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٌ»؛ ولی سب مؤمن باتقوا از گناهان عظیم است؛ در حدیثی از رسول

خدا ﷺ می خوانیم که فرمود: «سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مَعْصِيَةٌ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ؛ سَبِّ وَ دُشْنَامِ بِهِ فِرْدٌ بَايْمَانِ گناه بزرگی است و جنگیدن با او کفر است و خوردن گوشت او (غیبت کردن) معصیت است و احترام مالش همچون احترام خون اوست»^۱.

در حدیث دیگری می خوانیم که مردی خدمت پیامبر اکرم ﷺ عرض کرد: مرا وصیتی کن! از جمله اموری که رسول خدا ﷺ به او سفارش کرد این بود: «لَا تَسُبُّوا النَّاسَ فَتَكْتَسِبُوا الْعَدَاوَةَ بَيْنَهُمْ؛ به مردم سبِّ و دشنام ندهید که سبب عداوت و دشمنی در میان آن‌ها می شود»^۲.

این نکته قابل توجه است که اصحاب معاویه، هر چند جزء منافقان و ظالمان و مفسدان فی الارض بودند، باز امام علیؑ اصحاب خود را از سبِّ آن‌ها در ایام جنگ صفین نهی فرمود، زیرا در آن جا شرایط خاصی بود که ممکن بود سبِّ آن‌ها آتش جنگ را شعله‌ورتر سازد.

در مورد لعن نیز از آیات قرآن استفاده می شود که خداوند عده‌ای را لعن کرده و یا اجازه لعن آن‌ها را داده است، از جمله درباره شیطان می فرماید: «وَإِنَّ عَلَيْنَكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ «و مسلماً لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود»^۳ و درباره گروهی از مرتدین می فرماید: «أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»؛ «کیفر آن‌ها این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر آن‌ها خواهد بود»^۴ و درباره ظالمان نیز می فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»^۵ و درباره پیمان شکنان و قاطعان رحم و مفسدان در زمین

۱. کافی، ج ۲، باب السباب، ص ۳۶۰، ح ۲.

۲. همان، ح ۳.

۳. ص، آیه ۷۸.

۴. آل عمران، آیه ۸۷.

۵. هود، آیه ۱۸.

می فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»^۱ و درباره کسانی که کتمان حق می کنند، می فرماید: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»؛ «خداوند و همه لعنت کنندگان آن ها را لعنت می کنند»^۲.

بی شک لعن در لغت به معنای طرد کردن و دور ساختن است که گاه به صورت عملی انجام می شود و گاه به صورت لفظی یا در شکل نفرین؛ مثلاً گفته می شود: «لعنة الله عليك» یعنی خدا تو را از رحمتش دور دارد.

مسلم است که هیچ مؤمنی را نمی توان لعن کرد؛ ولی افراد بی ایمان و منافق و کسانی که گناه عظیمی مانند ظلم و ستم و فساد و ایجاد تباهی در زمین و امثال آن مرتکب می شوند مستحق لعن اند، بنابراین، لعن، مخصوص کافران و منافقان نیست.



۱. رعد، آیه ۲۵.

۲. بقره، آیه ۱۵۹.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي بَعْضِ أَيَّامِ صِفِّينَ وَقَدْ رَأَى الْحَسَنَ ابْنَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَسَرَّعُ إِلَى الْحَرْبِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در بعضی از روزهای جنگ صفین هنگامی که مشاهده کرد فرزندش

امام حسن عليه السلام برای جنگ شتاب دارد، بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه امیر مؤمنان علی عليه السلام ناظر به حفظ امام حسن و امام حسین عليه السلام از آسیب‌هاست تا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله آنها در جهان باقی بماند و این معنا تحقق یافت و امروز میلیون‌ها نفر هستند که نسبتشان به وسیله امام حسن یا

۱. سند خطبه:

طبری در تاریخ خود، ج ۴، ص ۴۴ در حوادث سال ۳۷ هجری قمری عبارتی از امیر مؤمنان علی عليه السلام نقل کرده که شبیه بخشی از این کلام است؛ ولی نه در ایام جنگ صفین؛ بلکه در جایی دیگر و از آن معلوم می‌شود که امام عليه السلام این تعبیر را در موارد متعددی بیان فرموده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۲). علاوه بر آن این کلام با کمی تفاوت در کتاب خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۸۰، در ضمن حدیث ۵۸ آمده است.

امام حسین علیه السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسد و شاخ و بر این درخت پربرکت
روزبه‌روز در جهان گسترده‌تر می‌گردد.

جوان (امام حسن عليه السلام) را از طرف من بگیری و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مر او) مرا درهم بکوبد، زیرا من هرگز حاضر نیستم این دو - یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام - را از دست بدهم تا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله با مر آنها قطع نشود.

ترجمه

این جوان (امام حسن عليه السلام) را از طرف من بگیری و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مر او) مرا درهم بکوبد، زیرا من هرگز حاضر نیستم این دو - یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام - را از دست بدهم تا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله با مر آنها قطع نشود.

شرح و تفسیر

حفظ نسل پیامبر صلی الله علیه و آله

امام عليه السلام در این سخن کوتاه، به اصحابش درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام در روز جنگ صفین برای حفظ هدف مهمی سفارش اکیدی فرموده و می‌گوید: «این جوان (امام حسن عليه السلام) را از طرف من بگیری و نگاه دارید (تا به میدان جنگ پا نگذارد) مبادا (مر او) مرا درهم بکوبد، زیرا من هرگز حاضر نیستم این دو - یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام - را از دست بدهم مبادا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله با مر آنها قطع شود»؛ (أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِنِي، فَإِنِّي رَسُولُ خَدَا صلی الله علیه و آله با مر آنها قطع شود).

۱. «لا يهدني» از ریشه «هد» بر وزن «سد» در اصل به معنای منهدم شدن و فروریختن همراه با صدای شدید است. سپس در امور معنوی نیز به کار رفته و به غم و اندوه شدیدی که روح انسان را در هم می‌کوبد اطلاق شده؛ مانند آنچه در جمله بالا آمده است.

أَنْفُسٌ بِهَذَيْنِ - يَعْنِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عليهما السلام - عَلَى الْمَوْتِ لِنَّالَا يَنْقُطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

تعبیر به «املکوا» از ریشه «ملک» در واقع تأکیدی است برای جلوگیری کردن از شتاب امام حسن علیه السلام به سوی میدان جنگ، زیرا انسان هنگامی که مالک چیزی می شود آن را به تمام معنا در اختیار می گیرد و این بالاترین تأکیدی است که در مورد بازداشتن کسی از چیزی می توان به کار برد. به همین دلیل مرحوم سید رضی رحمته الله علیه در ذیل این کلام می گوید: «این تعبیر از فصیح ترین و برترین تعبیرات است».

جمله «لَا يَهْدُنِي» تأکید دیگری بر این معناست، زیرا می فرماید: اگر او و برادرش حسین علیهما السلام به شهادت برسند وجود مرا در هم می کوبند.

امام علیه السلام برای این که تصوّر نشود این تأکیدات تنها از مهر فرزندی سرچشمه می گیرد، در پایان فرموده است: من هدف بزرگی را دنبال می کنم و آن این است که نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هرچه بهتر و بیشتر از طریق این دو، در جهان باقی بماند که این خود یکی از اسباب پایدگی اسلام است.

* * *

مرحوم سید رضی در پایان این گفتار می گوید: «جمله امام علیه السلام «أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ» از برترین سخنان و فصیح ترین جمله هاست»؛ (قَالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ وَقَوْلُهُ عليه السلام: أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ مِنْ أَعْلَى الْكَلَامِ وَأَفْصَحِهِ).

منظور سید این است که جمله «أَمْلِكُوا عَنِّي» یعنی «از سوی من مالک بشوید» تأکید زیبا و لطیفی است بر این معنا که با سرعت و جدیت بروید و این جوان را نگاه دارید تا از دست نرود، زیرا انسان بیشترین محافظت را از املاک خویش دارد و این تعبیر از «نگاه داشتن» و «گرفتن» و «بازگرفتن» و «محافظت» بلیغ تر و رساتر است.

۱. «أنفس» از ریشه «نفس» بر وزن «نفس» به معنای مضایقه کردن و نگاهداری چیزی و از دست ندادن آن است. اشیای نفیس، اشیایی است که انسان حاضر نیست به آسانی آن ها را از دست بدهد.

نکته

پاسخ به چند سؤال

۱. بی شک امام حسن مجتبی علیه السلام در آن روز بیش از سی سال داشت، زیرا میلاد مبارک ایشان در سال سوم هجری بود و حادثه صفین در سال ۳۷ واقع شد، بنابراین، تعبیر به «غلام» که به معنای «نوجوان» است چه مناسبتی دارد؟ در پاسخ باید به این نکته توجه کرد که واژه غلام هرچند معمولاً به نوجوان و حدّ فاصل میان طفل و شابّ (کودک و جوان) گفته می شود؛ ولی همان گونه که بعضی از ارباب لغت تصریح کرده اند^۱ به افراد بزرگسال نیز اطلاق می گردد. افزون بر این که پدران این تعبیر را درباره فرزندانش در هر سنّ و سالی به کار می برند. در عرف عرب به خادمان نیز در هر سنّ و سالی باشند واژه «غلام» اطلاق می شود.

در هر حال اطلاق غلام از سوی امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام مطلب بعیدی نیست.

۲. مطابق آنچه گفته شد، امام حسن و همچنین امام حسین علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال سن داشتند (زیرا فاصله سنی آن دو بزرگوار یک سال یا کمتر از یک سال بود) و قاعدتاً در آن زمان صاحب همسر و فرزند بودند با این حال، چگونه امام علیه السلام می فرماید: می ترسم با شهادت این دو، نسل رسول خدا قطع شود؟

در پاسخ می گوییم: منظور این بوده که آن ها بمانند و هرچه بیشتر نسل پیامبر صلی الله علیه و آله فرونی یابد، زیرا با وجود دشمنان بسیار، این نسل بابرکت از جوانب مختلف در خطر بوده است.

۱. لسان العرب، مادة «غلم».

۳. چگونه امام علیه السلام بقای نسل پیامبر صلی الله علیه و آله را به بقای آن دو بزرگوار و فرزندان نشان دانسته، در حالی که معمول عرب این بوده که نسل را از طریق پسر می دانستند، نه از طریق دختر؟ و می دانیم که حسن و حسین علیهما السلام نوه های دختری پیامبر صلی الله علیه و آله هستند!

در پاسخ این سؤال باید گفت که این طرز تفکر به عصر جاهلیت بازمی گردد که آن ها مطلقاً زنان را به حساب نمی آوردند و فرزندان دختر را فرزند محسوب نمی کردند و می گفتند:

بُنُونَا بَنُو أَبْنَاءِنَا وَ بَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرَّجَالِ الْأَبَاعِدِ

«فرزندان ما تنها فرزندان پسران ما هستند و فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه و دورند».^۱

لذا در آیه مباهله که می فرماید: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾^۲ مفسران در این مسئله اتفاق نظر دارند که واژه «ابناء» در این آیه شریفه اشاره به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است و «نساء» اشاره به حضرت فاطمه علیها السلام، و خطاب «یابین رسول الله صلی الله علیه و آله» به امامان اهل بیت علیهم السلام در روایات، بسیار است.

در آیه شریفه ۸۵ سوره انعام ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَ... * ... عِيسَى﴾ حضرت مسیح علیه السلام از ذریه حضرت ابراهیم علیه السلام شمرده شده، در حالی که از ناحیه مادر (مریم) به حضرت ابراهیم علیه السلام منتهی می شود.

۱. إمتاع الأسماع، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲. آل عمران، آیه ۶۱.

۲۰۸

وَمِنْ كَلَامِ لَيْثِ بْنِ سَابِئٍ

قَالَ لَمَّا اضْطَرَبَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ فِي أَمْرِ الْحُكُومَةِ

از سخنان امام علیه السلام است

که هنگام اضطراب و شورش اصحابش در مورد حکمیت

ایراد فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

در کتاب مصادر نهج البلاغه در شأن ورود این کلام آمده است که در جنگ صفین، وقتی عمرو بن عاص و کسانی که با او بودند قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند تا سپاهیان علی علیه السلام را بفریبند، در حالی که آثار فتح و پیروزی لشکر امام علیه السلام کاملاً آشکار شده بود و در چند قدمی پیروزی کامل بودند، یاران امام علیه السلام به چند گروه

۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده‌اند، نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۴۸۴ و ابن قتیبه دینوری در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۳۹ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۰ هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۶).

تقسیم شدند؛ گروهی به راستی باور کردند که شامیان این کار را به عنوان نیرنگ انجام ندادند؛ بلکه می خواهند واقعاً تسلیم قرآن شوند. گروه عظیم دیگری که از جنگ خسته شده بودند و تاب و توانی در خود برای ادامه جنگ نمی دیدند، این موضوع را بهانه خوبی برای کناره گیری از جنگ و عافیت طلبی دانستند و گروه سومی از منافقان بودند که عداوت و کینه امام علیه السلام را در دل داشتند و منتظر دستاویزی بودند. هنگامی که قرآن‌ها را بر سر نیزه دیدند با خود گفتند: اکنون زمان موقع برای دست برداشتن از یاری علی علیه السلام است. آن‌ها هم فریاد برآوردند که جنگ را پایان دهید، و گروه کمتری بر ادامه جنگ اصرار ورزیدند که در پیشاپیش آن‌ها مالک اشتر بود، فریاد زد: وای بر شما! آیا بعد از نزدیک شدن پیروزی، می خواهید عقب نشینی کنید؟ ای نابخردان نادان!... ولی گروهی که دست از جنگ کشیده بودند به او دشنام دادند و بد گفتند و تهدیدش کردند و فریاد «الْمُضَاحِفُ الْمَضَاحِفُ وَالرُّجُوعُ إِلَيْهَا لَا نَرَى غَيْرَ ذَلِكَ» را سردادند و امام علیه السلام را وادار ساختند که مسئله حکمیت را بپذیرد. در این هنگام امام علیه السلام سخن مورد بحث را ایراد فرمود که خلاصه اش این بود: شما در گذشته پیرو من بودید و من امیر شما؛ ولی الآن شما می خواهید امیر باشید و من مأمور. شما می خواهید با هر شرایطی که ممکن است، زنده بمانید با این حال من چگونه می توانم شما را بازدارم!؟

T » Te ,Ke EB^{1/2} a Å Ä^{1/2} o ½ñq ° »AtB «°B E
 / »E f kÄ° ,S foU «¼Rmi E, a°I ,kç ,J od °I
 ,B Bu ½ES « f ,A ½zj °IS d L Æ ,A ½Eu ½ES «f kÜ
 aÅ a_e E/E °u ° , ÜB°I TLe Ekç ,B «½zj °IS d L Æ
 !¼ o UB^{1/2}

ترجمه

ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن‌گونه بود که دوست می‌داشتم (زیرا همه تسلیم فرمان من بودید) تا این‌که جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانی‌ها از این‌جا آغاز شد و من چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد حکمیت نداشتم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ، گروهی را از شما گرفت و گروهی را باقی گذاشت برای دشمنان کوبنده‌تر و خستگی‌آفرین‌تر بود. من دیروز امیر و فرمانده بودم؛ ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم!! دیروز من شما را نهی می‌کردم، ولی امروز شما مرا نهی می‌کنید و این در حالی است که شما بقا در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشمن) دوست دارید و من نمی‌توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم!

شرح و تفسیر

هم‌زمان سست و نادان

همان‌گونه که گفته شد، امام علیه السلام این سخن را هنگامی ایراد فرمود که علی‌رغم میل باطنی او اکثریت لشکریانش - به دلایل مختلفی - اصرار بر پایان جنگ

و تسلیم شدن در برابر امر حکمین داشتند. حضرت در واقع به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا تسلیم توطئه عمر و عاص در بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها و پذیرش امر حکمین شد، می‌فرماید: «ای مردم! پیش از این، وضع من و شما آن‌گونه بود که دوست می‌داشتیم (همه تسلیم فرمان من بودید) تا این‌که جنگ شما را خسته و درهم کوفته ساخت (نافرمانی‌ها از این جا آغاز شد و من چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد حکمیت نداشتیم) در حالی که به خدا سوگند اگر جنگ، گروهی را از شما گرفت و گروهی را باقی گذاشت برای دشمنانتان کوبنده‌تر و خستگی آفرین‌تر بود»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحْبَبْتُ، حَتَّى نَهَيْتُكُمْ الْحَرْبُ، وَقَدْ، وَاللَّهِ، أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَتَرَكْتُ، وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ).

این سخن در واقع پاسخ به طرفداران ادامه جنگ است. آن‌ها که می‌دانستند پایانش پیروزی است؛ ولی متأسفانه در اقلیت بودند. امام علیه السلام در این سخن از یک سو عذر خود را در پذیرش پیشنهاد آتش‌بس و قبول حکمیت در مقابل این اقلیت بیان می‌کند و از سوی دیگر اعتقاد واقعی خود را به لزوم ادامه جنگ تا پیروزی نهایی در برابر اکثریت خسته از جنگ بیان می‌فرماید و کثرت شهدا را مجوز تسلیم شدن در برابر خواسته‌های انحرافی دشمن نمی‌داند.

سپس در توضیح این سخن می‌افزاید: «من دیروز امیر و فرمانده بودم؛ ولی امروز مأمور و فرمانبر شدم. دیروز من شما را نهی می‌کردم، ولی امروز شما مرا نهی می‌کنید و این در حالی است که شما بقا در دنیا را (به قیمت از دست دادن پیروزی بر دشمن) دوست دارید و من نمی‌توانم شما را به چیزی که دوست ندارید وادار کنم»؛ (لَقَدْ كُنْتُ أُمِّسَ أَمِيرًا، فَأُصْبِحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَ كُنْتُ أُمِّسَ نَاهِيًا، فَأُصْبِحْتُ الْيَوْمَ مِنْهِيًا، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ!).

۱. «نهکتکم» از ریشه «نهک» بر وزن «نهی» در اصل به معنای کهنه کردن و فرسودن است و در مواردی که انسان به رنج و تعب شدید می‌افتد و درهم کوبیده می‌شود به کار می‌رود.

این سخن نیز پاسخی است به دو گروه: یکی اقلیتی که طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بودند و درباره قبول امر حکمین و پایان نبرد در آستانه پیروزی، ایراد داشتند، حضرت می فرماید: من چه کنم؟ زمام کار را از دست من گرفته اند و امر فرماندهی را متزلزل ساخته و سر به طغیان برداشته اند. دوم، به اکثریتی که تسلیم پیشنهاد دشمن شده بودند، می فرماید: این که شما این پیشنهاد را پذیرفتید، به دلیل احترام به قرآن نبود؛ بلکه به سبب حبّ بقا و فرار از فداکاری در راه خدا بود.

نکته

از دست دادن فرصتی بزرگ!

لحن بسیار ملایم امام علیه السلام در این کلام که نشان می دهد امیر مؤمنان علی علیه السلام در مقابل مخالفان ادامه جنگ تا چه حد نرمش نشان داد، ممکن است موجب این سؤال شود که چرا امام علیه السلام به مالک اشتر اجازه نداد تا با قاطعیت جنگ را که در مراحل نهایی و در آستانه پیروزی بود، پیش ببرد و مسلمانان را از شرّ بنی امیه و پیروانشان رهایی بخشد؟

پاسخ این سؤال را باید در لابه لای تاریخ صفین جست و جو کرد.

توضیح این که: در بحث های گذشته به این نکته اشاره کردیم که مخالفان جنگ، تنها فریب خوردگان صحنه سازی عمرو عاص و بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه ها نبودند؛ بلکه گروهی از افراد ضعیف الاراده که آماده ادامه جنگ نبودند و گروهی از منافقان و دشمنان امام علیه السلام که فرصت را برای گرفتن ماهی از آب گل آلود مناسب می دیدند، دست به دست هم داده بودند و با شدت از امام علیه السلام می خواستند که جنگ را متوقف کند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در این باره می نویسد: امام علیه السلام به مالک اشتر دستور بازگشت و متوقف ساختن جنگ را داد، مالک پیغام فرستاد که

من چگونه بازگردم در حالی که نشانه‌های پیروزی ظاهر شده است؟ به امام علیه السلام عرض کنید که فقط یک ساعت به من مهلت بدهد، من کار را تمام می‌کنم. گروه کثیری که اطراف امام علیه السلام را گرفته بودند هنگامی که پیغام مالک را شنیدند خشمگین شدند و (با نهایت بی‌شرمی) به امام علیه السلام گفتند: ظاهراً به مالک دستور داده‌ای دست از جنگ بردارد؛ ولی در پنهان، کسی را مأمور کرده‌ای که فرمان ادامه جنگ به او بدهد. اگر الساعه او را برنگردانی تو را خواهیم کشت همان‌گونه که عثمان را کشتیم. نمایندگان امام علیه السلام به سوی مالک اشتر بازگشتند و به او گفتند: آیا دوست داری تو در این جا پیروز شوی؛ ولی پنجاه هزار شمشیر بالای سر امیر مؤمنان علی علیه السلام کشیده شده باشد (و قصد شهید ساختن او را داشته باشند)؟! مالک گفت: مگر چه خبر است؟ گفتند: تمامی لشکر اطراف حضرت را گرفته‌اند و او بر زمین نشسته و شمشیرها بالای سر او برق می‌زنند و می‌گویند: اگر اشتر برنگردد تو را خواهیم کشت. اشتر گفت: وای بر شما، سبب چیست؟ گفتند: قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند، اشتر گفت: آری به خدا سوگند هنگامی که آن منظره را دیدم گفتم: باید منتظر اختلاف و فتنه بود.

مالک بلافاصله برگشت و مشاهده کرد که جان امیر مؤمنان علیه السلام (در برابر این گروه نادان و منافق) در خطر است و بعضی تا آن حد پیش رفته‌اند که آن حضرت را میان دو چیز مخیر کنند: یا تسلیم معاویه شود یا او را بکشند، در حالی که جز جماعت اندکی یار و حامی نداشت. هنگامی که چشم مالک اشتر به آن گروه معاند افتاد آنان را با سخن تند و خشن سرزنش کرد، گفت: وای بر شما! آیا بعد از پیروزی، خاک ذلت و تفرقه بر سرتان پاشیده شده ای کم خردان! ای سفیهان، آن‌ها نیز مقابله به مثل کرده و به اشتر بد گفتند و سپس فریاد زدند: قرآن‌ها، قرآن‌ها را دریابید، غیر از این راهی نمی‌بینیم.

در این هنگام امام علیه السلام در برابر پیشنهاد حکمیت، تسلیم شد تا مشکل

عظیم تری را با مشکل کوچک تری برطرف سازد و گفتار مورد بحث را ایراد فرمود: (كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا...)^۱.

بعضی از قرائن و شواهد نشان می دهد که مسئله بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه ها توطئه مشترکی بود از سوی منافقان و افراد نفوذی در سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام و گروهی از شامیان به سرکردگی عمرو بن عاص و همکاری اشعث بن قیس منافق که در لشکر امام علیه السلام حضور داشت، و آن ها می خواستند به هر قیمتی شده جلوی پیروزی امام علیه السلام را بگیرند و ساده لوحان را بفریبند.^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۰ و ۳۱.

۲. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۴ مراجعه کنید. ذیل خطبه ۳۵، نیز بحث مشروعی درباره حکمیت آوردیم که در واقع تکمیلی برای این بحث محسوب می شود.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِالْبَصْرَةِ، وَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْعَلَاءِ بْنِ زِيَادِ الْحَارِثِيِّ - وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ -
يَعُودُهُ، فَلَمَّا رَأَى سِعَةَ دَارِهِ قَالَ:

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که حضرت در بصره به عیادت علاء بن زیاد حارثی که از اصحابش بود، رفت و چشمش به خانه وسیع او افتاد، این سخن را ایراد فرمود^۱

بخش اول

صفحة ۴۳

S « f o i I ù B » E , B k ° I ù n A ° I m Ä v M « US « f B ½

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه منابع متعددی برای این کلام امام علیه السلام ذکر شده است از جمله کافی، ج ۱، باب سیرة الإمام، ص ۴۱۰، ح ۳؛ العقد الفريد، ج ۲، ص ۲۱۴؛ ربيع الاربار، ج ۱، ص ۲۷۷؛ اختصاص شيخ مفيد، ص ۱۵۲؛ و تلبیس ابلیس ابن جوزی، ص ۱۸۰؛ و قوت القلوب ابوطالب المکی، ج ۱، ص ۴۵۲ است (البتة در بعضی از این کتب فقط بخشی از خطبه آمده است) و از آن جا که این کلام، هم جنبه تاریخی دارد و هم اخلاقی و تربیتی و بسیار آموزنده است توجه دانشمندان مختلف را به خود جلب کرده و در کتب بسیاری آن را آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۰).

أَخْرَجَ؟ وَ بَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ: تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلَعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ.

بخش دوم

صفحة ٤٧

:ñB /jB j pM B ÅE Å° {E «½ o -FA Ä°ABÜù
:ñBÇB] B- %ù MÅ:ñBÇB »kÅA qhU BÄ°A L°ñBÇ? °B½
o W k ° a ES -enBEW lh °I MBTwikÜ! v û» kÅB
! q j ½ a°I Å¼ ES »ElBmi HU/E o ,RLá°A °Ñe E a°I
! qfF½Mz] v L½ » z i üS »EAm, j «½ o -FAñBÇ
¼EnkÄ°I - E a ÅÇ o ù °ÄU a°I AS »fS v ° »A d :ñBÇ
! oÜù o Üù°Me IT f ,tB «°I ûÄe M v û»EAnkÜ

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا آمد این کلام اشاره به داستان عیادت علی علیه السلام از یکی از یارانش به نام علاءبن زیاد حارثی در بصره می‌کند (هر چند بسیاری از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که آن شخص علاءبن زیاد نبود؛ بلکه ربیع‌بن زیاد بود). هنگامی که حضرت خانه وسیع او را دید این سخن را ایراد فرمود و تذکری بسیار پرمعنا به او و به همه انسان‌هایی داد که زندگی شبیه او دارند. این کلام به‌طور خلاصه مشتمل بر سه بخش است:

بخش اول: تذکر بیدارکننده‌ای است که امام علیه السلام به علاءبن زیاد یا ربیع‌بن زیاد داد.

بخش دوم: اندرز و نصیحتی است پرمعنا که برای برادر او، یعنی عاصم‌بن زیاد بیان فرمود که درست نقطه مقابل علاءبن زیاد بود و زندگی مرتاضانه‌ای داشت.

بخش سوم: پاسخ به سؤالی است که عاصم‌بن زیاد از حضرت درباره طرز زندگی امام علیه السلام کرد.



بخش اول

مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا، وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ
كُنْتَ أَوْجَحُ؟ وَبَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ: تُفْرِي فِيهَا الضَّيْفَ،
وَتَمِلُ فِيهَا الرِّحْمَ، وَتُطَلِّعُ مِنْهَا الْحَقُّوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ
بِهَا الْآخِرَةَ.

ترجمه

(ای علاء‌بن‌زیاد) با این خانه وسیع در این دنیا، چه می‌خواهی بکنی و آن را برای چه می‌خواهی در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری؟! آری! اگر بخواهی می‌توانی به وسیله آن به آخرت برسی (و سعادت‌مند شوی)، به این صورت که در آن از میهمانان پذیرایی کنی و در آن صلۀ رحم به جا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپردازی؛ اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده‌ای.

شرح و تفسیر

این خانه وسیع برای چیست؟

این کلام پرمحتوا گرچه در یک قضیۀ شخصیۀ وارد شده و مخاطب آن دو نفر از اصحاب آن حضرت‌اند؛ ولی در واقع اصلی کلی و برنامه‌ای عمومی را در مورد رعایت اعتدال در بهره‌گیری از مواهب زندگی، بازگو می‌کند و مخاطبان واقعی آن، همه مسلمان‌ها در سراسر تاریخ‌اند. امام علیه السلام هنگامی که خانه وسیع و گسترده علاء‌بن‌زیاد حارثی که طبعاً به وسایل خوبی نیز مجهز بود، مشاهده می‌کند او را نخست سرزنش می‌کند و سپس نصیحتی آمیخته با محبت به او ارائه می‌دهد و می‌فرماید: «با این خانه وسیع در این دنیا، چه می‌خواهی بکنی و آن را برای چه

می خواهی، در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری؟!؛ (مَا كُنْتَ أَتَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا، وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجُ؟).

عادت مردم بر این است که وقتی به عیادت بیمار می روند چیزی می گویند که خوشنود و خوشحال شود؛ ولی یک معلم آسمانی همچون علی علیه السلام هنگامی که یار خود را در بستر بیماری می بیند همان بیماری ای که گاه بازگشتی در آن نیست باید او را بیدار کند و متوجه سرنوشت خویش سازد و صراط مستقیم سعادت را به او ارائه دهد و داروی تلخ نصیحت آمیخته با سرزنش را در کام او فرو ریزد تا بهبودی واقعی حاصل کند.

آنگاه راه استفاده از این ثروت عظیم را برای نیل به سعادت آخرت به او نشان می دهد و می فرماید: «آری! اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به آخرت برسی (و سعادت مند شوی)، به این صورت که در آن از میهمانان پذیرایی کنی و در آن صله رحم به جا آوری و حقوق شرعی و الهی آن را بپرداز؛ اگر چنین کنی به وسیله این خانه به خانه آخرت نائل شده ای»؛ (وَبَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَّغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ: تَقْرِي ۲ فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلِعُ ۳ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَّغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ).

امام علیه السلام با این بیان به این واقعیت اشاره می فرماید که مال و ثروت، امر نکوهیده و ضد ارزش نیست؛ بلکه مهم آن است که در چه راهی مصرف شود. هرگاه به تکاثر و تفاخر یا انحصار به شخص بینجامد مذموم است؛ ولی اگر

۱. بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله «كنت» را در این جا زانده دانسته اند، در حالی که چنین نیست، بلکه منظور امام علیه السلام از آن بیان استمرار است، زیرا مفهوم جمله این است که: «تاکنون این خانه را داشته ای، چه استفاده ای از آن در این دنیا کرده ای؟».

۲. «تقری» از ریشه «قراء» بر وزن «حیاء» به معنای پذیرایی کردن از میهمان است.

۳. «تطلع» از ریشه «طلوع» به معنای ظهور و بروز گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود به معنای ظاهر کردن و خارج ساختن است.

بخش مهمی از آن در اختیار نیازمندان و دوستان و بستگان قرار گیرد، سرمایه آخرت محسوب می‌شود. به همین دلیل از مال در قرآن مجید به‌عنوان «خیر» یاد شده است، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ﴾؛ «اگر خیری (مالی) از خود به یادگار بگذارد وصیت برای پدر و مادر و نزدیکان کند».^۱ در حدیثی می‌خوانیم که شخصی در خدمت امام صادق علیه السلام از اغنیا و ثروتمندان نکوهش کرد و به آن‌ها بدگفت؛ امام علیه السلام فرمود: «أَسْكُتْ! فَإِنَّ الْغَنِيَّ إِذَا كَانَ وَصُولًا لِرَجِيمِهِ، بَارًّا بِإِخْوَانِهِ أَوْ ضَعْفَ اللَّهُ لَهُ الْأَجْرَ ضَعْفَيْنِ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ ۖ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ﴾؛ ساکت باش! شخص غنی هرگاه صله رحم به‌جا آورد و درباره برادران دینی خود نیکوکار باشد، خداوند پاداش او را دو برابر می‌کند، زیرا می‌فرماید: اموال شما و اولادتان، چنان نیست که شما را به خداوند نزدیک کند، مگر کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد، آن‌ها در برابر اعمالشان پاداش مضاعف دارند و در غرفه‌های بهشتی در امنیت به‌سر می‌برند».^۲

بنابراین، مال می‌تواند بهترین وسیله سعادت گردد اگر به‌درستی از آن بهره‌گیری شود و می‌تواند وسیله بدبختی انسان باشد اگر با بخل و اسراف و انحصارطلبی همراه گردد.

نکته

خانه‌های وسیع در روایات اسلامی

از روایات متعددی استفاده می‌شود که یکی از نشانه‌های سعادت انسان،

۱. بقره، آیه ۱۸۰.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۳.

داشتن خانه وسیع است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «مَنْ سَعَادَةَ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، الْمَسْكَنُ الْوَاسِعُ».^۱

در همان باب از کتاب کافی هفت حدیث دیگر به همین مضمون یا قریب به آن از معصومان علیهم السلام نقل شده است و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۱۷۳ حدیث فراوانی در این زمینه دارد. از جمله در حدیثی از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم که برای یکی از دوستانش خانه ای خرید، و به او فرمود: منزل تو بسیار کوچک است، برخیز و به این منزل جدید نقل مکان کن، آن مرد گفت: این خانه را پدرم ساخته است (و من از او پیروی می کنم)؛ امام علیه السلام فرمود: اگر پدرت نادان و بی خرد بوده، تو هم باید مثل او باشی!^۲

بدیهی است که هرگز مفهوم این روایات این نیست که انسان، خطّ اعتدال را رها کرده و به اسراف روی آورد، بلکه اشاره به این است که نباید مانند افراد تنبل و بی همّت در جایی که امکانات فراهم است به خانه های تنگ و تاریک و کوچک که روح انسان را آزار می دهد، قناعت کرد.

اضافه بر این، خانه های تنگ و کوچک، بهانه خوبی برای ترک صلّه رحم و دعوت نکردن از مهمان است. می گویند که اگر ما به خانه ارحام برویم آنها نیز به خانه ما می آیند و ما جا نداریم و به همین دلیل از پذیرایی مهمان که مایه خیر و برکت است خودداری می کنند. یکی از علل رواج فرهنگ خانه های بسیار کوچک در عصر ما، علاوه بر مشکلات مالی، سلطه فرهنگ خالی از عواطف انسانی غربی هاست، که نه صلّه رحم می شناسند و نه پذیرایی از مهمان.



۱. کافی، ج ۶، باب سعة المنزل، ص ۵۲۶، ح ۷.

۲. همان، ص ۵۲۵؛ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۲، ح ۳۰.

بخش دوم

فقال له العلاء: يا أمير المؤمنين، أشكو إليك أخي عاصم بن زياد.
قال: وما له؟ قال: ليس العباءة وتخلي عن الدنيا. قال: عليّ به. فلما
جاء قال:

يَا عُدِّي نَفْسِهِ! لَقَدْ آسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ! أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ!
أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطِّيبَاتِ، وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا! أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ
مِنْ ذَلِكَ!

قال: يا أمير المؤمنين، هذا أنت في حُسُونِهِ مَلْبَسِكَ وَجُسُونِهِ
مَا كَلِّكَ!

قال: وَيْحَكَ، إِي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ نَعَالِي فَرَضَ عَلَى أُمَّةٍ أَلْعَدْلِ أَنْ
يُقَدِّرُوا أَدْنُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ، كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فُقْرُهُ!

ترجمه

(هنگامی که سخن امام علیه السلام با علاء بن زیاد به این جا رسید) علاء گفت: ای
امیر مؤمنان! از برادرم «عاصم بن زیاد» نزد تو شکایت می آورم. امام علیه السلام فرمود:
مگر چه کرده است؟ عرض کرد: عبایی پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است.
امام علیه السلام فرمود: او را نزد من آور، هنگامی که «عاصم» نزد امام علیه السلام آمد حضرت به
او فرمود: ای دشمن حقیر خویشتن! شیطان تو را (فریب داده و در بیابان زندگی)
سرگردان ساخته است، (اگر به خود رحم نمی کنی) چرا به خانواده و فرزندان
رحم نکردی؟ تو گمان می کنی خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست
ندارد از آن ها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی ارزش تر از آن هستی که این گونه

با تو رفتار کند. عاصم گفت: ای امیرمؤمنان علیه السلام تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می‌بری! امام علیه السلام در پاسخ فرمود: وای بر تو، من مانند تو نیستم (و وظیفه‌ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آن‌ها را به طغیان و سرکشی (در برابر فرمان خدا) وادار نکند.

شرح و تفسیر

نکوهش از دنیاگریزی

در بخش دوم این کلام می‌خوانیم: هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام آن اندرزا را به علاء بن زیاد داد، علاء توجه امام علیه السلام را به وضع برادر خود که در مسیر عکس او گام برمی‌داشت جلب کرد: «علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیرمؤمنان! از برادرم عاصم بن زیاد نزد تو شکایت می‌آورم. امام علیه السلام فرمود: مگر چه کرده است؟ عرض کرد: عبایی پوشیده و از دنیا کناره‌گیری کرده است. امام علیه السلام فرمود: او را نزد من حاضر کنید؛» (فَقَالَ لَهُ الْعَلَاءُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ. قَالَ: وَمَا لَهُ؟ قَالَ: لِبِسِ الْعَبَاءَةَ وَتَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا. قَالَ: عَلَيَّ بِهِ). «هنگامی که عاصم بن زیاد نزد امام علیه السلام آمد به او فرمود: ای دشمن حقیر خویشتن! شیطان تو را (فرب داده و در بیابان زندگی) سرگردان ساخته است، (اگر به خود رحم نمی‌کنی) چرا به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟» (فَلَمَّا جَاءَ قَالَ: يَا عُدِّي نَفْسِيهِ! لَقَدْ آسْتَهَامَ^۱ بِكَ الْخَبِيثُ! أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ!).

«عدی» تصغیر «عدو» به معنای دشمن کوچک است. امام علیه السلام می‌خواهد به این وسیله، هم او را که از مسیر اعتدال خارج شده، تحقیر کند و هم کارش را عداوتی

۱. «استهام» از ریشه «هیم» بر وزن «حتم» به معنای سرگردانی و تحیر و اضطراب و بی‌هدف به هر سو رفتن است و «استهام بك الخبيث» یعنی شیطان تو را سرگردان ساخت.

به خود بشمارد و به دنبال آن این نکته را یادآور می‌شود که اعمال تو افزون بر هوای نفس، از وسوسه‌های شیطان سرچشمه می‌گیرد و سرانجامش نوعی از خودبیگانگی و سرگردانی در زندگی است.

ایراد دیگری که امام علیه السلام از او می‌گیرد این است که تو علاوه بر ظلم به خویش، به زن و فرزندان ستم می‌کنی بی آن‌که دلیلی بر این کار داشته باشی.

این تویخ‌ها و سرزنش‌های مکرر، به سبب این است که اسلام، رهبانیت و ترک دنیا را به این شکل، برای پرداختن به عبادت، هرگز توصیه نمی‌کند و آن را انحراف از مسیر حق می‌شمرد، همان‌گونه که شرح آن در ادامه این بحث خواهد آمد.

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «تو گمان می‌کنی خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد از آن‌ها بهره ببری؟! تو در پیشگاه خدا بی‌ارزش‌تر از آن هستی که این‌گونه با تو رفتار کند»؛ (أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ، وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا! أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ!).

این سخن در واقع به نکته لطیفی اشاره می‌کند و آن این‌که برنامه‌ای که در پیش گرفته‌ای به گمان خودت مطابق دستور خداست، در حالی که قرآن باصراحت طیبات و غذاها و لباس‌های پاکیزه را بر همگان حلال شمرده، در آن‌جا که می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ «بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و (همچنین) روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو این‌ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود».^۱

جمله «أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنَ ذَلِكَ!» ممکن است اشاره به این باشد که این‌گونه افراد - که وضع خاصی به خود می‌گیرند و از جامعه مسلمان جدا می‌شوند - امتیاز فوق‌العاده‌ای برای خویش قائل‌اند و گمان می‌کنند گوشه‌گیری و ریاضت سبب برتری آنان بر سایر مردم است و گویی خداوند دستورات ویژه‌ای به آن‌ها داده است. امام علیه السلام می‌فرماید: تو کمتر و کوچک‌تر از آنی که خدا دستور خاصی برای تو صادر کرده باشد، تو را از مواهب حیات منع کند و برای دیگران حلال بشمارد.

در ادامه این سخن می‌خوانیم که عاصم برای توجیه رفتار خود «عرض کرد: ای امیرمؤمنان! تو خود با این لباس خشن و آن غذای ناگوار به سر می‌بری (در حالی که پیشوا و امام ما هستی و بر ما لازم است به تو اقتدا کنیم)»؛ (قال: یا امیرالمؤمنین، هذا أَنْتَ فِي خُشُونَةٍ مَلْبَسِكَ وَجُشُوبَةٍ مَا كَلِمِكَ!).

امام علیه السلام پاسخ روشنی به او داد، فرمود: «وای بر تو! من مانند تو نیستم (ووظیفه‌ای غیر از تو دارم، زیرا) خداوند بر پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که بر خود سخت بگیرند و همچون افراد ضعیف مردم زندگی کنند تا فقر، آن‌ها را به طغیان و سرکشی (دربرابر فرمان خدا) وادار نکند»؛ (قال: وَيُحَاكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَارَضَ عَلَيَّ أُمَّةَ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ، كَيْلًا يَتَّبِعُ^۲ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ!).

بر اساس این منطق، افراد عادی، در بهره‌گیری از مواهب حیات به صورت معتدل و دور از اسراف و تبذیر آزادند؛ ولی پیشوایان و امرای اسلام باید به

۱. «جشوبه» به معنای خشونت از ریشه «جشب» بر وزن «جشن» گرفته شده است و غذایی که در آن نان تنها باشد و خورشی با آن نباشد آن را «جشب» می‌گویند.

۲. «یتبع» از ریشه «بیع» بر وزن «بیع» یعنی به هیجان آمدن و شوریدن، گرفته شده است و گاه به معنای کثرت نیز می‌آید و در خطبه‌ی بالا معنای اول اراده شده است.

زندگانی ساده، همچون زندگانی ضعفای اجتماع روی آورند تا مایه آرامش و تسکین برای قشرهای محروم گردد و در فشار غم و اندوه به سر نبرند و سر به طغیان برندارند.

در روایتی که ابن ابی‌الحدید در شرح این خطبه آورده چنین آمده است که امام علیه السلام آیات متعددی را از قرآن در زمینه مباح بودن بهره‌گیری از طیبات، برای عاصم خواند، که نشان می‌دهد مرحوم سید رضی سخنان امام علیه السلام را به صورت گزینشی نقل کرده است و در پایان آن چنین می‌گوید: سخنان امام علیه السلام در عاصم مؤثر افتاد، برخاست، آن عبای خشن را از تن درآورد و لباس مناسبی به تن کرد و برنامه سابق را تغییر داد.

ابن ابی‌الحدید بر این نکته تأکید می‌کند که موضوع اصلی بحث، «علاء بن زیاد» نبوده؛ بلکه شخص معروفی به نام «ربیع بن زیاد» بوده است که بخشی از خراسان را فتح کرد و عمر درباره او گفت: «مردی را به من نشان بدهید که هنگامی که امیر است گویی امیر نیست و هنگامی که امیر نیست گویی امیر است».

در ادامه این سخن می‌نویسد: «زیاد بن ابیه به ربیع بن زیاد (که از طرف او والی بخشی از خراسان شده بود) چنین نوشت که معاویه به تو دستور می‌دهد تمام درهم و دینارهای بیت‌المال و غنائم جنگی را میان لشکریان تقسیم کن. ربیع در جواب گفت: من دستور خدا را پیش از دستور معاویه یافته‌ام (باید همچون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بین همه تقسیم کنم) سپس سفارش کرد که در میان مردم صدا بزنند: فردا برای گرفتن غنائم جمع شوید. آنگاه خمس غنائم را (که بدون جنگ به دست آمده بود) برداشت و بقیه را در میان مسلمانان تقسیم کرد. سپس از خدا خواست که به عمر او پایان دهد (زیرا حاضر نبود با تشکیلات معاویه همکاری کند) دعای او مستجاب شد و پیش از فرارسیدن روز جمعه چشم از این جهان فرو بست.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۳۶-۳۷.

نکته‌ها

۱. افراط و تفریط در همه چیز نکوهیده است

همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»^۱ امت اسلامی، امتی است معتدل و پیروان راستین اسلام و قرآن از افراط‌ها و تفریط‌ها دورند؛ ولی متأسفانه بعضی از افراد نادان یا مغرض و مخالف اسلام، به سراغ افراط و تفریط‌ها می‌روند و گاه می‌کوشند به آن، صبغه اسلامی بدهند.

بعضی به‌عنوان این‌که اسلام استفاده از طبیات را مباح شمرده، به زندگی تجملی روی می‌آورند و گاه به زندگی سلیمان علیه السلام و جلال و جاه و حشمت او که در قرآن آمده استدلال می‌کنند.

گروه دیگر راه تفریط را پیش گرفته، درها را به‌روی خود می‌بندند و به گوشه‌گیری و انزواطلبی و تحریم حلال خدا بر خود روی می‌آورند، که هر دو گروه از صراط مستقیم اسلام دورند؛ قرآن مجید می‌گوید که عالمان بنی اسرائیل به قارون چنین گفته‌اند: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ»؛ «در آنچه خدا به تو داده سرای آخرت را بطلب و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و هرگز در زمین در جست‌وجوی فساد مباش».^۲ به‌یقین اگر قارون و قارون‌ها این دستورات چهارگانه را به کار می‌بستند هرگز مشمول غضب الهی نمی‌شدند.

در حدیث معروفی از امام باقر علیه السلام آمده است: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَلَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ؛ کسی که دنیای خود را برای آخرت از دست دهد از ما نیست. همچنین کسی که آخرت خود را برای دنیا از دست دهد».^۳

۱. بقره، آیه ۱۴۳.

۲. قصص، آیه ۷۷.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب عدم جواز ترک دنیا التي لا بد منها الآخرة و بالعکس، ص ۴۹، ج ۱.

۲. داستان صوفیگری و پیامدهای آن

از هزاران سال قبل در یونان و هندوستان افرادی معتقد بودند که با ریاضت و سخت گرفتن بر خویشتن در لذات و مأكول و مشروب و ملبوس، می توان به کارهای مهم و خارق العاده‌ای دست زد و یا به مقامات معنوی رسید، زیرا ترک لذات را سبب قوت و قدرت نفس می دانستند.

هنگامی که اسلام گسترش یافت این افکار از کشورهای دیگر به محیط اسلام نفوذ کرد و جمعی آن را با زهد اسلامی و پاره‌ای از تعلیمات اسلام آمیختند و افکار انحرافی و التقاطی دیگری را بر آن افزودند که «صوفیگری» نتیجه نهایی آن بود.

صوفیان را در آغاز از این جهت صوفی می گفتند که لباس های خشن پشمینه بر تن می کردند، هر چند بعضی از صوفیان مدعی هستند که این واژه از ریشه صفا گرفته شده (صفای نفس)، در حالی که این دو واژه هیچ ارتباطی با هم ندارند؛ یکی اجوف و اوی است و دیگری ناقص و اوی، همچنین کسانی که می گویند: این واژه از واژه «اصحاب الصّفّه» مشتق شده نیز گرفتار همین گونه اشتباه اند، زیرا «صّفّه» از ریشه «صفف» (یعنی مضاعف) است و صوفی از ریشه «صوف» است، بنابراین تردید نباید داشت که این واژه به همان معنای پشمینه پوش است.

به هر حال این گروه پیشوایانی به نام قطب و پیر و مرشد و امثال آن برای خود برگزیدند و برای آن‌ها کراماتی قائل شدند و بر اثر اختلافات داخلی و هواپرستی سران، به شعبه‌های بسیار زیادی تقسیم شدند و هر یک برای خود، آداب و رسومی داشتند. آن‌ها به احکام دین که آن را شریعت می نامند به عنوان احکامی که قابل توجیه و تغییر و دگرگونی است نگاه می کنند و اساس را سیر باطنی می پندارند که آن را طریقت می نامند. به همین دلیل بسیاری از گناهان را مرتکب

می‌شوند و به پیروان خود برای درهم شکستن چارچوب‌های احکام شرعی چراغ سبز نشان می‌دهند و به تعبیر دیگر: شریعت را پوست و طریقت را مغز و حقیقت را «مغز مغز» می‌پندارند.

به همین دلیل بسیاری از رجال فاسد و مفسد، افراد بی‌بندوبار را دور خود جمع کردند و مجالس رقص و سماع و استعمال مواد مخدر فراهم ساختند. و از نظر اعتقادی اصرار زیادی بر «وحدت وجود» به معنای «وحدت موجود» دارند و بسیاری از سران آن‌ها گهگاه ادعای اتحاد وجودشان را با خدا باصراحت اظهار می‌دارند که این سخنان نامانوس را «شطحیات» می‌نامند.

به نظر می‌رسد که این گروه از قرن دوم هجری کم‌کم در میان مسلمانان ظاهر شدند و ائمه اهل بیت علیهم السلام به شدت آن‌ها را سرزنش و توبیخ کردند و مردم را از آنان برحذر داشتند. مذمت شدید عمل عاصم بن زیاد توسط امیرمؤمنان علی علیه السلام شاید به همین دلیل است که امام علیه السلام آن را مقدمه‌ای بر ظهور این گروه در آینده می‌دید.

در حدیثی می‌خوانیم که یکی از اصحاب به امام صادق علیه السلام عرض کرد: گروهی به نام صوفیه در زمان ما ظاهر شده‌اند، درباره آن‌ها چه می‌گویید؟ فرمود: «إِنَّهُمْ أَعْدَاؤُنَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ يَحْشُرُ مَعَهُمْ وَ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ يَدْعُونَ حُبَّنَا وَ يَمِيلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ وَ يُلقَبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلِقَبِهِمْ وَ يُؤَلُّونَ أَقْوَالَهُمْ أَلَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بَرَاءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِمْ كَانَتْ جَاهِدَ الْكُفَّارِ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ؛ آن‌ها دشمنان ما هستند هرکس متمایل به آن‌ها شود از آن‌هاست و با آن‌ها محشور می‌شود و در آینده اقوامی می‌آیند که ادعای محبت ما را می‌کنند، ولی تمایل به آن‌ها دارند و خود را شبیه آن‌ها می‌سازند و القاب آن‌ها را بر خود می‌نهند و سخنان (نادرست) آن‌ها را توجیه می‌کنند. آگاه باشید که هرکس متمایل به آن‌ها پیدا کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هرکس آن‌ها را

انکار کند و رد نماید، مانند کسی است که در پیش روی پیامبر ﷺ با کفار پیکار کرده باشد.^۱

دو نفر از یاران معروف امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام بزنی و اسماعیل بن بزیع از آن حضرت چنین نقل کرده‌اند که فرمود: «مَنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ الصُّوفِيَّةُ وَ لَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنَّا وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّمَا جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ کسی که نام صوفیه نزد او برده شود و آن‌ها را با زبان و قلبش انکار نکند از ما نیست و کسی که آن‌ها را انکار کند، مانند کسی است که با کفار پیش روی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جهاد کرده باشد.^۲

عموم فریق صوفیه، هم در مسائل عقیدتی و هم در مسائل فقهی و اخلاقی دارای انحرافات هستند که به چند قسمت آن در این جا اشاره می‌کنیم:

۱. چون خود را اهل طریقت می‌پندارند طریقتی که در مسیر حقیقت است و احکام شریعت را مقدمه‌ای برای وصول به طریقت و حقیقت می‌شمرند، اعتنای چندانی به مسائل شرعی ندارند و در بسیاری از موارد با اعدا و بهانه‌هایی آن‌ها را کنار می‌گذارند.

۲. غالباً گرفتار تفسیر به رأی در کتاب و سنت‌اند و به کمک آن خواسته‌های خود را بر کتاب و سنت تحمیل می‌کنند و برای ارتکاب بعضی از گناهان، به پیروان خود چراغ سبز نشان می‌دهند.

۳. قطب و مرشد خود را واجب‌الاطاعه می‌شمرند و کرامات دروغین زیادی برای اقطاب خود قائل‌اند که گاه از معجزات انبیا و امامان علیهم السلام نیز فراتر است و به همین دلیل گاهی کار پیروان آن‌ها به شرک می‌انجامد و قطب و مرشد خود را همچون معبودی می‌پرستند.

۱. سفینه البحار، ج ۵، ماده «صوف»، ص ۱۹۷.

۲. همان.

۴. بدعت‌های زیادی در دین به وجود آورده‌اند و هر فرقه‌ای از آن‌ها برای خود بدعتی دارد؛ از طرز مجالس ذکر و ورد گرفته تا برنامه‌های دیگر. به همین دلیل کمتر در مساجد اسلامی حضور می‌یابند و کانون عبادتی به نام «خانقاه» برای خود درست کرده‌اند تا برای انجام برنامه‌های خود آزاد باشند.

۵. بسیاری از آن‌ها معتقد به پلورالیسم هستند و هر مذهبی را راهی به سوی خدا می‌پندارند.

۶. از مهم‌ترین انحرافات آن‌ها، اعتقاد به وحدت وجود به معنای وحدت موجود است که مجموعه موجودات عالم را یک چیز و خدا را عین آن می‌دانند و به همین دلیل بت‌پرستی را نیز نوعی خداپرستی به حساب می‌آورند، مشروط بر این‌که خدا را در همان بت محدود نکنند.

کتاب‌های زیادی از سوی جمعی از علما و محققان در مورد انحرافات آن‌ها نوشته شده است و آنچه گفته شد، اشاره‌ای بیش نبود.^۱

نکته مهم دیگری که در این جا توجه به آن لازم است این است که صوفیگری در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام کم‌رنگ و ضعیف و در میان فرق اهل سنت بسیار گسترده است و گروه‌های زیادی از آن‌ها با عقاید مختلف در بلاد اسلامی فعالیت دارند.

اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم السلام به‌ویژه عقیده به وجود حضرت مهدی علیه السلام به‌عنوان امام حئی عامل اصلی این تفاوت است.

اصولاً گرایش به صوفیگری و تمایل عده‌ای به آن، ریشه‌های تاریخی و اجتماعی مختلفی دارد از جمله:

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب جلوه حق، نوشته آیت الله مکارم شیرازی و کتاب اثنی عشریه نوشته شیخ حر عاملی و عارف و صوفی چه می‌گویند نوشته آیت الله میرزا جواد تهرانی (ره) و کتاب تعلیم و تربیت در اسلام نوشته شهید علامه مرتضی مطهری (ره) و شرح نهج البلاغه علامه خوئی به نام منهاج البراعه، ج ۱۳ (ذیل خطبه مورد بحث) از ص ۱۳۲-۱۳۸، مراجعه کنید.

۱. خلفای بنی عباس برای منحرف ساختن مردم از توجّه به اهل بیت علیهم السلام که آنان را رقبای اصلی خود می دانستند به صوفیگری دامن زدند تا زهد و کرامات اهل بیت علیهم السلام را به وسیله مدّعیان تصوف کم رنگ سازند و چون صوفیه خود را در گرو سیر در باطن می دانند کمتر مزاحم دنیای دنیاپرستان می شوند و در عصر ما سیاست های خودکامه نیز از آن ها حمایت می کنند، زیرا آن ها پیروان خود را از دخالت در سیاست منع می کنند و راه را برای استعمار و استبداد هموار می سازند.

۲. رسیدن به مقامات عرفانی صوفیگری - به عکس رسیدن به مقامات علمی و فقهی - کار آسانی است. ممکن است یک فرد بی سواد، با چله نشینی (چهل روز ریاضت کشیدن) و خواندن اوراد مخصوصی، به پندار آنان ناگهان تبدیل به یکی از اولیاء الله و صاحب مقامات عالیّه شود، در حالی که گاهی چهل سال زحمت برای رسیدن به مقامات عالی علمی کافی نیست.

۳. آنان چون به شریعت به صورت ابزاری ساده نگاه می کنند و عملاً به پیروان خود اجازه مخالفت با بعضی از احکام شرع را می دهند بسیاری از افراد آلوده و گنهکار و یا رجال سیاسی ستم پیشه به آن ها اظهار تمایل می کنند؛ یعنی هم به ظلم و ستم و گناه خود ادامه می دهند و هم حس دینی خود را به صورت کاذب اشباع می نمایند و به تعبیر دیگر تساهل و تسامح صوفیان در امور دین و ترک هرگونه سخت گیری سبب گرایش افراد خاصی به آنان می شود.

یکی از بزرگان می گفت: «در رژیم سابق هنگامی که مرا بازداشت کردند و نزد رئیس ساواک تهران بردند او به من گفت: من شنیده ام شما مرد عالم و متدبّتی هستید؛ ولی مطمئناً دیانت من از شما کمتر نیست، من درویشم، دم از مولا می زنم و هرچه خواسته ام از مولا گرفته ام؛ ولی با این حال مخالفت با شاه را تحمّل نمی کنم و اگر برای دفاع از او یک میلیون نفر را به گلوله بندم باک ندارم».

آن مرد بزرگ می گفت: «من فهمیدم که درویشی و صوفیگری با کشتن یک میلیون نفر بی گناه هم سازگار است».

۳. بهره‌گیری از طیبیات

گروهی چنین می‌پندارند که زهد اسلامی با بهره‌گیری از مواهب مادی مخالف است و اسلام سخت‌گیری بر خویشتن و ریاضت کشیدن و ترک ملاذ دنیا را کار خوبی می‌شمرد، در حالی که چنین نیست. زهد اسلامی به معنای نداشتن وابستگی به دنیا و عدم اسارت در چنگال مال و مقام و هوا و هوس‌هاست؛ نه به معنای تحریم حلال و ترک طیبیات.

همان‌گونه که اشاره شد قرآن مجید باصراحت در این باره سخن گفته و می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ «بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و همچنین روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو این‌ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در قیامت، خالص برای مؤمنان خواهد بود».^۱

در جای دیگر در شرح اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و برنامه‌های او می‌فرماید: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ «آن‌ها که از فرستاده خدا پیامبر امی پیروی می‌کنند، پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند و آن‌ها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد و طیبیات و اشیای پاکیزه را برای آن‌ها حلال می‌شمرد و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند

وبارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) برمی دارد... آنها رستگاران اند»^۱.

آیات و روایات در این زمینه بسیار است که ذکر همه آنها در این بحث مختصر نمی‌گنجد؛ ولی دو نکته از آنها قابل توجه است: یکی آنچه در همین خطبه آمده بود که پیشوایان عادل باید زندگی خود را بسیار ساده و با قشرهای محروم جامعه هماهنگ کنند تا هم به یاد آنها باشند و در طریق محرومیت‌زدایی گام بردارند و هم مایه تسلی خاطر برای قشر محروم گردند.

دیگر این که در زمانی که مردم گرفتار بحران‌های اجتماعی می‌شوند و قشرهای ضعیف تحت فشار قرار می‌گیرند، باید به حداقل لازم قناعت کرد و بقیه را برای نجات محرومان گذاشت.

کوتاه‌سخن این که از مجموع روایات اسلامی چنین استفاده می‌شود: بهره‌گیری از مواهب الهی در حد معقول و دور از اسراف و تبذیر کار نکوهیده‌ای نیست و ترک آن فضیلتی محسوب نمی‌شود، هر چند ساده زیستن، مخصوصاً در مواردی که گروهی از مردم در فشار باشند و همچنین برای پیشوایان و حاکمان اسلامی، فضیلتی محسوب می‌شود.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ عَنْ أَحَادِيثِ الْبِدْعِ، وَعَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ اخْتِلَافِ
الْخَبَرِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام علی (ع) است

آن را در پاسخ کسی فرمود که از او درباره احادیث بدعت‌زا و روایات
مختلفی که در بین مردم است پرسش کرد.^۱

بخش اول

صفحه ۶۵

,Bi v « ½ BlwB» ,BMf Bk , çB M Ĥē tB «°I k E ù ¼A

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه این سخن در بسیاری از کتبی که قبل از نهج البلاغه تألیف شده گاه با سند کامل و گاه به صورت مرسل آمده است از جمله در کتاب کافی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، ص ۶۲، ح ۱؛ و تحف العقول، ص ۱۹۳؛ و خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۵۵، ح ۱۳۱؛ و الغیبة نعمانی، ص ۷۵، ح ۱۰؛ و در کتاب‌هایی که بعد از سید رضی و نهج البلاغه نوشته شده نیز دیده می‌شود؛ مانند تذکره سبط بن جوزی، ص ۱۳۳، احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۳ و اربعین شیخ بهایی، ص ۲۸۸. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۴).

وَعَاماً وَ خَاصّاً، وَ مُحْكَمًا وَ مُتَشَابِهًا، وَ حِفْظًا وَ وَهْمًا، وَ لَقَدْ كُذِبَ عَلَيَّ
 ﷺ عَلَى عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيبًا، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا
 / nB°I ½ kÄÜ/E ITu

صفحة ٤٩

بخش دوم

:u ½B °u °ñB n ÄMEWkd °BI BB-A
 ,ZodT YI ,i wß BI « T½¼Bß °o è ½ÖüB/Ñ] n
 A aÜ °J IBfÖüB½ »EB «°I aÄ ü ,AkÄT/2 ﷺ a°ñ wn aÄJ m
 i -w , nC ﷺ a°ñ wn KeB :A°B « ° , ° ç A çk ° , «½
 B-M ÜB-°I Ä a°I oLi Ek ç , ° ÜM¼ mi Fù , «Äò Ü° , «½
 - E BAMÜTù , kÄMÄÜM Y, ° M û BM û , oLi E
 aÄ] ,ñB-Ä I °ù ,¼BLI n q°MB°I A Ä°I , ° é°I
 ,Bk°I a-°ñ ½B «°B-A ,Bk°A MA afFù,tB «°JBcn aÄB½B
 / ÄM Ike EAnù , a°I Äj ½ A

صفحة ٧٩

بخش سوم

° , ù ù ,] aÄ è üd °B { a°ñ wn j ½a -w Ñ] n
 j ½ TÄ-w B»Eñ Ü , MÑ-Ä o , k ù ù ,BMf k-ÄT
 a Ä ° , «½ aÜ ° ù »E¼ -v -°I aÄ ü , ﷺ a°ñ wn
 ! é üo° mf »E
 , «Ä » »A Y, M½EB { ﷺ a°ñ wn j ½a -w ,W°BÑ] n
 ,f v «°E üdù , aÄ M½E Y, { j Ä « Ä-w E, aÄ
 lB¼ -v -°I a Ä ° , é üo° of v «½ »E aÄ ü ,gwB°E üd °
 / é üo° of v «½ »E «½ Ä-w

صفحة ٨٧

بخش چهارم

Bü i J m a°ü AE½ ° wn aÄ , a°I aÄJ m °,i MAiC

وَكَمْ يَخْفَىٰ مَا سَمِعَ عَلَيَّ وَجْهِي،
 a°h wo°B-è ÄU , a°i ½
 Ñ-Äü gwB°A üe ù, «½} Ük ° ùjq °, Ä-w B½ aÄ M \Bü
 d-°I , ÿBÄ°I B h °lö o Ä , «ÄK«\ ùf v «°è üe , M
 / Äâ ½ { Ñfi â ù, MBF°I
 , B i ç ù:¼B] °ç °I a°h wn j ½¼ ¼ßkç
 «ÄB½ , M »BLw, a°I «ÄB/ö oÄ j ½ Ä-v ù, ÿBÄ ç f
 B½ , «B- MüoÄ½o ô aÄ] , i ½BA a-d ù a°h wn
 ¼Bf j ½ &I ñ wnJBd EÑfu °, ç E; ½Zoi B½ , M ç
 , nBä°A MÄ I \ ¼E¼ Id °A»Bf/Ä T , -üT T
 «Ä T T w Ä { ç j ½ M- ¼ß , AÄ-v T T ù
 / UBÄ ù aÄ , ù T T ùtB «°I aÄB½] mù, T üe

خطبه در یک نگاه

این خطبه که عمده‌تاً دربارهٔ اقسام حدیث و راویان حدیث سخن می‌گوید از سه بخش تشکیل شده است:

در بخش اول، امام علیه السلام به بیان اقسام احادیثی که در دسترس مردم قرار دارد، پرداخته، می‌فرماید: در میان آن‌ها حق و باطل و ناسخ و منسوخ و... وجود دارد. سپس به مجازات کسانی اشاره می‌کند که به جعل حدیث می‌پردازند و ضمن روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن‌ها وعدهٔ آتش دوزخ می‌دهد.

در بخش دوم، اصناف راویان حدیث را یادآور می‌شود و آن‌ها را به چهار صنف منافقان، خطاکاران، ناآگاهان و حافظان صادق تقسیم می‌کند.

و در بخش سوم (آخرین بخش) به بعضی از ویژگی‌های احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخته و به طریق فهم آن‌ها اشاره می‌کند و در پایان، به دریافت کامل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خود اشاره می‌فرماید.

قابل توجه است که در کتاب کافی شأن ورودی برای این خطبه بیان شده که نشان می‌دهد سلیم بن قیس هلالی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: من از سلمان و مقداد و ابوذر مطالبی دربارهٔ تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که با آنچه در دست مردم است تفاوت دارد. سپس از شما شنیدم احادیثی را که از این سه نفر شنیده‌ام تأیید می‌کنید، و در دست مردم مطالب زیادی دربارهٔ تفسیر قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله دیدم که شما با آن مخالفید و معتقدید که آن‌ها باطل است. آیا فکر می‌کنید مردم عمده‌اً دروغ بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بستند و قرآن را به رأی خود تفسیر کردند؟ امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: اکنون که سؤال کرده‌ای پاسخ را بشنو (سپس خطبهٔ فوق را با اضافاتی از آن حضرت نقل می‌کند).^۱

۱. کافی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، ص ۶۲، ح ۱؛ کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۶۲۰.

بخش اول

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكُذِبًا، وَدَاسِخًا وَمَنْسُوخًا،
وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا، وَلَقَدْ كُذِبَ عَلَيَّ
aof wn عَلَى عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيبًا، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ

/<nB°I ½ kÄÜ/E ITªu AkÄT½

ترجمه

آنچه در دست مردم است گاه حق است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه کذب، گاه ناسخ است و گاه منسوخ، گاه عام است و گاه خاص، گاه محکم است و گاه متشابه، گاه احادیثی است که با دقت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که باطن و گمان روایت شده است، و (بدانید) در زمان حیات رسول خدا ﷺ آن قدر دروغ بر آن حضرت بسته شد که حضرت به پا خاست و خطبه‌ای خواند و فرمود: هر کس عمداً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ مهیا سازد!

شرح و تفسیر

نقادی روایات

بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ مدت نسبتاً قابل توجهی (بیش از ۱۰۰ سال) نوشتن اخبار پیامبر ﷺ از طرف حکومت وقت، ممنوع شده بود (به دلایلی که در جای خود خواهد آمد) ولی با این حال اخبار رسول الله ﷺ زبان به زبان می‌گشت و گاه اخبار ضدونقیض به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده می‌شد و منافقان و دشمنان

مخفی و آشکار، از این آشفته بازار استفاده و دروغ‌هایی به نفع خود یا سران نفاق جعل کردند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت دادند، هر چند در قرون بعد عده‌ای برای پالایش اخبار و به دست دادن معیارهای صدق و کذب به پا خاستند و تدوین کتب حدیث و رجال رونق گرفت؛ اما همان‌گونه که گفته شد، ممنوع بودن کتابت مانع نقل احادیث نشد.

امام علیه السلام در عبارات کوتاه و پرمعنای مذکور سرچشمه‌های اختلاف اخبار را دقیقاً بیان فرموده و آن را در شش چیز خلاصه می‌کند، می‌فرماید: «آنچه در دست مردم است گاه حق است و گاه باطل، گاه صدق است و گاه کذب، گاه ناسخ است و گاه منسوخ، گاه عام است و گاه خاص، گاه محکم است و گاه متشابه، گاه احادیثی است که با دقت حفظ و نقل شده، گاه روایاتی است که با ظن و گمان روایت شده است»؛ (إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكُذِبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا).

امام علیه السلام نخستین سرچشمه را وجود حق و باطل شمرده است که ممکن است اشاره به عقیده حق و باطل باشد. حق جوینان به دنبال احادیث حق بودند و باطل‌گرایان احادیث باطل را رواج می‌دادند.

صدق و کذب نیز که نوعی حق و باطل در لباس گفتار است عامل دیگری بود. افرادی دروغگو و کذاب، آگاهانه اخباری جعل می‌کردند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می‌دادند و حتی گاهی از حاکمان وقت، همچون معاویه پادشاه‌های کلانی دریافت می‌کردند.

ناسخ و منسوخ عامل دیگری است، چراکه بعضی تنها حکم منسوخ را شنیده بودند و آن را نقل می‌کردند و بعضی دیگر پی به ناسخ برده بودند و آن را ذکر می‌کردند.

وجود عام و خاص عامل چهارمی بود؛ مثلاً بعضی شنیده بودند که خداوند

معاملات میان مردم را حلال کرده، در حالی که حکم خاص، یعنی استثنائات آن را نشنیده بودند و استثنا که دیگری آن را نقل می‌کرد در ظاهر با روایت عام در تضاد بود.

محکم و متشابه نیز عامل پنجمی بود، زیرا بعضی اخبار، مانند پاره‌ای از آیات قرآن تفسیرهای متعددی را برمی‌تافت. سپس اخبار دیگری صادر می‌شد و از آن رفع ابهام می‌کرد. عدم دسترسی بعضی از راویان اخبار به این دو گاه موجب اختلاف اخبار می‌شد.

حفظ و وهم، عامل ششمی بود، زیرا بعضی از راویان اخبار با دقت تمام خبر را از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده بودند در حالی که بعضی از راویان بی‌بندوبار با ظن و گمان اخباری را نقل می‌کردند که با واقعیت انطباق نداشت.

این‌ها عواملی بود که دست به دست هم داد و فضای روایات اسلامی را تا حدی تیره‌وتار کرد. بعدها در پرتو تلاش دانشمندان حدیث و رجال، تا حد زیادی فضا روشن شد، هر چند رسوباتی از اخبار مکذوبه باقی ماند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام به ذکر گواه روشنی بر گفتار خود پرداخته، می‌فرماید: «در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن قدر دروغ بر آن حضرت بسته شد که حضرت به پا خاست و خطبه‌ای خواند و فرمود: هر کس عمداً به من دروغی ببندد باید جایگاه خویش را در آتش دوزخ مهیا سازد؛ (وَلَقَدْ كَذَبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيباً، فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَّبِعُوا^۱ مَقْعَدَهُ^۲ مِنَ النَّارِ».)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حجة الوداع فرمود: «قَدْ

۱. «فليتَّبِعُوا» از ریشه «بواء» بر وزن «دواء» به معنای مراجعت کردن و منزل گرفتن، گرفته شده است و به صاف و مسطح کردن یک محل و مکان نیز گفته می‌شود، بنابراین «فليتَّبِعُوا» یعنی مهیا و آماده سازد و منزل بگیرد.

۲. «مقعد» به معنای جایگاه و محل نشستن است و گاه به تشک کوچکی نیز که روی آن می‌نشینند اطلاق

كثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَتَكْثُرُ بَعْدِي فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛
 دروغگویان درباره من بسیار شده‌اند و پس از من بسیار می‌شوند. آگاه باشید! هرکس
 عمداً بر من دروغ ببندد باید محل خود را در آتش دوزخ آماده سازد»^۱.

این حدیث در منابع اهل سنت نیز آمده است از جمله در مستدرک حاکم و سنن ابن ماجه روایتی به همین مضمون با اندک تفاوت دیده می‌شود.^۲
 بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این نکته تأکید کرده‌اند که حدیث فوق علم یقینی برای ما ایجاد می‌کند که بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته شد، زیرا این حدیث اگر صادق باشد مفهوم آن این است که بر آن حضرت دروغ‌های فراوانی بسته شده تا آن‌جا که برای هشدار به مردم خطبه می‌خواند و کذابان را به آتش دوزخ تهدید می‌کند و اگر این حدیث دروغ باشد حداقل همین دروغ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسته شده است.

به هر حال بی‌شک گروهی از منافقان و دشمنان نفوذی اسلام در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌زیستند که قرآن در سوره‌های مختلف به آن‌ها اشاره کرده است و خط نفاق آنان نیز بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پررنگ‌تر از سابق ادامه یافت؛ این‌ها یکی از عوامل جعل حدیث بودند. گروهی نیز بر اثر ناآگاهی و نشناختن ناسخ از منسوخ و محکم از متشابه و عام از خاص و گروهی نیز بر اثر سهل‌انگاری، به جعل حدیث پرداختند و همین امر فضای احادیث اسلامی را تاریک ساخت و علمای حدیث و رجال را وادار کرد روشنگری کنند و معیارهای حدیث صحیح را تعیین نمایند که در ذیل این خطبه به آن اشاره خواهیم کرد.

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۴۴۷.

۲. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۷ و ۱۱۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴.

نرفتند بلکه) بعد از آن حضرت باقی ماندند (و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان ضلالت و دعوت‌کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرب جستند (واحادیثی در فضیلت آن‌ها جعل کردند) آن‌ها نیز (در مقابل) مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند و با کمک آن‌ها به خوردن دنیا مشغول شدند. البته مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را از لغزش باز داشته است. این یکی از چهارگروه است.

شرح و تفسیر

جعل احادیث از سوی منافقان

آنچه در بخش گذشته این خطبه آمد، اشاره‌ای اجمالی و پر معنا به عوامل مختلف اختلاف و تعارض اخبار منقول از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. امام علیه السلام در این بخش به شرح و بسط آن پرداخته و راویان حدیث را به چهار گروه تقسیم می‌کند و موضع هر یک را به‌طور دقیق مشخص می‌سازد.

درواقع امام علیه السلام در این خطبه از یکی از فنون مهم فصاحت و بلاغت که همان فن اجمال و تفصیل است و در قرآن مجید کراراً دیده می‌شود، بهره می‌گیرد تا مخاطبان خود را به‌طور دقیق در جریان مطلب بگذارد.

امام علیه السلام شخص سؤال‌کننده‌ای را که در آغاز خطبه به او اشاره شد مخاطب ساخته - هر چند مخاطب، همهٔ مسلمین هستند - می‌فرماید: «(بدان) کسانی که نقل حدیث می‌کنند، تنها چهار گروه‌اند و پنجمی ندارد»؛ (وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةٌ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ).

سپس امام علیه السلام از گروه اول که عامل اصلی اختلاف اخبارند، سخن گفته، می‌فرماید: «نخست شخص منافقی است که اظهار ایمان می‌کند و نقاب اسلام بر

چهره می زند، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می کند و از روی عمد به پیامبر خدا ﷺ دروغ می بندد؛ (رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ، مُتَّصِعٌ^۱ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرَّجُ^۲، يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّدًا).

در زمانی که اسلام و مسلمین، قدرت کافی پیدا نکرده بودند دشمنان علناً به مقابله برمی خاستند؛ ولی بعد از فتح مکه که اسلام تمام منطقه را زیر سیطره خود قرار داد دشمنان شکست خورده - همانند دیگر جوامع بشری - لباس نفاق بر تن کردند، در ظاهر به صفوف مسلمانان پیوستند؛ ولی در باطن به خرابکاری مرموزانه ادامه دادند و یکی از طرق مهم تخریب آنها این بود که اهداف خود را در لباس اخبار پیامبر اکرم ﷺ پوشاندند تا مسلمین را به انحراف بکشاند و به مقاصد سوء خود نزدیک کنند. مسلمانان خوش باور و ساده دل نیز سخنان آنها را به عنوان صحابه رسول خدا ﷺ پذیرا شدند و مشکل عظیمی در جامعه اسلامی به وجود آمد.

خوشبختانه آنها چنان در جعل اخبار به نفع بعضی از حاکمان ظلم، همچون معاویه افراط کردند که طشت رسوایی شان از بام افتاد و بسیاری از مردم از وضع آنها باخبر شدند که نمونه های آن در نکات آخر بحث خواهد آمد.

امام علیؑ در ادامه سخن می افزاید: «اگر مردم می دانستند او منافق و دروغگوست از وی نمی پذیرفتند و سخنش را تصدیق نمی کردند؛ ولی (چون از واقعیت آگاه نبودند) می گفتند: او از اصحاب رسول خدا ﷺ است، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده و مطالب را دریافت کرده است به همین دلیل به

۱. «مُتَّصِعٌ» از ریشه «صنع» بر وزن «تند» گرفته شده و به معنای کسی است که ظاهرسازی می کند و عمل نادرست خود را خوب جلوه می دهد.

۲. «يَتَحَرَّجُ» از ریشه «حرج» به معنای گناه کردن گرفته شده و هنگامی که به باب تفعل می رود به معنای پرهیز از گناه است.

گفته‌اش ترتیب اثر می‌دادند؛ (فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَلَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَلَكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَاهُ، وَسَمِعَ مِنْهُ، وَلَقِفَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ).

اتفاقاً یکی از شگردهای منافقان این بود که لباس قداست بر تن همه صحابه پوشاندند و همه را افرادی مؤمن، درستکار و صاحب قداست ویژه معرفی کردند تا از این طریق به مقاصد شوم خود برسند که شرح این ماجرا نیز در نکات پایان بحث خواهد آمد، ان شاء الله.

آنگاه امام علیه السلام برای اثبات گفتار خود به قرآن مجید استناد می‌کند تا هرگونه شک و تردیدی را از ذهن مخاطب بزداید، می‌فرماید: «خداوند از وضع منافقان آنچه را که لازم بوده خبر داده و اوصاف آنان را برشمرده است»؛ (وَقَدْ أَخْبَرَكُ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكُ، وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ).

این سخن، اشاره به آیات زیادی است که در سوره‌های منافقین، توبه، احزاب، نساء، بقره و دیگر سوره‌ها آمده است و پرده از وضع منافقان برداشته، راه و رسم آن‌ها را روشن ساخته و حیل‌ها و دام‌های آن‌ها را برشمرده است.

آنگاه امام علیه السلام اضافه می‌کند: «سپس این گروه منافقان (یک‌باره بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از میان نرفتند بلکه) بعد از آن حضرت باقی ماندند (و جمعیت خود را سامان بخشیدند و به کار خود ادامه دادند) و به پیشوایان گمراهی و دعوت‌کنندگان به دوزخ با دروغ و بهتان، تقرّب جستند (و احادیثی در فضیلت آن‌ها جعل کردند) آن‌ها نیز مقامات کشور اسلامی را به آن منافقان سپردند و آنان را حاکمان بر مردم ساختند و بر گردن مردم سوار کردند»؛ (ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا

۱. «لقف» از ریشه «لقف» بر وزن «وقف» به معنای گرفتن چیزی با سرعت است که در تعبیرات معمولی تعبیر به ربودن و قاپیدن می‌شود.

إِلَى أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ، وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ^۱ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلُّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ).

نتیجه همان شد که امام علیه السلام در ادامه سخن فرموده است: «حاکمان جور به وسیله آن منافقان و همراه آن‌ها به خوردن دنیا مشغول شدند (وبیت‌المال مسلمین را به تاراج بردند)»؛ (فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا).

منظور از پیشوایان ضلالت و گمراهی و دعوت‌کنندگان به آتش دوزخ، در درجه اول، حکام بنی‌امیه هستند که همه چیز اسلام از جمله احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را ملعبه خود ساختند تا بر مردم حکومت کنند. بهترین ابزار کار آن‌ها منافقان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و بازماندگان آن‌ها بودند و بدین وسیله فضای احادیث نبوی را تیره و تار ساختند.

متأسفانه بسیاری از مردم، چشم و گوش بسته به دنبال آن‌ها افتادند آن‌گونه که امام علیه السلام در ادامه این سخن فرموده است: «مردم نیز (غالباً) همراه سلاطین و دنیا هستند مگر کسی که خداوند او را از لغزش بازداشته است»؛ (وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا، إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ).

جمله معروف «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» گرچه به این صورت در روایات اسلامی وارد نشده^۲؛ ولی واقعیتی است که مضمون آن، هم در روایات و هم در گفته‌های بزرگان دیده می‌شود که هرگاه گروه فاسد و مفسدی با نقشه‌های حساب‌شده و تبلیغات گسترده وارد میدان شوند، می‌توانند افکار عمومی را

۱. «زور» در اصل به معنای چیزی است که از حدّ وسط به طرفی متمایل شده باشد. از آن جاکه دروغ از حق منحرف شده و به باطل گراییده، به آن زور گفته می‌شود.

۲. پدر مرحوم شیخ بهایی در کتاب وصول الأخبار إلى أصول الأخبار، ص ۳۰ از آن به عنوان «المثل السائر» (ضرب المثل معروف) یاد کرده است و همچنین مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح اصول کافی، ج ۱۲، ص ۵۳۶؛ ولی در کتاب کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۱ بعد از ذکر این جمله می‌گوید: «كما ورد في الحديث والمثل؛ همان‌گونه که در حدیث و در مثل وارد شده است».

فریب داده و گروه‌های زیادی را به دنبال خود بکشاند. این مطلب نه تنها در تاریخ گذشته و در صدر اسلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دیده می‌شود، امروز هم در بسیاری از کشورهای پیشرفته دنیا وجود دارد که ائمه ضلال با استفاده از تبلیغات پرحجم رسانه‌هایی که در اختیار دارند و به کمک منافقانی که در هر جامعه‌ای دیده می‌شوند، بر مردم مسلط شده، افکارشان را می‌دزدند و آن‌ها را فریب داده، به دنبال خود می‌کشاند.

امام علیه السلام در پایان این بخش از خطبه می‌فرماید: «این، یکی از چهار گروه است»؛ (فَهَذَا أَحَدُ الْأَزْبَعَةِ).

نکته‌ها

۱. منافقان در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله

کسانی که با قرآن آشنا هستند به خوبی می‌دانند که در سوره‌ها و آیات مختلف نکوهش شدیدی از منافقان شده و این نشان می‌دهد که آن‌ها جمعیت کمی نبودند و برنامه آن‌ها از آن‌جا شروع شد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و مورد استقبال گرم دو قبیله بزرگ اوس و خزرج قرار گرفت و حکومت اسلامی تشکیل شد.

اما گروهی که منافع خود را با ظهور اسلام در خطر دیدند، به ظاهر، اسلام را پذیرفتند؛ ولی در واقع با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آیین او دشمن بودند.

با این‌که منافقان سعی در استتار خویش داشتند، در لحظات حساس که طوفان‌های سیاسی و اجتماعی می‌وزید نقاب از چهره آن‌ها کنار می‌رفت و شناخته می‌شدند، گاه با کناره‌گیری از جنگ، گاه با طرح مسجد ضرار، گاه با جاسوسی برای مشرکان در آستانه فتح مکه و گاه از طریق دامن زدن به مسئله افک.

مسئله نفاق، بعد از فتح مکه گسترش بیشتری پیدا کرد، زیرا ابوسفیان، دشمن

شماره یک اسلام و هواخواهان او از ترس جان، اسلام را ظاهراً پذیرفتند؛ ولی هر زمان در انتظار فرصتی برای ضربه زدن به آن بودند.

۲. منافقان بعد از رسول خدا ﷺ

بعد از پیامبر اکرم ﷺ میدان برای فعالیت گسترده‌تر منافقان گشوده شد و به گفته ابن ابی‌الحدید با انقطاع وحی و رحلت پیامبر اکرم ﷺ کسی نبود که آن‌ها را توبیخ کند و مردم را به پرهیز از آنان فراخواند و گاه با شدت و گاه با ملایمت ضربه بر پیکرشان وارد سازد.^۱

از سوی دیگر فتح بلاد و کثرت غنائم، بسیاری از مسلمانان را به خود مشغول کرد و از توطئه‌های منافقان غافل ساخت به‌خصوص این‌که در دوران خلفا بسیاری از منافقان در پست‌های حساس مناطق اسلامی جای گرفتند. یکی از توطئه‌های خطرناک منافقان برای ضربه زدن به اسلام از یک‌سو و تقرّب به خلفا از سوی دیگر، جعل احادیث مطابق میل سران حکومت بود و این مطلب در زمان معاویه به اوج خود رسید. داستان آن در بسیاری از کتاب‌ها آمده است که معاویه حتی با بعضی از صحابه قرار و مدار می‌گذاشت که اگر فلان حدیث را جعل کنید فلان مبلغ کلان به شما داده خواهد شد.

منافقان گاه احادیث پیامبر اکرم ﷺ را تحریف کرده و به کلی تغییر مضمون می‌دادند؛ مانند حدیثی که از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَأَقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید که خطبه می‌خواند او را به قتل برسانید». حسن بصری می‌گوید: ابوسعید خدری می‌گفت: «فَلَمْ نَفْعَلْ وَ لَمْ نُفْلِحْ؛ ما دستور پیامبر را اجرا نکردیم و رستگار نشدیم»^۲ ولی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۱.

۲. همان، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ و ج ۴، ص ۳۲.

منافقان کذاب حدیث را به این صورت تحریف کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَأَقْبِلُوهُ فَإِنَّهُ أَمِينٌ مَأْمُونٌ؛ هرگاه دیدید معاویه بر منبر من خطبه می‌خواند از او پذیرا شوید، زیرا از هر نظر امین است».^۱

ابن ابی الحدید می‌گوید: «معاویه به والیان شهرها نامه نوشت و طمی بخشنامه‌ای به همه آنان ابلاغ کرد که هرکس را که فضایل و مناقب عثمان را نقل می‌کند، مورد احترام و ویژه قرار دهند و هرکس روایتی در فضیلت وی نقل کند نام او و پدر و خویشاوندانش را بنویسند تا به همه آنان پاداش دهیم. مدتی بر این منوال گذشت. معاویه بخشنامه دیگری صادر کرد و در آن نوشت: احادیث در فضایل و مناقب عثمان فزونی یافت، از این پس از مردم بخواهید تا در فضایل دیگر صحابه مخصوصاً آن دو خلیفه به نقل حدیث پردازند و هر حدیثی در فضیلت علی نقل شده، با نقل مشابه آن درباره صحابه دیگر به مقابله با آن برخیزند».^۲

گرچه بعد از این زمان گروهی از محدثان راستین به نقّادی احادیث پرداختند؛ ولی جرأت نکردند بر احادیثی که صحابه آن را نقل کرده بودند انگشت انکار بگذارند، چراکه صحابه بودند!^۳

۳. آیا همه صحابه عادل بودند؟

درباره صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو عقیده مختلف وجود دارد؛ گروهی معتقدند که همه آنها بدون استثنا افراد صالح و صادق و عادل بودند و همه در هاله‌ای از

۱. بهج الصباغة (شوستری)، ج ۷، ص ۲۱۲ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۵. خطیب بغدادی بعد از نقل این حدیث اضافه می‌کند که این حدیث را جز با یک سند نیافتم، در حالی که بسیاری از رجال این سند افراد مجهول الحالی هستند.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶.

۳. همان، ص ۴۲.

قداست قرار دارند، بنابراین احادیث آن‌ها از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مطلقاً مورد قبول است و کمترین ایرادی به آن‌ها نمی‌توان گرفت و اگر کار خلافی از آن‌ها بینیم مانند تصرفات نادرست خلیفه سوم در بیت‌المال و آتش‌افروزی طلحه و زبیر برای جنگ جمل و شورش معاویه بر ضد امام مسلمین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و امثال آن، باید به توجیه‌گری بپردازیم و بگوییم: حدّا کثر این است که آن‌ها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند. گروه دیگری معتقدند: گرچه در میان صحابه افراد صادق و باتقوا فراوان بودند ولی افراد منافق یا ناصالح نیز وجود داشتند که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن‌ها بیزاری می‌جست و قرآن مجید هم بارها از آن‌ها نکوهش کرده و حتی گاهی عده‌ای را لعن نموده است.

طرفداران تنزیه مطلق، دلیل قانع‌کننده‌ای بر گفتار خود ندارند و سخنان آن‌ها برخلاف صریح بسیاری از آیات قرآن و مخالف تاریخ اسلام است.

درست است که قرآن مجید در بعضی از آیات مهاجران و انصار را ستوده و **﴿رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾** درباره آن‌ها فرموده، ولی هنگامی که این‌گونه آیات را در برابر آیات دیگر که نکوهش شدید از بعضی از صحابه می‌کند و آن‌ها را آلت دست شیطان می‌شمرد (سوره آل عمران، آیه ۱۵۵) یا بعضی را به‌طور ویژه به‌عنوان فاسق معرفی می‌کند (سوره حجرات، آیه ۶) یا می‌گوید: بعضی از آن‌ها در تقسیم زکات یا غنائم به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعتراض کردند و آن حضرت را از مسیر عدالت محور دانستند (سوره توبه، آیه ۵۸) یا بعضی از آن‌ها به بهانه‌های واهی از جهاد فرار می‌کردند (احزاب، آیه ۱۲ و ۱۳) یا گروهی رسماً منافق بودند (آیات سوره توبه و آیات نخستین سوره بقره و سوره منافقین) آری! هنگامی که این آیات را در کنار هم می‌گذاریم یقین پیدا می‌کنیم که آن‌ها چند گروه بودند: اول، پاکان و صالحان که در آیه ۱۰۰ سوره توبه به آن‌ها اشاره شده است؛ دوم، مؤمنان خطاکار که در آیه ۱۰۲ توبه از آن‌ها یاد شده است؛ سوم، افراد آلوده و گنهکار که

در آیه ۶ حجرات ذکری از آن‌ها به میان آمده است؛ چهارم منافقان تبه‌کار که مخصوصاً در آیه ۱۰۱ توبه و آیات فراوان دیگر از آن‌ها نکوهش شده است، و به این ترتیب این حقیقت بر ما روشن می‌شود که داستان تنزیه همه صحابه افسانه‌ای بیش نیست که گویا جمعی از هواخواهان خلفای نخستین برای قطع زبان اعتراض به اعمال آن‌ها، این نغمه را سردادند و مخصوصاً حاکمان بنی‌امیه (معاویه و جمعی از اطرافیان او که ظاهراً جمعی از صحابه بودند) با آن همه جنایاتی که داشتند بیش از همه خود را از این طریق تبرئه کردند.

ولی خوشبختانه محققان اهل سنت نیز امروز به این حقیقت پی برده و در کتاب‌های بسیاری به نقد نظریه تنزیه، پرداخته‌اند.^۱

کلام امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه مورد بحث، نشان می‌دهد که اولاً این اعتقاد (عقیده تنزیه صحابه) در عصر آن حضرت در میان گروهی وجود داشت و می‌گفتند: «فلان کس از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است و سخن او حجت است» و ثانیاً امام علیه السلام آن را نفی می‌کند و می‌گوید: «گروهی از منافقان در میان صحابه نفوذ کرده بودند و خود را در صف آن‌ها قرار داده بودند».



۱. از جمله کسانی از علمای اهل سنت که به نقد این نظریه پرداخته‌اند «احمد حسین یعقوب» در کتاب نظریه عدالة الصحابة، باب اول و دوم و «شیخ محمود ابوریته» در کتاب شیخ المضیره، ابوهریره را می‌توان نام برد.

بخش سوم

وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِيهِ، وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ، وَيُرْوَاهُ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيَقُولُ: أَنَا
 a°h wn j 1/2 TÄ-w
 ! é üo° 9mf »E aÄ ° , «1/2
 , «Ä » Y, M1EB { a°h wn j 1/2 -w, W°E n
 , aÄ M 1E Y, { j Ä « Ä-w E, aÄ
 , é üo° of v «1/2 »E aÄ ü, gwB°E üd ° , f v «-°E üd ü
 / é üo° of v «1/2 »E «1/2 Ä-w l 1/4 -v -°I aÄ °

ترجمه

(یکی دیگر از نقل کنندگان احادیث) کسی (است که) از رسول خدا ﷺ چیزی را شنیده، اما به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرد و در آن اشتباه کرده است، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت می کند و به آن عمل می نماید و می گوید: من آن را از رسول خدا ﷺ شنیده ام. اگر مسلمانان می دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار اشتباه شده آن را از او نمی پذیرفتند و اگر خود او نیز می دانست که چنین است، آن را رها می کرد.

سوم کسی است که حدیثی از پیغمبر اکرم ﷺ شنیده که در آن به چیزی امر فرموده است، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده (و حکم اول را نسخ فرموده) در حالی که آن شنونده از حکم دوم باخبر نبوده است (و نمی دانسته که

حکم ناسخ جای منسوخ را گرفته است) یا از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فراگرفته و حفظ کرده، ولی ناسخ را حفظ نکرده است. اگر او می دانست آنچه شنیده است نسخ شده آن را رها می ساخت و اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده است آن را ترک می کردند.

شرح و تفسیر

احادیث ناسخ و منسوخ

در این بخش از خطبه، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به دو گروه دیگر از ناقلان احادیث اشاره می کند؛ نخست می فرماید: «(یکی دیگر از نقل کنندگان حدیث) کسی (است که) از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیزی را شنیده، اما به صورت صحیح آن را به خاطر نسپرده و در آن اشتباه کرده است، هر چند از روی علم و عمد به آن حضرت دروغ نبسته است. این حدیث آمیخته با خطا در اختیار اوست و آن را روایت می کند و به آن عمل می نماید و می گوید: من آن را از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ام»؛ (وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ، فَوَهَمَ فِيهِ، وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ، وَيَزُوبُ بِهِ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).

این اشتباه کاری، گاه از سهل انگاری و تسامح و تساهل ناشی می شود و گاه از عدم آگاهی به مفاهیم الفاظ و جمله و گاه به سبب این که انسان جایز الخطا و محل سهو و نسیان است. سبب آن هرچه باشد نتیجه آن یکی است و آن انتقال ناصحیح به دیگران است.

مثلاً در حدیثی از عبدالله بن عمر می خوانیم که پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّ الْمَيِّتَ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ؛ میت به سبب گریه بستگانش بر او، عذاب می شود».

هنگامی که این حدیث به ابن عباس رسید گفت: عبدالله بن عمر در نقل حدیث خطا کرده، قضیه این است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کنار قبر یک یهودی می‌گذشت، فرمود: «إِنَّ أَهْلَهُ لَيَبْكُونَ عَلَيْهِ وَهُوَ يُعَذَّبُ؛ خانواده او برای او گریه می‌کنند در حالی که او در عذاب است».^۱

لذا در علم درایه یکی از شرایط قبول حدیث را ضابط بودن راوی شمرده‌اند که باید هوشیار باشد، مطلب را خوب بگیرد و خوب منتقل کند. این نکته نیز قابل توجه است که بسیاری از بزرگان علما، نقل به معنا را مجاز شمرده‌اند؛ یعنی راوی مجبور نیست عین الفاظ را منتقل کند، بلکه می‌تواند محتوای الفاظ را در قالب دیگری بریزد و نقل کند و می‌دانیم که نقل به کلام کار ساده‌ای نیست و گاه راوی در نقل به معنا گرفتار خطا می‌شود.

سپس در ادامه سخن می‌فرماید: «اگر مسلمانان می‌دانستند او در مورد آن حدیث گرفتار اشتباه شده آن را از او نمی‌پذیرفتند و اگر خود او نیز می‌دانست که چنین است آن را رها می‌کرد»؛ (فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهُمْ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ!).

بنابراین راوی در این‌گونه موارد، سوء نیتی نداشته، هر چند کار او نادرست بوده و ممکن است ناخواسته سبب گمراهی گروهی گردد.

بسیاری از چنین اشتباهاتی به سبب آن است که راوی صدر و ذیل روایت را نقل نمی‌کند و مفهوم جمله به واسطه آن دگرگون می‌شود؛ به‌عنوان مثال در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: کسی در محضرش عرض کرد: مردم روایتی به این مضمون از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کنند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ؛ خداوند آدم را به شکل خودش آفرید». امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: خداوند آن‌ها را بکشد، آغاز حدیث را حذف کرده‌اند، اصل حدیث چنین است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۷.

از کنار دو نفر عبور کرد که به یکدیگر دشنام می دادند؛ یکی به دیگری گفت: قَبِحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَهُ مَنْ يُشْبِهُكَ؛ خداوند صورت تو و صورت هرکس را که شبیه توست سیاه کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ؛ ای بنده خدا! این سخن را به برادرت مگو، زیرا خداوند آدم را هم شبیه او آفرید (درواقع تو به همه انسان ها از آدم گرفته تا آخر دشنام می دهی).^۱

آنگاه امام علیه السلام درباره گروه سوم از راویان اخبار، می فرماید: «سوم کسی است که حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده که در آن به چیزی امر فرموده است، سپس (در حدیث دیگری) از آن نهی کرده، در حالی که آن شنونده از این باخبر نبوده است (که حکم اول نسخ شده و حکم ناسخ جای آن را گرفته است) یا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی درباره چیزی شنیده است که بعداً به آن امر فرموده، در حالی که این شخص (از حکم دوم) آگاه نشده است. به این ترتیب در حقیقت این شخص منسوخ را فراگرفته و حفظ کرده؛ ولی ناسخ را حفظ نکرده است»؛ (وَرَجُلٌ ثَالِثٌ، سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ، وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ).

مسئله نسخ از مسائل مسلم اسلامی است که به طور محدود در احکامی در عصر نزول قرآن صورت گرفته است؛ یعنی در آغاز، حکمی برای زمان محدودی نازل شده سپس این حکم برداشته شده و حکم لازم و پایدار به جای آن نشسته است؛ برای نمونه، مسلمانان در آغاز ظهور اسلام مأمور بودند به سوی بیت المقدس نماز بگزارند، این امر در دوران اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و کمی بعد در مدینه نیز ادامه داشت؛ شاید به این دلیل که کعبه در آن زمان به بتکده ای تبدیل

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۱۹، ح ۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱، ح ۱.

شده بود. این حکم هنگامی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایه‌های توحید را محکم ساخت نسخ شد و همه مسلمانان در سال دوم بعد از هجرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مأمور شدند به سوی کعبه نماز بخوانند.

همین معنا در روایات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز جاری است؛ گاه آن حضرت حکمی را بیان می‌فرمود که در واقع موقت بود؛ ولی زمان آن بیان نمی‌شد. سپس این حکم منسوخ می‌شد و حکم دائمی جای آن را می‌گرفت؛ برای مثال، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیثی فرمود: «نَهَيْتُكُمْ عَنْ ثَلَاثٍ؛ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ، أَلَا فَزُورُوهَا وَنَهَيْتُكُمْ عَنْ إِخْرَاجِ لُحُومٍ لِأَصْحَابِيٍّ مِنْ مَنِيَّ بَعْدَ ثَلَاثٍ أَلَا فَكُلُوا وَادَّخِرُوا وَنَهَيْتُكُمْ عَنْ التَّبْيِيدِ أَلَا فَانْبِذُوا وَكُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ؛ من شما را از سه چیز نهی کرده بودم (و اکنون به شما می‌گویم انجام دهید): شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اکنون می‌گویم به زیارت قبور بروید و شما را از بیرون بردن گوشت‌های قربانی (در ایام حج) از منی بعد از سه روز نهی کرده بودم (اشاره به این‌که همه باید در آن‌جا مصرف شود) اکنون می‌گویم هم از آن‌ها گوشت‌ها بخورید و هم ذخیره کنید (وبه بیرون از منی ببرید) و قبلاً شما را از «نبیذ»^۱ نهی می‌کردم، اکنون می‌گویم: نبیذ حلال است؛ ولی هر مسکری حرام است».^۲

بنابراین کسی می‌تواند اخبار صحیح پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نقل کند که احاطه کاملی به همه احادیث داشته باشد؛ ناسخ و منسوخ را بشناسد و هر یک را در جایگاه خود جای دهد.

موضوع عام و خاص نیز همچون ناسخ و منسوخ است به این ترتیب که

۱. مسلمانان هنگامی که وارد مدینه شدند عده‌ای به خاطر سردی آب مدینه گرفتار ناراحتی مزاج شدند، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد در ظرف‌های ذخیره آب مقداری خرما بیندازند تا سردی آب برطرف شود به این ترکیب آب و خرما «نبیذ» می‌گفتند. آن‌ها چنین کردند ولی به مقداری نبود که خرما تخمیر و آب مبدل به شراب شود و لذا در ذیل روایت می‌فرماید: «هر مسکری حرام است».

۲. علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۳۹، ح ۳.

گاهی حکم عامی گفته می‌شود که شامل همه افراد است؛ به‌عنوان مثال، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ؛ مردم بر اموال خویش سلطه کامل دارند»^۱ ولی در جای دیگر می‌فرماید: «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ؛ هیچ‌کس حق ندارد به عمد یا به غیر عمد ضرر و زیانی به دیگری برساند».^۲ به این ترتیب سلطه بر اموال، محدود به جایی می‌شود که موجب ضرر و زیانی به دیگران نباشد.

کسانی که حکم عام را شنیده‌اند و از خاص بی‌خبر بوده‌اند، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به گونه‌ای به دیگران می‌رسانند که با حکم خاص تناقض دارد؛ ولی آن‌ها که هر دو را شنیده‌اند و در کنار هم قرار داده‌اند می‌دانند که هیچ تضادی در میان آن‌ها نیست. در پایان این بخش امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر او (کسی که حکم منسوخ را نقل می‌کند) می‌دانست آنچه شنیده، نسخ شده است آن را رها می‌ساخت و اگر مسلمانان هنگامی که آن حکم را از وی شنیدند می‌دانستند نسخ شده است آن را ترک می‌کردند»؛ (فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ).

به این ترتیب، بخشی از اختلاف اخبار از عدم احاطه به روایات ناسخ و منسوخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نشأت می‌گیرد بی‌آن‌که سوء نیتی از سوی راویان در کار باشد.

نکته

نسخ در احکام شرع

گرچه موارد نسخ در آیات قرآن و روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله محدود و معدود است؛

۱. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۵۰۴.

۲. کافی، ج ۵، باب ضرار، ص ۲۹۲، ضمن حدیث ۲؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۵۸.

ولی این مسئله اهمیت خاص دارد؛ هم از نظر ارتباط آن با مسائل اعتقادی و هم از نظر ارتباطش با مسائل مربوط به نبوت و احکام.

جمعی سؤال می‌کنند: چگونه ممکن است حکمی از سوی خدا بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی گردد که ظاهر آن جاودانگی و همیشگی آن است؛ ولی بعد از مدتی منسوخ شود و حکم دیگری که غالباً ضد آن است جای آن را بگیرد با این که علم خدا نامحدود است و علم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز متکی به وحی الهی است؟

در مورد احکام عرفی و بشری نسخ فراوان است و چیز عجیبی نیست، زیرا مسائلی را بررسی کرده، احکامی وضع می‌کنند؛ ولی در عمل، ضعف‌ها و نارسایی‌های آن آشکار می‌شود و آن را نسخ می‌کنند و اگر از اول عیوب و اشکالات آن را می‌دانستند چه بسا وضع حکم نمی‌شد؛ ولی به یقین در مورد احکام الهی این مطلب صادق نیست، پس نسخ در آن‌ها چگونه تصور می‌شود؟ با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن این‌که: نسخ در احکام الهی به دلیل تغییر موضوع است؛ به بیان دیگر، از روز نخست، عمر آن حکم محدود به زمان خاصی بوده، هر چند طبق مصالحی در آغاز به پایان حکم اشاره نشده است.

برای مثال، حکم دادن صدقه قبل از نجوا که در آیه ۱۲ و ۱۳ سوره مجادله نازل شده در آغاز برای آزمودن اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و تفهیم این نکته بوده که سخنان درگوشی افراد مختلف با پیغمبر صلی الله علیه و آله غالباً غیر ضروری بوده و باید ترک شود تا سوءظن را در افراد برنینگیزد، لذا هنگامی که دستور صدقه قبل از نجوا داده شد همه اصحاب نجوا را ترک کردند جز علی علیه السلام که صدقه‌ای داد و در امر لازمی با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوا کرد، و این افتخار در صفحات زندگی آن حضرت رقم خورد که تنها کسی که به آیه نجوا عمل کرد اوست.

بعد از این واقعه آیه دیگری نازل شد و حکم صدقه قبل از نجوا را نسخ کرد

و همگی دانستند که نجوهای آنها غالباً غیر ضروری است و از آن خودداری کردند.

موارد نسخ، چه در قرآن و چه در احادیث، همه از این قبیل است که حکمی در شرایط خاص برای مدت محدودی وضع می‌شده و بعد از تغییر شرایط، نسخ می‌گردیده است.

این نکته نیز قابل توجه است که نسخ، تنها در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله - که باب وحی گشوده بود - صورت می‌گرفت و بعد از آن حضرت هیچ‌گونه نسخی صورت نگرفت.^۱



۱. توضیح بیشتر درباره نسخ، در پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ذیل خطبه اول و در تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۳۸۸، ذیل آیه ۱۰۶ سوره بقره، و از آن مشروح‌تر در کتاب انوارالأصول، ج ۲، ص ۱۶۳ آمده است.

بخش چهارم

وَ آخِرُ رَآئِعٍ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى آلِهِ، وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِّلْكَذِبِ
 و آخِرُ رَآئِعٍ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى آلِهِ، وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِّلْكَذِبِ
 a°h wo°B-è ÄU , a°i ½Bù i
 ù, « ½ Ük ° ùjq °, Ä-w B½ a° M \Bù, | a°
 ö o Ä , « ÄK » ùf v «-°lè û e , MÑ-Äù gwB°Ä ûe
 / Äâ ½ { Ñfiâ ù, MBF°I d-°I , ÷BÄ°I B h°I
 , B i ç ù:¼B | °ç °I ﷺ a°h wn j ½¼ ¼Bkç
 B½ , M »BLw, a°I «ÄB/ö oÄ j ½ Ä-v ù, ÷BÄ ç f
 , «B-MùÄ/ö ô a° | , ÷BA a-d ù ﷺ a°h wn «Ä
 j ½ ﷺ &I ñ wn JBd EÑfu ° , ç E ½Zoi B½ , M ç B½
 MAÄ I \ ¼E¼ Id °A »B ¼A Te , -ûTV Fv ¼B
 A { ç j ½ M- ¼B , AÄ-v T ﷺ Fv ù, nB°A
 , ù TiI ùtB «°I aÄB½ | m ù, Tê ûe «Ä Fw
 / UBÄ ù a°

ترجمه

چهارمین شخص (ناقل حدیث) کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه به پیامبرش (و به طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از خدا و تعظیم پیامبر ﷺ دشمن می دارد و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، اشتباهی (برای سهل انگاری) برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را که شنیده است به طور کامل حفظ نموده و همان گونه که شنیده بی کم و کاست آن را نقل کرده است او ناسخ را

حفظ کرده و به آن عمل می‌کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می‌گیرند، خاص و عام و محکم و متشابه را شناخته و هرکدام را در جایگاه خود قرار داده است (زیرا) گاه سخنی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر می‌شد که دو گونه بود: گاه کلامی بود که جنبه خصوصی داشت و گاه کلامی که دارای جنبه عمومی بود، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نمی‌دانستند آن را می‌شنیدند و حفظ می‌کردند و بدون توجه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می‌کردند و چنان نبود که همه صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (پیوسته) از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جویا شوند، تا آنجا که عده‌ای دوست می‌داشتند مرد عرب یا سؤال‌کننده تازه‌واردی بیاید و مطلبی از آن حضرت بپرسد تا آن‌ها جواب آن را بشنوند و فراگیرند. من (این‌گونه نبودم، بلکه) هرچه از خاطر می‌گذشت از آن حضرت سؤال می‌کردم و حفظ می‌نمودم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند). این است علل اختلاف روایاتی که در میان مردم وجود دارد و علل اختلاف روایات در نقل حدیث.

شرح و تفسیر

حفاظان واقعی حدیث

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این بخش از خطبه، گروه چهارم از راویان حدیث را توصیف می‌کند، کسانی که بر صراط مستقیم راه می‌روند و ناقلان آثار و اخبار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پیشوایان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به‌طور صحیح و دقیق هستند و گفتارشان مایه اعتماد و روشنی‌بخش فضای احکام دین است.

می‌فرماید: «چهارمین شخص کسی است که نه دروغ به خدا بسته، نه به پیامبرش (و به‌طور کلی) او همواره دروغ را به سبب خوف از خدا و تعظیم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دشمن می‌دارد؛ (وَ آخِرُ رَابِعٍ، لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ، وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ، وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).

به این ترتیب، نخستین سرچشمه تضاد اخبار که دروغ عمدی به خدا و پیامبر ﷺ و جعل حدیث است، از وجود آن‌ها برجیده شده به گونه‌ای که پرهیز از دروغ، جزء ذات آن‌ها گشته و خوف خدا و تعظیم پیغمبر ﷺ دروغ را در نظرشان منفور و مبعوض ساخته است.

سپس می‌افزاید: «و در آنچه (از پیامبر اکرم) شنیده، (بر اثر سهل‌انگاری) اشتباهی برای او پیش نیامده است، بلکه آنچه را که شنیده است به‌طور کامل حفظ نموده و همان‌گونه که شنیده بی‌کم‌وکاست آن را نقل کرده است»؛ (وَلَمْ يَهْمُ^۱، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَيَّ وَجِهَهُ، فَجَاءَ بِهِ عَلَيَّ مَا سَمِعَهُ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ).

به این ترتیب منشأ دیگری از اختلاف احادیث که همان سهل‌انگاری راویان است از وجود آن‌ها برجیده شده است.

سپس حضرت یکی دیگر از ویژگی‌های راویان صادق و آگاه را بیان می‌فرماید: «او ناسخ را حفظ کرده و به آن عمل می‌کند و از منسوخ آگاه است و از آن دوری می‌گزیند، خاص و عام و محکم و متشابه را شناخته و هر یک را در جایگاه خود قرار داده است»؛ (فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ^۲ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَالْعَامَّ، وَ الْمُحْكَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ).

این تعبیر پر معنا اشاره به این است که راویان صادق، احاطه بسیاری بر اخبار مختلف دارند؛ ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه را به خوبی می‌شناسند و هر یک را در جایگاه مناسب خود قرار می‌دهند تا گرفتار تناقض و خطا نشوند.

۱. «لم يهْم» از ریشه «وهم» به معنای مطلق خیال و گمان و گاه به معنای خیال و گمان باطل و اشتباه است و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «جَنَّب» از باب تفعیل و ریشه «جَنَّب» بر وزن «قلب» گرفته شده است و به طوری که از منابع لغت استفاده می‌شود این واژه گاه به معنای دور نگه داشتن و گاه به معنای دور شدن (به معنای متعدی و لازم) آمده است و در عبارت بالا منظور، معنای دوم است.

این گفتار امام علیه السلام درباره بررسی سرچشمه‌های اختلاف احادیث، تنها یک درس خاص مربوط به حدیث نیست، بلکه درسی مهم‌تر و فراگیرتر به ما می‌آموزد و آن این‌که برای برطرف کردن نابسامانی‌ها همیشه باید به سراغ ریشه‌ها رفت و عوامل تأثیرگذار را شناخت و گرنه هرگونه اصلاحی جنبه سطحی و زودگذر دارد.

سپس امام علیه السلام به یکی دیگر از عوامل اختلاف احادیث که در واقع مباحث گذشته را تکمیل می‌کند اشاره می‌فرماید و آن اختلاف استعداد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در فراگیری احادیث و تفسیر و فهم معنای آن‌هاست، می‌فرماید: «گاه سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر می‌شد که دو گونه بود: کلامی که جنبه خصوصی داشت و کلامی که دارای جنبه عمومی بود، در این میان بعضی از کسانی که مقصود خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله را نمی‌دانستند آن را می‌شنیدند و حفظ می‌کردند و بدون توجه، آن را برخلاف معنا و مقصود و هدف واقعی آن تفسیر می‌کردند؛ (وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ، وَ كَلَامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ، سُبْحَانَهُ، بِهِ، وَ لَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ، وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قَصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ).

منظور از خاص و عام در عبارت امام علی علیه السلام خاص و عام مصطلح در علم اصول و فقه، نیست، بلکه خاص و عام لغوی مراد است؛ یعنی حکمی که مخصوص مورد معینی بوده و حکمی که جنبه عمومی داشته است؛ به عنوان مثال، در بعضی از روایات آمده است که بعد از سال «حدیبیه»، یعنی سال هفتم هجرت که مسلمانان طبق قرارداد با مشرکان برای انجام مناسک عمره به مکه آمدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحابش دستور داد هنگام طواف، با سرعت دور خانه خدا بگردند (تا مشرکان که ناظران صحنه بودند از قدرت و چابکی مسلمانان بترسند)^۱ در حالی که این دستور یک سنت ثابت و عمومی نبود.

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۷، ص ۲۸۰.

در کلمات قصار نهج البلاغه نیز آمده است که از امام علیه السلام درباره این حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد که فرموده است: «غَيَّرُوا الشَّيْبَ وَلَا تَشَبَّهُوا بِأَيُّهُدٍ؛ محاسن سفید خود را رنگ کنید و شبیه یهود نباشید».

امام فرمود: «(این حکمی خاص است) زمانی پیامبر صلی الله علیه و آله این دستور را داد که مسلمانان در اقلیت بودند، اما اکنون که اسلام گسترش یافته مردان مخیرند که محاسن خود را رنگ کنند یا نکنند»^۱.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به یکی دیگر از مشکلات مربوط به نقل احادیث می پردازد، می فرماید: «چنان نبود که همه صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسش کنند و مسائل مختلف را جویا شوند، تا آن جا که عده ای دوست می داشتند مرد عرب یا سؤال کننده تازه واردی بیاید و مطلبی از آن حضرت بپرسد تا آن ها جواب آن را بشنوند و فراگیرند»؛ (و لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَيَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّىٰ إِنْ كَانُوا لَيُجِيبُونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَالطَّارِيءُ^۲، فَيَسْأَلُهُ علیه السلام حَتَّىٰ يَسْمَعُوا).

ظاهر این است که این عبارت به گروهی از اصحاب اشاره می کند که زیاد اهل تحقیق و جست و جو نبودند و ابتکار طرح سؤالات مختلف درباره اصول و فروع دین نداشتند و همین سبب می شد که از ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و مجمل و مبین، سؤال نکنند و از مسائل مختلف به طور شفاف آگاهی نیابند؛ ولی اگر تازه واردی پیدا می شد و مسئله جدیدی طرح می کرد و پاسخ شایان توجهی می شنید از آن استقبال می کردند.

بعضی از شارحان، این جمله امام علی علیه السلام را چنین تفسیر کرده اند که گروهی

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۷.

۲. «طاری» از ریشه «طروء» بر وزن «غروب» به معنای حادث شدن و خروج ناگهانی گرفته شده و لذا «طاری» به معنای شخص تازه وارد و دیدار کننده ای که سرزده وارد شده، به کار می رود.

از صحابه به دلیل ابّهت و عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله و یا این که سؤال‌های متعدّد شاید حمل بر بی ادبی شود، از طرح سؤال خودداری می‌کردند^۱؛ ولی این احتمال با جمله‌های بعدی امام علیه السلام سازگار نیست، که می‌فرماید: «من (این‌گونه نبودم، بلکه) هرچه از خاطر می‌گذشت از آن حضرت می‌پرسیدم و حفظ می‌کردم (به همین دلیل چیزی از فروع و اصول اسلام بر من مخفی نماند)»؛ «وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ».

و اگر می‌بینیم امام علیه السلام چنان بود که برای هر سؤالی پاسخی آماده داشت، افزون بر امدادهای الهی و الهامات درونی و هوش و استعداد فوق‌العاده خداداد، ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله در سالیان دراز و روح پرسشگری او از همه چیز، سبب احاطه کامل آن حضرت بر تمام مسائل اسلامی شده بود.

سرانجام در پایان خطبه می‌فرماید: «این است علل اختلاف روایاتی که در میان مردم وجود دارد و علل اختلاف روایات در نقل حدیث»؛ «فَهَذِهِ وَجُوهٌ مَّا عَلَيَّهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ، وَعَلَيْهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ».

در بعضی از منابع اسلامی از جمله کتاب کافی جمله‌های گویای دیگری نیز در ذیل این خطبه آمده، از جمله این که امام علیه السلام می‌فرماید: «وَقَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَةً وَكُلَّ لَيْلَةٍ دَخَلَةً فَيُخَلِّينِي فِيهَا أَدُورٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ وَ قَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي... فَمَا نَزَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَفْرَأْنِيهَا وَأَمْلَاهَا عَلَيَّ فَكَتَبْتُهَا بِحَطِيٍّ وَعَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا وَتَفْسِيرَهَا وَنَاسِخَهَا وَمَنْسُوخَهَا وَ مُحْكَمَهَا وَ مُتَشَابِهَهَا وَ خَاصَّهَا وَ عَامَّهَا وَ دَعَا اللَّهُ أَنْ يُعْطِنِي فَهَمَّهَا وَ حَفِظَهَا... وَ مَا تَرَكَ شَيْئاً عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَ لَاحِرَامٍ وَ لَا أَمْرٍ

۱. البته عوامل دیگری نیز در کار بود که مانع از طرح سؤال می‌شد؛ پرداختن گروهی به عبادات به گمان این که فقط مأمور به عبادت‌اند یا غرق شدن در دنیا که انسان را از همه چیز غافل می‌سازد از دیگر عوامل ترک سؤال بود.

وَلَا نَهَىٰ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَلَا كِتَابٌ مُّنزَلٌ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا عَلَّمَنِيهِ
وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ أَنْسَ حَرْفًا وَاحِدًا ثُمَّ وَضَعُ يَدَهُ عَلَيَّ صَدْرِي وَدَعَا اللَّهَ لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي
عِلْمًا وَفَهْمًا وَحُكْمًا وَنُورًا؛ من همه روز یک بار بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد می شدم
وهمچنین هر شب، و به من اجازه می داد هر جا باشد همراه او باشم و اصحاب
رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می دانند که او این اجازه را به هیچ کس جز من نمی داد... و لذا
هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل نشد مگر این که برای من قرائت کرد،
و آن را برای من خواند و من به خط خود آن را نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ
و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا خواست
که قدرت فهم و درک و حفظ آن را به من عطا کند... و چیزی از حلال و حرام و امر
و نهی مربوط به گذشته و آینده و دستوراتی که بر انبیای پیشین درباره اطاعت
و معصیت نازل شده بود، نبود مگر این که همه را به من تعلیم داد و آن را حفظ کردم
و حتی یک حرف آن را فراموش ننمودم. سپس دست خود را بر سینه من نهاد و دعا
کرد که خداوند قلب مرا پر از علم و فهم و دانش و نور کند.^۱

۱. کافی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، ص ۶۴، ضمن ح ۱.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في عَجِيبِ صَنْعَةِ الْكَوْنِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

درباره شگفتی جهان آفرینش^۱

بخش اول

صفحه ۹۹

odL°I ¼ ½ÑÄ¼ ¼E, TÄ« ò áBì kM , UoL¼ nÄTI¼ ½¼¼B
 ì Lw BÜÜ ù ,BçB E «¼oà ù Y,AK¼B BvL ,ò BÏF°I fÄTF°IoiAq°A
 B nE wnE / ke ÅS ½B , o¼MS v -TwB ,BçBÜIkÄMRA Bv

۱. سند خطبه:

مطابق نوشتهٔ مصادر نهج البلاغه از جمله کسانی که این خطبه را نقل کرده‌اند زمخشری در کتاب ربیع الابرار، ج ۱، ص ۹۸، ح ۶۷ است و با این که او بعد از سید رضی می‌زیسته، با توجه به تفاوت‌هایی که نقل او با نهج البلاغه دارد چنین بر می‌آید که او خطبه را از منبع دیگری گرفته است و همچنین ابن اثیر در کتاب لغت خود، نه‌ایه در مادهٔ «أزر» و همچنین مادهٔ «أرز» به آن اشاره کرده و تفاوت‌هایی که میان نقل ابن اثیر و نهج البلاغه است نیز نشان می‌دهد که او خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۶) باید توجه داشت که ابن اثیر در دو مادهٔ «أرز»، ج ۱، ص ۳۷ و «تعجر»، ج ۱، ص ۲۱۲ اشاره به این خطبه کرده و در مادهٔ «أزر» - آن گونه که مصادر نهج البلاغه گفته - به آن اشاره‌ای نکرده است.

يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُشْعَنْجِرُ، وَالْأَقْمَقَامُ الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَأَذَعَنَ
لِهَيْبَتِهِ، وَوَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ.

صفحة ١٠٣

بخش دوم

,B wA ½ ùB Bmfù ,B jA çE B» T/p z » ,Bk ½] Ñl
k »fù , -BI ùB° ES wn , A°I ùBw nS é -ù/BUAç B¼qE
,BMB »Ei âA ½ BnB çE¼ T½ ùBkÅAç fBwE ,B° w j ÅB°B
,AjBUEB ùB pnE ,AjBÅÇ n ° BÄj ,BpB »EñBçE ,B° ç Ö { fù
j Åñ q UE,Ba-d Mg v UE,Ba HM -U/E; ½BTfoe aÅS « v ù
MçnkÄMBk-] E ,B B¼B ½kÄMB v ½E; ½¼Blv ù/BÄA ½
k fA \ °od Mf ù!B çA °Bäv M ,AjB½ Üh °BÄ ù ,BùBfE
çB-E°I é h-U ,ò AÄ°bB o°I o fo U ov çB , o\
/< z h j -° oLÄ° q ù¼A »ö nAm°A

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از یک بخش تشکیل شده و آن بیان شگفتی‌های خلقت زمین و آسمان، از آغاز خلقت گرفته تا به امروز است و در آن به نکات مختلفی اشاره شده است:

۱. قدرت عظیم الهی در آفرینش جهان.
۲. آغاز خلقت زمین و آسمان و این‌که در ابتدا توده عظیمی از ماده‌ای مذاب همچون دریایی پهناور بوده است.
۳. تشکیل لایه جدید بر سطح این دریای مذاب و سپس تشکیل کره زمین و سایر کرات آسمانی.
۴. پیدایش چین خوردگی‌های زمین و تشکیل کوهها و قلّه‌های بلند سر به آسمان کشیده.
۵. حمد و تسبیح خداوند به سبب این آفرینش عظیم و عبرت گرفتن از برنامه شگفت‌انگیز آفرینش.



بخش اول

وَ كَانَ مِنْ أَقْتَادِرِ جَبْرُوتِهِ، وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صُنْعَتِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ
الْبَحْرِ الزَّائِحِ الْمَتْرَاكِمْ الْمَتَقَاصِفِ، يَبَسًا جَامِدًا، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا،
فَفَتَّقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ آرْتِاقِهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلَى
حَدِّهِ. وَ أَرَسَى أَرْضًا يَحْمِلُهَا إِلَّا خَضِرَ الْمُشْعَنْجِرِ، وَ الْقَمَقَامِ الْمُسَخَّرِ،
فَدَلَّ لِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِحَشِيَّتِهِ.

ترجمه

یکی از نشانه‌های اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موج و متراکم که امواجش سخت به هم می‌خورد و صدای عظیمی از آن برمی‌خاست لایه خشک و جامدی آفرید، سپس از آن طبقاتی به وجود آورد و آن‌ها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد، بعد از آن که به هم پیوسته بودند؛ همه آن‌ها به فرمان او برقرار ماندند و در حد و اندازه‌ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند، آنگاه زمینی به وجود آورد که دریای عظیم و مسخّر شده‌ای آن را بر دوش خود حمل می‌کرد، دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آب‌های جاری آن از خشیت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت).

شرح و تفسیر

آغاز آفرینش جهان

امام علیه السلام در آغاز این خطبه پرمعنا دست مخاطبان خود را گرفته و به آغاز

آفرینش جهان می برد تا عظمت و شگفتی های آفرینش را به آن ها نشان دهد، می فرماید: «از نشانه های اقتدار و جبروت خداوند و آفرینش بدیع و دقیق او این است که از آب دریای پهناور و موج و مترکم که امواجش سخت به هم می خورد و صدای عظیمی از آن برمی خاست لایه خشک و جامدی آفرید»؛ (وَكَانَ مِنَ اَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ، وَبَدِيعِ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ، اَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ اَلْمُتْرَاكِمِ اَلْمُتْقَاصِفِ^۲، يَبَسًا جَامِدًا).

«اقتدار» از ریشه قدرت و نیز «جبروت» که صیغه مبالغه است، معنای سلطه کامل را دارند، بنابراین سرچشمه آفرینش عظیم آسمانها و زمین از یک سو قدرت عظیم پروردگار و از سوی دیگر ابداع لطیف و ظریف اوست. ممکن است کسانی باشند که در یک کار بزرگ دقت و ظرافت را فراموش کنند و یا یک کار ظریف و دقیق را در ابعاد وسیع نتوانند انجام دهند؛ اما خداوند قادر متعال این دو را در آفرینش زمین و آسمانها به هم آمیخته، هم دارای عظمت است و هم دقت و ظرافت.

امام علیه السلام در این خطبه همانند خطبه اول نهج البلاغه و خطبه ۹۱ می فرماید: آغاز آفرینش از آب بوده است؛ ولی به یقین منظور از این آب، آب های معمولی امروز نیست، بلکه توده عظیم مذاب و موجی است که خداوند با قدرت بی پایانش آن را آفرید. این ماده مذاب با گذشت زمان، به بخش های جامدی تبدیل شد و آن بخش ها زمین و کرات آسمانی را تشکیل دادند. این سخنی است که با فرضیات علمی امروز درباره پیدایش جهان نیز سازگار است.

۱. «زَاخِر» از ریشه «زَخور» به معنای پرشدن گرفته شده و «بَحْر زَاخِر» به دریای عظیم مملو از آب گفته می شود.

۲. «مُتْقَاصِف» به معنای گروهی است که یکدیگر را در هم بکوبند از ریشه «قَصَف» بر وزن «عَكَس» به معنای شکستن گرفته شده و در جمله بالا اشاره به امواج خروشان است که یکدیگر را درهم می کوبیدند.

قابل توجه این که تعبیر «من ماء البحر الزاخر» نشان می دهد که بخشی از این دریای عظیم تبدیل به کرات آسمانی شد و بخشی باقی ماند و این نیز با کشفیات علم امروز سازگار است که می گوید: هنوز بخش های عظیمی از توده های گازهای سوزان یا مواد مذاب در آسمانها وجود دارد که تبدیل به کراتی همانند کرات منظومه شمسی نشده است.

و در ادامه این سخن از پیدایش آسمانهای هفت گانه سخن می گوید، می فرماید: «سپس از آن طبقاتی آفرید و آنها را از هم باز کرد و هفت آسمان را تشکیل داد بعد از آن که به هم پیوسته بودند؛ همه آنها به فرمان او برقرار ماندند و در حد و اندازه ای که او تعیین کرده بود قرار گرفتند»؛ (ثُمَّ فَطَرْنَا مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقْنَا سَمْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ أَرْتَاقِهَا^۲، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَقَامَتْ عَلَى حَدِّهِ).

این سخن برگرفته از همان چیزی است که در سوره انبیاء آیه ۳۰ آمده است که می فرماید: «أَوَلَمْ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ؟»؛ «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم و هرچیز زنده ای را از آب قرار دادیم؟».

روشن است که منظور از مشاهده در این آیه شریفه مشاهده حسی و با چشم نیست، بلکه از طریق علم و دانش و مشاهده درونی است. فرضیات علم امروز نیز می گوید که آسمانها و زمین در آغاز به صورت توده واحد عظیمی از گازها و مواد مذاب بود که بر اثر گردش به دور خود یا عوامل دیگر، قطعاتی پشت سر یکدیگر از آن جدا شد و به گوشه ای از فضا پرتاب گشت و کرات و منظومه ها و کهکشانها را تشکیل داد.

۱. «اطباق» جمع «طبق» به معنای طبقاتی است که روی هم قرار گرفته اند.

۲. «ارتقاق» به معنای پیوستگی از ریشه «رتق» گرفته شده که ضد آن «فتق» به معنای گشودن است.

آنگاه امام علیه السلام به توضیح درباره آفرینش زمین می‌پردازد و می‌فرماید: «و زمینی به وجود آورد که دریای عظیم و مسخر شده‌ای آن را بر دوش خود حمل می‌کرد، دریایی که در برابر فرمانش خاضع و در مقابل هیبتش تسلیم بود و آب‌های جاری آن از خشیت او ساکن شد (و امواجش آرام گرفت)»؛ (وَأَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ^۲ الْمُتَعَجِّرُ^۳، وَالْقَمَقَامُ^۴ الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ).

این سخن ممکن است اشاره به باران‌های عظیم سیلابی باشد که در آغاز پیدایش زمین همه کره زمین را به صورت دریای عظیم به هم پیوسته فرامی‌گرفت و با گذشت زمان، آب‌ها در خلل و فرج زمین فرو نشستند و خشکی‌ها که مجموعاً یک چهارم کره زمین را تشکیل می‌دهند از زیر آب سر بر آوردند، آب‌ها آرام گرفتند و خشکی‌ها برای زندگی انسان و سایر موجودات زنده خشکی آماده شدند.



-
۱. «أَرْضِي» از ریشه «رَسُو» بر وزن «رَسَم» به معنای ثابت و راسخ شدن گرفته شده است.
 ۲. «أَخْضَر» به معنای سبزرنگ در این جا اشاره به دریاهاى عمیق است که از کثرت عمق به رنگ سبز دیده می‌شوند.
 ۳. «مُتَعَجِّر» به معنای سیال و پرآب است از ریشه «تَعَجَّرَ» بر وزن «حَنْجَرَه» به معنای جریان آب و مانند آن گرفته شده است.
 ۴. «قَمَقَام» به معنای دریای عظیم است و در اصل از «قَمَقَمَة» بر وزن «هَمَهَمَه» به معنای جمع کردن گرفته شده است و به دریای عظیم و حوادث مهم به این دلیل «قَمَقَام» گفته می‌شود که آب‌های زیاد و مشکلات فراوان در آن جمع است.

بخش دوم

وَجَبَلٌ جَلَامِيدَهَا، وَنُشُوزٌ مُتُونِهَا وَاطْوَادِهَا، فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا،
وَأَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسَهَا فِي الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أَصُولُهَا فِي الْمَاءِ،
فَأَنهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَمَوَاضِعِ
أَدْصَابِهَا، فَأَشَقَّ قِلَالَهَا، وَأَطَالَ أُنْشَارَهَا، وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَأَرْزَهَا
فِيهَا أَوْتَادًا، فَسَكَنْتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مَنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا،
أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا،
وَأَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَادًا، وَبَسَطَهَا لَهُمْ
فِرَاشًا؛ فَوْقَ بَحْرِ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي، وَقَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكْرِكُهُ الرِّيَّاحُ
الْعَوَاصِفُ، وَتَمُخِّضُهُ الْعَمَامُ الدَّوَارُفُ؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى».

ترجمه

خداوند بعد از آفرینش زمین، صخره‌ها و تپه‌ها و کوههای استوار آن را آفرید و آن‌ها را در جایگاه خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر ساخت، قلّه‌های آن‌ها در هوا پیشروی کرد و ریشه‌های آن‌ها در آب فرو رفت و به این ترتیب، کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه‌های آن‌ها را در اعماق زمین فرو برد و قرارگاهشان را ثابت نگه داشت، قلّه‌ها را مرتفع ساخت و تپه‌ها را گسترش داد و کوهها را تکیه‌گاه زمین قرار داد و همچون میخ‌هایی در آن کوبید؛ به گونه‌ای که زمین در عین حرکت، آرام گرفت، تا اهل خود را در اضطراب فرو نبرد؛ یا آنچه را که بر دوش حمل کرده، فرو نیندازد، یا از جایگاه خویش زایل نگردد (منحرف نشود)؛ پس منزّه است آن‌کس که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت؛ دوران رطوبت جوانب و اطرافش را پایان داد و آن را خشک

کرد و بستری آرام برای زندگی مخلوقاتش قرار داد و همچون فرشی برای آنها گسترده ساخت، بر فراز دریایی پهناور و راکد که ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد؛ تنها بادهای شدید آن را بر هم می‌زد و ابرهای پرباران به حرکتش درمی‌آورد. (آری!) «در این امور درس عبرت بزرگی است برای کسانی که اهل خشیت‌اند و احساس مسئولیت می‌کنند».

شرح و تفسیر

آفرینش کوهها

امام علیه السلام بعد از بیان چگونگی آفرینش آسمانها و زمین و قرار گرفتن کره خاکی در جایگاه خود، به شرح یکی از پدیده‌های مهم زمین که نقش بسیار مؤثری در زندگی انسان‌ها و سایر موجودات زنده دارد، پرداخته، می‌فرماید: «خداوند (بعد از آن)، صخره‌ها و تپه‌ها و کوههای محکم آن را آفرید و آن‌ها را در محل خود ثابت نگه داشت و در قرارگاهشان مستقر ساخت، (به گونه‌ای که) قلّه‌های آن‌ها در هوا پیشروی کرد و ریشه‌های آن‌ها در آب فرو رفت»؛ (وَجَبَلٌ جَلَامِيدًا^۲، وَنُشُوزٌ^۳ مُتُونَهَا^۴ وَ أَطْوَادِهَا^۵، فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَ أَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسَهَا فِي الْهَوَاءِ، وَ رَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ).

۱. «جبل» از ریشه «جبل» بر وزن «جبر» به معنای آفرینش گرفته شده است و ریشه اصلی آن «جبل» بر وزن «جسد» به معنای کوه است و از آن جا که کوه، موجودی ثابت است به آفرینش تغییرناپذیر، جبلّه گفته شده است.

۲. «جلامید» جمع «جلمود» بر وزن «خرطوم» به معنای صخره و کوه است.

۳. «نشوز» جمع «نشر» بر وزن «نشر» به معنای تپه و قطعات مرتفع زمین است. این واژه معنای مصدری نیز دارد و به معنای خودداری کردن از انجام وظیفه است؛ مانند نشوز زن در برابر همسر.

۴. «متون» جمع «متن» به معنای محکم و گاه به معنای صاف و مستوی می‌آید و در این جا همان معنای اول مراد است.

۵. «اطواد» جمع «طود» به معنای کوه بلند است.

از نظر علمی مسلم است که سطح زمین پیش از آن که سرد شود چندان پستی و بلندی نداشت؛ ولی با سرد شدن، چین خوردگی‌ها در سطح زمین نمایان شد (همانند سیبی که مدتی بماند و رو به خشکی بگذارد) این چین خوردگی‌ها کوهها و دره‌های عظیم را تشکیل دادند، کوهها پیوسته به سمت آسمان پیش رفتند و ریشه‌های آنها در مواد مذاب درون زمین فرو رفت و به این ترتیب سطح زمین به شکل کنونی درآمد.

سپس در توضیح بیشتر می‌افزاید: «کوهها را از سطح زمین بالا کشید و پایه‌های آنها را در اعماق زمین فرو برد و قرارگاهشان را ثابت نگه داشت، قلّه‌ها را مرتفع ساخت و تپه‌ها را گسترش داد»؛ (فَأَنهَدَ^۱ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَأَسَاخَ^۲ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا^۳، فَأَشْهَقَ^۴ قِلَالِهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَازَهَا^۵).

این جمله به خوبی نشان می‌دهد که کوههای زمین علاوه بر قامت کشیده‌ای که در بیرون دارند دارای ریشه‌های عظیمی در زیر زمین هستند، همان ریشه‌هایی که آنها را از درون به هم پیوند می‌دهد، درست مانند درختی که هر قدر ساقه و شاخه‌هایش در آسمان بیشتر پیش رود ریشه‌هایش در اعماق زمین بیشتر فرو خواهد رفت، زیرا قامت بلند و استوار را ریشه‌های عظیم و محکم نگه می‌دارد.

۱. «أنهد» از ریشه «نهد» به معنای برآمدن و برجسته شدن گرفته شده است.

۲. «اساخ» از ریشه «سوخ» بر وزن «قول» به معنای فرو رفتن یا فرو رفتن در آب است و «أساخ» یعنی فرو برد.

۳. «انصاب» جمع «نصب» بر وزن «کتب» به معنای اجسامی است که آنها را در جایی نصب می‌کنند و نصب به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان گاه معنای جمع دارد و گاه معنای مفرد.

۴. «أشهبق» از ریشه «شهبوق» به معنای بالا رفتن گرفته شده و «أشهبق» یعنی بالا برد.

۵. «أنشاز» جمع «نشز» بر وزن «مرض» از ریشه «نشوز» گرفته شده که پیش از این در همین بخش از خطبه تفسیر شده.

آنگاه امام علیه السلام فواید وجود کوهها را ذکر می‌کند که از همه مهم‌تر حفظ آرامش زمین و ساکنان آن است و در عباراتی پرمعنا و حساب‌شده می‌فرماید: «خداوند کوهها را تکیه‌گاه زمین قرار داد و همچون میخ‌هایی در آن کوبید؛ به گونه‌ای که زمین در عین حرکت، آرام گرفت، تا اهل خود را در اضطراب فرو نبرد؛ یا آنچه را که بر دوش حمل کرده، فرو نیندازد، یا از جایگاه خویش زایل نگردد (منحرف نشود)»؛ «(وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَأَرْزَهَا^۱ فِيهَا أَوْ تَادًا، فَسَكَنتَ عَلَيَّ حَرَكَتِهَا مَنْ أَنْ تَمِيدَ^۲ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ^۳ بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا).

چگونه کوهها به زمین آرامش می‌دهند و جلوی لرزش‌هایش را می‌گیرند؟ پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است و آن این‌که هسته درون زمین مواد مذاب و گاز است که پیوسته به قشر بیرونی فشار می‌آورد و گاه به صورت آتش‌فشان‌ها ظاهر می‌شود؛ ولی کوهها با آن ریشه‌های محکم و به هم پیوسته‌ای که دارند این فشارها را تحمل می‌کنند و زمین را از لرزش‌های پی‌درپی بازمی‌دارند و مایه آرامش قشر جامد زمین می‌شوند.

افزون بر این، کوهها در برابر فشار بیرونی که برخاسته از جاذبه ماه و خورشید و جزر و مد حاصل از آن است عامل مؤثری برای آرامش زمین محسوب می‌شوند. از طرف دیگر پناهگاهی هستند در برابر طوفان‌هایی که همواره بر سطح زمین می‌وزد و ممکن است زندگی انسان‌ها را دستخوش تزلزل سازد.

برای توضیح بیشتر درباره اسرار آفرینش کوهها و نقش آن‌ها در پیشگیری از تزلزل پیوسته جامد زمین به جلد چهارم همین کتاب صفحه ۶۰۳ ذیل خطبه ۹۱ مراجعه فرمایید.

۱. «ارز» از ریشه «رر» بر وزن «حظ» به معنای فرو بردن است.

۲. «تمید» از ریشه «مید» بر وزن «صید» به معنای حرکت و لرزش و اضطراب است.

۳. «تسیخ» از ریشه «سوخ» است که در همین بخش از خطبه تفسیر شد.

نکته قابل توجه این که جمله «فَسَكَنْتُ عَلَى حَرَكَتِهَا...» (با توجه به تعبیر «علی») به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام اشاره روشنی به حرکت زمین فرموده است، در حالی که همه علمای هیئت در آن عصر، زمین را ساکن می‌پنداشتند، زیرا می‌فرمایند: در عین این که زمین حرکت دارد آرام است و اهل خود را مضطرب و متزلزل نمی‌سازد.

مرحوم علامه شرف‌الدین در کتاب مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام به این نکته ظریف اشاره کرده است.^۱

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «پس منزّه است آن کس که زمین را در میان آن همه امواج ناآرام ثابت نگه داشت، و دوران رطوبت جوانب و اطرافش را پایان داد و آن را خشک کرد و بستری آرام برای زندگی مخلوقاتش قرار داد و همچون فرشی برای آن‌ها گسترده ساخت، بر فراز دریایی پهناور و راکد که جریان نداشت و ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد؛ تنها بادهای شدید آن را بر هم می‌زد و ابرهای باران‌زا به حرکتش درمی‌آورد. (آری!) «در این امور درس عبرت بزرگی است برای کسانی که اهل خشیت‌اند و احساس مسئولیت می‌کنند»؛ (فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَادًا، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا؛ فَوْقَ بَحْرِ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي، وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكْوِرُهُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمْخُضُهُ^۳ الْعَمَامُ الدَّوَارِفُ^۴؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى»).

۱. مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۲۹.

۲. «تکرر» از ریشه «کَرَر» به عقیده بعضی در اصل از ریشه «تکرار» است و بعضی آن را ماده مستقلی از رباعی مجرّد می‌دانند و به هر حال معنای تکرار را می‌رساند.

۳. «تمخض» از ریشه «مخض» بر وزن «مغز» در اصل به معنای تکان دادن شیر یا ماست برای گرفتن کره می‌باشد سپس به هر تکان دادن شدیدی اطلاق شده است.

۴. «ذوارف» از ریشه «ذرف» بر وزن «حرف» به معنای سیلان اشک از چشم یا هرگونه سیلان آب است و «ذوارف» جمع «ذارفه» به معنای جاری و روان است.

در عبارت فوق دو جمله دیده می‌شود که در بدو نظر با یکدیگر هماهنگ نیستند: نخست می‌گوید: «خداوند زمین را بر فراز دریای پهناور راکدی که جریان ندارد گسترده است» سپس می‌گوید: «طوفان‌های درهم کوبنده و بادهای شدید آب این دریا را بر هم می‌زند».

اما با دقت در این تعبیرها روشن می‌شود که هیچ منافاتی با هم ندارند؛ زیرا جمله اول از آرام بودن طبیعت این دریا سخن می‌گوید و جمله دوم از تأثیر عوامل بیرونی؛ یعنی تندبادها بر صفحه دریاها.

این که می‌فرماید: «ابراهیم پرباران نیز آن را به حرکت درمی‌آورد»؛ (وَ تَمْخُضُهُ الْعَمَامُ الدَّوَارِفُ) یا به این دلیل است که چنین ابرهایی همواره همراه با طوفان هستند، یا این که باران سیل‌آسا که بر صفحه اقیانوس‌ها می‌ریزد، آن‌ها را تحت تأثیر خود قرار داده و موج می‌کند.

جمله «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَى»^۱ که از آیات قرآن مجید است یا اشاره به سکون و حرکت دریاهاست که ذکر کردیم یا اشاره است به تمام آنچه امام علیه السلام در این خطبه درباره آفرینش کوهها و دریاها و خلقت زمین و آسمان فرموده است. همچنین آیه مذکور عبرت گرفتن را برای صاحبان خشیت و ترس از خدا می‌داند، چراکه این خشیت، زاییده علم است و عالمانند که از این امور عبرت می‌گیرند، همان‌گونه که در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۲.



۱. نازعات، آیه ۲۶. جالب توجه است که این آیه در قرآن مجید نیز در سیاق آیات خلقت و آفرینش آسمان و زمین آمده است.

۲. فاطر، آیه ۲۸.

وَمِنْ خُطْبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ يَسْتَنْهَضُ بِهَا أَصْحَابَهُ إِلَى جِهَادِ أَهْلِ الشَّامِ فِي زَمَانِهِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که همواره با این سخنان یاران خویش را برای جهاد
با شامیان بسیج فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع خطابی است به درگاه پروردگار متعال، آمیخته با دعا برای پیروزی لشکریان اسلام و نفرین بر سست‌عنصرانی که دست از یاری حق برمی‌دارند و اتمام حجّتی است برای آن‌ها در برابر خداوند بزرگ. این کلام به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام تا چه اندازه از سستی و بی‌توجهی

۱. سند خطبه:

نویسنده مصادر نهج البلاغه سند خاصی برای این خطبه نقل نکرده است؛ ولی آن‌گونه که از کتاب تمام نهج البلاغه بر می‌آید (و در متن نیز اشاره کرده‌ایم) به عقیده بعضی این کلام ذیل خطبه ۱۹۸ بوده است و در هر حال در این کتاب نیز مدرک دیگری غیر از نهج البلاغه ذکر نشده است.

مردم کوفه به امر جهاد با غارتگران شام، ناراحت بود؛ این چیزی است که از بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه استفاده می‌شود و اگر کوتاهی و سستی آنها نبود تاریخ اسلام، مسیر دیگری را می‌پیمود، ولی افسوس...!

, o \B°lo ô jBÄ°IBT°B'½â -w jBLÅ; ½kLÅB-E °A
 AB ° Ä-w kÄM M, Bk°I ; k°I ù, kv û-°lo ô dª -°I
 °A Å k z Tv »BB, «j pAA; Å äMI I , U »; Å «°A
 â nE T wEB½â -] °A Åk z Tv » , jB { ; kZBIoLfEB
 / lmM°mi I , o »; Å «E°kÄS »E Y, UABv

ترجمه

خداوندا! هر یک از بندگان گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح‌کننده و بی‌مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود و پس از شنیدن، از یاری آیین تو و اعزاز دینت سر باززند و کندی کند، ما تو را برای کار خلاف او به شهادت می‌طلبیم، ای کسی که بزرگترین شاهدانی! همچنین همه آنها را که در زمین و آسمانهایت سکونت بخشیده‌ای، گواه بر ضد او می‌آوریم؛ و با این حال می‌دانیم که ما را از یاری او بی‌نیاز می‌سازی و او را به گناهش خواهی گرفت (کیفر خواهی داد).

شرح و تفسیر

سزای متخلفان

قرائن نشان می‌دهد که این چند جمله پرمعنا و پر از سوز و گداز، بخشی از خطبه طولانی‌تری بوده که مرحوم سیّد رضی این قسمت را گزینش کرده و جداگانه آورده است.

البته همان‌گونه که گفته شد بعضی معتقدند این کلام ذیل خطبه ۱۹۸ قرار داشته است.^۱

هدف اصلی امیرالمؤمنین علیه السلام از این خطبه، بسیج کردن یارانش برای جهاد در برابر شامیان غاصب بوده است؛ ولی به صورت شکوائیه‌ای در برابر خداوند؛ شکوه از کسانی که دعوت عادلانه او را می‌شنوند و از شرکت در جهاد سر باز می‌زنند. شکوه‌ای که نشان می‌دهد تا چه اندازه امام علیه السلام، مظلوم و تا چه حد گروهی از اصحابش فاقد احساس مسئولیت بوده‌اند.

می‌فرماید: «خداوندا! هر یک از بندگان گفتار عادلانه و دور از ستم و اصلاح‌کننده و بی‌مفسده ما را در امر دین و دنیا بشنود و پس از شنیدن، از یاری آیین تو و اعزاز دینت سر باززند و کندی کند، ما تو را بر ضد او به شهادت می‌طلبیم، ای کسی که بزرگترین شاهدانی!؛ (اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرِ الْجَائِزَةِ، وَ الْمُصْلِحَةَ غَيْرِ الْمُفْسِدَةِ، فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا، فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا النُّكُوصَ^۲ عَنْ نُصْرَتِكَ، وَ الْإِبْطَاءَ^۳ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهَدُكَ عَلَيْهِ يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً).

قابل توجه این‌که امام علیه السلام سخن خود را در زمینه دعوت به جهاد با شامیان ستمگر با چهار وصف توصیف کرده است: ۱. این سخن سخنی است در مسیر عدالت. ۲. هیچ ستمی در آن نیست. ۳. سبب اصلاح مردم است. ۴. هیچ فسادی بر آن مترتب نیست و آثار مثبت آن در دین و دنیای مردم ظاهر می‌شود. بدیهی است، پیروی از چنین سخنی که سراسر حق و عدالت و صلح

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۹۱.

۲. «نکوص» مصدر و به معنای خودداری و عقب‌نشینی است.

۳. «إبطاء» به معنای کندی کردن و تأخیر انداختن از ریشه «بطؤ» بر وزن «قفل» به معنای کندی گرفته شده است.

و مصلحت است به حکم شرع و عقل، لازم است و آن‌ها که برخلاف آن گام بردارند از آیین خداوند متعال و فرمان عقل منحرف شده‌اند.

نکته دیگر این که امام علیه السلام می‌فرماید: کسانی که از دعوت او به جهاد با شامیان غارتگر سرپیچی کنند از یاری خدا و عظمت بخشیدن به آیین او سر باز زده‌اند بی آن که امام علیه السلام نفع خاص شخصی در آن داشته باشد.

ضمناً آن حضرت با این سخن می‌خواهد روشن سازد که مسیر شامیان، مسیر ظلم و جور و مایه فساد در دین و دنیای مردم است.

امام علیه السلام در ادامه این سخن افزون بر به شهادت طلبیدن خداوند متعال، همه موجودات زمین و آسمان را به گواهی می‌طلبد و می‌فرماید: «تمام آن‌ها را که در زمین و آسمانهاست سکونت بخشیده‌ای، به عنوان گواه بر ضد او می‌آوریم؛ ولی با این حال می‌دانیم که ما را از یاری او بی‌نیاز می‌سازی و او را به گناهِش خواهی گرفت (کیفر خواهی داد)»؛ (و نَسْتَشْهَدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَاوَاتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَ الْمُغْنِي عَنِ نَصْرِهِ، وَ الْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ).

امام علیه السلام با این شکایت به پیشگاه پروردگار که از دل پرسوز آن حضرت برخاسته، از یک سو با افراد سست و بی‌تفاوت در امر جهاد اتمام حجت می‌کند و از سوی دیگر به یاران وفادارش هشدار می‌دهد که از سستی آن گروه وحشتی به دل راه ندهند و بدانند خدا یار و یاور آن‌هاست و آن گروه وظیفه‌شناس، سرانجام گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد، همان‌گونه که به گواهی تاریخ بعد از شهادت امام علیه السلام گرفتار شدند و ظالمانی از عمال بنی‌امیه را بر آن‌ها گماردند که به هیچ‌یک از آنان رحم نکردند و از هیچ عقوبت و کیفری درباره آنان دریغ نورزیدند.

شایان توجه است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم چنین آمده است: هنگامی که امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود مردی از طایفه بنی‌فزاره برخاست و جسورانه

به امام گفت که تو می خواهی ما را با این سخن برای جنگ با شامیان بسیج کنی و برادران خود را در آن جا به قتل برسانیم، همان گونه که ما را به بصره بردی و برادران خویش را در جنگ جمل کشتیم! هرگز این کار را نخواهیم کرد. مالک اشتر خشمگین شد و برخاست و گفت: ای مردم! او را دستگیر کنید (که او فردی نفوذی از دشمنان ماست) آن مرد فرار کرد و گروهی به دنبال او برای دستگیر ساختنش حرکت کردند. او به محلی از بازار پناهنده شد که جای فروش اسبها بود. سرانجام مردم او را زیر پاهای خود له کردند.^۱

جمله «جَمِيعَ مَا أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَوَاتِكَ»؛ (همه آنچه در زمین و آسمانهایت ساکن ساختی) ظاهراً اشاره به فرشتگان و انسانها و جنهاست، زیرا تعبیر «ساکن ساختی» با آن تناسب دارد. بنابراین «ما» در این جا به ذوی العقول اطلاق شده است و به شهادت طلبیدن آنها با آن که قبل از آن، خدا را به شهادت طلبیده، برای تأکید در این امر مهم است، همان گونه که خداوند جز ذات پاکش شاهدان بسیاری بر اعمال ما قرار داده است.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي تَمْجِيدِ اللَّهِ وَتَعْظِيمِهِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در آن از مجد و عظمت خداوند سخن گفته است

(و نیز به بخشی از ویژگی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره فرموده است)^۱

خطبه در یک نگاه

از تعبیر مرحوم سید رضی استفاده می‌شود که آنچه در این خطبه آمده، بخشی از کلام امام عليه السلام بوده که مرحوم سید دو بخش از آن را برگزیده است: در بخش اول، از صفات جمال و جلال خداوند مخصوصاً احاطه علم او به همه موجودات سخن به میان آمده است. در بخش دوم، از صفات پیامبر صلی الله علیه و آله و امدادهای الهی به او و پیشرفت سریع آن

۱. سند خطبه:

در منابع معروف، سندی جز نهج البلاغه برای این خطبه ذکر نشده است و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۱۹، ح ۴۵ بخش اول این خطبه را از نهج البلاغه نقل کرده است.

حضرت و برطرف شدن موانع راهش سخن گفته شده و در مجموع بر این خطبه شعاع تابناکی از توحید و نبوت افکنده شده است.

,i û A °ñBÜ-°K °Æ°A; ç ð-°I L; j Å ä°I °k-d °A
o ù; Å Lj Åñ \ M çBL°I ,i oiB«°o o MUK \ ÆM ÆBA
nkÜ-°AjBüTv ½ °Å ,jBj pl JBv TfI M °Ë°A; - T°I
é Tv , °I zBÆU m°Að -â n M ½ li -\ °
,nB M BM fAj Au °nB» °Å o\ ,Ñ ° Ü o ,nA» M
hBi ß BM-°Å

«½ L«°A üB : ﷺ

M B ,ÖUB°I MÖÜù, üB I ù ½ç , B°BM °wnE
,ñ é°I bow T , » qd°I MÑ w , MÄ °I MÑq ,K °Æ°I
ñB- { j - j Å

ترجمه

حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر،
و از وصف واصفان، والاتر است. به وسیله تدبیر شگفت آورش بر همه ناظران
آشکار است و به دلیل جلال و بزرگی عزتش کنه ذاتش بر همه اندیشمندان پنهان
است. خداوندی که عالم است بی آن که معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد
و یا آن را از کسی فراگرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه گیری کرده،
بی آن که نیاز به تفکر و یا رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد. خدایی که
تاریکی ها پوششی بر او نمی افکند و از نور و روشنایی بهره نمی گیرد. شب او را

نمی‌پوشاند و روشنایی روز بر او نمی‌گذرد. نه درک او از اشیا، با حسّ بینایی (و چشم ظاهری) است و نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری. در بخش دیگری از این خطبه سخن از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به میان آمده، می‌فرماید: خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدّم داشت، جدایی‌ها و پراکندگی‌ها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواری‌ها را به دست او هموار ساخت تا آن‌جا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به عقب راند.

شرح و تفسیر

بخشی از اوصاف خداوند و پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

امام عَلَيْهِ السَّلَام در بخش اول این خطبه که درباره صفات جمال و جلال حق سخن می‌گوید، به دوازده وصف از اوصاف الهی اشاره می‌کند:

در چهار وصف نخستین می‌فرماید: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که از شباهت به مخلوقات، برتر و از وصف واصفان، والاتر است. به وسیله تدبیر شگفت‌آورش بر همه ناظران آشکار است و به دلیل جلال و بزرگی عزّتش کنه ذاتش بر همه متفکران پنهان است»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبِّهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ^۱).

همان‌گونه که در گذشته نیز اشاره شد، ذات پاک خداوند، نامتناهی است و بدیهی است که مخلوقاتش که همه چیزشان محدود و متناهی است، قادر بر

۱. «متوهمین» از ریشه «وهم» گرفته شده که گاه به معنای پندار و گمان و خیال می‌آید و گاه به معنای اندیشیدن و فکر کردن و در این جا معنای دوم مراد است و شاهد آن تعبیر به «فکر» است که قبل از آن ذکر شده است.

درک کنه ذاتش نباشند، بنابراین تنها از طریق آثار شگفت‌انگیزی که در پهنه جهان هستی از او نمایان است به ذات او پی می‌بریم، لذا اگر می‌گوییم: خدا از همه چیز آشکارتر و از همه چیز پنهان‌تر است ناظر به همین دو جنبه است: از نظر آثار علم و قدرتش کاملاً آشکار و از نظر کنه ذاتش مخفی و پنهان است.

در ادامه این سخن به پنجمین و ششمین وصف پرداخته، می‌فرماید: «خداوندی که عالم است بی آن‌که معلوماتش اکتسابی باشد یا فزونی گیرد و یا آن را از کسی فراگرفته باشد. خداوندی که همه امور را اندازه‌گیری کرده، بی آن‌که نیاز به تفکر و یا رجوع به ضمیر و وجدان داشته باشد»؛ (الْعَالَمِ بِلَا اَكْتِسَابٍ وَلَا اَزْدِيَادٍ، وَلَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ، الْمُقَدَّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِلَا رَوِيَّةٍ وَلَا ضَمِيرٍ).

بی‌شک علم خدا مانند ذاتش بی‌پایان است، بنابراین نه نیازی به اکتساب دارد و نه فراگیری از دیگری. این امور مربوط به کسانی است که علم محدودی دارند و از سه راه بر آن می‌افزایند: گاهی از طریق تجربه و مانند آن، گاه به سبب تأثیر علوم در یکدیگر و انتقال از مسئله‌ای به مسئله دیگر و گاه از طریق درس خواندن و فراگیری از دیگران؛ اما آن‌کس که علمی بی‌پایان دارد از همه این امور بی‌نیاز است.

همچنین او برای آفرینش مخلوقات و اندازه‌گیری دقیق هر موجود از نظر کمیّت و کیفیّت و قوانین حاکم بر آن، نه نیاز به اندیشیدن دارد، نه رجوع به وجدان. برخلاف انسان‌ها که گاه باید سال‌ها بیندیشند و مطالعه کنند و از معلومات و تجربیات خود کمک بگیرند تا موفق به ابداع چیزی شوند.

سپس در هفتمین و هشتمین وصف می‌افزاید: «خدایی که تاریکی‌ها ستر و پوششی بر او نمی‌افکند و از نور و روشنایی بهره نمی‌گیرد»؛ (الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلْمُ، وَلَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ).

آنگاه برای تکمیل و توضیح همین مطلب به سراغ نهمین و دهمین وصف

رفته، می فرماید: «شب او را نمی پوشاند و روشنایی روز بر او نمی گذرد (و به بیان دیگر: شب و روز برای او متصور نیست)»؛ «وَلَا يَرْهَقُهُ لَيْلٌ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ». این تعبیرات ممکن است اشاره به این باشد که ذات پاکش از طریق آثار، همیشه آشکار است و شب و روز تفاوتی در این امر ایجاد نمی کند و یا اشاره به این باشد که او برای مشاهده و احاطه علمی به اشیا نیاز به نور و روشنایی ندارد آن گونه که انسان ها نیاز دارند.

یازدهمین و دوازدهمین وصف نیز تکمیل و توضیح دیگر اوصاف پیشین است، می فرماید: «نه درک او از اشیا، با حس بینایی است و نه علم و دانش وی از طریق خبرگیری»؛ «لَيْسَ إِذْرَاكُهُ بِالْإِبْصَارِ، وَلَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ».

زیرا این امور مربوط به جسم و جسمانیات و صاحبان علوم ناقص و محدود است؛ او نه از قبیل جسم و جسمانیات است و نه محدودیتی در احاطه علمی اوست. در این جا این سؤال پیش می آید که چرا امام علیه السلام در خطبه های متعدد بر همین مضامین تکیه و تأکید می کند و بر این امر اصرار دارد که علم خداوند نیازی به هیچ یک از اموری که گفته شد ندارد؛ این همه تأکید برای چیست؟

در پاسخ می گوئیم: یکی از مشکلات عظیم در شناخت و معرفت پروردگار مسئله مقایسه او با مخلوقات است، زیرا انسان در همه عمر خود با مخلوقات سروکار دارد، بنابراین همه چیز را با معیار آنها می سنجد، مخلوقاتی که همه چیزشان محدود است؛ علم، قدرت، زمان، مکان، درک و شهود آنها همه و همه محدود، ناپایدار و فناپذیر است. هنگامی که سخن از معرفت پروردگار به میان می آید آگاهانه یا ناخودآگاه همان مقیاس ها را به کار می گیرد و در درّه هولناک تشبیه سقوط می کند، از این رو این معلم بزرگ معرفه الله پی در پی هشدار می دهد

۱. «یرهقه» از ریشه «رهق» بر وزن «شفق» در اصل به معنای پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و به معنای سختگیری یا مسلط شدن چیزی نیز آمده است.

که به لب پرتگاه نروید و خدا را با خود و هیچ یک از مخلوقات مقایسه نکنید که از معرفه الله دور خواهید شد و اوهامی را در مغز خود پرورش می دهید و می پرستید.

حدیث معروف امام باقر علیه السلام: «كُلُّ مَا مَيَّزَتْهُمُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَزْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ آنچه با فکر و پندار خود با دقیق ترین مفاهیم در ذهن خویش (درباره خدا) ترسیم می کنید مخلوق و ساخته شما و همانند خودتان است و به سوی شما بازمی گردد»^۱ اشاره زیبایی به همین مطلب است. لذا ائمه اهل بیت علیهم السلام همواره مراقب اصحاب و یاران و پیروان خود بودند که گرفتار تشبیه یا تعطیل نشوند، در حالی که این گرفتاری برای گروهی که از آن ها پیروی نکردند بسیار فراوان و آشکار است.

اعتقاد به جسمیت خداوند و تشبیه او به مخلوقات، اعتقاد به امکان رؤیت و مشاهده حسی در دنیا و لاقبل در آخرت که غالباً به آن پایبند هستند، از این قسم انحرافات خطرناک است.

در بخش دیگر این خطبه که مرحوم سید رضی تحت عنوان «وَمِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» آورده، امام علیه السلام سخن کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده و هفت وصف از اوصاف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که نشان دهنده مقام والا و اصلاحات گسترده او در جامعه اسلامی است، بیان می کند. می فرماید: «خداوند او را با نور و روشنایی فرستاد و برگزید و بر همه مقدم داشت، جدایی ها و پراکندگی ها را به وسیله او پیوند داد (و اتحاد و الفت ایجاد کرد) و با او بر زورمندان چیره شد. مشکلات را به وسیله او آسان و ناهمواری ها را به دست او هموار ساخت تا آن جا که ضلالت و گمراهی را از راست و چپ (و از هر سو) به

۱. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

عقب راند؛ (أَرْسَلَهُ بِالضُّبْيَاءِ، وَقَدَّمَهُ فِي الْأَضْطِفَاءِ، فَرَتَقَ^۱ بِهِ الْمَفَاتِقَ^۲ وَ سَاوَرَ^۳ بِهِ الْمُعَالِبَ، وَ دَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُزُونََ^۴، حَتَّى سَرَّحَ^۵ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ).

منظور از «ضیاء» یکی از چند احتمال ذیل است: نور ایمان، علم، قرآن، وحی و یا همه این‌ها؛ یعنی خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با نور وحی و قرآن و ایمان مبعوث کرد تا جهان را به وسیله آن روشن سازد.

جمله «وَقَدَّمَهُ فِي الْأَضْطِفَاءِ» ممکن است اشاره به خاتمیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد (زیرا اگر خاتم نباشد مفهومی این است که آیینی برتر از آیین او در آینده خواهد آمد) و یا اشاره به برتری او بر همه انبیا و خلق جهان است. به هر حال دلیل بر این است که آیینش از همه آیین‌ها کامل‌تر است. منظور از «مفاتق» (جدایی‌ها و بریدگی‌ها) اختلافات گسترده‌ای است که در محیط عربستان وجود داشت و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن‌ها پایان داد و همه را زیر پرچم توحید متحد ساخت.

جمله «وَسَاوَرَ بِهِ الْمُعَالِبَ» اشاره به کوتاه کردن دست ظالمان و زورمندان از گریبان مستضعفان و محرومان است که به برکت ظهور اسلام به وقوع پیوست و همه آن‌ها در برابر قدرت این آیین سر تسلیم فرود آوردند.

۱. «رتق» از ریشه «رتق» بر وزن «حتم» یعنی به هم پیوستن.

۲. «مفاتق» به معنای محل‌های شکافته شده جمع «مفتق» بر وزن «مکتب» از ریشه «فتق» (ضد رتق) به معنای شکافتن گرفته شده است.

۳. «ساور» از ریشه «مساوره» به معنای غلبه کردن و چیره شدن و شوریدن، از ریشه «سور» بر وزن «غور» گرفته شده است.

۴. «حزونه» ضد سهولت به معنای خشن و ناصاف بودن است.

۵. «سرح» از ریشه «تسریح» به معنای رها ساختن و عقب راندن گرفته شده و به همین مناسبت به طلاق نیز تسریح گفته می‌شود و ریشه اصلی آن «سرح» و «سروح» به معنای آزادگشتن و رها شدن است.

برطرف ساختن مشکلات و هموار ساختن ناهمواری‌ها (ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ) می‌تواند اشاره به حل مشکلات معنوی و عقیدتی و اخلاقی باشد یا مشکلات مادی و اجتماعی و یا همه این‌ها که در پرتو ظهورش به وقوع پیوست. جمله «حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ» اشاره به پایان گرفتن همه مفاسدی است که در جمله‌های قبل به آن اشاره شده است، یعنی انواع گمراهی‌ها از چپ و راست و از هر سو به وسیله آن حضرت و آیینش به عقب رانده شدند. تعبیر به «یمین و شمال» ممکن است اشاره به افراط و تفریط‌ها باشد، یا اشاره به همه راه‌هایی که به فساد منتهی می‌شود.

به یقین این اصلاحات، مخصوص زمان ظهور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبود. اگر امروز هم به تعلیمات و برنامه‌های اسلام عمل کنیم هم نور و وحدت، جامعه اسلامی را فرامی‌گیرد، هم دست زورمندان ظالم کوتاه می‌گردد و هم سختی‌ها و مشکلات اجتماعی آسان می‌شود، زیرا این‌ها همه از آثار تعلیمات الهی است.

وَمِنْ خُطَبِهِ لِمَا عَلِيًّا السَّلَامُ

يَصِفُ جَوْهَرَ الرَّسُولِ، وَيَصِفُ الْعُلَمَاءَ، وَيَعِظُ بِالتَّقْوَى

از خطبه‌های امام علی است

که در آن از صفات درونی پیامبر ﷺ و اوصاف دانشمندان سخن می‌گوید
و اندرزی می‌دهد که به تقوا می‌انجامد^۱

صفحة ۱۲۹

بخش اول

, ° wn kIÅAkd 1/2/Ek { E ,Ñ ù e ,ñkÅñkÅ »Ek { E
ù v °, B- o i ù Ä ; Tòù Öh °A °ogv »B-af, jBlÅk w
/o]Bù ùJ oâ ,o Å
ÅB^a ° , Å Öd^a ° , Eo h^a °ÑÄ] kc »Blw^a °VÅ E

۱. سند خطبه:

بعضی از دانشمندانی که بعد از عصر مرحوم سید رضی می‌زیستند؛ مانند آمدی در غررالحکم بخشی از این خطبه را با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۱). علاوه بر این سید بن طاووس در کتاب کشف المحجّة، ص ۲۷۰، این خطبه را مسنداً از کتاب رسائل شیخ کلینی متفاوت با روایت سید رضی نقل می‌کند.

عَصَمًا. وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ عَلَيَّ الْأَلْسِنَةُ، وَيُمَيَّبَتِ الْأَفْئِدَةُ. فِيهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُسْتَشْفٍ.

بخش دوم

صفحة ١٣٥

¼ o\ û , » ½¼ » , -A; è ûd Tv -OI a°JBLA ¼EA -AÍ
nt FM¼ çBT , Id-°BM¼ ç T , °BM¼ a AT/ » Å
kÜÅ 9 aÅ/ LÆ°I ùî ov U , Lo°I Mz U , oM¼ nk
mL°ÑâBûTf A»Bù,¼ a AT M ,¼ MIBT aÄù, ç i E ÜË
} d-°II M ,} ðT°Iq ¼kç, Üª «¼mi ù, ÜK

بخش سوم

صفحة ١٤١

ù o½ðè« ° ,B° ç ÑLç ÅnB mnd ° ,B° ILM¼af o½ÑLÜª
ì« aù, q« ½ MkITv Te ñq« ½ ù, ½B¼Ñ ç , ½Bo ç
, k j ½B çE, a w K a ç m° Ma ù/ aÜR¼ö nB¼ , ° dT°
jB ÅBç , o M¼ ½o LM¼ v°IÑ lw JB E , jo j ½K « U
, MT°ATwI , MBvE à ÜU , MAÖªE/ENLç k °InjBM , o½E
Ñ Lv°I| » k ,Ö oà°I aÅ çEkÜù, Md°AB½E

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که اشاره شد این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است: در بخش نخست، بعد از شهادت به عدالت پروردگار به قسمتی از صفات برجسته پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشاره می‌فرماید که نشان می‌دهد جوهر ذاتی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از هر نظر جوهر پاکی بوده است و در ضمن، اشاره به یاری خداوند و امدادهای الهی برای مطیعان می‌کند.

در بخش دوم، از عالمان ربّانی و صفات برجسته آنها و طرز برخوردشان با مردم سخن به میان آورده است.

در بخش سوم، اندرزهای فراوانی را در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان فرموده که عمل به آن مایه پرورش روح تقوا در وجود انسان‌هاست.



بخش اول

وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدْلٌ، وَ حَكَمٌ فَضْلٌ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَ رَسُولُهُ، وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ، كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فَرَفَقْتَيْنِ جَعَلَهُ فِي
خَيْرِهِمَا، لَمْ يُسْهِمِ فِيهِ عَاهِرٌ، وَ لَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ.
أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمٌ، وَ لِلطَّاعَةِ
عِصْمًا. وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ عَلَى
الْأَلْسِنَةِ، وَ يُنَبِّئُ الْأَفْئِدَةَ. فِيهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ.

ترجمه

و گواهی می‌دهم که خداوند، دادگری است که همواره دادگری داشته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا ساخته و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده او و سرور بندگان اوست. هر زمان خدا انسان‌ها را به دو بخش تقسیم کرده، آن حضرت را در بهترین آن دو قرار داده است (و پیوسته در صلب پدران پاک و رحم مادران پاک‌دامن بوده است) هیچ ناپاک‌دامنی در او سهمی نداشت و هیچ فاجری در او دخالت نکرد. آگاه باشید! خداوند برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، ستون‌هایی و برای اطاعت فرمانش پاسدارانی و به‌یقین برای شما در انجام هر طاعتی یار و یاور از جانب خداوند سبحان خواهد بود که زبان‌ها را گویا می‌کند و قلب‌ها را ثابت نگه می‌دارد، به گونه‌ای که برای آن‌کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای آن‌کس که شفا جوید مایه شفاست.

شرح و تفسیر

نسب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله

امام علیه السلام در آغاز این خطبه - همچون بسیاری از خطبه‌های دیگر - از شهادتین آغاز می‌کند (هر چند «او» در «و أشهد» نشان می‌دهد که قبل از آن نیز مطالبی بوده است) می‌فرماید: «و گواهی می‌دهم که خداوند، دادگری است که همواره دادگری داشته و داوری است که همیشه حق را از باطل جدا ساخته و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده او و سرور بندگان اوست»؛ «وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدْلٌ، وَ حَكَمٌ فَصْلٌ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَ سَيِّدٌ عِبَادِهِ».

تعبیر به «عَدْلٌ» که معنای مصدری دارد برای تأکید است؛ یعنی ذات خداوند عین عدالت است و «عَدْلٌ» که به صورت فعل ماضی، بعد از آن آمده، تأکید دیگری است و «حَكَمٌ» به معنای داور، مفهوم وسیعی دارد که داوری خداوند را در همه زمینه‌های تکوینی و تشریحی، شامل می‌شود؛ او همواره فصل و جداسازی حق را از باطل داشته و خواهد داشت.

عجب این‌که یکی از شارحان نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ضمیر در «انّه» را به مسئله قضا و قدر بازگردانده و معتقد است که قبل از این جمله بوده است (و سید رضی آن را جدا ساخته است) جمعی از شارحان نیز سخن او را پذیرفته‌اند، در حالی که جمله «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ» نشان می‌دهد که شهادت قبلی شهادت مربوط به پروردگار است به علاوه «حَكَمٌ فَصْلٌ» از صفات خداست؛ نه صفات قضا و قدر.^۱

توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله به عبودیت قبل از رسالت نشان می‌دهد که بزرگترین

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۶۶؛ کتاب تمام نهج البلاغه که جمله‌های مکمل این خطبه را آورده است تعبیراتی دارد که به وضوح نشان می‌دهد ضمیر در «انّه» به ذات پاک پروردگار بازمی‌گردد؛ نه به قضا و قدر. (تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۲، ص ۲۹۹).

افتخار انسان بندگی خداست و تعبیر به «سَيِّدُ عِبَادِهِ» (سرور بندگان خدا) تأکید دیگری است بر این معنا. آری! هرچه هست در بندگی پروردگار است.

سپس در ادامه اوصاف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، می‌افزاید: «هر زمان خدا انسان‌ها را به دو بخش تقسیم کرده، آن حضرت را در بهترین آن دو قرار داده است»؛ (كُلَّمَا نَسَخَ اللهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا).

اشاره به این‌که نور وجود آن حضرت که در صلب آدم عَلَيْهِ السَّلَام وجود داشت، پیوسته از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شد و آن‌جا که فرزندان متعددی از نسلی به وجود می‌آمدند نور وجود آن حضرت در آن شاخه‌ای که بهتر بود قرار می‌گرفت و این راه را از طریق بهترین‌ها پیوسته می‌پیمود تا در صلب عبدالله قرار گرفت و به رحم آمنه منتقل شد.

باز می‌افزاید: «هیچ ناپاک‌دامنی در او سهمی نداشت و هیچ فاجری در او دخالت نکرد»؛ (لَمْ يُسْهِمَ فِيهِ عَاهِرٌ^۲، وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ).

این همان مضمونی است که در زیارت اربعین در مورد فرزندزاده پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ، لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبَسْكَ الْمُدْلِهَمَاتُ تِيَابَهَا؛ گواهی می‌دهم که تو نوری بودی در صلب والای پدران و رحم پاک مادران و هرگز عصر جاهلیت با تمام آلودگی‌هایش تو را آلوده نساخت و جامه‌های سیاه آن بر تو پوشانده نشد».^۳

۱. «نسخ» از ریشه «نسخ» بر وزن «مسخ» در اصل به معنای انتقال و جابه‌جا کردن چیزی است لذا هنگامی که بر اثر حرکت خورشید، سایه جابه‌جا می‌شود می‌گویند: «نسخت الشمس الظل» و به نوشتن چیزی از روی نوشته‌ای دیگر استنساخ و نسخه برداری گفته می‌شود، چون مطلب را منتقل می‌سازد. نسخ در احکام نیز از این ریشه گرفته شده، زیرا حکمی جای حکم دیگری را می‌گیرد و در خطبه بالا نسخ اشاره به انتقال نطفه از پدری به پدر دیگر است که از طریق وراثت، ویژگی‌های پدران به فرزندان منتقل می‌شود.

۲. «عاهر» به معنای شخص فاسق و فاجر و آلوده دامن است.

۳. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۸۹.

شبهه همین معنا از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، آن جا که می فرماید: «لَمْ يَزَلْ يَنْقُلُنِي اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ حَتَّى أُخْرَجَنِي فِي عَالَمِكُمْ هَذَا لَمْ يُدْنِسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ خداوند پیوسته مرا از صلب پدران پاک به رحم مادران پاک دامن منتقل کرد تا این که متولد شدم در حالی که هرگز مرا به آلودگی های جاهلیت آلوده نساخت»^۱.

این تعبیر که در خطبه مورد بحث و روایت و زیارت نامه وارد شده، اضافه بر بیان فضیلت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، این درس را نیز به همه ما می آموزد که دوران تربیت انسان برای رسیدن به مقامات بالا از صلب پدران و رحم مادران آغاز می گردد و عامل وراثت یکی از عوامل تشکیل دهنده شخصیت انسان است، هر چند عامل منحصر به فرد نیست. در این زمینه سخن بسیار است که در بحث های مرتبط آینده - إن شاء الله - بیان خواهد شد.

سپس امام علیه السلام از پویندگان راه رسول الله صلی الله علیه و آله که اوصاف او در عبارات گذشته بیان شد دم می زند تا نشان دهد که در سایه تعلیمات آن بزرگوار باید گروه هایی در هر عصری پرورش یابند و راه او را تداوم بخشند، می فرماید: «آگاه باشید! خداوند برای خیر و نیکی، اهلی قرار داده و برای حق، ستون هایی و برای اطاعت فرمانش پاسدارانی؛ (أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمًا، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا).

اشاره به این که در هیچ عصر و زمانی، این راه بدون رهرو نمی ماند و برنامه خیر و حق و اطاعت، تعطیل نمی شود؛ آن ها کسانی هستند که دارای اراده های قوی و نیات پاک اند و به همین دلیل توفیق الهی شامل حالشان شده است. جمله «لِلْحَقِّ دَعَائِمًا، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا» ممکن است اشاره به امامان معصوم

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۹۷.

و اوصیای پیامبر ﷺ باشد که حامیان حق و پاسداران اطاعت فرمان خدا بودند؛ همان‌گونه که در زیارت جامعه می‌خوانیم: «وَالْحَقُّ مَعَكُمْ وَ فَيْكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ أَهْلُهُ وَ مَعْدِنُهُ؛ حق همواره با شما و در میان شما و از ناحیه شماست و به سوی شما می‌آید و شما اهل حق و معدن آن هستید»^۱ و مخصوصاً در حدیث معروفی که شیعه و اهل سنت آن را در کتب معروف خود نقل کرده‌اند، می‌خوانیم: «عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا ذَارَ؛ علی با حق همراه است و حق با علی همراه، به هر سو او می‌گردد حق نیز با او می‌گردد».^۲

نیز ممکن است اشاره به قرآن مجید و سنت معصومان ﷺ یا اشاره به وجود علما و دانشمندان باشد و این احتمال نیز بعید نیست که همه این تفسیرهای سه‌گانه در مفهوم جمله‌های مذکور جمع باشد.

در ادامه این سخن به رهروان راه آن‌ها بشارت می‌دهد که در برابر انبوه مشکلات اطاعت، تنها نیستند و امدادهای الهی پی‌درپی به یاری آن‌ها می‌آید، می‌فرماید: «به یقین برای شما در انجام هر طاعتی یار و یاور از جانب خداوند سبحان خواهد بود که زبان‌ها را گویا می‌کند و قلب‌ها را ثابت نگه می‌دارد، به گونه‌ای که برای آن‌کس که بخواهد به آن اکتفا کند کافی است و برای آن‌کس که شفا جوید مایه شفاست»؛ (وَ إِنْ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ^۳ عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَ يُتَبَّتُ الْأَفْئِدَةَ. فِيهِ، كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ).

آری! خداوند بندگان مؤمن خویش را تنها نمی‌گذارد، زبانشان را گویا و قلب

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، باب زیارة الجامعة لجميع الأئمة، ص ۶۱۲، ضمن حدیث ۳۲۱۳.

۲. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۷۶؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۷؛ الفصول المختارة، ص ۲۱۱؛ الغدير، ج ۳، ص ۱۷۶-۱۸۰.

۳. ضمیر «يقول» به «الله» بر می‌گردد که قبلاً ذکر شده و معنای جمله این است که خداوند زبان آنها را گویا می‌کند و خیر را بر آن جاری می‌سازد.

و اراده آن‌ها را محکم می‌دارد. این امر کراراً در آیات قرآن منعکس شده است؛ موسی بن عمران علیه السلام از خدا زبان گویا می‌خواهد و خدا به او ارزانی می‌دارد، افزون بر این که برادرش هارون را به یاری او می‌فرستد، تأکید می‌کند که تنها نیستید و من با شما هستم، همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى﴾^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ «خداوند کسانی را که ایمان آوردند به دلیل گفتار و اعتقاد ثابتشان، استوار می‌دارد، هم در این جهان و هم در سرای دیگر».^۲

و این همان چیزی است که پیوسته و همه‌روزه در نمازها از خداوند تقاضا می‌کنیم و می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.



۱. طه، آیه ۴۶.

۲. ابراهیم، آیه ۲۷.

بخش دوم

وَاعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَخْفِينَ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ،
وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ. يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَيَتَسَاقُونَ
بِكَأْسِي رَوِيَّةٍ وَيَضْرِبُونَ بِرِيَّةٍ، لَا تُشَوِّبُهُمُ الرِّيْبَةَ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ
الْغَيْبَةَ. عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَبِهِ
يَتَوَاصِلُونَ، فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَيُلْقَى، قَدْ مَيَّرَهُ
التَّخْلِيسُ، وَهَدَّبَهُ التَّمْحِيسُ.

ترجمه

بدانید! بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می کنند (و در اختیار ناهلان قرار نمی دهند) و (آن جا که باید آن را آشکار کنند) چشمه های آن علوم را جاری می سازند، با ولایت به یکدیگر می پیوندند و با محبت با هم ملاقات می کنند و با پیمانهای سیراب کننده عطش یکدیگر را فرومی نشانند و پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می شوند. شک و تردید در آن ها راه نمی یابد، و غیبت در وجودشان نفوذ نمی کند. خداوند سرشت و اخلاقتان را با این صفات برجسته گره زده، به همین سبب به یکدیگر مهر می ورزند و با یکدیگر پیوند دوستی برقرار می سازند. برتری آنان همچون برتری بذره های انتخاب شده ای است که دانه های خوب و اصلاح شده آن از میان انبوه دانه ها برگرفته می شود و بقیه را کنار می گذارند. این امتیاز بر اثر خالص سازی آن ها و از عهده امتحان برآمدن حاصل شده است.

شرح و تفسیر

حافظان علم الهی چنین هستند

امام علیه السلام بعد از ذکر بخشی از صفات برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از پویندگان راه او؛ یعنی عالمان عارف و مؤمنان خالص یاد می‌کند و ده بخش از صفات آن‌ها را برمی‌شمرد که به حق باید گفت هرگاه کسانی این صفات را در خود جمع کنند از اولیاء الله و پیروان خاص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستند.

می‌فرماید: «بدانید! بندگان خدا که حافظان علم او هستند آن را به خوبی نگاهداری و حفظ می‌کنند (و در اختیار ناهلان قرار نمی‌دهند) و (آن‌جا که باید آن را آشکار کنند) چشمه‌های آن علوم را جاری می‌سازند؛ (وَ أَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ^۱ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ).

این صفات سه گانه نشان می‌دهد که این گروه از بندگان خدا با توفیقات الهی و نیز الهامات درونی کسب علوم کرده‌اند و این علوم را به خوبی نگاهبانی می‌کنند و به نیازمندان می‌رسانند. آن‌ها حافظان و پاسداران و ناشران این علوم‌اند و همان‌گونه که چشمه‌های جوشان آب، سرزمین‌های تشنه را سیراب می‌کند و انواع گل‌ها و گیاهان و درخت‌ها را پرورش می‌دهد، آن‌ها نیز با نشر دین، قلوب تشنگان را سیراب کرده و انواع فضایل انسانی را در آنان پرورش می‌دهند.

جمله «يَصُونُونَ مَصُونَهُ» - همان‌گونه که در ترجمه آورده‌ایم - شاید به این معنا باشد که علوم الهی را از دسترسی ناهلان حفظ می‌کنند و یا شاید معنایش این باشد که از این علوم به خوبی پاسداری کرده و در انتقال آن از نسلی به نسل دیگر از طریق تألیف و نشر کتاب‌ها می‌کوشند.

۱. «مستحفظین» از ریشه «حفظ» گرفته شده و به معنای کسانی است که حفاظت چیزی به آن‌ها سپرده شده است.

در ادامه به چهار وصف دیگر اشاره کرده، می‌افزاید: «با ولایت و دوستی، به یکدیگر می‌پیوندند و با محبت با هم ملاقات می‌کنند و با پیمانهای سیراب‌کننده عطش یکدیگر را فرومی‌نشانند و پس از سیراب شدن (از نزد یکدیگر) خارج می‌شوند»؛ (يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَيَتَسَاقَفُونَ بِكَأْسِ رَوْيَّةٍ^۱ وَيَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ^۲).

امام علیه السلام در بخش گذشته اشاره به جنبه‌های علمی این علمای ربّانی فرمود و در این بخش به جنبه‌های عملی آنها اشاره می‌کند؛ منظور از «تواصل بالولاية» شاید ولایت الهی و اولیاءالله باشد که این گروه را به یکدیگر پیوند داده، یا ولایت به معنای دوستی و محبت است که قلوب آنها را به هم پیوسته است. جمله «وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ» اشاره به این است که این محبت قلبی را به هنگام ملاقات در فعل و قول خود آشکار می‌کنند.

جمله سوم اشاره به این است که جلسات آنها کانون تبادل علوم و دانش‌هاست؛ هر یک دیگری را از پیمانۀ علم خویش سیراب می‌کند، همان‌گونه که در جمله چهارم آمده است: «هنگامی که از مجلس برمی‌خیزند به‌قدر کافی از چشمه‌های علم سیراب شده‌اند».

آنگاه در بیان دو وصف دیگر می‌افزاید: «شک و تردید در آنها راه نمی‌یابد، و غیبت در وجودشان نفوذ نمی‌کند»؛ (لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيْبَةُ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ). تعبیر به «ریبه» ممکن است اشاره به این باشد که مبانی عقیدتی و ایمان آنها به قدری محکم است که هیچ‌گونه شک و تردیدی در آنها راه نمی‌یابد و یا اشاره به این است که به قدری زندگانی آنها صاف و پاک است که هیچ‌کس درباره‌ی حسن نیت و سنجیده بودن اعمال آنها تردید نمی‌کند.

۱. «رويّة» صفت مشبّهه از ریشه «رئ» بر وزن «حی» گرفته شده و به معنای سیراب‌کننده است.

۲. «بریّة» ترکیبی از باء جازه و «ریّة» که اسم مصدر است از همان ریشه «رئ» بر وزن «حی» به معنای سیراب بودن است.

جمله «وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمْ الْغَيْبَةَ» شاید اشاره به این باشد که آن‌ها آلوده به غیبت نمی‌شوند و یا به اندازه‌ای پاک‌اند که دیگران به خود اجازه غیبت آن‌ها را نمی‌دهند.

البته این تفسیرهای متعدد منافاتی با یکدیگر ندارند و ممکن است همه در مفهوم جمله‌های امام علیه السلام جمع باشند.

سپس حضرت به‌عنوان تأکید می‌فرماید: «خداوند سرشت و اخلاقشان را با این صفات برجسته گره زده است»؛ «عَلَىٰ ذَٰلِكَ عَقَدَ خُلُقَهُمْ وَ أَخْلَاقَهُمْ».

البته این تعبیر، با اختیاری بودن اعمال منافات ندارد، زیرا هر زمان انسان با پای اختیار به‌سوی خدا گام بردارد، تأییدات و امدادهای الهی به‌سراغ او می‌آید و از این گذشته خداوند، زمینه‌های صلاح و سعادت را از آغاز در وجود همه انسان‌ها آفریده است تا با استفاده از آن‌ها مسیر تکامل را ببیمایند.

آنگاه به دو وصف دیگر از اوصاف این عالمان ربّانی اشاره کرده، می‌فرماید: «به‌سبب همین صفات برجسته، به یکدیگر مهر می‌ورزند و با یکدیگر پیوند دوستی برقرار می‌سازند»؛ «فَعَلَيْهِ يَتَخَابُونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ».

آری! محبت آن‌ها به یکدیگر برای خداست و پیوند آن‌ها از عشق و علاقه مشترکشان به کمالات سرچشمه می‌گیرد و هرگز منافع مادی و علاقه‌های حیوانی و اشتراک در مقامات دنیوی سبب دوستی و همکاری آن‌ها با یکدیگر نیست.

در پایان این فقره با ذکر تشبیه جالبی، چگونگی گزینش این گروه را از میان سایر انسان‌ها بیان می‌دارد، می‌فرماید: «برتری آنان همچون برتری بذره‌های انتخاب‌شده‌ای است که دانه‌های خوب و اصلاح‌شده آن از میان انبوه دانه‌ها برگرفته می‌شود و بقیه را کنار می‌گذارند. این امتیاز بر اثر خالص‌سازی آن‌ها و از

عهدۀ امتحان برآمدن حاصل شده است»؛ (فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَىٰ ۱، فَيُؤَخَذُ مِنْهُ وَيُلْقَىٰ، قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِصُ، وَ هَدَّبَهُ التَّمْحِيصُ ۲).

آری! آن‌ها بذره‌های برگزیده عالم خلقت‌اند که باغبان جهان هستی آن‌ها را برای پرورش دادن و به کمال رساندن انتخاب کرده و با توفیق و تأیید و امداد خود به صورت شجره طیبه‌ای که دائماً میوه‌ها بر شاخسارش ظاهر است درمی‌آورد.

کوتاه‌سخن این‌که عالمان بزرگواری که صاحبان این صفات برجسته‌اند و تحت عنایات پروردگار، مراحل تکامل را می‌پیمایند و روزبه‌روز به قرب خداوند نزدیک‌تر می‌شوند، بی‌دلیل به این مقام نرسیده‌اند، آن‌ها از طریق اصلاح خویشتن و زدودن زنگارهای هوی و هوس از دل و خالص ساختن نیت‌ها و برآمدن از عهدۀ آزمون‌های سخت الهی به این مقام رسیده‌اند و هرکس راه آن‌ها را ببیند او نیز همان سرنوشت را خواهد داشت.



۱. «ینتقی» از ریشه «نقاوه» به معنای پاک و خالص بودن گرفته شده است، این ماده هنگامی که به باب افتعال می‌رود به معنای برگزیدن و انتخاب کردن است.

۲. «تمحیص» به معنای پاک و خالص کردن است و از ریشه «محص» بر وزن «مغز» به همین معنا گرفته شده است، هر چند تمحیص تأکید بیشتری را می‌رساند و از آن‌جا که آزمایش و امتحان سبب خالص شدن است این واژه به معنای امتحان نیز آمده است.

بخش سوم

فَلْيَقْبَلْ أَمْرٌ كَرَامَةً بِمَقْبُولِهَا، وَلْيَخْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا، وَلْيَنْظُرْ
أَمْرًا فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مَقَامِهِ، فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا،
فَلْيَصْنَعْ لِمَتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ. فَطَوَّبَى لِمَنِ قَلْبٌ سَلِيمٌ، أَطَاعَ مَنْ
يُهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ، وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرٍ مَنْ بَصَّرَهُ،
وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ، وَ بَادَرَ الْهَدْيِ قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تَقَطَّعَ أَسْبَابُهُ،
وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ، فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ
السَّبِيلِ.

ترجمه

هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربانی گام نهد) و از حادثه کوبنده (ی مر) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هرکس باید به مدت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدل سازد و برای محلی که او را بدان جا می برند و برای شناخت نیازهای جایگاه آینده اش، آنچه را که در توان دارد به کار گیرد. خوشا به حال آن کس که قلب سلیم دارد، از کسی که به هدایتش می پردازد اطاعت می کند و از آن کس که او را به پستی و هلاکت می کشاند دوری می جوید، در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می سازد و با اطاعت رهبر هدایت کننده ای که به او دستور می دهد، راه سلامت را می یابد و هدایت را پیش از آن که در هایش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می آورد، در توبه را می گشاید و گناه را از میان می برد که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته و به راه راست و روشن هدایت شده است.

شرح و تفسیر

هدایت یافتگان

امام علیه السلام در این بخش همه مردم را مخاطب ساخته و آن‌ها را به پیمودن راه علمای ربّانی که اوصاف آن‌ها در بخش گذشته به طور مشروح بیان شد، دعوت می‌کند و در واقع در این بخش، مراحل سیروسلوک الی الله را برمی‌شمرد؛ نخست می‌فرماید: «هر انسانی باید نصیحت مرا که جز قبول آن، پاداشی از وی نمی‌طلبم از من بپذیرد (و در راه عالمان ربّانی گام نهد) و از حادثه کوبنده (ی مر) پیش از رسیدنش برحذر باشد، و هرکس باید به مدت کوتاه عمر و اقامت اندکش در این منزلگاه نظر افکند تا آن را به منزلگاهی والا مبدل سازد و برای محلی که او را بدان جا می‌برند و برای شناخت نیازهای جایگاه آینده‌اش، آنچه را که در توان دارد به کار گیرد»؛ (فَلْيُقْبَلِ أَمْرُ كَرَامَةٍ^۱ بِقَبُولِهَا، وَيُحْذَرُ قَارِعَةً^۲ قَبْلَ حُلُولِهَا، وَيُنْتَظَرُ أَمْرٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَقَلِيلِ مَقَامِهِ، فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا، فَلْيَصْنَعْ لِمَتَحَوَّلِهِ، وَمَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ).

امام علیه السلام در اولین گام، توجه همگان را به کوتاهی عمر دنیا و پایان زندگی و فرارسیدن مرگ جلب می‌کند تا همچون دنیاپرستان، آخرت را به فراموشی نسپارند و دنیا را محل اقامت همیشگی خویش نپندارند.

این همان حالت یقظه و بیداری است که نخستین مرحله سیروسلوک الی الله را تشکیل می‌دهد. برای بیداری، چه عاملی بهتر از ذکر مرگ و حلول اجل؟

۱. «کرامه» در اصل به معنای شرافت، شخصیت، ارزش، احترام و نعمت است و این‌که در جمله بالا چه معنایی دارد بعضی آن را مفعول به دانسته‌اند و گفته‌اند: مفهوم جمله این است که باید هر انسانی کرامت الهی و نعمت او را به وسیله پذیرش این صفات برجسته بپذیرند، بنابراین کرامت به معنای کرامه الله و اشاره به نعمت‌های اوست. احتمال دیگر این است که «کرامه» از قبیل مفعول له باشد که مفهوم جمله چنین می‌شود که هر انسانی برای کرامت و محبت این سخن را از من بپذیرد.

۲. «قارعه» از ریشه «قرع» به معنای کوبیدن گرفته شده و «قارعه» به حوادث مهم و کوبنده گفته می‌شود؛ مانند مرگ، زلزله. یکی از نام‌های قیامت نیز «قارعه» است، زیرا با حوادث کوبنده‌ای همراه است.

در ادامه این سخن به پاک ساختن قلب و برگزیدن دلیل راه اشاره کرده، می‌فرماید: «خوشا به حال آن‌کس که قلب سلیم دارد، از کسی که هدایتش می‌کند اطاعت می‌نماید و از آن‌کس که او را به پستی و هلاکت می‌کشاند دوری می‌جوید»؛ (فَطُوبَىٰ لِمَن لِّدِي قَلْبٍ سَلِيمٍ، أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُؤْدِيهِ^۱).

«در نتیجه با کمک کسی که او را بینا می‌سازد و با اطاعت رهبر هدایت‌کننده‌ای که به او دستور می‌دهد، راه سلامت را می‌یابد و هدایت را پیش از آن‌که در هایش بسته شود و اسبابش قطع گردد، به دست می‌آورد»؛ (وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرٍ مِّنْ بَصَرِهِ، وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَىٰ قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقَطَّعَ أَسْبَابُهُ).

به این ترتیب امام علیه السلام به رهروان این راه توصیه می‌کند که اگر نوسفرند، بدون هادی و راهنما گام برندارند و در پرتو هدایت عالمان ربّانی و پویندگان پرسابقه، تا فرصتی در دست دارند و درهای هدایت، گشوده است به سر منزل مقصود برسند.

سرانجام امام علیه السلام به توبه و زدودن زنگار گناه از دل که شرط اصلی پیمودن این راه است دعوت کرده، می‌فرماید: «و (خوشا به حال کسی که) در توبه را می‌گشاید و گناه را از میان می‌برد که اگر چنین کند بر طریق حق قرار گرفته، و به راه راست و روشن هدایت شده است»؛ (وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ^۲، فَفَدُّ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ).

بنابراین، از این طریق، مسیر قرب الی‌الله به‌روی انسان گشوده می‌شود و مشمول عنایات خاص الهی می‌گردد.

۱. «یردی» از ریشه «رَدَى» بر وزن «رعد» به‌معنای هلاکت یا سقوط توأم با هلاکت است و «یردی» (از باب افعال) یعنی هلاک می‌کند.

۲. «حوبه» در اصل به‌معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به‌گناه می‌کشاند. سپس به هرگونه گناه یا گناهان بزرگ اطلاق شده است.

نکته

نیاز به راهنما در پیمودن مقامات معنوی

در این خطبه شریفه اشاراتی به این نکته بود که خوشا به حال کسانی که از هدایت‌کننده‌ای پیروی می‌کنند و با بینایی کسی که آن‌ها را بینا می‌سازد به راه خویش ادامه می‌دهند و از آن‌کس که آن‌ها را به راه راست هدایت می‌کند اطاعت می‌نمایند.

این جمله‌ها و مشابه آن که در بعضی دیگر از خطب نهج‌البلاغه آمده است این سؤال را مطرح می‌کند که آیا پیمودن مقامات معنوی که از آن به سیروسلوک الی‌الله تعبیر می‌شود نیاز به استاد خاصی دارد که این راه را پیموده باشد و از آفات و خطرات آن آگاه باشد و تازه‌کاران و نوسفران را دستگیری کند و به سرمنزل مقصود برساند؟

به بیان دیگر، آیا اصول کلی هدایت که در کتاب و سنت آمده برای پیمودن این راه کافی است یا رهروان این راه هر یک به تناسب استعداد و روحیه خود نیاز به استادی دارند که در تشخیص جزئیات به آن‌ها کمک کند؟ و همان‌گونه که دستورات کلی پزشکی برای درمان همه بیماران کافی نیست، بلکه هر بیمار نیاز به معاینه و تشخیص بیماری و سپس روش درمان خاص خود دارد، در پیمودن مقامات معنوی نیز همین‌گونه است؟

البته لحن آیات و روایات اسلامی این است که همه مؤمنان با انجام دستوراتی که در کتاب و سنت وارد شده و پایبندی به احکام الهی و در نظر گرفتن دقایقی که در این دو منبع بزرگ است می‌توانند به قلّه رفیع ایمان برسند و راه قرب الی‌الله را بیمایند. در حالات صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام نیز کمتر اثری از انتخاب استادان خصوصی می‌یابیم. حتی روایاتی که در پاسخ سؤال بعضی از افراد وارد شده برای عموم مؤمنان اثربخش است.

طرفداران انتخاب استاد خصوصی گاه به امور ذیل استدلال می‌کنند:

۱. داستان حضرت خضر و موسی علیه السلام نشان می‌دهد که خداوند استاد راهنمایی برای موسی علیه السلام انتخاب کرد و وی وظیفه داشت دستوراتش را به کار بندد.
۲. داستان حضرت موسی و شعیب علیه السلام نیز ممکن است از همین قبیل باشد.
۳. در داستان لقمان و پسرش نیز آثاری از این برنامه دیده می‌شود.
۴. آیه سؤال در قرآن مجید «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ به ناآگاهان دستور می‌دهد که مشکلات علمی و فکری را با سؤال از آگاهان حل کنند.
۵. در خطبه ۱۰۵ نهج البلاغه خواندیم که امام علیه السلام می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَنْصِبُوا مِنْ شُعْلَةٍ مِصْبَاحٍ وَاعْظُوا مُتَّعِظٍ؛ ای مردم! چراغ فکر خود را از شعله گفتار واعظان باعمل روشن سازید».
۶. امام سجّاد علیه السلام فرمود: «هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعْضُدُهُ؛ کسی که دانشمند ارشادکننده‌ای نداشته باشد گمراه می‌شود و کسی که فرد ساده‌دل کمک‌کننده‌ای نداشته باشد ناتوان می‌گردد».^۲
۷. تعبیراتی که در خطبه مورد بحث آمد نیز می‌تواند گواه دیگری بر این مطلب باشد.

ولی غالب این دلایل، قابل مناقشه است، زیرا داستان موسی و خضر علیه السلام آن‌گونه که از آیات قرآن استفاده می‌شود ارتباطی با این مسئله ندارد. موسی علیه السلام مأمور بود علوم را درباره اسرار جهان انسانیت از خضر علیه السلام بیاموزد تا بر بعضی از حوادثی که ظاهر آن را ناپسند می‌بیند خرده نگردد. به همین دلیل هنگامی که موسی علیه السلام نمونه‌هایی را مشاهده کرد از خضر علیه السلام جدا شد و راه خود را ادامه داد

۱. انبیاء، آیه ۷.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹، در ذیل ح ۱۹؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۳.

و این کار ارتباطی با پیمودن مقامات معنوی و سیروسلوک الی الله با هدایت راهنمای خصوصی ندارد.

در داستان موسی و شعیب علیهم السلام نیز کمترین اثری از این مسئله دیده نمی شود. البته نمی توان انکار کرد که کسی که سالیانی دراز در خدمت پیامبر بزرگی باشد بسیاری از مطالب و تجارب را از او می آموزد.

در داستان لقمان و فرزندش نیز یک سلسله دستورات کلی دیده می شود که جنبه عمومی و همگانی دارد و قرآن آن را به همین دلیل ذکر کرده است.

آیه سؤال نیز مناسب مسئله تقلید از عالمان و مجتهدان است، همان گونه که در کتب اصولی به آن استدلال کرده اند. به بیان دیگر، اشاره به بیان احکام به صورت کلی است؛ نه دستورات خاص و شخصی.

تنها در روایت بحار و بعضی خطبه های نهج البلاغه اشاره ای به این مطلب دیده می شود.

کوتاه سخن این که اگر بخواهیم انتخاب استاد راهنما را به عنوان یک شرط لازم در پیمودن مقامات معنوی بپذیریم، با ظواهر کتاب و سنت و سیره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام سازگار نیست؛ ولی اگر بخواهیم آن را به عنوان کمک گرفتن برای پیمودن این راه تلقی کنیم کار بسیار خوبی به نظر می رسد؛ ولی از این نکته اساسی نباید غافل بود که این موضوع در طول تاریخ و حتی در زمان ما مورد سوء استفاده فراوان افراد نااهل و منحرف قرار گرفته و در بعضی از موارد سر از افکار صوفیان و برنامه های منحط آنان درآورده است و نه تنها موجب قرب الی الله نشده، بلکه سبب بُعد من الله گشته است.

اگر کسی واقعاً خود را نیازمند به چنین استادی می بیند باید در انتخاب او بسیار سخت گیر باشد. مبادا خود را به شیطانی بسپارد به گمان این که خضر راه است و دلیل الی الله. ما در این جا مخصوصاً به همه جوانان پاک دل که به دنبال

چنین استادی می‌گردند توصیه می‌کنیم که در درجهٔ اول اگر می‌توانند از کتاب‌های خوبی که عالمان وارسته و شناخته‌شده نوشته‌اند استفاده کنند و در درجهٔ بعد با شور و مشورت کامل، استادی را برای خود برگزینند.

این نکته نیز شایان ذکر است که بعضی معتقدند اگر استادی لازم باشد در ابتدای راه لازم است اما هنگامی که رهروان در مسیر قرار گرفتند دیگر نیازی به استاد خصوصی نیست بلکه از تعلیمات عمومی کتاب و سنت می‌توان در این راه بهره گرفت.

البته از روایات و تواریخ اسلامی استفاده می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام اصحاب خاصی داشتند که محرم راز و حاملان اسرار آنها بودند مانند علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله و «کمیل»ها و «اصبغ بن نباته»ها و «میشم»ها و «رُشید هَجَری»ها؛ ولی این موضوع ارتباطی با مسئلهٔ استاد و شاگرد در امر سیروسلوک ندارد که هر روز استاد دستور تازه‌ای برای پیمودن راه تعیین کند و هر یک از شاگردان دستور خاص خودش را داشته باشد، بلکه آنها همان‌گونه که گفته شد صاحبان اسرار و حاملان علوم معصومان علیهم السلام بودند، علومی که همگان استعداد درک یا حفظ آن را نداشتند.

در هر حال شکی نیست که وجود استاد پرتجربه و دلیل راه که انسان بتواند از اطلاعات و تجارب او در پیمودن مقامات معنوی استفاده کند، استادی که از هر نظر مورد اعتماد و اطمینان باشد، بسیار خوب و مغتنم است؛ ولی چنان نیست که انسان نتواند با استفاده از دستورات کلی که در کتاب و سنت و تاریخ زندگی پیشوایان اسلام آمده این راه را طی کند. مهم آن است که انسان عزم و ارادهٔ قوی برای پیمودن این راه داشته باشد و گرنه مسیر، واضح و آشکار است. اگر توکل بر خدا باشد او هم حمایت و راهنمایی می‌کند.

در پایان بار دیگر تأکید می‌کنیم که افراد زیادی از سودجویان و هوس‌بازان یا

افراد غافل و گمراه با استناد به این مسئله بسیاری از جوانان را به گمراهی کشانده یا آن‌ها را مورد سوء استفاده قرار داده‌اند. از این شیاطین که در لباس انسان یا پیر طریقت و مرشد و راهنمای راه قرب الی الله خودنمایی می‌کنند باید به شدت برحذر بود.

وَمِنْ دَعَائِهِ لِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

كَانَ يَدْعُو بِهِ كَثِيرًا

از دعاهای امام علیه السلام است

که غالباً پروردگار را با آن می خواند^۱

بخش اول

صفحه ۱۵۳

$\text{c o } \hat{A} \text{ } ^a \hat{A} B M \acute{e} \frac{1}{2} , B - \hat{U} w \quad B T \frac{1}{2} M L \quad \circ m^{\circ} I \text{ } ^{\circ} k - d \text{ } ^{\circ} A$
 , « j i $\hat{A} \hat{A} \hat{U} \frac{1}{2}$, o n l B \hat{A} \hat{a} \hat{U} \frac{1}{2} , $^a \hat{A} \hat{A} w E M A l i F \frac{1}{2}$, v M
 $B \hat{M} \hat{A} \frac{1}{2}$, $^{\circ} \hat{U} \hat{A} B v l P \frac{1}{2}$, » B $\hat{A} i \frac{1}{2} B z e \quad T v \frac{1}{2}$, $M^{\circ} A \text{ } \langle \frac{1}{2}$
 $^a \hat{A} \setminus d \text{ } ^{\circ} I \text{ } ^{\circ}$, v $\hat{u} \text{ } ^{\circ} B \text{ } ^{\circ} B \quad B f \text{ } ^a \frac{1}{2} A k \hat{A} S \quad d L \quad E / \quad \hat{C} j \frac{1}{2} \frac{1}{2} I J A m \hat{A} M$
 / « T c B $\frac{1}{2} \hat{A} \quad \hat{U} E$, « T \hat{a} \hat{A} E B \frac{1}{2} \hat{A} m i C \frac{1}{2} E i \hat{a} T w E \quad / \quad \circ \setminus e

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این دعا را «سید ابن باقی» که هم عصر «محقق حلی» بوده است در کتاب اختیار، ج ۲، ص ۵۰۸ همانند نهج البلاغه ذکر کرده است جز جمله آخر که به صورت دیگری آورده و سپس جمله‌های دیگری را نیز بر آن افزوده که نشان می‌دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. در ذیل خطبه ۲۲۵ اشارات دیگری به منابع این دعا خواهد شد (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۲).

صفحة ۱۵۷

بخش دوم

ù¿Bâ E E, k Ñâ E E, ð ùÜTE/E MI ÅE »A a°A
! °o½ I k àâ E E, »Bªw
BÄ U U Äj ñ E , -ofA; ½BÅqTU -ofñ E v û»ÑÄJI a°A
! k«Å -Ä»i j Aj ½
B MMBE, «j j Å; Tü»½E E, ° ç j ÅK m»½E MI Ä»BA a°A
! k«Åj ½ jB m°Ak °E¼ j B AE

خطبه در یک نگاه

این کلام که در واقع مرکب از یک سلسله دعاهای پرمعنا و بسیار پرارزش است و امام علیه السلام در بسیاری از اوقات آن را می خواند، از دو بخش تشکیل شده است:

بخش اول، حمد و سپاس الهی برای نعمتهای معنوی و مادی است که خداوند به ما ارزانی داشته و از ما نگرفته است.

در بخش دوم، امام علیه السلام تقاضاهایی از خداوند می کند که در سه قسمت کوتاه و پرمحتوا که هر کدام با «اللهم» شروع می شود، بیان شده است و این دعاها غالباً جنبه معنوی دارد، هر چند از جنبه های مادی نیز خالی نیست و مناسب است بعد از نمازها یا در قنوت نماز و در اوقاتی که انسان حال دعا دارد خوانده شود و خواننده از برکات آن بهره مند گردد.



بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُضِحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ
عُرُوقِي بِسُوءٍ، وَلَا مَا حُودًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي،
وَلَا مُرْتَدًّا عَن دِينِي، وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي، وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنِ إِيْمَانِي،
وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِن قَبْلِي. أَصْبَحْتُ عَبْدًا
مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَلَا حُجَّةَ لِي. وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ
أَخْذَ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي، وَلَا آتَنِي إِلَّا مَا وَفَيْتَنِي.

ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیمار وارد بامداد
نساخت و به امراض گوناگون و بدمنظر گرفتار نکرد (و آفتی بر رها و اعضايم
وارد نمود) به کيفر بدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی فرزند قرار نداد، و (نیز
حمد و سپاس مخصوص اوست که) مرا مرتد از دین و منکر پروردگارم
و وحشت زاده از ایمانم و گرفتار به اختلال در عاقلم نکرد، و به عذاب هایی که
امت های پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد. شب را به روز آوردم در
حالی که بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم کردم. خداوند! تو حجّت را
بر من تمام کرده ای و من حجّتی (در ارتکاب خلاف در برابر تو) ندارم. جز آنچه
تو بخشیده ای نمی توانم چیزی به دست آورم، و جز از آنچه مرا از آن حفظ
کرده ای توان حفظ خود را ندارم.

شرح و تفسیر

خداوندا! همه چیز از سوی توست

همان‌گونه که اشاره شد، این کلام امام علیه السلام خطبه نیست، بلکه دعای پرمعنایی است که تمام خیر دنیا و آخرت در آن جمع است.

در آغاز امام علیه السلام خدا را به سبب نجات از ده چیز حمد و سپاس می‌گوید که هر یک از آن‌ها می‌تواند تیره‌روزی دنیا و آخرت را فراهم سازد.

در چهار قسمت از این ده قسمت می‌فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که مرا به صورت مرده و بیمار وارد بامداد نساخت و به بیماری‌های بدمنظر گرفتار نمود (و آفتی بر رها و اعضايم وارد نکرد) و به کيفر بدترین اعمالم مجازاتم نکرد و مرا بی‌فرزند قرار نداد»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُضْبِحْ بِي مَيِّتًا وَلَا سَقِيمًا، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى عُرْوِقِي بِسُوءٍ، وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي^۲).

جمله «لَمْ يُضْبِحْ» اشاره به این است که انسان هنگامی می‌تواند در زندگی موفق باشد که از آغاز صبح، سالم و بانشاط باشد و خدا را برای این نعمت باید سپاس گفت.

جمله «وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى عُرْوِقِي بِسُوءٍ» به اعتقاد جمعی از شارحان نهج البلاغه اشاره به بیماری‌هایی است که انسان را بدمنظر می‌کند مانند برص و پیسی، و آن را در عرف عرب کنایه از این معنا می‌دانند، در حالی که بعضی دیگر «عروق» را به معنای اعضا تفسیر کرده‌اند و جمله را اشاره به سلامت اعضای آدمی می‌دانند که از بزرگترین نعمتهای خداست.

۱. «عروق» جمع «عرق» بر وزن «عشق» در اصل به معنای رگ‌هایی است که مجرای خون در بدن است و به اصل و ریشه هر چیزی نیز گفته می‌شود.

۲. «دابر» در اصل به معنای پشت یا شخص تابع است به همین لحاظ به فرزندان و نسل‌هایی که بعد از انسان می‌آیند «دابر» گفته می‌شود.

بعضی دیگر عروق را به همان معنای اصلی، یعنی رها تفسیر کرده‌اند. اشاره به این‌که نبودن آفتی در رهای بدن از نعمتهای بزرگی است که شکر و سپاس دارد و می‌دانیم که امروز یکی از بیماری‌های رایج و خطرناک، گرفتگی رهای قلب و مغز است که عامل مهم سکنه‌های قلبی و مغزی است.

بقای نسل انسان و وجود فرزندان صالح نیز که ثواب اعمالشان و نتایج کارهایشان، هم عاید خودشان می‌شود و هم پدر و مادر، نعمت بزرگی دیگر است که در جمله «وَلَا مَقْطُوعاً ذَائِرِي» به آن اشاره شده است.

سپس اشاره به شش نعمت مهم دیگر که شایسته هرگونه حمد و سپاس است کرده، می‌فرماید: «و (شکر می‌کنم خدایی را که) مرا مرتد از دین و منکر پروردگارم و وحشت‌زده از ایمانم و گرفتار به اختلال در عاقلم نکرد، و مرا به کيفر و عذاب‌هایی که امت‌های پیشین را با آن مجازات نمود، مجازات نکرد»؛ (وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي، وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي، وَلَا مُسْتَوْحِشًّا مِنْ إِيْمَانِي، وَلَا مُلْتَبِسًا أَعْقَلِي، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَّمِ مِنْ قَبْلِي).

بسیار می‌شود که انسان در آغاز کار، مشمول نعمتهای مهم الهی است؛ ولی در ادامه راه آن‌ها را از دست می‌دهد. تعدادی از جمله‌های امام علیه السلام در این قسمت، اشاره به تداوم نعمتهاست؛ نعمت دین و ایمان و عقل، بنابراین هم مشمول نعمت، شایسته حمد و شکر است و هم بقا و تداوم آن، زیرا اگر لطف خدا شامل حال نباشد هر لحظه نعمتها در معرض زوال است.

جمله «وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي» بعد از جمله «وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

جمله «وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ...» اشاره به عذاب‌های دردناک و وحشتناکی است که

۱. «ملتیس» از ریشه «لبس» بر وزن «حبس» به معنای اشتباه گرفته شده و «ملتیساً عقلی» به معنای به هم ریختن فکر و عقل است.

بر بعضی از امت‌های پیشین نازل شد؛ مانند صاعقه، طوفان‌های بسیار شدید و زلزله‌های ویرانگر و آفات سخت و سنگین در جسم و جان.
جمله «وَلَا مُسْتَوْحِشاً مِنْ إِيْمَانِي» اشاره به این است که انسان گاه ایمان دارد، ولی از این می‌ترسد که آلوده به خطاهایی بشود و یا در معرض زوال قرار گیرد.
امام علیه السلام عرضه می‌دارد که تو را به سبب ایمان آمیخته با آرامش کامل شکر و سپاس می‌گویم.

و از آن‌جا که یکی از مهم‌ترین مقامات عارفان و مقربان درگاه خداوند تسلیم بودن در برابر فرمان او و اعتراف به نقصان است، امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین عرضه می‌دارد: «(خداوندا) شب را به روز آوردم در حالی که بنده مملوکی هستم که به نفس خویش ستم کردم. خداوندا! تو حجت را بر من تمام کرده‌ای و من حجتی (در ارتکاب گناه در برابر تو) ندارم. جز آنچه تو بخشیده‌ای نمی‌توانم چیزی به دست آورم، و جز از آنچه مرا از آن حفظ کرده‌ای توان حفظ خود را ندارم»؛ (أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَلَا حُجَّةَ لِي. وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذَ إِلَّا مَا أُعْطَيْتَنِي، وَلَا أَتَّقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي).

برترین افتخار انسان این است که بنده خدا باشد همان چیزی که امام علیه السلام در سخن دیگری فرمود: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا».^۱
و تعبیر «ظَالِمًا لِنَفْسِي» اشاره به این است که انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند حق عبودیت پروردگار را انجام دهد. جایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارد: «إِلَهِي مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»^۲ دیگران به طریق اولی باید اعتراف به تقصیر کنند.

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۱۴.

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ
فِي سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَ الْأَمْرُ لَكَ!
اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي، وَ أَوَّلَ وَدِيعَةٍ
تُرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي!
اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ أَنْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِكَ، أَوْ
نَتَّاعَ بِنَا أُهُوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ!

ترجمه

خداوندا! به تو پناه می‌برم از این‌که فقیر شوم با آن‌که در سایه بی‌نیازی تو هستم، و گمراه گردم با آن‌که در پرتو هدایت تو قرار گرفته‌ام یا در پناه حکومت تو به من ستم شود یا با آن‌که همه چیز در دست توست مغلوب و مقهور گردم. خداوندا! نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می‌گیری جان من قرار ده و جانم نخستین ودیعه از ودایع نعمتهایت باشد که نزد من داری و از من باز می‌ستانی (چشم و گوش و سایر اعضای تنم را تا پایان عمر سالم بدار). خداوندا! به تو پناه می‌بریم که از گفتارت روی‌گردان شویم یا به کناره‌گیری از آیینت فریفته گردیم یا هوا و هوس‌های سرکش، ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایت‌های تو بازدارد.

شرح و تفسیر

در سایه تو همه چیز دارم

امام علیؑ در بخش اول این خطبه، حمد و سپاس الهی را برای نعمتهای مهمی

که به او ارزانی داشته است به جا آورد و به دنبال آن در این بخش از خطبه دست به دعا برمی دارد و تقاضای نعمت‌هایی می‌کند که مکمل نعمت‌های پیشین است و در سه جمله که هر کدام با «اللَّهُمَّ» شروع می‌شود خواسته‌های خود را به پیشگاه الهی عرضه می‌دارد:

نخست می‌گوید: «خداوندا! به تو پناه می‌برم از این که فقیر شوم با آن که در سایه بی‌نیازی تو هستم، و گمراه گردم با آن که در پرتو هدایت تو قرار گرفته‌ام یا در سایه حکومت تو به من ستم شود یا با این که همه چیز در دست توست مغلوب و مقهور گردم»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ فِي سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ^۲ وَالْأَمْرُ لَكَ!).

این چهار جمله که همه به توحید افعالی بازگشت می‌کنند اشاره به این است که غنا و بی‌نیازی، هدایت و پیروزی، و غلبه بر دشمن و مشکلات، همه در سایه لطف خدا میسر است؛ همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ»؛ «ای مردم! همه شما فقیر هستید و غنی و بی‌نیاز تنها خداست»^۳ و می‌فرماید: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي»؛ «کسی را که خدا هدایت کند تنها او هدایت یافته است»^۴ و نیز می‌فرماید: «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ»؛ «اگر خداوند شما را یاری کند هیچ‌کس بر شما غلبه نخواهد کرد».^۵

حضرت در دومین دعا و درخواست، عرضه می‌دارد: «خداوندا! نخستین موهبت از مواهب خویش را که از من می‌گیری جان من قرار ده و جانم نخستین

۱. «أضام» از ریشه «ضمیم» بر وزن «عین» به معنای ظلم کردن و خوار نمودن گرفته شده است.

۲. «أضطهد» از ریشه «ضهد» بر وزن «مهد» به معنای مقهور ساختن گرفته شده است و «اضطهاد» به معنای شدت در مقهور کردن است.

۳. فاطر، آیه ۱۵.

۴. اعراف، آیه ۱۷۸.

۵. آل عمران، آیه ۱۶۰.

ودیعۀ از ودایع نعمتهایت باشد که نزد من داری و از من بازمی ستانی (و چشم و گوش و سایر اعضا را تا پایان عمر سالم بدار)؛ «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَامِي، وَأَوَّلَ وَدِيَعَةٍ تَزْجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي!». «کریمه» در اصل به معنای شخص باارزش و اشیای گران بهاست و در جمله مورد بحث، اشاره به اعضای مهم انسان، مانند چشم و گوش و زبان است که گاه به عنوان موهبت الهی و گاه ودیعۀ خداوند ذکر شده است که هم اشاره به لطف و رحمت الهی است و هم به این که نعمتها ودیعۀ هستند و سرانجام بازپس گرفته می شوند.

در هر حال مضمون این دعا همان است که به صورت دیگری در دعاهاى سایر معصومان عليه السلام آمده است؛ در دعای رسول اکرم صلى الله عليه وآله در اعمال شب نیمه شعبان می خوانیم: «اللَّهُمَّ اَمْتِعْنَا بِاَسْمَاعِنَا وَ اَبْصَارِنَا وَ قُوَّتِنَا مَا اَحْيَيْتَنَا وَ اجْعَلْهُ الْوَارِثَ مِنَّا؛ خداوند! نعمت گوش و چشم و قوت جسم و جان ما را تا زمانی که زنده ایم بر ما ارزانی دار و آنها را وارث ما قرار ده»^۱.

راستی چنین است که انسان اگر در اواخر عمر، نعمت چشم و گوش و قدرت و جسم و روح را از دست بدهد به مردۀ متحرکی مبدل می شود که شهد حیات در کام او از زهر هم تلخ تر است و هر لحظه آرزوی مرگ و رهایی از آن حالت را می کند. بدیهی است که منظور از دعای مذکور این نیست که خداوند در پایان عمر، نخست جان انسان را بگیرد و بعد از مدتی چشم و گوش او را، بلکه منظور این است که تا پایان عمر تمام اعضای او سالم باشند.

در سومین درخواست، عرضه می دارد: «خداوند! به تو پناه می بریم که از گفتارت روی گردان شویم یا به کناره گیری از آیینت فریفته گردیم یا هوا و هوس های سرکش، ما را به پیروی از خود بکشاند و از هدایت های تو باز دارد»؛

۱. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۴۱۳، دعای شب نیمه شعبان؛ الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۳۲۱.

(اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ أَنْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِكَ، أَوْ تَتَابَعِ ابْنَا أَهْوَاؤَنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ!).

امام علیه السلام در این دعا از سه گناه و مشکل بزرگ به خدا پناه می‌برد: ۱. انسان اوامر و نواهی الهی را به فراموشی بسپارد و از کنار آن سرسری بگذرد. ۲. وسوسه‌های فتنه‌انگیزان در دل انسان نفوذ کند و او را از حق منحرف سازد. ۳. هوای نفس بر انسان چیره شود و او را از هدایت الهی بازدارد. به یقین اگر این دعاها سه گانه که هر یک با «اللَّهُمَّ» آغاز شد در درگاه الهی به اجابت برسد، تمام خیر و سعادت دنیا و آخرت نصیب انسان می‌گردد و چه خوب است که این دعاها را به خاطر بسپاریم و هر زمان حال دعا دست داد رو به درگاه خدا کنیم و آن‌ها را از خدا بخواهیم.

امام علیه السلام در بخش اول و دوم این دعا سخن را به صورت متکلم وحده آورده است، ولی در بخش آخر، آن را به صیغه متکلم مع‌الغیر ذکر می‌کند تا هم مصلحت خویش را از خدا خواسته باشد و هم مصالح همه مسلمانان را.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خُطْبَهَا بِصِفِّينَ

از خطبه‌های امام علیه السلام است
 که در صِفِّین ایراد فرمود^۱

بخش اول

صفحه ۱۶۷

أَ أَ ، fo½E MÈè أَ أَ »B lw a°ÑÄj kÜù ;kÄMBE
 BÛâ E ,ò AT°Iù ß Iì w EÖd °B, أَ أَ m°ÄX½Öd °Ij ½
 / ° o] A أَ o\ , أَ o] Ake o\ ,ò B°Iù
 »B lw °B °B q ¼B°, أَ o\ ° o\ ¼Eke ¼ß °
 ö o a ÄRo] B½Ñ f ù KÄ°, jBlÄ أَ tkÜP, Üi ¼ j

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه ذیل این خطبه آمده است که این خطبه را قبل از سید رضی، مرحوم کلینی در کافی، ج ۸، ص ۳۵۲، ح ۵۵۰، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است البته آنچه در کافی آمده بیش از آن است که در نهج البلاغه آمده، و بعضی از الفاظش با عبارات نهج البلاغه متفاوت است، بی آن که در معنا تغییری به وجود آمده باشد (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۸).

قَضَائِهِ، وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ، وَ تَوَسَّعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

بخش دوم

صفحه ١٧٥

aÂtB «°li ÄL°Bâ oTùABçÜe ç Üe j ½ »B|w ÑÄj Y
K] Tv ,BéÄMBé ÄK] ,B] ùFùBTB°Ä ù,ü ÄM
Ö e y ü °I aUj ½ »BLw Ç oTùIB½ è ÄE /ü ÄMABé ÄM
»BLw a°Bâ où é où, °A°I °Ä Ä°Öe , Ä°°I °Ä °A°I
Ä°°Ic^a US v ü, «k°ÄÄ , Tü° B½BB°Ä ù,Ñf °ÄÑ °
Ä°°IRjEABù, Ä°°I ½ÄwBMA °Ic^a U , °b MA
[«B/S ½B , « Möd °Iq ÄBÜe B °A°I jE , Üe °A°I °A
mM^a ù,j «v°IB °IE aÄRo] ,ñkÄ°I °B/S kTAI ,j k°I
Ä°°IS Iö MA / kÄ Ii ½B/S v , °k°I ÜMùì-ç ,¼Bq°I
°Ä ½Ro i , -^ °I °B S û^TiA, TÄoM °A°b d] E EB °A
, °BMÑ-Äù,j «v°IZBI ½S fo U ,j k°I ùñBj ß IoX ,n \ °I
,Ñä ÄÖ e èÄ°y e Tv ù,t û«°Ñ^ÄRoX ,çBe IS äÄ
RBÄLU è ÄU ,nA { IqÄU ,nAM IñmU °Bù !ÑÄùÑçBM è Ä°
jBLÄ°k«Ä »B|w a°I

بخش سوم

صفحه ١٨٣

kTI ¼A ke Eu ü, °Ä¼ ÄT°Ive , q ùc BTNB °Äù
a°B½ ÜÜe æ°BM jB T|I Ñ-Ä°I ùñBç , oe a°I ân °Ä
jBLÄ aÄ a°y Üe K|A j ¼ ° / ° ÄB°Ij ½ a E »B|w
¼A o½ü ° / « Möd °I ½BÄ °Ä¼ ÄT°I, k] æ^L-Md «°I
aÄ¼Ä ¼Ey ûM T^é ùj k°I ùS ½ÜÜ , Tq¼Öd °I ùS -è Ä

مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَلَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَغَرْتَهُ أَلْفُ قَوْسٍ، وَأَقْتَحَمْتَهُ
الْعُيُونَ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَيَّ ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيَّ.

بخش چهارم

صفحة ١٩١

o fm , aÅ «K°A ùX ,Ñ ç ¿ MMB A; ½Ñ] n ﷺ MBù
:ñBÜ; ° TAB Ä-w
j ½ Äâ ½Ñ] , v û» ù »B lw a°ñ] è Åj ½Öe j ½/Å
ñmf ¼Bf j ½Öe E/Å , AwB½Ñf 9 è Ä° k«ÅoÆ ¼E, lç
a°I-Ä» è ÄÜ ° »B, »B e Bò á ° , aÅ a°I-ÄS -è Åj -
k« Å °IR B ò hwE; ½/Å B è Å aÅ a°Öe jÄpI Åke E aÅ
k ç ,oL °I aÅ o ¼Ei â ,ohû°K e M è ¼EtB «°E°B
S v ° ; «BXIB-TwI , oÅß IK e E »E «i ùñB ¼ ¼ES of
a°BçBd »I Tfot° 9 ñBÜ ¼EK e ES «f ° , ñmf a°k-dM
çTwIB-M / ÆL °I -è Ä°I ½ MöE E B/ñ »Bj Å »B lw
a°I »A v û» JAoi ß , «Ñ -\ M aÅA«XU ù , L°kÄM «KIB «°I
j ¼kMü oiA ,B jA ¼ÉouE öy Üè ù ÜT°A½ »A »B lw
/B éBA

بخش پنجم

صفحة ٢٠١

k« Å M ûdTBM «½Aè ûdTU , oMB°I M a UB-M » -ª U ù
Ñ ç Öe ù BtwI MA«è U , ÄB -°M » á °BU , ñjB°Ñ E
ñkÄ°I E °ñBÜ ¼EÖd °ÑÜtwI; ½ »B, v û«°;B ÅtB -ñ , °
EÖd M°B ¼ ÅAû U ù/ aÅÑÜEB-MÑ-Ä°I¼ß, aÅÇ oÄ ¼E
j ½ 9 j ½C , á i E/Ëy û M v û» iS v ° »B, ñkÄMn z ½
k LÅ TE BEB»B, «½ M aE B/2 v û»j ½ a°I û ¼E A, aÅi

مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَارِبِّ غَيْرُهُ؛ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَأَخْرَجَنَا مِنْ
كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَأَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ
بَعْدَ الْعَمَى.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از خطبه‌های مهم نهج‌البلاغه است که امام علیه السلام در زمان و مکان خاصی، یعنی در جنگ صفین ایراد فرموده و مباحث مهمی را در بر دارد و به‌طور کلی از چهار بخش تشکیل شده است:

۱. در بخش اول، از حقوق متقابل والی و رعیت (زامداران و توده‌های مردم) سخن می‌گوید. به بیان قانونی کلی درباره حقوق می‌پردازد و می‌فرماید: حق، همواره دو سویه است؛ هرکس که بر دیگری حق دارد او نیز به‌نوعی دارای حق بر آن شخص است و این مسئله مهمی است که به شرح آن خواهیم پرداخت (ان شاء الله).

۲. در بخش دوم، حقوق حاکمان، بر مردم و حقوق مردم بر حاکمان را تشریح می‌کند و در همین بخش بر این معنا تأکید می‌فرماید که نه اصلاح مردم بدون اصلاح حاکمان ممکن است نه اصلاح حاکمان بی‌اصلاح مردم؛ یعنی این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند.

۳. بخش سوم، در واقع پاسخی است که امام علیه السلام به یکی از یارانش داد؛ او تعریف و تمجید فراوانی از امام علیه السلام کرد و وفاداری کامل خود را به پیشگاه آن حضرت عرضه داشت، امام علیه السلام در پاسخ او تواضع فراوانی کرد و فرمود: من هرگز ثناگویی و تعریف و تمجید را خوش ندارم، چراکه همه عظمت‌ها مخصوص ذات پاک خداست.

۴. در بخش چهارم، از روابط صحیح حاکمان و مردم سخن به میان آمده و براین معنا تأکید شده که حاکمان باید از متملقان و چاپلوسان بپرهیزند و به‌عکس، آماده شنیدن نقد نقادان و خرده‌گیری خرده‌گیران باشند تا جامعه رو به‌سوی صلاح و فلاح حرکت کند.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلَ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ، فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ، وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ، لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَلِعَدَاهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ ضُرُوفٌ فَضَائِهِ، وَ لِكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ دَفْعًا ضَلًّا مِنْهُ، وَ نَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدانید که) خداوند سبحان برای من حقی بر شما قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شما نیز حقی بر من قرار داده، مانند حقی که من بر شما دارم؛ و حق در مرحله بیان، از هرچیز وسیع تر است و همه از آن دفاع می کنند، ولی در مرحله عمل از هرچیز سخت تر و پیچیده تر است (زیرا) حق به نفع کسی جریان نمی یابد مگر این که در برابر آن حقی بر گردن او قرار می گیرد (و مسئولیتی برای او به وجود می آورد)، و حق به گردن کسی نمی آید مگر این که به نفع او حقی بر دیگری خواهد بود، و اگر قرار بود حق (یک طرفه باشد و) به سود کسی جریان یابد و بر او حقی نباشد، این امر مخصوص خداوند سبحان است، نه مخلوقش، زیرا قدرتش بر همه بندگان احاطه دارد و عدالتش در همه امور که فرمائش در آنها جاری است، ثابت است؛

ولی خداوند سبحان حق خود را بر بندگانش این قرار داده که اطاعتش کنند و (در مقابل) پاداش آن‌ها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضیل و توسعه برای کسانی که شایستگی دارند لازم شمرده است (بنابراین حق درباره خدا و خلق نیز دو سویه است؛ او بر بندگان حق اطاعت دارد و بندگان بر او حق ثواب، هر چند این حق از باب تفضّل است، نه استحقاق).

شرح و تفسیر

گسترش دامنه حقوق

امام علیه السلام در آغاز این خطبه از طریق بیان حَقّش بر امت، همه یاران خود را به اتحاد و انضباط دعوت می‌کند و می‌فرماید: «أَمَّا بَعْدُ (از حمد و ثنای الهی، بدانید که) خداوند سبحان برای من حقی بر شما قرار داده که آن سرپرستی امور شماست و در مقابل، برای شما نیز حقی بر من قرار داده، مانند حقی که من بر شما دارم»؛ «أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنْ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ».

امام علیه السلام در این جمله به مسئله مهمی در باب حکومت اسلامی اشاره می‌کند که در واقع با همه حکومت‌های آن زمان متفاوت بود. حکومت‌های استبدادی همه چیز را از آن خود می‌دانستند و رعایا را همچون بردگان می‌شمردند که باید چشم و گوش بسته، اطاعت کنند و اگر چیزی برای رعایا قائل بودند نوعی منت و تفضّل بود، نه حق، در حالی که امام علیه السلام می‌فرماید: حکومت اسلامی در واقع مرکب از دو حق متقابل است: حق زمامداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران که هر دو سنگین و پرمسئولیت است.

سپس به قاعده‌ای کلی و بسیار فراگیر در فرهنگ اسلامی، اشاره کرده، می‌افزاید: «حق در مرحله بیان، از هرچیز وسیع‌تر است و همه از آن دفاع

می‌کنند، ولی در مرحله عمل از هرچیز سخت‌تر و پیچیده‌تر است، (چراکه) حق به نفع کسی جریان نمی‌یابد مگر این‌که در برابر آن حقی بر گردن او قرار می‌گیرد (و مسئولیتی برای او به وجود می‌آورد) و حق به گردن کسی نمی‌آید مگر این‌که به نفع او حقی بر دیگری خواهد بود؛ (فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَّاصِفِ^۱، وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصِفِ^۲، لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ).

در واقع امام علیه السلام در این عبارت به دو نکته اشاره می‌فرماید: نخست این‌که همه انسان‌ها با واژه حق آشنا هستند و هرکس دم از طرفداری حق می‌زند و برای حفظ منافع خود زیر چتر این واژه قرار می‌گیرد، در حالی که هنگام عمل، برای ادای حقوق دیگران بسیار سخت‌گیر است، گویی حق را یک‌طرفه می‌داند، لذا امام علیه السلام در بیان نکته دوم به این اصل اساسی اشاره می‌فرماید که در هیچ موردی حق یک‌جانبه وجود ندارد؛ در همه جا بدون استثنا اگر حقی برای کسی قرار داده شود طرف مقابل نیز حقی بر او پیدا می‌کند؛ به‌عنوان مثال، استاد بر شاگرد خود حق دارد، زیرا او را تعلیم داده و تربیت آموخته است. به‌یقین شاگرد نیز بر استاد حق دارد، زیرا هنگامی که فکر و عمر و جوانی خویش را در اختیار استاد قرار می‌دهد استاد باید در تعلیم و تربیت او بکوشد و چیزی را فروگذار نکند.

اگر طلبکار حقی بر بدهکار دارد که باید آن را به موقع ادا کند، بدهکار نیز حق متقابلی دارد و آن این‌که اگر توان پرداخت را نداشته باشد طلبکار به او مهلت دهد: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ﴾^۳.

۱. «تواصف» از ریشه «وصف» گرفته شده و به این معناست که بعضی چیزی را برای بعضی دیگر وصف کنند.

در خطبه بالا یعنی مردم در مقام سخن، هرکدام درباره حق، داد سخن می‌دهند.

۲. «تناصف» از ریشه «نصف» بر وزن «هدف» و بر وزن «حرص» به معنای انصاف دادن گرفته شده است و معنای

«تناصف» آن است که هرکس در حق دیگری انصاف را رعایت کند.

۳. بقره، آیه ۲۸۰.

اگر مردان حقوق متعددی بر همسران خود دارند زنان نیز حقوق بسیاری بر گردن شوهران دارند: «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْنَهُنَّ»^۱.

در مورد پدر و مادر و فرزند نیز این مسئله کاملاً نمایان است: نه فقط پدر و مادر بر فرزند حقوق سنگینی دارند، بلکه فرزندان نیز بر آنها حقوق بسیاری دارند. اگر کسی رساله الحقوق امام سجاد زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام را به دقت مطالعه کند به گستردگی حقوق متقابل مردم بر یکدیگر کاملاً آگاه می‌شود.^۲

حتی اگر انسان بر حیوانی که مملوک اوست حقی دارد، حیوان نیز بر او حق دارد.^۳

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به حق خداوند بر بندگان اشاره می‌کند که حتی این حق نیز یک‌طرفه نیست. گرچه تعبیر حق عباد بر خدا از جهاتی نامتناسب است، ولی به هر حال این حق در لباس تفضّل در این جا خود را نشان می‌دهد، می‌فرماید: «اگر قرار بود حق (یک‌طرفه باشد و) به سود کسی جریان یابد و بر او حقی نباشد، این امر مخصوص خداوند سبحان است، نه مخلوقش، زیرا قدرتش بر همه بندگان احاطه دارد و عدالتش در همه اموری که فرمانش در آنها جاری است، ثابت است»؛ «وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ».

این سخن اشاره به آن است که از یک سو قدرت خداوند ایجاب می‌کند که

۱. بقره، آیه ۲۲۸.

۲. مرحوم علامه مجلسی رساله الحقوق امام سجاد علیه السلام را در بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۰، ح ۲ آورده است.

۳. در کتاب الحج وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۳۵۰ بابت عنوان «حقوق الدابة الواجبة و المندوبة» ذکر شده که بسیار قابل توجه است و در خطبه ۱۶۷ نیز اشاره‌ای به این معنا شد.

بندگان خود را تنها نگذارد و آن‌ها را در همه زمین‌ها یاری کند و از سوی دیگر عدالتش موجب می‌شود کمترین ظلم و ستمی نه در جهان تشریح و نه در جهان تکوین بر کسی وارد نشود، بنابراین، حساب خداوند از حساب بندگان جداست؛ بندگان بر اثر عجز و ناتوانی و یا نیازهایی که آن‌ها را به ترک عدالت وامی‌دارد ممکن است حقوق دیگران را عایت نکنند، اما قادر مطلق و عادل علی‌الاطلاق، چگونه ممکن است راضی به ضایع شدن حقوق بندگان شود؟! بنابراین ممکن است دو طرفه بودن حق در مورد خداوند، استثنا شود و حق او یک‌طرفه باشد.

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «ولی خداوند سبحان حق خود را بر بندگان این قرار داده که اطاعتش کنند و (در مقابل) پاداش آن‌ها را بر خود به صورت مضاعف و از باب تفضّل و توسعه برای کسانی که شایستگی دارند لازم دانسته است»؛ (وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ تَفْضُلاً مِنْهُ، وَ تَوْشَعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ).

به بیان دیگر، خداوند در برابر حقی که بر بندگان دارد حقی برای بندگان بر خویش قائل است، هر چند این حق، جنبه تفضّل دارد بی‌آن‌که بندگان از خداوند طلبکار باشند، زیرا در برابر این همه نعمتهایی که او به بندگان ارزانی داشته هر قدر اطاعت و عبادتش کنند بخش اندکی از شکر آن را ادا نخواهند کرد.

نکته

ثواب، استحقاق است یا تفضّل؟

از قدیم‌الایام این بحث در میان علمای علم کلام مطرح بوده است که آیا ثواب از سوی خداوند، جنبه استحقاق دارد یا تفضّل؟ به این معنا که وقتی بندگان او امر الهی را اطاعت می‌کنند بر خداوند لازم است به آن‌ها پاداش نیک دهد و اگر ندهد قبیح خواهد بود و خداوند مرتکب قبیح می‌شود؟ یا این‌که بندگان هیچ‌گونه

طلبی در مقابل اطاعت اوامر و ترک معاصی، از خداوند ندارند و اگر پاداشی دهد از باب لطف و مرحمت است و اگر ندهد عین عدالت است؟

جمعی از متکلمان که بیشتر تمایل به مذهب اشاعره داشته‌اند، تفضّل را پذیرفته‌اند و بعضی دیگر که تمایل به مذهب معتزله داشته‌اند استحقاق را.

طرفداران استحقاق می‌گویند: بی‌شک الزام بندگان به اطاعت، دارای مشقت‌هایی است، اگر این الزام بودن هدف باشد، ظلم است و قبیح و از خداوند حکیم صادر نمی‌شود و اگر هدفی داشته باشد آن هدف چیزی جز پاداش نیک نخواهد بود، بنابراین اگر خداوند پاداش نیکی ندهد مستلزم قبیح است که بر او محال است.

طرفداران تفضّل می‌گویند: خداوند آن قدر نعمت به ما داده که اگر همه عمر را به اطاعت او مشغول باشیم شکرِ بخشِ کوچکی از این همه نعمت را به‌جا نیاورده‌ایم، بنابراین ما طلب و استحقاقی نداریم تا او ملزم به پرداخت آن باشد. ولی گویا طرفین از یک نکته غافل مانده‌اند که با توجه به آن، نقاب از چهره این مسئله برداشته می‌شود و حق، آشکار می‌گردد و آن این است که استحقاق پاداش در جایی است که کسی به دیگری خدمتی کند و در برابر آن خدمت، منتظر پاداش و اجرت باشد و به بیان دیگر، هر دو گروه در واقع پاداش یا چیزی شبیه پاداش برای اطاعت فرمان پروردگار قائل شده‌اند؛ گروه اول می‌گویند پاداششان را به صورت نعمتهای الهی از قبل گرفته‌اند و گروه دوم می‌گویند بعداً باید بگیرند.

در حالی که می‌دانیم همه اوامر و نواهی الهی مصالحی دارد که به خود مکلفان باز می‌گردد. نماز و روزه و حج و جهاد، سبب صفای روح و تکامل نفس و عزت و سربلندی می‌شود و ترک دروغ و غیبت و شراب و قمار، آن‌ها را از مفسد و بدبختی‌ها نجات می‌دهد. بنابراین، مکلفان در اطاعت اوامر و ترک معاصی به

خودشان خدمت می‌کنند، آیا در مقابل خدمت به خویشان باید خود را طلبکار از پروردگار بدانند؟!

این درست به آن می‌ماند که طبیب دلسوز و مهربانی به بیمار خود دستورات لازم را به‌طور رایگان دهد و حتی داروها را در اختیار او بگذارد و بیمار به آن دستورها عمل کند و از شرّ بیماری رهایی یابد. آیا اگر این بیمار نزد طبیب برود و از او به‌دلیل اطاعت امرش اجر و پاداشی مطالبه کند همگان تعجب نمی‌کنند و به کار او نمی‌خندند؟

تمام اوامر و نواهی الهی در واقع همین‌گونه است و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبیب دوار به طب (طبیعی که برای درمان بیماران، به سراغ آن‌ها می‌رود) بوده و آنچه گفته است در مسیر منافع مکلفان قرار گرفته است، بنابراین جایی برای این بحث باقی نمی‌ماند که آیا مردم در برابر طاعات خود استحقاق ثواب دارند یا ثواب تفضل است؟

آری، خداوند به لطف و کرمش برای تشویق مردم به اطاعتی که موجب کمال آن‌هاست پاداشی بر عهده گرفته و وعده ثواب داده و هرگز از آن تخلف نخواهد کرد، زیرا تخلف از وعده بر حکیم قادر و عالم، محال است.

قرآن مجید می‌فرماید: ﴿كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ الرَّحْمَةَ﴾؛ «خداوند رحمت را بر خود مقرر داشته است».^۱

از سوی دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾؛ «خداوند از وعده خویش تخلف نمی‌کند».^۲

۱. انعام، آیه ۱۲، همین تعبیر در آیه ۵۴ با اضافه کلمه «ربکم» آمده است.

۲. آل عمران، آیه ۹.

بخش دوم

ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ، فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَلَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ. وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ، وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ، فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأَلْفَتِهِمْ، وَعِزّاً لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ، وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ، فَإِذَا آدَتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَأَتَى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَقَامَتِ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَاعْتَدَلَتِ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَجَرَتْ عَلَى أَدْلَالِهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَطُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَيَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَاءُ، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرِعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَاكَ الْكَلِمَةُ، وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَكَثُرَ الْأِدْعَالُ فِي الدِّينِ، وَثُرِكَتْ مَحَاجِّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَعَطَلَتْ الْأَحْكَامُ، وَكَثُرَتْ عِلَلُ التُّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ، وَلَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ! فَهُنَاكَ نَذَلُّ الْأَبْرَارَ، وَتَعِزُّ الْأَشْرَارَ، وَنُعْظِمُ تَبِعَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر همه مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده است (و مأمور به ادای آن شده‌اند) و این حقوق را در همه جهات همانند هم قرار داده به گونه‌ای که بعضی از آن سبب بعض دیگر است و هیچ کدام واجب نمی‌شود مگر این که دیگری واجب می‌گردد.

از میان حقوقی که خداوند واجب ساخته، بزرگترین آنها حق والی و زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه‌ای است که خداوند سبحان آن را بر هرکدام در مقابل دیگری مقرر فرموده و آن را سبب نظام الفت و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قدرت دین آنها قرار داده است، بنابراین رعیت هرگز اصلاح نمی‌شود مگر با اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نمی‌گردند جز از طریق قرارگرفتن رعیت، در مسیر صحیح و مستقیم. هرگاه رعیت، حق والی را ادا کند و والی حق رعیت را بپردازد، حق در میان آنها قوی و نیرومند خواهد شد، مسیرهای دین، خالی از انحراف می‌گردد، نشانه‌های عدالت استوار می‌شود و سنت‌ها در مجرای صحیح خویش به کار می‌افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می‌رود و مردم به بقای دولت امیدوار و دشمنان مأیوس خواهند شد و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می‌ریزد و) در آن زمان اختلاف کلمه پیدا می‌شود، نشانه‌های ظلم و ستم آشکار می‌گردد، فریب‌کاری و بدعت در دین فزونی می‌یابد و جاده‌های روشن سنت‌ها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل می‌شود، احکام الهی تعطیل می‌گردد و بیماری‌های اخلاقی فزونی می‌یابد، در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی‌کنند و نه از باطل‌های عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان، خوار و ذلیل می‌شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به‌دنبال آن) مجازات‌های الهی بر بندگان، عظیم خواهد بود.

شرح و تفسیر

مهم‌ترین حق، حق والی و رعیت است

امام علیه السلام در بخش گذشته به حق خدا بر مردم اشاره فرمود و در این بخش، از

حقوق مردم بر یکدیگر یاد می‌کند که مهم‌ترین آن‌ها حق زمامداران بر مردم و حق مردم بر زمامداران و به تعبیر دیگر، حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است، می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان، بخشی از حق خود را اموری قرار داده که بر مردم در برابر یکدیگر واجب شمرده است (و مأمور به ادای آن شده‌اند)؛ (ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ).

شایان توجه این‌که امام علیه السلام حق مردم را بر یکدیگر، به عنوان بخشی از حقوق خداوند بر مردم و نشأت گرفته از حقوق پروردگار شمرده است، به تعبیر دیگر، حق الله و حق الناس در عرض هم نیستند، بلکه در طول هم‌اند.

آنگاه می‌افزاید: «خداوند این حقوق را در همه جهات، مساوی و همانند هم قرار داده به گونه‌ای که بعضی از آن سبب بعض دیگر است و هیچ‌کدام واجب نمی‌شود مگر این‌که دیگری واجب گردد»؛ (فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ).

به بیان دیگر، هیچ‌یک از این حقوق یک‌سویه نیست و همان‌گونه که در بخش گذشته آمد، همه آن‌ها دو سویه است، هرگاه حقی از کسی بر دیگری ثابت شود بلافاصله در مقابل آن حقی از شخص دوم بر شخص اول لازم می‌گردد، بنابراین، این حقوق، هم مساوی یکدیگرند و هم لازم و ملزوم یکدیگر؛ نه به این معنا که اگر بعضی از افراد وظیفه خود را انجام ندادند طرف مقابل نیز از انجام وظیفه خود سر باززند؛ برای مثال، اگر فرزند حق اطاعت پدر را ادا نکرد، پدر نیز از تربیت او و ادای نفقه سر باززند یا اگر گروهی از رعیت به وظیفه خود عمل نکردند، والی نیز خدمات حکومت را از آن‌ها قطع کند. به تعبیر دیگر، این‌ها در

۱. «تتکافأ» یعنی همسان و برابر می‌شوند از ریشه «کفو» بر وزن «کفر» به معنای هم‌تراز در مقام و منزلت و قدر، سپس به هرگونه شبیه و مانند اطلاق شده است.

مقام وجوب، لازم و ملزوم یکدیگرند، نه در مقام تحقق و عمل؛ یعنی هر دو واجب‌اند، خواه طرف مقابل به وظیفه خود عمل کند یا عمل نکند.

برای توضیح بیشتر به مثال زیر توجه کنید:

هرگاه گروهی از رعیت، مالیات و خراج لازم را بپردازند، به یقین والی از انجام وظیفه خود در مسأله امنیت یا تعلیم و تربیت اطفال آن‌ها و مداوای مجروحان و مصدومان و بیمارانشان، کوتاهی نخواهد کرد، ولی با این حال، هر یک از این دو وظیفه جنبه استقلالی دارد و غیر مشروط بر دیگری در مقام عمل است، هر چند در مقام تشریح، دو وجوب به یکدیگر گره خورده‌اند.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «از میان حقوقی که خداوند واجب ساخته، بزرگ‌ترین آن‌ها حق والی و زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر والی است. فریضه‌ای است که خداوند سبحان آن را بر هرکدام در مقابل دیگری مقرر فرموده است»؛ (وَ أَعْظَمُ مَا أَفْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ).

سپس امام علیه السلام به فلسفه این دو حق می‌پردازد و می‌فرماید: «خداوند این فریضه را سبب نظام الفت مردم و پیوستگی آنان به یکدیگر و موجب عزت و قدرت دین آن‌ها قرار داده است، بنابراین رعیت هرگز اصلاح نمی‌شود مگر با اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نمی‌گردند جز از طریق قرار گرفتن رعیت در مسیر صحیح و مستقیم»؛ (فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَالِي، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَالِيَةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ).

درواقع رعایت این حقوق، هم آثار مهم مادی دارد و هم معنوی. جمله «جَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ» اشاره به آثار مادی و ظاهری و جمله «عِزًّا لِدِينِهِمْ» اشاره به

۱. «رعیت» از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حفظ و مراقبت و مراعات است. به چوپان «راعی» گفته می‌شود، چون در حفظ چهارپایان می‌کوشد و به حاکم «راعی» گفته می‌شود، زیرا از مردم مراقبت می‌کند و به مردم «رعیت» اطلاق می‌شود، چون تحت مراقبت و حفاظت حکومت‌اند.

آثار معنوی و روحانی است و دو جمله بعد از آن، به این حقیقت مهم اشاره می‌کند که صلاح و فساد رعیت و زمامداران به هم گره خورده است و هر دو در یکدیگر اثر متقابل دارند. زمامداران فاسد، رعایا را به فساد می‌کشاند و رعایای صالح حکومت را مجبور به پذیرش حق و عدالت می‌کنند و اگر هر دو صالح باشند بهترین شرایط برای پیروزی و پیشرفت جامعه فراهم می‌گردد.

آنگاه در ادامه به شرح آثار ادا شدن و نیز ادا نشدن حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی پرداخته و با عبارات روشن و گویایی این آثار را یک‌به‌یک می‌شمارد، می‌فرماید: «هرگاه رعیت، حق والی را ادا کند و والی حق رعیت را بپردازد، حق در میان آن‌ها قوی و نیرومند خواهد شد، مسیرهای دین، خالی از انحراف می‌گردد، نشانه‌های عدالت استوار می‌شود و سنت‌ها در مجرای صحیح خویش به کار می‌افتد و به این ترتیب زمان رو به صلاح می‌رود و مردم به بقای دولت امیدوار و دشمنان مأیوس خواهند شد»؛ (فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَ أَعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَ جَزَتْ عَلَى أَذْلالِهَا الْأَسِنَّ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَتَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ).

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، هفت اثر مهم برای وظیفه‌شناسی و ادای حق متقابل والی و رعیت بیان فرموده که نخستین آن‌ها عزت و قدرت است و دوم، هموار شدن مسیرهای دین و کم‌رنگ شدن بدعت‌هاست. سومین اثر، برافراشته شدن پرچم عدالت در کشور اسلامی و چهارم، احیای سنت‌هاست. پنجم، که نتیجه آن‌هاست اصلاح محیط جامعه، ششم، امیدواری به بقا و دوام حکومت و هفتم، مأیوس شدن دشمنان است.

۱. «اذلال» جمع «ذُلُّ» بر وزن «جن» به معنای جاده محکم و صاف است که بر اثر کثرت عبور و مرور کاملاً کوبیده شده باشد، ریشه اصلی آن همان «ذُلْتُ» است گویی چنین جاده‌ای در زیر دست و پا کاملاً خوار شده است.

این امر در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله به خوبی آشکار شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگترین اداکننده حقوق امت بود و اکثریت قاطع امت نیز حق اطاعت را ادا می کردند و این آثار هفت گانه به خوبی نمایان شد؛ ولی در عصر امیرمؤمنان علیه السلام هر چند تا حدّ زیادی سنن اسلامی و عدل و داد احیا شد، ولی به سبب انحرافات که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدّت ۲۵ سال یکی پس از دیگری بروز کرد و سرانجام به شورش مسلمانان بر ضد حکومت عثمان و قتل وی انجامید، بازگرداندن کامل این قافله عظیم به مسیر اصلی در مدّت کوتاه حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام و با وجود بقایای عوامل خطرناک حکومت های پیشین، مانند معاویه و بنی امیه و بنی مروان، میسر نشد. هرکس این بخش از تاریخ اسلام را به دقت و خالی از تعصب مطالعه کند آنچه را که گفتیم تصدیق می کند.

مسلمانان، امروز می توانند با الهام از بیانات حساب شده امام علیه السلام در این خطبه و با انسجام ولات و رعایا، عزت و قدرت خود را بازیابند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به بیان آثار سوء تخلف والی و رعیت از حقوق یکدیگر پرداخته، می فرماید: «و اگر رعیت بر والی خویش بشورد و چیره گردد، یا والی به رعایا اجحاف کند (نظام جامعه به هم می ریزد و) در آن زمان اختلاف کلمه پیدا می شود، نشانه های ظلم و ستم آشکار می گردد، فریب کاری و بدعت در دین فزونی می یابد و جاده های روشن سنت ها و آداب دینی متروک خواهد شد. در نتیجه بر طبق هوی و هوس عمل می شود، احکام الهی تعطیل می گردد و بیماری های اخلاقی فزونی می یابد؛ (وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَاءُ، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بَرِعِيَّتِهِ، اِخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْأَدْعَالُ^۱ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكَّتْ

۱. «اجحف» از ریشه «اجحاف» به معنای از بین بردن حقوق دیگران است و ریشه اصلی آن «جحف» بر وزن «محو» به معنای برگرفتن چیزی است.

۲. «ادغال» یعنی ورود مخفیانه به چیزی به قصد فاسد کردن آن. در اصل از ریشه «دغل» بر وزن «دخل» به معنای ورود در مکان مخفی برای غافلگیر کردن صید، گرفته شده است.

مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَ عَطَلَتِ الْأَحْكَامَ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ).

در این جا نیز امام علیه السلام مفاسد هفت‌گانه‌ای را برای ترک همکاری زمامداران و مردم بیان فرموده که بارها با چشم خود آن‌ها را در حکومت‌های جور دیده‌ایم؛ اختلاف کلمه، ظلم و ستم، بدعت و فریب‌کاری، ترک مسیرهای روشن، عمل بر طبق هوی و هوس، تعطیل شدن احکام الهی و فزونی رذایل اخلاقی، همچون کبر و غرور و کینه و حسد و انحصارطلبی و استبداد و مانند آن.

به دنبال آن به بیان نتیجه نهایی این وضع اسف‌بار پرداخته، می‌فرماید: «در چنین حکومتی مردم از حقوق مهمی که تعطیل شده وحشت نمی‌کنند و نه از باطل‌های عظیمی که رواج یافته، در نتیجه نیکان، خوار و ذلیل می‌شوند و اشرار عزیز و محترم، و (به دنبال آن) مجازات‌های الهی بر بندگان، عظیم خواهد بود؛ (فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ، وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ! فَهَذَا لِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعَزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ).

این امور پنج‌گانه نتیجه مستقیم و غیر مستقیم حکومت‌های جور است، زیرا در چنان فضایی مردم به ابطال حقوق عادت می‌کنند و در برابر رواج باطل، عکس‌العملی نشان نمی‌دهند و این امور به صورت کارهای عادی درمی‌آید که نمونه‌های آن را در طول تاریخ و در عصر خود بسیار دیده‌ایم و طبیعی است که صدای نیکان و پاکانی که مدافع حق و مخالف باطل‌اند به جایی نمی‌رسد و از صحنه اجتماع طرد می‌شوند و به عکس، پست‌های حساس به دست اشرار و آلودگانی که با آن فضا همخوانی دارند می‌افتند، همان‌گونه که در دوران حکومت خلیفه سوم اتفاق افتاد؛ ابوذر را تبعید شدند و مروان‌ها بر سر کار آمدند و در ادامه راه معاویه‌ها زمام امور را به دست گرفتند و عماریا سرها به قتل

۱. «محاج» جمع «محجة» به معنای جاده واضح، روشن و مستقیم است و در اصل از ریشه «حج» به معنای قصد گرفته شده، زیرا انسان همیشه قصد دارد از راه روشن و مستقیم برود.

رسیدند و سرانجام نوبت به یزید و ابن زیاد رسید و پاک‌ترین سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش شربت شهادت نوشیدند.

بدیهی است که در چنین شرایطی خداوند لطف خود را از مردم و حکومتشان باز می‌گیرد و تبعات اعمالشان دامانشان را خواهد گرفت.

بخش سوم

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّابِ فِي ذَلِكَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ، فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ
أَشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ
مَا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ، وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى
عِبَادِهِ الذَّصِيحَةِ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنِ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ
وَ لَيْسَ أَمْرٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ -
بِذَوِقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ، وَ لَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَعَّرَتْهُ
الْأَنْفُوسُ، وَ أَفْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.

ترجمه

بر شما لازم است که یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و درباره آن نصیحت کنید و در انجام آن به هم کمک نمایید، هیچ کس - هر چند برای به دست آوردن خشنودی خدا کاملاً کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند - نمی تواند حق اطاعتی را که شایسته مقام خداوند سبحان است به جا آورد (بنابراین هر اندازه در این راه تلاش کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود در خیرخواهی و نصیحت یکدیگر بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم همکاری کنند. هیچ کس - هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزر باشد و فضیلتش در دین سابقه دار - برتر از آن نیست که در ادای حقی که خدا بر عهده او گذاشته، بی نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس - هر چند مردم او را کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند - کمتر از آن نیست که به دیگران در راه به جا آوردن حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود.

شرح و تفسیر

لزوم همکاری در ادای حقوق

امام علیه السلام پس از توصیه‌هایی که درباره حقوق والی و رعیت در بخش پیشین فرمود، در این بخش از خطبه نخست همه اعم از والی و رعیت را به همکاری و تعاون دعوت کرده، آنگاه به سه اصل مهم اجتماعی اشاره می‌کند:

در قسمت اول می‌فرماید: «بر همه شما لازم است که یکدیگر را به ادای حقوق سفارش و درباره آن نصیحت کنید و در انجام آن به هم کمک نمایید»؛

(فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ).

سپس به سراغ بیان آن سه اصل مهم می‌رود: نخست برای این که افراد، مغرور نشوند و گمان نبرند که وظیفه خود را در این زمینه به خوبی انجام داده‌اند و در نتیجه از حرکت بازایستند، می‌فرماید: «هیچ کس - هر چند برای به دست آوردن خشنودی خدا کاملاً کوشا باشد و در این راه پیوسته تلاش کند - نمی‌تواند حق اطاعتی را که شایسته مقام خداوند سبحان است به جا آورد (بنابراین هر چه در این راه تلاش کند کم است) ولی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که به قدر توان خود در خیرخواهی و نصیحت دیگران بکوشند و برای اقامه حق در میان مردم همکاری کنند»؛ (فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ أَشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ).

این یک اصل کلی است که انسان هرگاه از کار خود به طور کامل راضی شود و هیچ نقص و خللی در آن نبیند، از حرکت باز می‌ایستد و مرکب او در مسیر تکامل متوقف می‌شود. حقیقت امر نیز چنین است که پیشرفت و تکامل و جلب رضای خداوند، حد و مرزی ندارد که انسان به آن قانع شود. همیشه باید به

تقصیر اعتراف کرد و همواره باید تلاش نمود، بنابراین هیچ کس بی نیاز از نصیحت دیگران نیست، زیرا نقص‌ها و کوتاهی‌ها در نظر دیگران بهتر خودنمایی می‌کند و حبّ ذات، مانع از آن است که انسان نقص خود را ببیند.

در حدیث مشروحی می‌خوانیم: «هنگامی که به امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام عرض کردند که چرا این همه برای عبادت پروردگار به خود رنج و زحمت می‌دهی با این که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندزاده او هستی؟ امام علیه السلام اشاره به عبادات بسیار سخت و سنگین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرد و فرمود: همین سؤالی را که از من پرسیدید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند و آن حضرت در پاسخ فرمود: به خدا سوگند! اگر تمام اعضای من در این راه قطعه قطعه شود و اشک چشمانم بر سینه‌ام جاری گردد، هرگز عَشْرِي از اعشار و کمی از بسیار از شکر یک نعمت او را نمی‌توانم به جا آورم»^۱.

سپس امام علیه السلام در بیان دو اصل دیگر اجتماعی می‌فرماید: «هیچ کس - هر اندازه مقام و منزلتش در حق بزر باشد و فضیلتش در دین سابقه‌دار - برتر از آن نیست که در ادای حقی که خدا بر عهده او گذاشته، بی نیاز از کمک دیگران باشد و نیز هیچ کس - هر چند مردم او را کوچک بشمارند و با دیده حقارت به او بنگرند - کمتر از آن نیست که به دیگران در راه به جا آوردن حق کمک کند یا به او در این راه کمک شود»؛ (وَلَيْسَ أَمْرٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَلَا أَمْرٌ - وَإِنْ صَغُرَتْهُ النَّفُوسُ، وَ أَقْتَحَمَتْهُ^۲ الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ).

اشاره به این که همه باید این حقیقت را درک کنند که هیچ یک از اقویا و ضعفا

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۱۰؛ فتح الابواب، ص ۱۷۰.

۲. «اقتحمت» از ریشه «اقتحام» به معنای پنهان شدن یا بی مطالعه وارد کاری گشتن و نیز به معنای کوچک و بی ارزش شمردن است و ریشه اصلی آن «قحم» بر وزن «فهم» به معنای نسنجیده دست به کاری زدن است.

در صحنه اجتماع، از دیگری بی نیاز نیستند. خداوند همه نیروها را به یک نفر نداده و در هر سری ذوقی و فکری و در هر تنی قدرتی و نیرویی آفریده است؛ خواه کوچک باشد یا بزرگ، بنابراین کسانی که از نظر فکر و مدیریت و توان جسمی قوی هستند، هرگز نباید خود را بی نیاز از کمک ضعیف ترین افراد جامعه بشمارند. همان گونه که افراد ضعیف و به ظاهر ناتوان نباید تصور کنند نقشی در اداره جامعه به هیچ صورت ندارند. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود: «غَرِيْبَتَانِ: كَلِمَةٌ حِكْمَةٌ مِنْ سَفِيهِ فَاقْبَلُوها وَكَلِمَةٌ سَفِيهِ مِنْ حَكِيمٍ فَاعْفُرُوها فَإِنَّهُ لَا حَكِيمَ إِلَّا ذُو عَشْرَةٍ وَلَا سَفِيهًا إِلَّا ذُو تَجْرِبَةٍ؛ دو چیز عجیب است: نخست، سخن حکمت آمیزی که از شخص سفیهی صادر می شود، پس آن را بپذیرید و دیگر، سخن ابلهانه ای که گاه از دانشمندی صادر می شود، پس آن را بر او ببخشید، زیرا هیچ دانشمندی خالی از لغزش و هیچ سفیهی خالی از تجربه نیست».^۱

تاریخ نیز این گونه حوادث را بسیار به خاطر دارد؛ از جمله:

در دوران معتصم عباسی یکی از سربازان رومی، زن مسلمانی را به اسیری گرفته بود، سیلی محکمی به صورت آن زن زد، زن مسلمان با صدای بلند فریاد زد: «وامعتصماه» و خلیفه وقت را به یاری طلبید، سرباز رومی با تمسخر به او گفت: آری! الآن معتصم بر اسب ابلق سوار می شود و به یاری تو می آید، و دوباره سیلی محکمی به او زد.

این حادثه در قلعه «عموریّه» در مرز کشور اسلام و روم واقع شد، کسی این خبر را به معتصم رسانید، معتصم ناراحت شد. از آن مرد پرسید: قلعه عموریّه در کدام سمت واقع شده است؟ آن مرد سمت آن را به معتصم نشان داد. معتصم رو

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۴؛ امالی طوسی، ص ۵۸۹، ج ۱۰.

به آن سمت کرد و با صدای بلند گفت: لَبَّيْکَ ای زن ستم‌دیده مظلوم! به خدا قسم صدای تو را شنیدم و به یاری‌ات می‌شتابم.

سپس دستور داد لشکر عظیمی آماده حرکت به سوی قلعه عموریّه شود. سربازان رومی نیز باخبر شدند و قلعه را محکم در اختیار گرفتند. سپاه اسلام مدتی قلعه را محاصره کرده، ولی موفق به تسخیر آن نشد؛ قلعه بسیار محکم بود و مدافعان سرسختی داشت.

معتصم که شخصاً در آن جنگ شرکت کرده بود شبی از شب‌ها با لباس مبدل در میان سربازان و خیمه‌های آن‌ها گردش می‌کرد؛ آهنگری را دید که در آن وقت شب مشغول کار بود و نعل اسب می‌ساخت و شاگرد جوانی داشت که چون پتک خود را روی آهن‌های سرخ می‌کوبید، می‌گفت: این پتک بر کله معتصم! و چند بار این جمله را تکرار کرد.

استاد آهنگر که از شنیدن این سخن ناراحت شده بود، به شاگردش گفت: پسر! تو با این سخنان ما را گرفتار خواهی کرد! تو را با معتصم چه کار؟! شاگرد آهنگر گفت: معتصم مرد بی‌تدبیری است این همه نیرو دارد نمی‌تواند قلعه عموریّه را فتح کند، اگر یک روز فرماندهی لشکر را به من بسپارد غروب آن روز در قلعه خواهم بود.

معتصم از شنیدن این سخن شاگرد آهنگر سخت تعجب کرد و به مأموران‌ش گفت: مراقب او باشید و صبح، او را نزد من آورید. هنگامی که او را نزد معتصم آوردند گفت: سخنانی از تو به من رسیده که بسیار شگفت‌آور است. شاگرد آهنگر گفت: درست است، اگر اجازه دهی من به فضل خدا قلعه عموریّه را در یک روز فتح می‌کنم.

معتصم فرماندهی لشکر را موقتاً به او سپرد.

شاگرد آهنگر تمام تیراندازهای سپاه را احضار و گروهی را که در تیراندازی

قوی تر بودند انتخاب کرد و آن‌ها را به پشت دیوار قلعه برد. قلعه ساختمان مخصوصی داشت، قسمت‌های پایین و بالا هر دو سنگ بود، ولی در وسط از الوار درخت‌های ساج به ارتفاع سه وجب استفاده کرده بودند و آن چوب‌ها به صورت نوار سیاهی دورتادور دیوار قلعه خودنمایی می‌کرد و از شگفتی‌های چوب ساج این است که در برابر آتش حساس است و زود مشتعل می‌شود.

شاگرد آهنگر دستور داد کوره‌های آهنگری را در کنار دیوار قلعه به کار بیندازند و نوک فلزّی تیرها را در آتش سرخ کنند و به تیراندازان دستور داد: نوار سیاه چوبی دورتادور دیوار قلعه را نشانه تیرهای گداخته خود قرار دهید و اگر کسی تیرش به خطا برود مجازاتش مرگ است.

تیراندازان طبق دستور او نوار چوبی را نشانه رفتند. طولی نکشید که الوارهای ساج مشتعل شد و آتش عظیمی از آن برخاست و دیوار قلعه فرو ریخت و لشکر مسلمانان، تکبیرگویان وارد قلعه شدند. در این هنگام دیدند معتصم بر اسب ابلقی سوار است و خوشحال وارد قلعه شد. زن سیلی خورده و سرباز سیلی زننده را احضار کرد و به آن زن گفت: آیا معتصم ندای تو را لبیک گفت؟ و به آن سرباز گفت: من تو را نمی‌کشم، ولی تا عمر داری باید غلام این زن باشی!^۱

نکته

حکومت‌های مردمی

در جهان امروز سخن از حکومت‌های مردمی بسیار است؛ ولی چون فاقد معنویت و تقوای سیاسی است، غالباً منجر به دیکتاتوری‌های مرئی و نامرئی می‌شود که فقط حافظ منافع زورمندان و غاصبان حطام دنیا است. گفتیم: نامرئی؛ از این جهت که زورمندان با استفاده از وسایل پیشرفته

۱. الفتوحات الاسلامیة، ج ۱، ص ۲۸۶. (طبق نقل کتاب گفتار فلسفی، جوان، ج ۱، ص ۲۲۷).

اجتماعی و بمباران‌های تبلیغاتی به شست‌وشوی افکار توده‌های مردم می‌پردازند و آرای آن‌ها را با وعده‌های دروغین به نفع خود مصادره می‌کنند که نمونه روشن آن در عصر ما دموکراسی آمریکایی است.

افزون بر این، آرای این حکومت‌ها در بهترین صورت حکومت، نصف به علاوه یک است که نتیجه آن صف‌بندی میان قشر حاکم و نصف منهای یک است.

در عصر خود بارها حکومت‌هایی را دیده‌ایم که با انتخابات آزاد مردم سرکار آمده‌اند، ولی چون در جهت منافع جهان‌خواران قرار نداشته‌اند جهان‌خواران با وسایل مختلف برای خارج کردن آن‌ها از صحنه کوشیده‌اند و در بسیاری از موارد موفق شده‌اند.

تمام این‌ها به این دلیل است که معنویت که شرط اساسی است در این حکومت‌های صدرصد مادی وجود ندارد و مسئولیتی در برابر خداوند احساس نمی‌کنند.

آنچه در کلام نورانی امام علیه السلام در این بخش از خطبه آمده، حکومت مردمی را در بهترین شکل نشان می‌دهد:

نخست به سراغ جنبه معنوی حکومت می‌رود و به همگان یادآور می‌شود که آن‌قدر غرق نعمتهای خداوند هستید که هرچه در اطاعت او بکوشید، عُشری از اعشار شکر او را نمی‌توانید به‌جا آورید.

آنگاه به زمامداران توصیه می‌کند که هر قدر فکر شما قوی و علم شما فراوان باشد و صاحب تجربه و هوش سرشار باشید، بی‌نیاز از کمک‌های فردفرد مردم نیستید، باید همه را در حکومت خود سهیم کنید و از آن‌ها یاری بطلبید.

سپس به آحاد مردم گوشزد می‌کند که شما در هر حدّ و پایه‌ای از علم و دانش و سنّ و سال هستید، خود را از شرکت در اداره اجتماع جدا نسازید و به این

ترتیب همگان باید دست به دست هم دهند و با تکیه بر عنصر تقوا حکومتی که مورد رضای خلق و خالق است، به وجود آورند.^۱

۱. در آیاتی که این سطور نگاشته می‌شود دو حادثه مهم، جهان اسلام را تکان داد:

نخست حادثه اهانت در دآور به ساحت قدس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و آن، عکس‌های بسیار زننده و شرم‌آوری بود که در مطبوعات غربی به‌طور گسترده انتشار یافت؛ از کشور دانمارک شروع شد و سپس به اکثر کشورهای اروپایی گسترش یافت؛ هنگامی که مسلمانان جهان از این فاجعه با خبر شدند، فریاد اعتراض برآوردند و تمام دنیا را از این فریاد پر کردند و کالاهای این‌گونه کشورها را تحریم نمودند، به‌گونه‌ای که دشمنان وحشت کردند و عقب‌نشینی نمودند و به اصطلاح از درِ عذرخواهی وارد شدند.

حادثه دوم اهانت شدیدتری بود که با ساحت قدس حریم شریف عسکریین کردند؛ یک روز مسلمانان از خواب بیدار شدند (چهارشنبه سوم اسفند ۱۳۸۴) و با خبر گشتند که ایادی استعمار و استکبار و مزدوران وحشی آن‌ها آن بارگاه ملکوتی را به تلّ خاکی مبدّل ساخته، گنبد و حرم را با مواد منفجره در یک توطئه از پیش طراحی شده، ویران کرده‌اند. فریاد عظیم دیگری نه‌تنها از شیعیان و عاشقان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، بلکه از تمام دنیای اسلام برخاست و موجی از خشم و نفرت از عاملان این کار که هدفشان به‌یقین ایجاد جنگ داخلی در میان مسلمانان بود، برانگیخته شد.

قابل توجه این‌که همه این امور برای مبارزه با حکومت‌های مردمی بود که در عراق و فلسطین روی کار آمده بودند. «اللَّهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَ شَتِّتْ شَمْلَهُمْ وَ خَذُّهُمْ أَحْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ».

بخش چهارم

رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، يَكْتُرُ فِيهِ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ،

؛

, v û» ù »H lw a°h | è Å; ½Öe j ½¼A
 ¼B; ½Öe E¼A , AwB¼f ¼ è Ä° k«ÄoE ¼E Lç; ½
 è ÄU ° »B, »B e Bò á ° , aÅ a°I -ÄS -è Å; -° mf
 ò h wE; ½¼A Bè Å aÅ a°Öe jApI Åke E aÅ a°I -Ä
 î â ,ohû °Ke M è ¼EtB «°E°B k«Å °IR B
 Ke E »E «î ùñB] ¼ ¼ES o fkc ,oL°I aÅ o¼E
 S «f ° , mf a°k-d MS v ° ; «B°B-TwI , oß I
 Ö e E Bñ »B] Å »H lw °BçBd»I TfoT ¼ ñBÜ ¼EKe E
 ù, L°kÄM «B°B «°I dTwIBM / BL°I -è Ä°; ½ M
 j ½ »H lw a°I » v û»]Aoi ß , «BÑ ÷ M aÅA«XU
 /B éB; ¼kMü o¼A ,B j¼ ¼ÉouE °y Üè ù ÜT°A

ترجمه

هنگامی که سخن امام علیه السلام به این جا رسید یکی از یارانش به پا خاست و با
 گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای فراوانی درباره امام علیه السلام بود آن حضرت را
 ستود و اطاعت کامل خود را در همه حال از آن حضرت، اعلام کرد و امام علیه السلام در
 پاسخ او فرمود: سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در
 قلبش عظیم است - در برابر آن عظمت - همه چیز جز خدا در نظرش کوچک

جلوه کند، و از همه سزاوارتر به این امر، کسی است که نعمتی که خدا به او داده بزر است و احسانی که به او کرده فراوان؛ زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حق وی بر او فزون تر می گردد.

(بدانید!) از بدترین و سخیف ترین حالات زمامداران، نزد مردم صالح این است که گمان برده شود آن ها دوستدار تفاخرند و کار آن ها را بر نوعی برتری جویی حمل کنند. من خوش ندارم این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می برم. من بحمدالله چنین نیستم و به فرض هم اگر من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می داشتم، آن را به سبب خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می کردم. خداوندی که به سبب عظمت و کبریایی اش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است.

بسیار می شود که مردم، ستودن افراد را به دلیل تلاش هایشان (در ادای حق) شیرین می شمردند (ممکن است این امر برای شما ایرادی نداشته باشد، ولی من از شما می خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به دلیل این که در پیشگاه خداوند و نزد شما به سبب احساس مسئولیت الهی حقوقتان را ادا کرده ام نستایید (چرا که) هنوز از ادای آن ها به طور کامل فراغت نیافته ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملاً به مرحله اجرا در نیامده است.

شرح و تفسیر

در برابر انجام وظیفه مرا ستایش نکنید!

«هنگامی که سخن امام علیه السلام به این جا (آخر جمله بخش گذشته) رسید یکی از یارانش (به پا خاست و) با گفتاری طولانی که در آن مدح و ثنای فراوانی درباره امام علیه السلام بود آن حضرت را ستود، و اطاعت کامل خود را در همه حال از آن

حضرت، اعلام کرد: «فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، يَكْثُرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ، وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ؛ فَقَالَ عَلَيْهِ:».

این که این شخص چه کسی بود؟ شارحان نهج البلاغه پاسخی به این سؤال نداده‌اند؛ ولی مرحوم کلینی در کافی گفت و گوی مشروح و مفصل و بسیار پرمعنایی را که میان این مرد و امیر مؤمنان علی علیه السلام چند بار رد و بدل شده ذکر کرده است. سپس می‌گوید: بعد از پایان این کلام، کسی آن مرد را ندید. ^۱ به همین دلیل مرحوم علامه مجلسی احتمال می‌دهد که این مرد حضرت خضر علیه السلام بوده که در موارد حساسی به سراغ آن حضرت می‌آمد و انجام وظیفه می‌کرد و سپس از چشم‌ها پنهان می‌شد. ^۲

به هر حال این مرد هر که بود طبق روایت کافی در یکی از سخنانش عرضه می‌دارد: «ای امیر مؤمنان! تو امیر ما هستی و ما رعیت تو. خداوند به وسیله تو ما را از ذلت خارج کرد و با عزیز ساختن تو غل و زنجیر اسارت را از بندگانش برگرفت. آنچه می‌پسندی دستور ده و آنچه اختیار می‌کنی امر کن! تو سخن‌گوی راستگویی هستی و حکمران موفق و زمامدار لایق. ما هرگز نافرمانی تو را جایز نمی‌شمیریم و علم هیچ‌کس را قابل مقایسه با علم تو نمی‌دانیم، قدر و منزلت تو نزد ما بسیار والا و فضل تو بسیار عظیم است.» ^۳

امام علیه السلام پاسخ مشروحی به او داد و او نیز مجدداً به مدح و ستایش آن امام همام علیه السلام پرداخت و چند بار این قضیه تکرار شد و همان‌گونه که گفتیم بعد از این ماجرا آن مرد ناپدید گشت.

به هر حال آنچه در نهج البلاغه آمده چنین است که «امام علیه السلام در پاسخ او

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۵، ضمن حدیث ۵۵۰.

۲. مرآة العقول، ج ۲۶، ص ۵۲۳.

۳. همان.

فرمود: سزاوار است کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ و مقام او در قلبش عظیم است - به سبب آن عظمت - همه چیز جز خدا در نظرش کوچک جلوه کند؛ (إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ - لِعَظْمِ ذَلِكَ - كُلُّ مَا سِوَاهُ).

این معنا با توجه به این که ذات خداوند وجودی است بی پایان از هر نظر، و نامحدود از نظر قوت و قدرت، و ماسوی الله همگی قطره کوچکی در برابر این دریای عظیم بی کران هستند، کاملاً روشن می شود، همان گونه که در خطبه همام نیز در صفات متقیان آمده است: «عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ خداوند در دل آن ها به عظمت جلوه کرده، لذا ماسوی الله در چشم آن ها حقیر و کوچک است».

کسی که چشم به خورشید دوخته، شمع در نظر او ناچیز است. سپس امام علیه السلام اضافه می فرماید: «و از همه سزاوارتر به این امر کسی است که نعمتی که خدا به او داده بزرگ است و احسانی که به او کرده فراوان؛ زیرا هر قدر نعمت خدا بر کسی بیشتر شود حَقِّش بر او فزون تر می گردد»؛ (وَ إِنْ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظَّمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطَفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَّا أَرَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا).

این سخن در واقع پاسخی است به ثناخوانی آن مرد علاقه مند به مولا علیه السلام که گمان نکن این سخنان مرا به کبر و غرور وامی دارد. اولاً من خدا را به عظمت شناختم و ماسوی الله در نظرم خرد و صغیر است. ثانیاً من مشمول نعمت های فراوانی هستم و به همان نسبت باید در برابر ولی نعمتم خاضع تر از دیگران باشم.

آنگاه امام علیه السلام در تکمیل این سخن و تأکید بر آن می افزاید: «(بدانید!) از بدترین و سخیف ترین حالات زمامداران، نزد مردم صالح این است که گمان

برده شود آن‌ها دوستدار تفاخرند و کار آن‌ها را بر نوعی برتری جویی حمل کنند. من خوش ندارم این فکر در ذهن شما جولان کند که مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می‌برم. من بحمدالله چنین نیستم؛ (وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ ۱ حَالَاتِ الْأَوْلَادِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ، وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الْأِطْرَاءَ ۲، وَ أَسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ؛ وَ لَسْتُ - بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ).

درست است که طبق بعضی از احتمالات، گوینده آن مدح و ثنا حضرت خضر علیه السلام بوده و او جز به حق سخن نمی‌گفته و آنچه درباره امام علیه السلام بیان کرده در آن حضرت وجود داشته، حتی بالاتر از آن، ولی امام علیه السلام به این نکته اصولی اشاره می‌فرماید که من حتی از ثنای بحق نیز خشنود نیستم، چراکه ممکن است اثر نامطلوبی در شنوندگان داشته باشد و آن‌ها گمان کنند که من دوستدار چنین سخنانی هستم و کبر و فخر و خودبرتربینی دارم که این، رابطه امام با امت را تحت تأثیر نامطلوب خود قرار می‌دهد.

سپس می‌افزاید: (و به فرض هم اگر من (به مقتضای طبیعت بشری) مدح و ثنا را دوست می‌داشتم، آن را به دلیل خضوع و تواضع در برابر خداوند سبحان ترک می‌کردم، همان خداوندی که به سبب عظمت و کبریایی اش از همه سزاوارتر برای ثنا و ستایش است)؛ (وَ لَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْ حِطَّاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ).

آنگاه به نکته سومی اشاره می‌کند و می‌فرماید: قطع نظر از این که من ذاتاً ثناخوانی را ناخوش می‌دارم و اگر دوست می‌داشتم، آن را به دلیل عظمت

۱. «اسخف» از ریشه «سخف» بر وزن «قفل» و «سخافت» به معنای ضعف عقل و نادانی است.

۲. «اطراء» از ریشه «طراوة» به معنای تر و تازه بودن است و هنگامی که به باب افعال می‌رود معنای ثناخوانی و مدح کردن می‌یابد. گویی کسی می‌خواهد با مدح خود، شخصی را تر و تازه نگهدارد.

خداوند که از همه شایسته‌تر به مدح و ثناست ترک می‌کردم، مدح و ثنا باید در برابر کار نیکی باشد که پایان گرفته است در حالی که من هنوز از ادای همه حقوق شما فراغت نیافته‌ام، می‌فرماید: «بسیار می‌شود که مردم ستودن افراد را، به دلیل تلاش‌هایشان (در ادای حقوق) شیرین می‌شمرند (ممکن است این امر برای شما ایرادی نداشته باشد، ولی من از شما می‌خواهم که) مرا با سخنان زیبای خود به دلیل این‌که در برابر خداوند و نزد شما از ترس مسئولیت الهی حقوقتان را ادا کرده‌ام نستاوید (چراکه) هنوز از ادای آن‌ها به طور کامل فراغت نیافته‌ام و واجباتی که بر عهده دارم کاملاً به مرحله اجرا در نیامده است»؛ (وَرُبَّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ التَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُشْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَ فَرَائِضٍ لَابُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا).

در این نسخه از نهج البلاغه «وَالْيَكُومُ مِنَ التَّقِيَّةِ» آمده است که اشاره به خدا ترسی امام علیه السلام در طریق ادای حقوق مردم است؛ ولی در بعضی از نسخ نهج البلاغه و همچنین در متن کافی «بقیه» آمده است که مفهومش این است: هنوز بقایایی از حقوق شما بر من باقی مانده که باید در ادای آن بکوشم.

امام علیه السلام در این عبارت نهایت بزرگواری خود را نشان داده است، از یک سو بی‌اعتنایی به ثناخوانی، از سوی دیگر نهایت خضوع در برابر پروردگار و از سوی سوم، اعتراف به عدم ادای حقوق به طور کامل، چیزی که در کمتر پیشوایی در طول تاریخ می‌توان یافت.

نکته‌ها

۱. مدح و ثناخوانی

مدح و تمجید و ثناخوانی درباره دیگران دو نوع است: یک نوع مثبت و سازنده و سبب دلگرمی خادمان و یأس خائنان و پیشرفت جامعه است. نوع دیگر، سبب تخریب و عقب‌افتادگی و تقویت شوکت ظالمان است.

نوع اول دارای سه شرط است: نخست این که «مُدِحٌ مَنْ يَسْتَحِقُّ الْمَدْحَ؛ آن کس که سزاوار مدح و ثناست، مدح و ستایش شود». شرط دوم این است که مدح از حدّ تجاوز نکند. و شرط سوم این که هدف گوینده تقرّب به شخص ممدوح و رسیدن به منافع نامشروع خود نباشد.

در روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «إِذَا مَدِحَ الْفَاجِرُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ؛ هرگاه شخص فاجر مدح و ستایش شود، عرش خدا به لرزه در می آید و خداوند غضب می کند».^۱

در حدیث دیگری آمده است: «الْتِنَاءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَ التَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ؛ مدح و ستایش بیش از استحقاق، تملق است و کمتر از آن، ناتوانی (در ادای سخن) است یا حسد».^۲

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که باید ظرفیت شخص ممدوح در نظر گرفته شود؛ مبادا مدح و ستایش سبب غرور او گردد و از مسیر حق منحرف شود، همان گونه که در جمله دیگری از مولا عَلَيْهِ السَّلَام می خوانیم: «رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ؛ چه بسیار اشخاصی که به واسطه مدح و تمجید، گرفتار فریب و فتنه می شوند».^۳

بی شک در صورتی که همه این جهات در نظر گرفته شود، مدح و ستایش نشانه قدردانی و حق شناسی است و سبب تشویق نیکوکاران و صالحان می شود. در دنیای امروز نیز جلسات فراوانی برای نکوداشت خادمان پرسابقه جامعه، عالمان بزرگ و نیکوکاران ممتاز گرفته می شود و هر سال سعی می کنند به نویسندگان بهترین کتاب سال، کارگران و کشاورزان نمونه و یا پیام آوران صلح

۱. تحف العقول، ص ۴۶.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۳۴۷.

۳. همان، حکمت ۴۶۲.

و دوستی در جهان، جوایزی اهدا و از آنان قدردانی کنند که اگر رنگ‌وبوی سیاسی پیدا نکند و روابط بر ضوابط حاکم نگردد و آن شرط سوم که به آن اشاره شد، یعنی حسن نیت کارگردانان، حفظ گردد، به یقین آثار بسیار ارزنده‌ای دارد. ولی نوع دوم، درست در مقابل آن است؛ یعنی هنگامی که افراد نالایق، مورد مدح و تمجید قرار گیرند و یا افراد لایق، بیش از حد، ثناخوانی شوند و یا عوامل سیاسی و حب و بغض‌ها و منافع شخصی، انگیزه این کار می‌شود، بدکاران تشویق می‌شوند و افراد فاضل، لایق و نیکوکار مأیوس می‌گردند؛ متملقان، یکه‌تاز میدان اجتماع می‌شوند و صادقان منزوی می‌گردند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «إِيَّاكَ وَالْمَلَقَ فَإِنَّ الْمَلَقَ لَيْسَ مِنْ خَلَائِقِ الْإِيْمَانِ؛ از تملق پرهیز که با ایمان سازگار نیست».^۱
در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «أُحْثُوا فِي وُجُوهِ الْمُدَّاحِينَ التُّرَابَ؛ به صورت مداحان (تملق) خاک پاشید».^۲

آخرین نکته‌ای که در این بیان فشرده ذکر آن را لازم می‌دانیم این است که گاه مدح و ستایش جنبه مثبت دارد و واجد همه شرایط بالاست، ولی آثار نامطلوبی در افکار عمومی ایجاد می‌کند و ممدوح، متهم به دوست داشتن ثناخوانی می‌شود که در این جا نیز از آن باید اجتناب کرد و آنچه در این خطبه آمده بود، بیشتر، از همین قبیل است.

۲. زیان‌های تملق‌گویی

همان‌گونه که اشاره شد معنای تملق، مدح و ثنای بیش از حد و گزافه‌گویی درباره فضایل افراد برای تقرّب جستن به آن‌ها و استفاده از مواهب مادی آنان

۱. غررالحکم، ج ۴۲۰۲.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، باب ذکر جمل من مناهی النبی صلی الله علیه و آله، ص ۱۱، ضمن حدیث ۴۹۶۸.

است: حتی ذکر اوصاف برجسته واقعی یک شخص بدون اشاره به نقاط ضعف، نوعی تملق محسوب می‌شود و گاه از این فراتر می‌رود و تملق‌گویان نقاط ضعف را در لباس نقاط قوت بیان می‌کنند. تملق‌گویی بیشتر درباره ارباب قدرت است و خطر بسیار بزرگی برای ولات و زمامداران و مدیران محسوب می‌شود، زیرا نخستین شرط مدیریت، آگاه بودن از واقعیات مربوط به حوزه مدیریت است و متملقان بر روی واقعیات‌ها پرده می‌افکنند و مشکلات را از نظر مدیران و زمامداران می‌پوشانند و از این طریق مفاسد بی‌شماری به بار می‌آورند.

عجیب این است که زمامداران نالایق و گمراه نیز غالباً متملقان را تشویق می‌کنند، از حق‌گویی ناراحت می‌شوند و از تملق متملقان احساس آرامشی کاذب و دردآفرین پیدا می‌کنند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام تملق را بدترین درد یا درد بی‌درمان شمرده است: «أَدْوَأُ الدَّاءِ الصَّلْفُ؛ بدترین درد تملق‌گویی است»^۱ (یکی از معانی صلف، تملق‌گویی و دیگری خودستایی است).

در سخن دیگری می‌فرماید: «إِنَّمَا يُحِبُّكَ مَنْ لَا يَتَمَلَّقُكَ؛ دوستان واقعی تو کسانی هستند که درباره تو تملق‌گویی نمی‌کنند».^۲

نیز می‌فرماید: «لَيْسَ الْمَلَقُ مِنْ خُلُقِ الْأَنْبِيَاءِ؛ تملق از اخلاق انبیا نیست».^۳ این سخن را نیز نباید فراموش کرد که تملق گاهی به صورت مستقیم و گاه غیر مستقیم، گاه با نثر و گاه با شعر و گاهی با عمل، اجرا می‌شود و آثار زیان‌بار همه یکسان است.

۱. غررالحکم، ح ۴۲۰۱.

۲. همان، ح ۹۵۲۷.

۳. همان، ح ۴۲۰۵.

بخش پنجم

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ أَجْبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَقَّقُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَقَّقُ بِهِ
عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَتَّظُنُّوا بِي أَسْتَفْأَلًا فِي
حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا أَلْتَمَسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَشْقَلَ الْحَقَّ أَنْ
يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ أَلْعَمَلُ بِهِمَا أَذْقَلَ عَلَيْهِ. فَلَا تُكْفُوا
عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ، فَإِنِّي لَأَسْتَفِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ
أُحْطِي، وَ لَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يَكْفِي اللَّهَ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ
أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَرَبِّ غَيْرِهِ؛ يَمْلِكُ مِنَّا
مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَدْمُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَالَحَنَا عَلَيْهِ،
فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الصَّلَاةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا أَلْبَ صِيرَةَ بَعْدَ أَلْعَمَى.

ترجمه

با من آن گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می شود، سخن نگوئید
و آن گونه که مردم خود را در برابر حاکمان تندخو و جبار حفظ می کنند خود را
محدود نسازید و به طور تصنعی و منافقانه با من رفتار نکنید. هرگز درباره من
گمان مبرید که درباره حقی که به من پیشنهاد می کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت
شوم) و هرگز خیال نکنید که من در پی بزر ساختن خویشتم، زیرا کسی که
شنیدن حق یا پیشنهاد عدالت به او برایش سنگین باشد عمل به آن دو، برای او
سخت تر و سنگین تر است، بنابراین از گفتن سخن حق یا مشورت عادلانه،
خودداری نکنید، زیرا من (به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک امام معصوم)
خود را بالاتر از آن نمی دانم که اشتباه کنم، و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر

این که خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند. به یقین من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست و آن چنان در وجود ما تصرف دارد که ما آن گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل ساخت و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود.

شرح و تفسیر

در برابر من نه غلونه چاپلوسی!

همان گونه که قبلاً اشاره شد، بخش مهمی از این خطبه ناظر به بیان حقوق والی و رعیت است و بعد از آن که یکی از حاضران برخاست و در یک ثنای جمیل، آن حضرت را ستود، امام علیه السلام مسیر خطبه را به بخش خاصی از حقوق والی و رعیت هدایت کرد و آن، ترک مدح و ثناخوانی برای ولات و زمامداران بود. سپس در این بخش که آخرین بخش خطبه است به یکی دیگر از آفات موجود در روابط میان زمامداران و مردم می پردازد و آن این که رابطه آن ها با یکدیگر رابطه تملق و چاپلوسی و کتمان حقایق تلخ به دلیل ناخوشایند بودن آن و ترک انتقاد سالم و سازنده است، می فرماید: «با من آن گونه که با زمامداران ستمگر سخن گفته می شود سخن نگویند و آن گونه که مردم خود را در برابر حاکمان تندخو و جبّار حفظ می کنند خود را محدود نسازید و به طور تصنعی و منافقانه با من رفتار نکنید»؛ (فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ^۱، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ).

اشاره به این که افراد عادی هنگامی که در برابر زمامداران جبّار قرار می گیرند،

۱. «بادره» از ریشه «بدور» بر وزن «غروب» در اصل به معنای شتاب کردن برای انجام کاری است و «بادره»

به معنای حرکات تند و خشن و آمیخته با خطاست که از شخص غضبناک سر می زند.

شخصیت واقعی خود را پنهان می‌سازند و از هرگونه نقد و شکایت و ایراد خودداری می‌کنند، مبادا مورد خشم آن‌ها قرار گیرند و به‌عکس با مدّاحی و چاپلوسی و تملّق سعی می‌کنند از شرّ آن‌ها در امان بمانند و به همین دلیل هرگز رخدادهای واقعی جامعه برای آن‌ها روشن نمی‌شود و همواره در چاه ضلالت و گمراهی و بی‌خبری گرفتارند.

امام علیه السلام به همهٔ مخاطبان خود اطمینان می‌دهد که در برابر حرف حساب و بیان مشکلات و انتقادات و شکایات هیچ مشکلی متوجّه آن‌ها نخواهد شد، بلکه آزادند همهٔ گفتنی‌ها را در مسائل مربوط به حکومت و جامعه بگویند.

آری! این یکی از تفاوت‌های بارز حاکمان عدل و جور است. در کتاب عقد الفرید می‌خوانیم: هنگامی که هارون در مکه بر منبر خطبه می‌خواند مردی برخاست و این آیه را تلاوت کرد: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ «هرگاه سخنی بگویند و عمل نکنید خشم عظیم خداوند را برمی‌انگیزد». هارون دستور داد یک‌صد تازیانه به او زدند به گونه‌ای که شب تا صبح ناله می‌کرد و می‌گفت: مُردم مُردم! در همان کتاب آمده است که ولید بن عبدالملک روز جمعه بر منبر بود، تا خورشید به زردی گرایید (وقت نماز تنگ شد) مردی برخاست و گفت: وقت نماز در انتظار تو نیست (و خورشید تا پایان سخنرانی تو متوقف نمی‌شود) و خداوند تو را معذور نمی‌دارد! ولید گفت: راست گفتی؛ ولی کسی که این سخن را می‌گوید نباید در این جا باشد؛ محافظان من کجا هستند که برخیزند و گردن او را بزنند.^۲

این در حالی است که بارها در تاریخ زندگی امیرمؤمنان علیه السلام دیده‌ایم که افراد منافقی همچون اشعث بن قیس و بعضی از خوارج، شدیدالحن‌ترین تعبیرات را در برابر آن حضرت بیان کرده‌اند، ولی آن حضرت هرگز متعرض آن‌ها نشد. سپس در ادامهٔ همین سخن می‌فرماید: «هرگز دربارهٔ من گمان مبرید که دربارهٔ

۱. یوسف، آیهٔ ۳.

۲. العقد الفرید، ج ۱، ص ۵۱.

حقی که به من پیشنهاد می‌کنید کوتاهی کنم (یا ناراحت شوم) و هرگز خیال نکنید که من در پی بزر ساختن خویشتم، زیرا کسی که شنیدن حق یا پیشنهاد عدالت به او برایش سنگین باشد عمل به آن دو برای او سخت‌تر و سنگین‌تر است»؛ (وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قَبِيلِي، وَلَا اَلْتِمَاسَ اِعْظَامِ لِنَفْسِي، فَاِنَّهُ مَن اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ اَنْ يُقَالَ لَهُ اَوْ اَلْعَدْلُ اَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ اَلْعَمَلُ بِهِمَا اَثْقَلَ عَلَيْهِ).

اشاره به این‌که آن‌ها که توان شنیدن انتقاد را ندارند در انجام اصلاحات ناتوان‌ترند، بنابراین هر روز در ظلم و فساد، بیشتر فرو می‌روند.

آنگاه امام علیه السلام در تأکید بر این سخن، همه مخاطبان خود را به بیان صریح حق و ذکر مشکلات فردی و اجتماعی تشویق می‌کند، که در واقع تأکید بر عدالت اجتماعی است، می‌فرماید: «با توجه به آنچه بیان کردم از گفتن سخن حق یا مشورت عادلانه، خودداری نکنید، زیرا من (به‌عنوان یک انسان و نه به‌عنوان یک امام معصوم) خود را بالاتر از آن نمی‌دانم که اشتباه کنم، و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر این‌که خداوندی که از من قادرتر است مرا از خطا حفظ کند»؛ (فَلَا تَكْفُرُوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، اَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَاِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ اَنْ اُخْطِيَّ، وَلَا اَمِنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، اِلَّا اَنْ يَكْفِيَ اَللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ اَمْلَكُ بِهِ مِنِّي).

جمله «فَاِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ اَنْ اُخْطِيَّ» دستاویز بعضی از مخالفان عصمت ائمه علیهم السلام شده و سروصدای زیادی درباره آن به راه انداخته‌اند، در حالی که جمله «اِلَّا اَنْ يَكْفِيَ اَللَّهُ مِنْ نَفْسِي» آن را به‌خوبی تفسیر می‌کند، زیرا مفهوم جمله اول این است که من به‌عنوان یک انسان، ایمن از خطا نیستم و مفهوم جمله دوم این است که به‌دلیل حفظ و حمایت الهی وضع دیگری دارم، شبیه آنچه قرآن مجید درباره یوسف علیه السلام بیان کرده است، می‌فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّآیْ بُرْهَانَ رَبِّهٖ»؛ «آن زن (زلیخا) قصد او کرد و او نیز، اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، قصد می‌نمود».^۱

تصرف دارد که ما آن‌گونه، قدرت تصرف در خویش را نداریم. او ما را از آنچه در آن بودیم به سوی صلاح و رستگاری راهنمایی کرد، ضلالت را به هدایت تبدیل ساخت، و بینایی را بعد از کوردلی به ما عطا فرمود؛ (فَأَنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَارَبِّ غَيْرُهُ؛ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَوْحَرْنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَهِي مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى).

همان‌گونه که اشاره شد، روایت کافی در مورد این خطبه مشروح‌تر از آن چیزی است که در نهج‌البلاغه آمده و مرحوم سید رضی در واقع بخش‌هایی از این خطبه را آورده است.

در بخشی از روایت کافی می‌خوانیم: «آن مرد که مدح و ستایش بلیغی از علی علیه السلام کرد و امام علیه السلام به او پاسخ داد (و گفته می‌شود حضرت خضر علیه السلام بوده، زیرا بعداً کسی او را نیافت) در ادامه سخنانش در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و گریه مجال سخن گفتن را به او نمی‌داد، خطاب به امام علیه السلام چنین گفت: «ای تربیت‌کننده بندگان خدا و ای آرام‌بخش شهرها! کجا سخن ما می‌تواند بیانگر فضل تو باشد و توصیف ما کارهای برجسته تو را شرح دهد؟! چگونه می‌توانیم به حق ثنای تو برسیم یا اعمال برجسته تو را احصا کنیم؟! چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که نعمت خدا به وسیله تو بر ما جاری شد و اسباب خیر فراهم گشت؟! آیا تو پناهگاه در ماندگان نبودی؟ آیا تو با مخالفان هم‌چون برادر رفتار نکردی؟ آری، به وسیله تو و اهل بیت خداوند عزوجل ما را از خطرات رهایی بخشید و امواج غم و اندوه را فرو نشاند...!»^۱

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۵۸-۳۶۰، ضمن حدیث ۵۵۰، ادامه این بحث در کافی بسیار جالب است که علاقه‌مندان می‌توانند به نشانی‌ای که ذکر شد مراجعه کنند. ما برای این‌که از روش تفسیری خود خارج نشویم از آوردن همه آن صرف‌نظر کردیم.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي التَّظَلُّمِ وَالتَّشْكِيِّ مِنْ قُرَيْشٍ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن از قریش شکایت می‌کند^۱

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در سند خطبه اشاره شد، این خطبه با خطبه‌های ۱۷۲ و ۲۶ در قسمت‌های مختلف مشترک است و به نظر می‌رسد بخش‌هایی از نامه‌ای باشد

۱. سند خطبه:

بخشی از این خطبه در خطبه ۱۷۲ و بخشی دیگری از آن در خطبه ۲۶ آمده است و همان‌گونه که در سند خطبه ۱۷۲ گذشت، به نظر می‌رسد این خطبه بخشی از نامه‌ای است که امام عليه السلام در اواخر ایام خلافتش مرقوم داشت و حوادثی را که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا آن زمان رخ داده بود به‌طور فشرده در آن بیان فرمود و دستور داد آن را برای مردم بخوانند.

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در این جا اضافه می‌کند که مرحوم کلینی طبق نقل سید بن طاووس در کتاب کشف المحجّه، ص ۲۴۸ آن را از کتاب رسائل آورده است. در ضمن این احتمال را نیز می‌دهد که امام عليه السلام بیش از یک مرتبه، نکاتی را که در این خطبه است در مناسبت‌های مختلف بیان فرموده باشد (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۱).

که امام علیه السلام در اواخر دوران حکومت خود در پاسخ جمعی از دوستانش مرقوم فرمود، زیرا گروهی اصرار داشتند که آن حضرت نظر خود را درباره حوادث بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دوران خلفا بیان فرماید. امام علیه السلام با اصرار آنها این نامه را نوشت و دستور داد برای مردم بخوانند تا مخالفان نتوانند حقایق را لوث کنند و تاریخ را تحریف نمایند.

امام علیه السلام در این خطبه عمدتاً به دو مطلب می پردازد: نخست این که به خداوند از قریش شکایت می برد که آنها در پایمال کردن حقوق آن حضرت، متفق شدند و باصراحت گفتند: باید از حق خود در امر خلافت چشم پوشی کنی! دیگر این که علت عدم قیام خود را برای گرفتن حق، شرح می دهد که من یار و یاورانی برای این امر نیافتم و جان خانواده خود را در خطر دیدم.



AAä ç k ç »Bù; »BÄEj ½ y o ç aÄ kÄWE »A aA
 j ½ M° ES «f Èè TÄpB½ aÄAÄ-j E , »BA ûfE -en
 , Ä- U/EÖd °I ù , mi FU/EÖd °I ù ¼A E:A°Bç , o ô
 JAI ,k ùA °u °ABi Roè «ù/BwFF/S ½ EB½-Æ/L B
 aÄS é ôFu , «-°Ij Ä M «é ù; TMÑ E A,kÄB ½
 o ½E aÄë AEI èfj ¼RoL , B z°I aÄ ÜnS Äo] , mÜPI
 /nBz°Iqi j ¼K aÜp° °C , ÜÄ°Ij ½

قَالَ الشَّرِيفُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِي اثْنَاءِ خُطْبَةٍ مُتَّقَدِّمَةٍ، إِلَّا
 أَنِّي ذَكَرْتُهَا هَاهُنَا لِاخْتِلَافِ الرَّوَايَتَيْنِ.

ترجمه

خداوندا! من از قریش و کسانی که آن‌ها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر
 اصلی منحرف سازند) به تو شکایت می‌آورم، آن‌ها پیوند خویشاوندیم را قطع
 کردند و پیمانۀ حقم را واژگون ساختند و همگی برای مبارزه با من درمورد حقی
 که از همه به آن سزاوارتر بودم، همدست شدند و گفتند: ای علی! بدان که پاره‌ای
 از حقوق را باید بگیری و از پاره‌ای دیگر باید محروم شوی (و حق خلافت از
 نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر!! من نگاه کردم
 (و جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم نه مدافعی و نه یآوری جز
 اهل بیتم که راضی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم، لذا چشمان پر از خاشاک
 خود را بر هم نهادم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد آب

دهان فرو بردم و با خویشتن داری و فرو بردن خشم در برابر چیزی که از حنظل تلخ تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناک تر بود شکیبایی کردم!

سید رضی رحمته الله پس از پایان این خطبه می گوید: بخشی از این گفتار در اثنای خطبه (های) پیشین گذشت؛ ولی من آن را بار دیگر در این جا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند.

شرح و تفسیر

انواع ناملایمات را تحمل کردم

امام علیه السلام در آغاز این خطبه می فرماید: «خداوندا! من از قریش و کسانی که آن‌ها را یاری کردند (تا خلافت را از مسیر اصلی منحرف سازند) به تو شکایت می آورم، آن‌ها پیوند خویشاوندیم را قطع کردند و پیمانۀ حقم را واژگون ساختند و همگی برای مبارزه با من درمورد حقی که از همه به آن سزاوارتر بودم، همدست شدند»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ أَكْفَرُوا^۱ إِنَائِي، وَ أَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ غَيْرِي).

گرچه امام علیه السلام این سخن را در اواخر دوران حکومتش بیان فرمود، ولی در میان مورخان و مفسران نهج البلاغه گفت و گو است که سخن امام علیه السلام ناظر به کدام زمان است؛ آیا اشاره به داستان سقیفه و حوادث بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله است یا زمان شورای شش نفری عمر، یا دوران پیمان شکنی طلحه و زبیر و برافروختن آتش جنگ جمل؟

از میان این احتمالات سه گانه، احتمال اول نزدیک تر به نظر می رسد. سپس احتمال دوم؛ ولی احتمال سوم بسیار بعید است، زیرا شورش طلحه و زبیر، اجتماع قریش بر ضد آن حضرت محسوب نمی شد.

۱. «اکفروا» از «اکفاء» به معنای واژگون کردن ظرف است به گونه‌ای که هرچه در آن است بریزد و ریشه اصلی آن

«كفء» بر وزن «دفع» به معنای روی گرداندن و پشت کردن است.

کلمه «أَسْتَعْدِيكَ» از ریشه «استعداد» به معنای یار طلبیدن یا شکایت پیش کسی بردن است.

جمله «إِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي» ممکن است اشاره به این باشد که غاصبان خلافت تکیه بر خویشاوندی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می کردند در حالی که خویشاوندی امام عَلَيْهِ السَّلَام از همه آنها نزدیک تر بود.

جمله «أَكْفَوُوا إِنَائِي» ممکن است اشاره به این باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این پیمانانه را پر کرده بود و به دست امام عَلَيْهِ السَّلَام داده بود و او را - که سزاوارترین مسلمانان به خلافت بود - بارها به عنوان جانشین خود معرفی فرموده بود؛ ولی آنها این پیمانانه آب حیات را به کلی واژگون کردند.

این که می فرماید: «من از همه سزاوارتر به این حق بودم» برای هر انسان منصفی با دلایل عقلی و نقلی ثابت شده است؛ نه کسی علم آن حضرت را داشت و نه شجاعت، تقوا، زهد و کفایتش را.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۷۲ هنگام ذکر این جمله، جمله های مشابه دیگری نقل می کند که همه آنها دلالت بر این دارد که علی عَلَيْهِ السَّلَام خلافت را حق مسلم خود می دانست و دیگران را غاصب این حق می شمرد. سپس اضافه می کند: «امامیه و زیدیه این جمله ها را مطابق ظاهرش تفسیر کرده اند و غیر علی عَلَيْهِ السَّلَام را لایق این مقام ندانسته اند» بعد تصریح می کند: «گرچه ظاهر این جمله ها همان است که آنها می گویند؛ ولی ما باید آنها را مانند آیات متشابه قرآن بدانیم و بر ظاهر آن تکیه نکنیم»^۱.

این سخن عجیب، ناشی از نوعی تعصب و ناشی از ذهنیت های نادرست است و معنایش این است که هرچه را که مایل نبودیم بپذیریم، بگوییم جزء

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۰۷.

متشابهات است! در حالی که متشابه آن جاست که سخنی ابهام و اجمال داشته باشد؛ نه این‌گونه سخنان واضح و آشکار.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به منطق عجیب مخالفانش اشاره کرده، می‌فرماید: «و گفتند: (ای علی!) بدان که پاره‌ای از حقوق را باید بگیری و از پاره‌ای دیگر باید محروم شوی (و حق خلافت از نوع دوم است) اکنون یا با غم و اندوه بساز یا با تأسف بمیر»؛ (وَقَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُثْمِنَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْ مِمْتُ مُتَأَسِّفًا).

این منطق به‌راستی منطق وحشتناکی است که انسان اعتراف کند بعضی از امور حق است، ولی به حکم غلبه زورمندان، به صاحب حق بگویند که باید از حق خود چشم‌پوشی کنی و در نتیجه یا صبر و شکیبایی پیشه‌سازی و یا از تأسف بمیری. این همان شعاری است که مستکبران جهان آشکارا یا پنهان می‌گویند: «الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ»؛ حکومت از آن کسی است که غلبه کند» باید از ابن ابی‌الحدید سؤال کرد که این جمله هم جزء متشابهات است و باید آن را تفسیر و تاویل کرد؟!

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «من نگاه کردم (و جوانب کار را بررسی نمودم) دیدم نه پشتیبانی دارم، نه مدافعی و نه یآوری جز اهل‌بیت که راضی نبودم جانشان را به خطر بیفکنم»؛ (فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدًا، وَلَا ذَابًّا وَلَا مُسَاعِدًا، إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛ فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ).

این تعبیر نشان می‌دهد که توده‌های مردم جذب حکومت وقت شده بودند، گروهی از ترس، گروهی از روی طمع یا به‌سبب کینه‌های دیرین در جنگ‌های اسلامی و گروه دیگری از روی غفلت و خوش‌باوری. بدیهی است که در چنین

۱. «رافد» از ریشه «رفد» بر وزن «ربط» به‌معنای کمک کردن و عطا نمودن گرفته شده است.

۲. «ضنت» از ریشه «ضن» بر وزن «فن» در اصل به‌معنای بخل شدید است؛ ولی مقصود در این‌جا و امثال آن، خودداری کردن شدید از چیزی است.

شرایطی امام عَلَيْهِ السَّلَام نمی توانست برای تشکیل حکومت عدل اسلامی که دنباله حکومت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود قیام کند.

از این رو در ادامه این سخن می فرماید: «لذا چشمان پر از خاشاک خود را بر هم نهادم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد آب دهان فرو بردم و با خویشتن داری و فرو بردن خشم در برابر چیزی که از حنظل تلخ تر و از تیزی تیغ و خنجر بر قلب دردناک تر بود شکیبایی کردم»؛ (فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى^۱، وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا^۲، وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلْقَمِ^۳، وَ أَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشُّفَارِ^۴).^۵

اشاره به این که هرگز نباید سکوت مرا در برابر آن اوضاع، دلیل بر رضا گرفت، بلکه من از انحراف ها و کژی ها که بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حکومت اسلامی به وجود آمد سخت رنج می بردم؛ ولی چاره ای جز صبر و سکوت نداشتم.

* * *

سید رضی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ پس از پایان این خطبه می گوید: «بخشی از این گفتار در اثنای خطبه (های) پیشین گذشت؛ ولی من آن را بار دیگر در این جا آوردم، زیرا این دو روایت با هم (از جهاتی) متفاوت بودند»؛ (قَالَ الشَّرِيفُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِي أَثْنَاءِ خُطْبَةٍ مُتَقَدِّمَةٍ، إِلَّا أَنِّي ذَكَرْتُهُ هَاهُنَا لِاخْتِلَافِ الرَّوَايَتَيْنِ).

* * *

۱. «قَدَى»: این واژه نقطه مقابل صفا و خلوص است و به اشیای آلوده ای که در آب می افتد و همچنین خار و خاشاک که در چشم می رود و آن را ناراحت می کند گفته می شود.

۲. «شَجَى» از ریشه «شَجُو» بر وزن «هَجُو» به معنای سختی و شدت و اندوه و غم است و به چیزی که در گلو انسان گیر می کند نیز «شَجَى» می گویند.

۳. «عَلْقَم» بوته ای است بسیار تلخ که به آن «حنظل» نیز گفته می شود. این واژه به هر چیز تلخی نیز اطلاق می گردد.

۴. «وَخْز» به معنای نیش زدن و سوراخ کردن و آزردن آمده است.

۵. «شُفَار» جمع «شُفْره» بر وزن «دفعه» به معنای کارد و تیغ است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ السَّائِرِينَ إِلَى الْبَصْرَةِ لِحَرْبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از سخنان امام علی علیه السلام است

درباره کسانی که برای جنگ با او به سوی بصره حرکت کردند^۱

خطبه در یک نگاه

امام علی علیه السلام در این عبارت کوتاه به جنایات متعدّد لشکر جمل که به اتفاق عایشه و طلحه و زبیر راهی بصره شدند تا بر امام علی علیه السلام بشورند، اشاره ای می فرماید. از جمله ایجاد نفاق و تفرقه در میان مردم بصره که همه یکپارچه بودند و دست بیعت به امام علی علیه السلام داده بودند. لشکر جمل بیت المال مسلمانان را غارت کردند

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، مصادر این سخن همان مصادر کلام سابق است، زیرا هر یک از اینها فصلی از نامه ای است که امام علی علیه السلام آن را مرقوم داشته بود و دستور فرموده بود که آن را برای مردم بخوانند (تا از ماجراهایی که از زمان رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا عصر خلافت آن حضرت روی داد آگاه شوند). سپس می افزاید: «لذا در بعضی از نسخه های نهج البلاغه این کلام متصل به همان کلام سابق بدون هیچ گونه فاصله ذکر شده است» (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۲).

و عمال بیت المال را کنار زدند، جمعی از شیعیان امام علیه السلام را کشتند و با گروه دیگری به مقابله برخاستند و آنها را نیز شهید کردند و مفسدی را - که زینده هیچ مسلمانی نیست حتی کسی که در پایه ضعیفی از ایمان باشد - به بار آوردند.

, k ù m °Ij -v - °InB ½S M4fi °BÅ °ÅA ½k Ûù
, T^a f AITz ù; TÄ M^a Å TÄBç ù a f, o ½Ñ E aÅ
« ½ û ÇA^aÜù, TÄ { a ÅAIY , TÄBj aÅAk v ùE
a°AÜ° Te B MAMB ù, ùB wE a ÅAé Å û çB ;Akô
/ì çB

ترجمه

آن‌ها بر کارگزاران و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمین که در اختیار من بود وارد شدند (آنان را کشتند و بیت‌المال را غارت کردند) و (خیانت بزر دیگر آن‌ها این بود که) در شهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودند گام نهادند و وحدت آن‌ها را به هم زدند و جمعیت آنان را به زیان من به فساد کشاندند (و به شورش واداشتند و در جنایتی دیگر) به شیعیان من حمله کردند؛ گروهی را با خدعه و نیرنگ کشتند و گروه دیگری با شهادت دست به شمشیر بردند و (در برابر این جنایت‌کاران) جنگیدند تا خدا را صادقانه ملاقات کردند.

شرح و تفسیر

جنايات آتش افروزان جنگ جمل در بصره

همان‌گونه که در شرح اسناد این کلام اشاره شد، این سخن در واقع بخشی از نامه مشرووحی است که امام عليه السلام برای ثبت در تاریخ و فراموش نشدن حوادث ناگوار بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نوشت.

امام علیه السلام در این سخن کوتاه به جنایات بزرگ پیمان شکنانی که آتش جنگ جمل را برافروختند اشاره می‌کند، نخست می‌فرماید: «آن‌ها بر کارگزاران و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمین که در اختیار من بود وارد شدند (آنان را کشتند و بیت‌المال را غارت کردند)»؛ (فَقَدِمُوا عَلَيَّ عُمَالِي وَ خُزَّانِ مَالِ بَيْتِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيَّ).

سپس می‌افزاید: «(خیانت بزرگ دیگر آن‌ها این بود که) در شهری که تمام مردم آن در اطاعت و بیعت من بودند گام نهادند و وحدت آن‌ها را به هم زدند و جمعیت آنان را به زیان من به فساد کشاندند (و به شورش واداشتند)»؛ (وَ عَلَيَّ أَهْلِ مِصْرٍ، كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَيَّ بَيْعَتِي؛ فَشَتَّوْا كَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ).

سپس به سومین خیانت بزرگ آن‌ها اشاره کرده، می‌افزاید: «آن‌ها به شیعیان من حمله کردند؛ گروهی را با خدعه و نیرنگ کشتند و گروه دیگری با شهادت دست به شمشیر بردند و (در برابر این مهاجمان خیانت‌کار) جنگیدند تا خدا را صادقانه ملاقات کردند (شربت شهادت را نوشیدند و به لقاءالله پیوستند)»؛ (وَ وَتَبُوا عَلَيَّ شِيْعَتِي، فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا؛ وَ طَائِفَةً عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ).

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پرمعنا به سه جنایت روشن آن‌ها اشاره فرمود: غارت بیت‌المال، ایجاد نفاق و تفرقه میان مردم و کشتار گروهی بی‌گناه از مسلمانان پاک‌باز و صالح و صادق.

در حوادث جنگ جمل آمده است: هنگامی که عایشه وارد بصره شد و دو گروه در مقابل هم ایستادند، در حالی که بر شتر سوار بود با صدای بلند فریاد زد:

۱. «عَضُّوا» از ریشه «عَضَّ» بر وزن «سَدَّ» در اصل به معنای گاز گرفتن با دندان است. سپس درباره کسانی که با جدیت برنامه‌های را دنبال می‌کنند به کار می‌رود و جمله «عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ» از همین قبیل است.

ای مردم! کمتر سخن بگویید و خاموش شوید. مردم در برابر او خاموش شدند، سپس او برای تحریک مردم به جنگ چنین گفت: «بدانید که عثمان مظلوم کشته شد باید قاتلان او را پیدا کنید و آنها را به قتل برسانید. آنگاه مسئله خلافت را به صورت شورا در میان گروهی که عمر بن خطاب آنها را انتخاب کرده بود قرار دهید. کسانی که در خون عثمان شرکت داشتند در این شورا شرکت نکنند».

در این هنگام مردم به گفت و گو و نزاع برخاستند؛ بعضی می گفتند: سخن همان است که عایشه می گوید و گروه دیگری می گفتند: عایشه را با مسئله خلافت چه کار؟! او زنی است که (به حکم قرآن) باید در خانه خود بنشیند. در این هنگام فریاد از جمعیت برخاست و به یکدیگر بدگویی کردند و با کفش و سنگ به جان هم افتادند و مردم به دو گروه تقسیم شدند: گروهی با نماینده علی علیه السلام عثمان بن حنیف همراه شدند و گروه دیگر با عایشه و اصحاب او.^۱ این همان چیزی است که امام علیه السلام در مورد ایجاد نفاق و تفرقه میان مردمی که همه متحد بودند بیان فرمود.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۵.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا مَرَّ بِطَلْحَةَ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَتَّابِ بْنِ أُسَيْدٍ
وَهُمَا قَتِيلَانِ يَوْمَ الْجَمَلِ

از سخنان امام علیه السلام است

این سخن را هنگامی فرمود که در روز جنگ جمل از کنار کشته طلحه بن
عبدالله و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید عبور کرد^۱

خطبه در یک نگاه

این سخن کوتاه که مرحوم سید رضی آن را از سخن مشروح تری گزینش
کرده، در واقع سه نکته را بیان می‌کند: یکی اظهار تأسف امام علیه السلام از قتل طلحه که با
آن همه سوابقی که در اسلام داشت نباید این مسیر غلط را می‌پیمود و سرانجام
در قیامی شیطانی کشته می‌شد و در زیر این آسمان، غریبانه می‌افتاد.

۱. سند خطبه:

این سخن را ابوالفرج اصفهانی در اغانی، ج ۱۸، ص ۴۶۹؛ و میرد در کامل، ج ۱، ص ۱۷۴؛ و ابن عبدربه در
العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۰؛ و ابن اثیر در نهاییه، ج ۱، ص ۱۹۴ نقل کرده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳،
ص ۱۲۴).

دوم این که سردمداران جنگ جمل که خازنان بیت المال بصره و شیعیان امام علیه السلام را کشته بودند سرانجام به مجازات خود رسیدند. و سوم این که آن‌ها (و امثال آنان) سودای چیزی را در سر داشتند که اهلیت آن را نداشتند.

۱/۴ of ES «f k ÜP a o I B E I B l o ô ¼ B - o I a n M k - d ½ M c L E k ÜP
 k L Å « M ½ o U S f n j E K f A ° I ¼ à M \$ d U a T c y o ç ¼ U
 A » ° o ۱/۴ E A c B A E A Ä a E k ÜP, c -] « M ¼ B A E « T P u E , ö B « ½
 ! » j A ç ù a E

ترجمه

ابو محمد (طلحه) در این مکان، غریب مانده است (و جسد بی جانش در
 وسط بیابان افتاده است). بدانید! به خدا قسم! من خوش نداشتم که اجساد قریش
 (پیشگامان) در زیر این آسمان بر روی زمین افتاده باشد (ولی جاه طلبی
 و پیمان شکنی آن‌ها کارشان را به این جا رساند) من سزای «بنی عبد مناف» را
 دادم (و خون شیعیانم را که به هنگام ورود به بصره و غارت بیت المال ریخته
 بودند، قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله «بنی جمح» از دست من گریختند، آن‌ها
 به سوی امری گردن کشیده بودند که اهلیت آن را نداشتند و پیش از آن که به آن
 برسند گردن‌هایشان شکسته شد!

شرح و تفسیر

صحنه‌ای دردناک بعد از جنگ جمل

همان‌گونه که گذشت، امام علی (علیه السلام) این سخن را هنگامی گفت که بعد از پایان
 جنگ جمل از کنار جسد طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن بن عتاب که غریبانه
 به روی خاک افتاده بودند گذشت.

طلحه بن عبدالله همان طلحه، صحابی معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که بعد از کشته شدن عثمان با امام علیه السلام بیعت کرد ولی هنگامی که انتظارات او برای رسیدن به حکومت در بخشی از کشور اسلام برآورده نشد پرچم مخالفت را برافراشت و با زبیر و عایشه همدست شد و آتش جنگ جمل را برافروخت و خود نیز در آن آتش سوخت.

عبدالرحمن بن عتّاب از صحابه نبود، ولی از تابعان به حساب می آمد. پدرش عتّاب از کسانی بود که در فتح مکه مسلمان شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمانداری سرزمین مکه را به او سپرد. عتّاب در آن زمان حدود بیست و دو سال داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «اگر برای این کار کسی را از تو لایق تر می دانستم او را برمی گزیدم» و این امر تا زمان ابوبکر نیز ادامه یافت و اتفاقاً او و ابوبکر هر دو در یک روز از دنیا رفتند. ولی متأسفانه فرزندش عبدالرحمن با آن سابقه درخشان پدر، از مسیر حق منحرف شد و آلت دست طلحه و زبیر برای رسیدن به خواسته های نامشروع آنها گردید و سرانجام در جنگ جمل کشته شد و بدن بی جانش در کنار جسم بی جان طلحه در وسط بیابان افتاد.

بعضی گفته اند: هنگامی که عبدالرحمن بن عتّاب در جنگ جمل کشته شد، عقابی کف دست او را جدا کرد و با خود برد و در سرزمین یمامه افکند و مردم آن جا از انگشتی که در انگشت او بود (و نامش بر او حک شده بود) از ماجرا باخبر شدند.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این خطبه از کشته شدن طلحه اظهار تأسف می کند و می فرماید: «ابومحمد (طلحه) در این مکان غریب مانده است (و جسد بی جانش در وسط بیابان افتاده است)»؛ «لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيبًا!». تعبیر به ابومحمد که نشانه یک نوع احترام است و تأسف بر غربت او، برای این است که طلحه سوابق خوبی در اسلام داشت و از یاران برجسته پیغمبر

اکرم سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و از مدافعان سرسخت اسلام بود؛ ولی متأسفانه جاه طلبی و حب مقام و حسادت، او را بر آن داشت که جنگ خونینی بر ضد خلیفه مسلمانان که هم از سوی خدا منصوب بود و هم مردم با او بیعت کرده بودند، به راه اندازد که بیش از هفده هزار نفر از مسلمانان در آن کشته شوند.

سپس در ادامه سخن می‌افزاید: «بدانید! به خدا قسم! من خوش نداشتم که اجساد قریش در زیر این آسمان بر روی زمین افتاده باشد»؛ (أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشٌ قَتْلَى تَحْتَ بَطُونِ الْكَوَاكِبِ!).

درست است که طلحه و زبیر و مانند آنان، مستحق این مجازات بودند و آتشی افروختند که خود نیز در آن سوختند ولی امام عَلَيْهِ السَّلَام با مهر و محبت و عاطفه خاص خود و با در نظر گرفتن سوابق آنان، اظهار ناراحتی می‌کند که ای کاش در این راه خطا گام نمی‌نهادند و گرفتار این عاقبت اسفناک نمی‌شدند. همه اولیاء الله، انبیا و اوصیا دوست می‌دارند که خطاکاران و حتی جنایت‌کاران بزرگ، دست از خطا و جنایت بکشند و به صفوف اهل ایمان و صالحان بپیوندند.

آنگاه در ادامه این سخن می‌فرماید: «من سزای «بنی عبد مناف» را دادم (و خون شیعیانم را که به‌هنگام ورود به بصره و غارت بیت‌المال ریخته بودند، قصاص کردم) ولی رؤسای قبیله «بنی جمح» از دست من گریختند»؛ (أَدْرَكْتُ وَثْرِي^۱ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنْأَفٍ، وَأَفْلَتَنِي^۲ أَعْيَانُ بَنِي جُمَحٍ).

درباره این‌که منظور از «بنی عبد مناف» در این جا چه اشخاصی هستند، میان مفسران نهج‌البلاغه گفت و گو است؛ بعضی گفته‌اند: منظور طلحه و زبیر و عبدالرحمن است که در خطبه به آن‌ها اشاره شده است.

۱. «وِثْر» بر وزن «سَطْر» و «وِثْر» بر وزن «فَطْر» به معنای جنایت یا آزاری است که به دیگری برسانند و به قصاص نیز اطلاق می‌شود و در جمله بالا به همین معناست.

۲. «أَفْلَتَنِي» از ریشه «أَفَلَات» به معنای رهایی یافتن و گریختن و رها ساختن آمده است و در جمله بالا به معنای فرار کردن است.

ابن ابی‌الحدید در این‌جا ایراد کرده که طلحه و زبیر از بنی‌عبد مناف نبودند و دیگران پاسخ گفته‌اند که آن‌ها اگرچه از طرف پدر به عبد مناف نمی‌رسیدند، ولی از طرف مادر از عبد مناف بودند.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج‌البلاغه^۱ خود بر این سخن از دو جهت خرده می‌گیرد: نخست این‌که انتساب به قبایل در میان عرب معمولاً از طرف پدر است، نه مادر و دیگر این‌که مادر زبیر اگرچه صفیه، دختر عبدالمطلب بود و نسب او به عبد مناف منتهی می‌شد، ولی مادر طلحه زنی از یمن بود. علامه شوشتری بعد از ذکر این دو ایراد، توضیح نداده است که منظور از بنی‌عبد مناف چه اشخاصی هستند.

ممکن است علاوه بر عبدالرحمن گروهی از بنی‌عبد مناف در لشکر جمل بوده‌اند که جنایاتی را مرتکب و سرانجام کشته شده‌اند، ولی نام آن‌ها به دلیل عدم شهرت، در تاریخ نیامده است.

بنی‌جمح، طایفه‌ای از قریش بودند که آن‌ها نیز در سپاه جمل، شرکت کرده بودند، ولی هنگامی که جنگ را به زیان خود دیدند پا به فرار گذاشتند و تنها دو نفر از آن‌ها کشته شدند.

سرانجام در پایان این سخن می‌فرماید: «آن‌ها به‌سوی امری گردن کشیده بودند که اهلیت آن را نداشتند و پیش از آن‌که به آن برسند گردن‌هایشان شکسته شد»؛ (لَقَدْ أَتَلَعُوا^۲ أَعْنَاقَهُمْ إِلَىٰ أَمْرِ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوْقَ صُوا^۳ دُونَهُ!).

این سخن، اشاره به طلحه و زبیر و مانند آن‌هاست که با وجود امام علیه السلام هرگز اهلیت خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نداشتند و حتی بدون حضور امام علیه السلام نیز

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۰، ص ۱۶۱.

۲. «اتلعوا» از «اتلاع» به معنای گردن کشیدن، از ریشه «تلع» بر وزن «طرب» به معنای بلند شدن گردن است.

۳. «وقصوا» از ریشه «وقص» بر وزن «نقص» به معنای شکستن است.

شایسته این امر نبودند، چراکه جاه‌طلبی و دنیاپرستی مانع شایستگی برای رهبری امت اسلام است.

نکته‌ها

۱. حبّ دنیا و عواقب شوم آن

طلحه و زبیر از پیشگامان اسلام بودند و در جنگ‌های اسلامی شجاعانه از پیامبر ﷺ و اسلام دفاع کردند. موقعیت آن‌ها بعد از پیامبر اکرم ﷺ نیز موقعیت ممتازی بود تا آن‌جا که عمر نتوانست در شورای شش نفره خود برای انتخاب خلیفه پس از خویش آن‌ها را کنار بگذارد؛ ولی حبّ جاه و مقام و علاقه به دنیا آن‌ها را از مسیر حق خارج ساخت و هر دو تغییر چهره دادند و به صفوف منافقان پیوستند.

از یک سو به غارت بیت‌المال مسلمانان در بصره و کشتن حافظان بیت‌المال دست زدند و از آن برای افروختن آتش جنگ در میان مسلمانان استفاده کردند؛ از سوی دیگر، آتش جنگ خونین جمل را برافروختند که گروه زیادی از مسلمین - همان‌گونه که اشاره کردیم بیش از هفده هزار نفر - را به خاک و خون کشیدند و پایه جنگ داخلی را در اسلام بنا نهادند.

از سوی سوم، همسر پیامبر ﷺ را از خانه بیرون کشیدند و آلت دست هوس‌های سیاسی خود ساختند و به این ترتیب حرمت پیامبر ﷺ را هتک نمودند.

از سوی چهارم، هر دو، جان خود را در این راه از دست دادند و به خواسته‌های نفسانی خویش نرسیدند و به یقین، پرونده آن‌ها در قیامت، بزرگ‌ترین مایه گرفتاری آن‌هاست.

این‌ها همه نتایج آن جاه‌طلبی و حبّ دنیاست، همان چیزی که همه انبیا و اولیا

آن را سرچشمه همه گناهان شمرده‌اند و فرموده‌اند: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱.

امام علیه السلام در سخن کوتاهی که - طبق روایت مرحوم شیخ مفید - بعد از جنگ جمل فرمود، این حقیقت را به روشنی بیان کرده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در داستان جنگ جمل می‌نویسد: «پس از پایان جنگ هنگامی که امام علیه السلام کنار کشته طلحه آمد فرمود: او را بنشانید، او را نشانندند، فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكَ قَدَمٌ لَوْ نَفَعَكَ وَ لَكِنَّ الشَّيْطَانَ أَضَلَّكَ فَأَزَلَّكَ فَعَجَّلَكَ إِلَى النَّارِ؛ تو گام (= سابقه) برجسته‌ای در اسلام داشتی، ای کاش از آن بهره می‌گرفتی؛ ولی شیطان تو را گمراه ساخت و به لغزش واداشت و به سرعت به سوی آتش دوزخ فرستاد»^۲.

۲. شایستگی، شرط اول هر کار است

امام علیه السلام در جمله کوتاهی در پایان گفتار مورد بحث می‌فرماید: گروهی برای رسیدن به حکومت اسلامی گردن کشیدند، ولی چون شایسته آن نبودند گردن‌هایشان شکست. اشاره به این‌که هر کار و هر برنامه‌ای به لیاقت و شایستگی نیاز دارد، تنها علاقه به چیزی سبب وصول به آن نمی‌شود و هرگز به گزاف نمی‌توان تکیه بر جای بزرگان زد مگر آن‌که انسان اسباب بزرگی را از قبل آماده سازد. درست است که گروهی بدون فراهم ساختن این اسباب، تکیه بر جای بزرگان زدند، ولی سرانجام بر اثر سوء مدیریت با شکست مواجه شدند و ناکام گشتند.



۱. مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث مشهوری درباره شعبه‌ها و انگیزه‌های گناهان از امام زین العابدین علیه السلام نقل می‌کند که در آخر آن آمده است: «فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (کافی، ج ۲، باب ذم الدنيا، ص ۱۳۱، ضمن حدیث ۱۱).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷.

وَمِنْ كَلَامِ لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي وَصْفِ السَّالِكِ الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ

از سخنان امام علیه السلام است

که آن اوصاف پوینده راه خدا را بیان می‌فرماید^۱

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه روشن شد امام علیه السلام در این کلام با عباراتی کوتاه و گویا به معرفی سالک الی الله و پوینده راه خدا پرداخته و رمز موفقیت او را در احیای عقل و از میان بردن هوی و هوس‌های سرکش نفسانی شمرده و تصریح می‌کند که در پرتو این کار، برقی پرنور از عنایات حق برای او می‌درخشد، مسیر را روشن می‌سازد و او را به مقام نفس مطمئنه و رضایت پروردگار می‌رساند.

۱. سند خطبه:

نویسنده مصادر نهج البلاغه این کلام را از غررالحکم آمدی، ص ۶۴، ح ۸۲۶ نقل کرده با تفاوت قابل ملاحظه‌ای که نشان می‌دهد آن را در منبع دیگری غیر از نهج البلاغه یافته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۵).

öoM, è ƒ ò á ° , a q ÿ j T e , v û»RB/E , ʔ Æ Be Ek ç
 TÄùA U , Ñ Lv°A M a w , Ö oá°I °¼ M , ÿ oL°Ib X ì ½ °
 *M«Fâ M] n S TY , ½ B InA , ½ v°A/BM A MI
 / M â nE , Lç Ñ-ÄwIB-M eAo°I ; ½ InAc ù

ترجمه

او (سالک الی الله) عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده است، تا آن جا که
 جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقیش به لطافت مبدل گشته است و برقی
 پرنور برای او می درخشد، راه را برای او روشن می سازد و او را به مسیر حق
 (سلوک الی الله) می برد، او (در این مسیر) پیوسته از دری به در دیگر منتقل
 می شود تا به دروازه سلامت سرای جاودانی راه یابد، گام های او همراه با آرامش
 بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می گردد، این ها همه به این دلیل است که
 عقلش را به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است.

شرح و تفسیر

پوینده راه حق

امام علی (ع) در این گفتار پرمعنا درواقع یک دوره عرفان اسلامی را در قالب
 عباراتی کوتاه ریخته و شرایط سیروسلوک الی الله و نتایج و مقامات آن را
 برمی شمرد؛ نخست می فرماید: «او عقلش را زنده کرده و شهواتش را میرانده
 است، تا آن جا که جسمش لاغر شده، و خشونت اخلاقیش به لطافت مبدل شده

است»؛ (قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ^۱، وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ^۲).

احیای عقل اشاره به بهره گرفتن از استدلالات عقلی برای تکامل ایمان و حسن و قبح عقلی برای تکامل فضایل اخلاقی است و به این ترتیب، واژه عقل در این جا، هم عقل نظری را شامل می شود و هم عقل عملی را. اما «اماته نفس» (میراندن نفس) به معنای از بین بردن غرایز نفسانی نیست، بلکه منظور مهار کردن آن هاست به گونه ای که قدرت نداشته باشند انسان را در دام شیطان گرفتار کنند و از راه خدا بازدارند.

واژه «جلیل» در عبارت «دَقَّ جَلِيلُهُ» اشاره به بدن های چاق و فربه است که بر اثر پرخوری و افراط در غذاهای چرب و شیرین به این صورت درآمده و با ترک شهوات وزن خود را کم می کند و سبک بار می شود.

واژه «غلیظ» در «لَطَفَ غَلِيظُهُ» اشاره به خلق و خوی خشن در رذایل اخلاقی است که در پرتو ریاضت نفسانی به لطافت می گراید و تصفیه می شود.

سپس امام علیه السلام به سراغ آثار این حرکت عقلانی و ریاضت شرعی می رود و ثمرات پرارزش آن را در سه بخش برمی شمارد؛ نخست می فرماید: «(در این زمان) برقی پرنور برای او می درخشد، راه را برای او روشن می سازد و او را به مسیر حق (سلوک الی الله) می برد»؛ (وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبُرُوقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ).

این همان نور معرفت و معنویت است که به اثر ریاضات عقلانی و نفسانی برای انسان می درخشد و مسیر را برای او کاملاً روشن می سازد. همان گونه که

۱. «جلیل» به معنای بزرگ و با ارزش است و از ریشه «جلال» به معنای بزرگی و ارزش گرفته شده و در این جا اشاره به جسم انسان است که بسیار پر ارزش است.

۲. «غلیظ» در اصل به معنای خشن است و در این جا به معنای خشونت های اخلاقی است که در پرتو ریاضت های نفسانی برطرف می گردد و اخلاق لطیف جای آن را می گیرد.

قرآن مجید می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنَ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید، تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه را بیمایید».^۱

در حقیقت، پویندگان راه خدا را به کسانی تشبیه کرده که در یک بیابان ظلمانی به راه افتاده‌اند، ولی عنایات ربّانی شامل حال آن‌ها می‌شود، برقی از آسمان جستن می‌کند و مسیر را تا اعماق بیابان به آن‌ها نشان می‌دهد. بعضی از عارفان اسلامی برای انوار هدایت الهی که به دنبال ریاضات نفسانی حاصل می‌شود سه مرحله قائل شده‌اند: مرحله اول را «لوائح» می‌نامند؛ نوری در درون جان آن‌ها می‌درخشد، ولی چندان دوام نمی‌یابد. مرحله دوم آن را «لوامع» می‌نامند که با آن سرعت زائل نمی‌شود، ولی سرانجام خاموش می‌گردد، و مرحله سوم آن را «طوالع» گفته‌اند که بقا و دوام قابل ملاحظه‌ای دارد و پویندگان راه خدا را از هرگونه انحراف حفظ می‌کند.

در بخش دوم این آثار می‌فرماید: «او (در این مسیر) پیوسته از دری به در دیگر منتقل می‌شود تا به دروازه سلامت سرای جاودانی راه یابد»؛ (وَتَدَا فَعْتَهُ^۲ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ، وَ دَارِ الْإِقَامَةِ).

همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «برای آن‌ها خانه امن و امان نزد پروردگارشان است و او ولی و سرپرست آن‌هاست به سبب اعمالی که انجام می‌دادند».^۳

۱. حدید، آیه ۲۸.

۲. «تدافت» از ریشه «تدافع» به معنای پیش راندن و گاه به معنای به یکدیگر تنه زدن می‌باشد و اینجا همان معنای اول مراد است.

۳. انعام، آیه ۱۲۷.

نیز از قول بهشتیان می فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾؛ «پروردگار ما آمرزنده و سپاسگزار و بخشنده است، همان کسی که با فضل خود ما را در سرای جاویدان جای داد که در آن نه رنجی به ما می رسد و نه سستی و درماندگی».^۱

سرانجام در سومین بخش از آثار این ریاضت الهی می فرماید: «گام های او همراه با آرامش بدنش در جایگاه امن و راحت ثابت می گردد»؛ (وَ تَبَّتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ).

گویا این همان است که قرآن می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾.^۲

آری! انسان در مسیر قرب الی الله همواره در معرض وسوسه های شیاطین جنّ و انس است و ترس از گمراهی وجود او را می لرزاند تا به جایی برسد که ابرهای تیره و تار و ساوس نفسانی و شیطانی از آسمان روح او کنار رود و برق معرفه الله تمام وجودش را روشن سازد و آرامش جاودانی به او دست دهد و مفتخر به خطاب ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ شود.

امام علیه السلام در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می کند که «این ها همه برای آن است که عقلش را (در راه حق) به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است»؛ (بِمَا أَسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ، وَ أَرْضَىٰ رَبَّهُ).

آری! این همان است که در آیات مذکور بدان اشاره شد: ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾؛ «به سوی پروردگارت بازگرد که هم تو از او خشنود خواهی بود و هم او از تو خشنود است».

۱. فاطر، آیات ۳۴ و ۳۵.

۲. فجر، آیات ۲۷-۳۰.

نکته

مقامات سیر و سلوک

تعبیر سیروسلوک که در تعبیرات اهل عرفان اسلامی در عصر ما و اعصار قریب به ما رایج شده، در واقع برگرفته از تعبیراتی در قرآن مجید است، آن جا که می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾؛ «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت پیش می روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد».^۱ آیات توبه، مانند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! به سوی خدا بازگردید، بازگشتی خالص».^۲ (با توجه به این که توبه در اصل به معنای بازگشت است) و آیه شریفه ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ «ما از آن خدا هستیم و به سوی او بازمی گردیم».^۳

در واقع روح انسان همانند غواصی است که به عالم ماده آمده و با جسم مادی همراه شده، تا در اعماق دریای این جهان فرو رود و گوهرهای گران بهایی را از آن بردارد و با خود حمل کند و بیرون آورد.

غواصان، گاه جسم سنگینی را به پای خود می بندند تا آن ها را به عمق دریا فرو برد هنگامی که کاوش های خود را انجام دادند، آن جسم را از پای خود می گشایند و به سطح آب بازمی گردند. خوشبخت و سعادت مند کسانی هستند که بدانند گوهرهای گران بها کجاست.

هدف از این سیروسلوک الی الله که با خودسازی و تهذیب نفس و توبه و انابه و ریاضات مشروع شروع می شود، همان عبور از نفس اماره به سوی نفس لوامه و از آن جا به سوی نفس مطمئنه و رسیدن به مقام پرافتخار راضیه مرضیه است.

۱. انشقاق، آیه ۶.

۲. تحریم، آیه ۸.

۳. بقره، آیه ۱۵۶.

عبوری که در نهایت به مکاشفاتی منتهی می‌گردد و پرده‌ها از برابر چشم انسان برداشته می‌شود، همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ جوان سعادت‌مندی که صبحگاهان در صف نماز جماعت با آن حضرت ملاقات کرد و آثار عبادت شبانه در او نمایان بود، فرمود: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ؛ این بنده‌ای است که خداوند قلبش را با ایمان روشن ساخت».^۱

عارفان اسلامی و رهروان این راه هرکدام مقامات و مراحل را برای این سیروسلوک قائل شده‌اند که با یکدیگر متفاوت است و بسیاری معتقدند که این مراحل را از آیات قرآنی و روایات معصومین علیهم السلام اخذ کرده‌اند. بعضی از آن‌ها برنامهٔ روزانهٔ سالکان الی‌الله را در چهار چیز خلاصه کرده‌اند: مشارطه، مراقبه، محاسبه و معاقبه یا مؤاخذه.

به این ترتیب سالک، صبحگاهان با نفس خویش شرط می‌کند که کمترین قدمی برای رضای غیر خدا بر ندارد؛ سپس در تمام طول روز مراقب اعمال خویش است و شامگاهان به حسابرسی می‌پردازد و اگر خلافی از او صادر شده بود، نفس خویش را از طریق منع از مشتبهات و خواسته‌ها عقوبت می‌کند.

در رسالهٔ سیروسلوک که منسوب به فقیه بزرگوار مرحوم علامه بحرالعلوم است، منزلگاه‌ها و مقامات دوازده‌گانه‌ای برای این برنامه ذکر شده، که بعد از پیمودن آن منزلگاه‌ها انسان وارد عالم خلوص می‌شود و مصداق «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۲ می‌گردد.

در این رساله آداب بیست و پنج‌گانه‌ای برای رسیدن به این مقصد ذکر شده است.^۳

۱. کافی، ج ۲، باب حقیقه‌الایمان و الیقین، ص ۵۳، ضمن حدیث ۲.

۲. آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. عصاره و فشردهٔ این رساله و همچنین روش‌های دیگری را که بعضی از بزرگان عرفانی عصر ما گفته‌اند در کتاب اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۱۳۳-۱۳۸ مطالعه فرمایید.

متأسفانه این مسئله مورد سوء استفاده فراوانی - مخصوصاً در عصر ما - واقع شده است و صوفیان که همه گرفتار انحرافات در اعتقاد و عمل هستند این موضوع را دستاویز خود قرار داده و همگی خود را سالکان الی الله می پندارند، در حالی غالباً مصداق این آیه هستند: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً»؛ «بگو آیا به شما خبر دهم که زیان کارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آن‌ها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ با این حال، می پندارند که کار نیک انجام می دهند»^۱ ولی در این میان افرادی هستند که همواره در سایه کتاب و سنت گام برمی دارند و از مسیر قرآن و گفتار معصومان علیهم‌السلام خارج نمی شوند، آن‌ها سالکان واقعی و پویندگان راه حق‌اند.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که امام العارفین است در سخنان کوتاه مورد بحث - همان‌گونه که شرح دادیم - اساس پیمودن راه حق را احیای عقل و امانت نفس و اصلاح اخلاق برشمرده و آثار سه گانه مهم این پویندگی را به طرز بسیار زیبا و گویایی بیان فرموده است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ بَعْدَ تِلَاوَتِهِ: «الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»

از سخنان امام علی (ع) است

که هنگام تلاوت آیات «الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»

بیان فرموده است^۱

بخش اول

صفحه ۲۴۵

A h TwIk Ü°! Äè ùEB/2Aä i ! qûôEB/2A p ! kÄVB/B1/4 °B
 zE1/4 oh û MGB -ÛEk ÄM4B1/2 1/2 { «B ,ofk 1/2 E «1/2
 S « w RBfo e ,R i AjB] E «1/2/4 Ä U !1/4 oYET a °Ik kÄM

۱. سند خطبه:

این کلام را علی ابن محمد شاکر لیشی در کتاب عیون الحکم والمواعظ که در سال ۴۵۳ هجری تألیف شده و قاعدتاً از سیّد رضی متأخر بوده آورده است؛ ولی تفاوت تعبیرات در جمله‌های متعددی از این خطبه به‌خوبی نشان می‌دهد که آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است. ابن اثیر نیز در کتاب النهایه لغات پیچیده این خطبه را تفسیر کرده (و احتمالاً او هم منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در دست داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۴ با کمی تلخیص).

وَلَا أَنْ يَكُونُوا عِبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَرًا؛ وَلَئِنْ يَنْهَيْتُمْ عَنْهُمْ جَنَابَ ذِلَّةٍ، أَحَجَبِي مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ! لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ، وَضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي عَمْرَةِ جَهَالَةٍ، وَلَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضُلَّالًا، وَذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا، تَطَّوُّونَ فِي هَامِهِمْ، وَتَسْتَنْتِنُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَتَرْتَعُونَ فِيمَا لَفْظًا، وَتَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا؛ وَإِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَنَوَائِحٍ عَلَيْنِكُمْ.

بخش دوم

صفحة ٢٥٥

,qÄ°Lj ÜB½ °S »B j f mA a «BaAou , TôB aw ° E
 S á aw Lw f poL°I¼ à M ùA a w /Bç w Bf a½oh û°IRB½e
 ùAdL fù; ½Bj ½S M , ½d °j ½S af fù, ù AÇ n I
 j n Äqû ;¼ k] AB·â ,¼ « AjB] n Iç RA \ ù
 ¼ lF ,ò]A o°B¼ üd ,ñAe Io «U xqd ,ñA I
 BÄ-] A»Bf B·A ,¼ oé d Aj { ,¼ oè K Blô /ò AÜº
 S -Ä, ç ¼kÄM , k Äñ ç j ÄB½ ,AçoTIB Bù ÇATEZ Tt
 ,Bvø i Öà «°BM Tk MB FjAÜw « ° , nBj S - , nBE E
 Äo ù °I ñB tI ù »F ù ,B» w RBfod °B ,B- ì -v°BM
 ,ö nÄT°A Ä « MS °M¼ n qT IBE ,¼ v »FT ¼A] /RBw
 o\ °K »B M ,ì -] k e a ù , iBß IJBIwE «½S Ää ÜI
 / vB/nB«° ,BeL Ñ °¼ ùnÄT , i E
 nÄnB i E; ½Ak B ,Akow a¼B ùA «Ä j k k \ °I E
 °Rk ¼ T ABIP ù ,Ank ç B-½ è ÄEBUB; ¼AE ,AuB B-½ è ùE
 ù MA Ä°BM¼ Üà « A »B ç /]B°I ö h °ke°B/S UB IBE ç
 /A« ÄB½ Ak B½B½

صفحة ٢٤٣

بخش سوم

,oIÄ°InB M ùS Ä] nkÜP, nB ES Ää ÜI , nBYS -Äj °
 S d af :A°Eñ,Öä «°RB] o ô j ½A -ª U ,ñ ÜÄ°I¼K «ÄS Ä-w
 Bj B , °LjA EBv L° , ÄA«°LjB] IR i ,oâA «°I] °I
 ,R - °Iî M°PBªÄS - U , ze °B YA U ,i \ é -°Ö â
 j fBv ½ ùS °B ,En ö nÄ½Ro «U ,BjBv] E; wB ½S d ->B
 °ùlBÄT½Ö â j ½ ,B]o ùJ o f j ½k \ » ° ;B½° ze °I
 ÄBwES hv lIkç , ° äBEU \ d ½ «Äò z f E, ÜÄM TX½
 «v ° IS Ää ÜU ,S ùv hùJAoTnB nB MS d TfI ,S TwB;A °M
 VBÄ ,BTE ÜkÄM n k ùJ °ÜIRk- ,BT l kÄM AE ù
 ,B Ä ù Iÿo ç Ñ w B \ -w M k] «½ e nB] Ñ f ù
 mACE ,J ° ç ¼B { ES B° ,î q \ U ç ,i ùkUk E ùRB -v Tv ½
 / ° «U o -ô ,ÑÜKU ñB ù ÄBùÑf ù °,¼ Ä

صفحة ٢٤٩

بخش چهارم

mô B *°I ù¼Bf,¼ °Ö »E ,kv] qqÄj ½Ç n IS afE ù
 ¼A °v°I B qù , »qe ÄB ùn ov°BÑÄT lö o{ K M ,ö oU
 B Lù! IÄ° °MeBd { , z Ä nB ABâ , MS q» L ½
 M k°I ç lÄñ û ô y ÄÑi ù Ä dé U Bk°A Ä dé
 WMä°B ùKXfj ½ö Tl°I BRoè» , ÄjB IS é Ü ve
 ¼Bf B¼u »CÑªÄRA°Ti ùRk° U , k \ ¼BB½ \ » , ùöÄ
 od U ,nB°ME°I; v Uj ½ IB I j Ä¼BB½ B qùù, Tl M
 [Änd Moe , nAe n Y ÄjnEM ûä °,nE°MnE°I
 oTù T ; jARA Ñf B«¼k½E Äi lB°I °TZpB-MkTÄI , j oM

مُعَلِّدُهُ، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ، وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ
السَّائِلِينَ عَنْهُ، وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ،
وَ مَمَّنْ لَهُمْ إِيَابٌ عَافِيَّتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ
قَبْلِهِ. فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرْكِ الْأَحْبَبَةِ، إِذْ عَرَضَ لَهُ
عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَحَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ. فَكَمَ مِنْ
مُهْمٍ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ،
مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعَظِّمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَزْحَمُهُ! وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْطَعُ
مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

خطبه در یک نگاه

گرچه در واقع تمام این خطبه ناظر به تفسیر ﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۱ است، ولی مجموع آن را می‌توان به چهار بخش تقسیم کرد:

در بخش اول، سخن از بی‌خبری بازماندگان از سرنوشت خویش است که چگونه از وضع خفتگان در زیر خاک پند و عبرت نمی‌گیرند.

در بخش دوم، چگونگی حال گذشتگان را بیان می‌کند که چگونه در زیر خاک و در قبرهای سرد و خاموش آرمیده‌اند و کسی از آن‌ها خبری نمی‌گیرد. خانه‌های آن‌ها خالی است و زندگی آنان به فراموشی سپرده شده است.

در بخش سوم، گویا امام علیه السلام گفت‌وگویی با آن‌ها دارد و آن‌ها با زبان حال پاسخ‌هایی می‌گویند که بسیار بیدارگر و تکان‌دهنده است.

در بخش چهارم، امام علیه السلام از روزهای پایانی عمر انسان سخن می‌گوید که چگونه طبیبان از درمان مایوس می‌شوند و داروها از اثر می‌افتد و لحظه‌به‌لحظه انسان به آخر عمر نزدیک می‌شود و از دوستان و بستگان فاصله می‌گیرد، زبان از کار می‌افتد گوش شنوایی خود را از دست می‌دهد و مر بر همه وجود انسان سایه می‌افکند. دقت در بخش‌های مختلف این خطبه، هر انسانی را هر قدر قسی القلب باشد تحت تأثیر قرار می‌دهد و بیدار می‌سازد.

بخش اول

يَا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ! وَ زَوْراً مَا أَعْفَلَهُ! وَ خَطراً مَا أَفْظَعَهُ! لَقَدْ
أَسْتَخَاؤُوا مِنْهُمْ لَيَّ مَدِّ كِرٍ، وَ تَنَاوَسُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ! أَفِيهِ صَارِعَ آبَائِهِمْ
يَفْخَرُونَ! أَمْ بَعْدِيدِ الْهَلْكَى يَتَكَثَّرُونَ! يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً حَوَتْ،
وَ حَرَكَاتٍ سَكَنْتُ وَ لَأَنْ يَكُونُوا عِبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخِرًا؛
وَ لَأَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابِ ذِلَّةٍ، أَحَجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامِ عِزَّةٍ! لَقَدْ
نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي عُمُرَةِ جَهَالَةٍ، وَ لَوْ
أَسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَ الرَّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ:
دَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جَهَالًا، نَطُؤُونَ فِي
هَامِهِمْ، وَ دَسْتَنُّونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَرْتَعُونَ فِيمَا لَمَطُوا، وَ دَسْكُنُونَ
فِيمَا حَرَبُوا؛ وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَ نَوَاحٍ عَلَيْكُمْ.

ترجمه

شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت کنندگان غافل و چه
افتخار موهوم و نفرت انگیزی (که به کنار قبور پیشینیان خود می آیند و به تعداد
آنها بر یکدیگر تفاخر می کنند) آنها (در حال زیارت قبور) همه جا را از
پیشینیان خود خالی دیدند، چه عبرت بزرگی! (ولی این غافلان بیدار نشدند)
آنها به سراغ کسانی رفتند که از دسترسشان دورند (و یک عالم میان آنها فاصله
است) آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می کنند یا با شمارش
تعداد مردگان، فزونی می طلبند؟! گویی آنها می خواهند اجساد بی جان
و بدن های بی روح و از کار افتاده را بازگردانند (چه خیال باطل و فکر محالی)؛

ولی اگر آن (اجساد بی جان و استخوانهای پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است از این که مایه تفاخر شود و اگر با توجه به وضع آنان این بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه تر است از این که آنها را وسیله سربلندی و عزت خود بدانند. (آری!) این به دلیل آن است که آنها با چشمان کم نور به مردگان خود نگریستند و در دریای جهل و غرور فرو رفتند، اگر شرح حال آنان را از عرصه های ویران شده آن دیار و خانه های خالی می پرسیدند در پاسخ به آنها می گفتند: آنها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک و پراکنده شد)؛ ولی شما از روی جهل، همان مسیر آنها را ادامه دادید در حالی که از روی جمجمه هایشان عبور می کنید و روی اجسادشان زراعت می نمایید و از آنچه آنها باقی گذاشتند می خورید و در خانه های آنها که رو به ویرانی می رود سکونت می گیرید، (شما بر آنها می گرید) در حالی که روزهایی که در میان شما و آنها قرار دارند بر شما می گریند و نوحه گری می کنند!

شرح و تفسیر

تفاخر بی معنا به جای عبرت گرفتن!

این خطبه یکی از مهم ترین و جامع ترین و مؤثرترین خطبه های امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

ابن ابی الحدید تعریفات عجیبی درباره این خطبه دارد و آن را از نظر فصاحت و بلاغت بی نظیر می شمرد و می گوید: کسی که آن را بررسی کند، کلام معاویه درباره علی علیه السلام را باور خواهد کرد. او می گفت: «وَاللَّهِ مَا سَنَّ الْفُضَاةَ لِقُرَيْشٍ غَيْرُهُ؛ به خدا سوگند! فصاحت را برای قریش، غیر او بنیان گذاری نکرد». سپس به این نکته می پردازد که گاهی شعرا هنگام شنیدن اشعار فصیح و بلیغ سجده می کردند و می گفتند: همان گونه که قاریان قرآن مواضع سجود قرآن را

می‌دانند ما نیز مواضع سجود شعر را می‌دانیم: آنگاه ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: سزاوار است تمام فصحای عرب اجتماع کنند و این خطبه بر آن‌ها خوانده شود و به دلیل عظمت آن، (برای آفریدگار) سجده کنند.

آنگاه اضافه می‌کند: من به راستی بسیار تعجب می‌کنم از کسی که درباره جنگ خطبه‌ای می‌خواند که نشان می‌دهد طبع او همانند شیران است. سپس همان کس خطبه‌ای می‌خواند که نشان می‌دهد طبع او همچون زاهدی است که چشم از دنیا پوشیده که نه در عمر خود خونی ریخته و نه گوشت حیوانی خورده است، و یا همانند مسیح ابن مریم اسطوره زهد و ترک دنیا بوده است. از همه جالب‌تر این که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من به کسی که به همه امت‌ها سوگند می‌خورد، قسم یاد می‌کنم که در طول ۵۰ سال از عمرم بیش از هزار بار این خطبه را خوانده‌ام و هیچ زمان نبوده، که به هنگام تلاوت این خطبه در من اثری از خوف و پند و موعظه، و لرزش در اندام من ایجاد نشود. واعظان و خطبا و فصحا در این زمینه بسیار سخن گفته‌اند و من بارها آن‌ها را بررسی کرده‌ام، ولی هیچ‌کدام از آن‌ها تأثیر این خطبه را در من نداشته است.^۱

با توجه به آنچه گفته شد سزاوار است هنگام شرح و تفصیل این خطبه به عمق سخنان امام علیه السلام بیندیشیم و بهره کافی از آن ببریم و آثار آن را در روح و جان خود احساس کنیم.

همان‌گونه که در عنوان خطبه آمد این سخن در واقع تفسیری است برای دو آیه آغاز سوره تکاثر: «**الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**».

نخست یک نظری اجمالی به تفسیر این دو آیه بیفکنیم:

مفسران معروف، دو تفسیر برای آن ذکر کرده‌اند: الف. منظور آن است که فزون‌طلبی، شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا زمانی که از دنیا بروید و به

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ (با تلخیص).

قبرها سپرده شوید. ب. منظور آن است که فزونی طلبی و تفاخر، شما را از خدا و قیامت غافل ساخت تا آن جا که برای اثبات برتری خود به زیارت و دیدار قبرها رفتید و هر یک قبور مردگان خود را برشمردید تا برتری خود را ثابت کنید.

به یقین، تفسیر دوم صحیح تر است، زیرا اولاً زیارت قبور به معنای دفن شدن در قبرها معنای بسیار بعیدی است و ثانیاً اگر تفسیر اول صحیح باشد باید بگوید: «تزوروا القبور» یعنی فعل به صورت مضارع باشد نه ماضی، زیرا فرض بر این است که مخاطبان زنده‌اند.

سخن امام علیه السلام نیز در این خطبه، بر محور دوم دور می‌زند و این خود دلیل روشنی بر ترجیح این تفسیر است.

امام علیه السلام نخست می‌فرماید: «شگفتا! چه هدف و مقصد بسیار دوری و چه زیارت‌کنندگان غافل و چه افتخار موهوم و نفرت‌انگیزی»؛ (يَا لَيْتَهُ مَرَامًا مَّا أَبْعَدُهُ! وَ زُورًا مَّا أَغْفَلُهُ! وَ خَطَرًا مَّا أَفْطَعُهُ!)^۴.

آری، استخوان‌های پوسیده در زیر خاک و بدن‌هایی که مور و مار به آن درآویخته چیزی نیست که به آن افتخار کنند، چه خوب بود به جای این افتخارات موهوم عبرت می‌گرفتند و فردای خود را در زیر خروارها خاک در گورهایی سرد و خاموش و بریده از همه بستگان و دوستان با چشم خود می‌دیدند و از این خواب سنگین غفلت بیدار می‌شدند. از همین رو امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «آن‌ها (در حال زیارت قبور) همه‌جا را از پیشینیان

۱. «مرام» به معنای مقصد و هدف است و از ریشه «روم» بر وزن «قوم» به معنای خواستن و قصد کردن گرفته شده است.

۲. «زور» به معنای زیارت کننده است و بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود.

۳. «خطر» گاه به معنای امر خطرناک و گاه به معنای امر مهم آمده است و در جمله بالا اشاره به معنای دوم است؛ یعنی آن‌ها کثرت قبور مردگان‌شان را مهم می‌شمردند در حالی که افتخار موهوم و نفرت‌انگیزی است.

۴. «أفطع» از ریشه «فطاعت» به معنای نفرت‌انگیز و زشت بودن گرفته شده است.

خود خالی دیدند چه عبرت بزرگی! (ولی این غافلان بیدار نشدند) آن‌ها به سراغ کسانی رفتند که بسیار از دست‌رسان دورند (و یک عالم میان آن‌ها فاصله است)؛ «لَقَدْ اسْتَخْلَوْا^۱ مِنْهُمْ أَيَّ مُدَّكِرٍ، وَتَنَآوَشُوهُمْ^۲ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ!». بعضی از مفسران جمله «لَقَدْ اسْتَخْلَوْا...» را چنین تفسیر کرده‌اند: «آن‌ها به یاد کسانی افتادند که مدت‌ها پیش در گذشته و خاک شده‌اند» (در تفسیر اوّل «اسْتَخْلَوْا» به معنای خالی دیدن جای آن‌ها و در تفسیر دوم به معنای یاد کردن از گذشتگان است).

سپس در ادامه این سخن آن‌ها را ملامت و سرزنش شدید می‌کند و می‌فرماید: «آیا به گورها و محل سقوط اجساد پدرانشان افتخار می‌کنند یا با شمارش تعداد مردگان فزونی می‌طلبند؟!»؛ «أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ! أَمْ بَعْدَ يَدِ الْهَلَكَةِ يَتَكَاثَرُونَ!»

انسان باید چه قدر بی‌خبر باشد که بخواهد به آن استخوان‌های پوسیده افتخار کند و مردگان متلاشی شده را در صف زندگان قرار دهد و آن‌ها را دلیل بر فزونی جمعیت خویش بشمارد. در ادامه می‌فرماید: «گویی آن‌ها می‌خواهند اجساد بی‌جان و بدن‌های بی‌روح و از کار افتاده را بازگردانند (چه خیال باطل و فکر محالی)»؛ «يَوْمَ تَجْعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادًا خَوْتًا^۳، وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ».

نیز می‌افزاید: «اگر آن (اجساد بی‌جان و استخوان‌های پوسیده) مایه عبرت گردد، سزاوارتر است از این‌که مایه افتخار شود و اگر با توجه به وضع آنان این

۱. «استخلوا» از ریشه «خلو» بر وزن «خلو» به معنای خالی شدن و درگذشتن گرفته شده است.

۲. «تناوشوا» از ریشه «تناوش» و از «نوش» بر وزن «خوف» به معنای برگرفتن چیزی با سهولت یا با قدرت است و تناوش از مکان بعید به معنای دسترسی پیدا کردن از نقطه دور دست می‌باشد.

۳. «خوت» از ریشه «خوی» بر وزن «هوا» در اصل به معنای خالی شدن است و گاه به معنای ویران گشتن نیز آمده و در عبارت بالا منظور همان معنای دوم است.

بازماندگان، به آستانه تواضع و ذلت فرود آیند عاقلانه تر است از این که آن‌ها را وسیله سربلندی و عزت بدانند؛ (وَلَا يَكُونُوا عَبْرًا، أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحَرًا؛ وَلَا يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابٌ ذِيَّةٌ، أَحَجِّي^۲ مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ!).

امام علیه السلام در این چند جمله بر این نکته پافشاری می‌کند که دیدگاه آن‌ها درباره مردگان به کلی وارونه است و چنان از بیراهه می‌روند که زشت در نظرشان زیباست. آن‌ها باید با دیده عبرت، این گورستان‌های خاموش را بنگرند؛ وضع نیاکان خود را در زیر خاک‌ها مشاهده کنند و آینده خویش را با توجه به قانون مرگ هرگز استثنایی ندارد، بنگرند.

در حدیثی آمده است: هنگامی که علی علیه السلام با اصحاب خود به سوی میدان صفین می‌رفت، به سبابط مدائن رسید (جایی که روزی مرکز یکی از قدرتمندترین حکومت‌ها بود؛ ولی همه چیز از آن رخت بریست). ناگهان یکی از یاران حضرت در حالی که به آثار کسری نگاه می‌کرد یکی از اشعار عبرت‌انگیز معروف عرب را بر زبان جاری ساخت:

جَرَّتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَكَانٍ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ

بادها بر ویرانه‌های خانه‌ها و قصرهایشان می‌وزد. گویی آن‌ها قراری داشتند و سر قرارشان رفتند.

امام علیه السلام فرمود: چرا این آیات قرآن را نخواندید: ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاجِرِينَ * كَذَلِكَ وَأُورَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ﴾؛ «چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌هایی که خود به جای گذاشتند * و کشتزارها، قصرهای

۱. «جناب» از ریشه «جَنَّب» به معنای پهلو گرفته شده است. این واژه در معنای ناحیه و اطراف به کار می‌رود و جناب ذلّه در جمله بالا به همین معناست.

۲. «أحجی» از واژه «حَجَا» بر وزن «رَضَا» به معنای عقل است، بنابراین أحجی به معنای عاقلانه تر است.

زیبا و گران‌بها* و نعمت‌های فراوان دیگری که در آن غرق بودند* آری این چنین بود سرنوشت آنان، ما آن‌ها را به ارث به اقوام دیگری دادیم»^۱،^۲

در ادامه این سخن، امام علیه السلام به بیان این موضوع می‌پردازد که چرا به جای عبرت گرفتن از اجساد پوسیده اموات، آن‌ها را وسیلهٔ تفاخر بر یکدیگر قرار دادند، می‌فرماید: «(آری!) این به علت آن است که آن‌ها با چشمان کم‌نور به مردگان خود نگریستند و (بر اثر کوتاه‌بینی) در دریای جهل و غرور فرو رفتند؛ لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعُسُوءَةِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةٍ جَهَالَةٍ».

در ادامه این سخن می‌فرماید: «(آن‌ها راهی برای بیدار شدن از این خواب غفلت داشتند؛ ولی از آن راه نرفتند) اگر شرح حال آنان را از عرصه‌های ویران‌شدهٔ آن دیار و خانه‌های خالی می‌پرسیدند در پاسخ به آن‌ها می‌گفتند: آن‌ها در زمین گم شدند (و اجسادشان خاک شد و خاک آن‌ها پراکنده گشت)؛ ولی شما از روی جهل همان مسیر آن‌ها را ادامه دادید (در حالی که) از روی جمجمه‌هایشان عبور می‌کنید و روی اجسادشان زراعت می‌نمایید و از آنچه آن‌ها باقی گذاشتند می‌خورید و در خانه‌های آن‌ها که رو به ویرانی می‌رود سکونت می‌گیرید، (شما بر آن‌ها می‌گریید) در حالی که روزهایی که در میان شما و آن‌ها قرار دارند بر شما می‌گریند و نوحه‌گری می‌کنند)؛ (وَ لَوْ أَسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَ الرَّبُوعِ^۳ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ: ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا^۴، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا، تَطَّوُّونَ فِي هَامِهِمْ^۵، وَ تَسْتَنْبِتُونَ^۶

۱. دخان، آیات ۲۵-۲۸.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷، ح ۲۴؛ صفین، ص ۱۴۲.

۳. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنای خانه، اقامتگاه و پناهگاه است.

۴. «ضلال» جمع «ضال» به معنای گمراه است.

۵. «هام» جمع «هامه» به معنای سر یا قسمت بالای آن است.

۶. «تستنبتون» از ریشهٔ «نبت» بر وزن «ضبط» به معنای روییدن گرفته شده و نبات به معنای گیاه است و استنبات به معنای زراعت کردن و طلب رویش است.

فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَزْتَعُونَ^۱ فِيمَا لَفَظُوا^۲، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَبُوا؛ وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ^۳ وَ نَوَائِحُ^۴ عَلَيْكُمْ).

جمله «ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةٍ جَهَالِيَّةٍ» اشاره به غرق شدن آن‌ها در دریای جهالت است و «ضرب» به قرینه آخر این جمله، همان معنای غرق شدن را می‌رساند.

و جمله «تَطَّوُّونَ فِي هَامِهِمْ» اشاره به این است که هنگامی که بدن‌های انسان‌ها می‌پوسد و خاک می‌شود بر اثر عوامل مختلف، همچون باد و باران و سیلاب و زیر و رو شدن زمین توسط انسان‌ها، آن خاک‌ها به روی زمین منتقل می‌شود و این انسان‌های غافل از روی آن می‌گذرند و نمی‌دانند چه می‌کنند و ذکر «هام» (فرق سر) برای این است که مهم‌ترین جای بدن انسان، جمجمه اوست و گرنه تمام اعضای بدنی که خاک شده زیر پای عابران است.

جمله «تَسْتَنْبِثُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ» اشاره به این است که زارعان، روی زمین‌هایی بذرافشانی می‌کنند که آمیخته با خاک جسدهای پیشینیان است و با این حال در خواب غفلت‌اند.

جمله «تَزْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا» گاه به آن معنا که گفتیم، تفسیر شده (تَزْتَعُونَ به معنای بهره گرفتن و لَفَظُوا به معنای ترک کردن) و گاه گفته‌اند که از اجساد آن‌ها،

۱. «تَزْتَعُونَ» از ریشه «رتع»، بر وزن «قطع» در اصل به معنای چریدن و فراوان خوردن حیوانات است؛ ولی گاه در مورد انسان به معنای تفریح کردن و خوردن و خوراک فراوان داشتن به کار می‌رود و در جمله مورد بحث، منظور، معنای دوم است.

۲. «لَفَظُوا» از ریشه «لفظ» به معنای بیرون افکندن چیزی گرفته شده و غالباً به معنای بیرون انداختن از دهان به کار می‌رود و چون سخن از دهان بیرون می‌آید، از این رو به آن لفظ گفته می‌شود و در جمله بالا معنای اول اراده شده است.

۳. «بواک» جمع «باکیه» در اصل به معنای زنان گریه کن و سوگوار است.

۴. «نوائِح» جمع «نائحه» به معنای زن نوحه‌گر است و تفاوت این دو، در این است که نوحه‌گری به معنای گریه با سر و صدا و ذکر الفاظ و مطالبی است در حالی که بکاء و گریه مفهوم عامی دارد.

اجزایی پراکنده می شود و باغبان‌ها ناآگاهانه نهال بر آن می‌نشانند و از میوه‌های آن بهره می‌گیرند.

جمله «تَسْكُنُونَ فِيهَا خَرَبُوا» ممکن است اشاره به این باشد که آن‌ها مدتی در این خانه‌های زیبا زندگی کردند و پس از آن که رو به ویرانی گذاشت آن را رها کردند و به زیر خاک رفتند و شما در آن ساکن شدید و بعضی از شارحان، «خربوا» را به معنای خالی شدن از ساکنان تفسیر کرده‌اند، این احتمال نیز داده شده که منظور، خراب بودن خانه‌ها به علت ترک ذکر خدا و عبادت بوده است، همان‌گونه که عمران و آبادی را در آیه شریفه «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ»^۱ به عمران و آبادی با ذکر و عبادت خدا تفسیر کرده‌اند.

آری! آن‌ها حق این مساکن را ادا نکردند و با غرور و غفلت و فراموش کردن ذکر خدا عملاً آن را تخریب نمودند، هر چند به ظاهر آباد بود، و به دست غافلان همچون خود سپردند و رفتند.

جمله «وَإِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ» اشاره لطیفی به این نکته است که شما برای مردگان و از دست رفتگان اشک می‌ریزید و ناله سر می‌دهید؛ ولی روزگار بر شما می‌گرید و نوحه‌گری می‌کند که چقدر از سرنوشت خود غافل و بی‌خبرید و فراموش می‌کنید که خودتان نیز باید این مسیر را به زودی طی کنید.

بخش دوم

أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايِبِكُمْ، وَفُرَاطٌ مَنَاهِلِكُمْ، الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ
الْعِزِّ، وَحَلَبَاتُ الْفَخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوقًا سَلَكُوا فِي بَطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا
سَلَّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ؛
فَأَصْبَحُوا فِي فِجَواتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنُمُونَ، وَ ضِمَارًا لَا يُوجَدُونَ؛
لَا يُفْرِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ، وَ لَا يَحْزَنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ، وَ لَا يَحْفَلُونَ
بِالرَّوَاجِفِ، وَ لَا يَأْتِنُونَ لِنَاءِ وَاصِفٍ غُيِّبًا لَا يُتَنظَرُونَ، وَ شُهُودًا
لَا يَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتَّتُوا، وَ آلافًا فَافْتَرَقُوا، وَ مَا عَنِ
طُولِ عَهْدِهِمْ، وَ لَا بَعْدَ مَحَلِّهِمْ، عَمِيتْ أَخْبَارُهُمْ، وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ،
وَ لَكِنَّهُمْ سَفُّوا كَسًا بَدَلْتَهُمُ بِالنُّطْقِ حَرَسًا، وَ بِالسَّمْعِ صَمَمًا،
وَ بِالْحَرَكَاتِ سَكُونًا، فَكَانَتْهُمْ فِي أَرْتِجَالِ الصِّفَّةِ صُرْعَى سَبَاتِ جِيرَانٍ
لَا يَتَأَدَّسُونَ، وَ أَحِبَاءَ لَا يَتَزَاوَرُونَ. بَلِيتَ بَيْنَهُمْ عُرَا التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ
مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ
أَخْلَاءُ، لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ صَبَاحًا، وَ لَا لِنَهَارٍ مَسَاءً
أَيُّ الْجَدِيدِينَ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا، شَاهَدُوا مِنْ أخطَارِ
دَارِهِمْ أَفْطَعَ مِمَّا خَافُوا، وَ رَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكَلَّمْنَا
الْغَايِبِينَ مَدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ، فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ فَلَوْ كَانُوا
يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا بِصِفَّةِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا.

ترجمه

آن‌ها پیش از شما در کام مر که سرنوشت نهایی همه شماست فرو رفتند

وقبل از شما به این آبشخور وارد شدند. همان‌ها که صاحب مجالس عزت (وشکوه) و مرکب‌های افتخار بودند؛ گروهی سلاطین و گروهی رعایا. (آری!) آن‌ها همه درون قبرها خزیده‌اند و زمین در آن‌جا بر آن‌ها مسلط شد؛ از گوشت‌هایشان خورد و از خون‌هایشان نوشید. در حفره‌های گور خویش به‌صورت جمادی درآمده‌اند که هرگز نموی ندارند و ناپیدایانی که امیدی به یافت شدنشان نیست. حوادث هراس‌انگیز هرگز آن‌ها را در وحشت فرو نمی‌برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی‌سازد. به زلزله‌ها و لرزه‌ها اعتنایی ندارند و به صداهای وحشتناک گوش فرامی‌دهند. غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نمی‌رود و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آن‌ها جمع بودند و پراکنده شدند، و با یکدیگر الفت داشتند و جداگشتند. اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه‌هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی به آن‌ها نوشانده شده که به‌جای سخن گفتن گنگ بودن و به‌جای شنوایی کر شدن را به آن‌ها داده و حرکاتشان به سکون مبدل شده است و در نگاه اول گمان می‌بری که همگی افتاده‌اند و به خواب فرو رفته‌اند (اما چنین نیست). آنان همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی‌گیرند و دوستانی که به دیدار هم نمی‌روند. رشته‌های شناسایی در میان آن‌ها کهنه شده و اسباب برادری، قطع گردیده است. با این‌که همه جمع‌اند، ولی تنه‌ایند! و با این‌که دوست هستند از یکدیگر دورند! نه برای شب، صبحگاهی می‌شناسند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سفر مر در آن بسته و از آن کوچ کرده‌اند برای آن‌ها جاودان خواهد بود. آن‌ها خطرات آن جهان را وحشتناک‌تر از آنچه از آن می‌ترسیدند یافتند و آیات و نشانه‌ها (ی‌پاداش و ثواب) را بزرگ‌تر از آنچه می‌پنداشتند، مشاهده کردند و برای وصول به هر یک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسیدن به

قرارگاهشان مهلت داده شدند و عالمی از بیم و امید برای آنها فراهم شد که اگر قادر به سخن گفتن بودند از وصف آنچه در آنجا (از عذاب الهی) مشاهده کرده‌اند یا (از نعمتهای عظیم خداوند) دیده‌اند عاجز می‌مانند.

شرح و تفسیر

عالم عجیب پس از مرگ

امام علیه السلام بعد از ملامت شدید و سرزنش کسانی که به قبور پیشینیان و اجساد متلاشی شده نیاکانشان افتخار می‌کنند، به بیان این نکته می‌پردازد که سرنوشت آنها می‌تواند درس عبرت و اندرز تکان‌دهنده‌ای برای بازماندگان باشد، می‌فرماید: «آنها پیش از شما در کام مر که سرنوشت نهایی شماست فرو رفتند و قبل از شما به این آب‌بخور وارد شدند؛ همان‌ها که صاحب مجالس عزت (و شکوه) و مرکب‌های افتخار بودند؛ گروهی سلاطین و گروهی رعایا؛ (أُولَئِكَ سَلَفُ غَايَتِكُمْ،^۱ وَ فُرَاطُ^۲ مَنَاهِلِكُمْ^۳، الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمٌ^۴ الْعِزِّ، وَ حَلَبَاتُ^۵ الْفَخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوقًا^۶).

تعبیر به «سَلَفُ غَايَتِكُمْ» اشاره به این است که آنها به نقطه پایان زندگی که

۱. «غایت» به معنای نهایت و در این جا به معنای مرگ است.

۲. «فُرَاطُ» از ریشه «فراط» بر وزن «شرط» به معنای شتاب کردن و عجله نمودن است و «فراط» جمع «فراط» غالباً به کسانی گفته می‌شود که در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند تا محل آب را شناسایی کنند سپس به تمام کسانی که پیشگام در امری هستند، اطلاق شده است.

۳. «مناهل» جمع «منهل» از ریشه «نهل» بر وزن «اهل» به معنای نوشیدن نخستین گرفته شده و «منهل» به جایی گفته می‌شود که از آن جا می‌توان از آب نهر استفاده کرد.

۴. «مقاوم» جمع «مقام» است و بعضی آن را جمع «مقامه» دانسته‌اند و هر دو به معنای مجلس است.

۵. «حلبات» جمع «حلبه» بر وزن «دفعه» به معنای اسب‌هایی است که برای مسابقه گردآوری می‌شوند.

۶. «سوق» جمع «سوقه» بر وزن «روزه» به معنای رعیت و توده مردم است و از ریشه «سوق» بر وزن «فوق» گرفته شده است؛ زیرا زمامداران، آنها را به سوی اهداف مورد نظر به پیش می‌رانند.

همان مر است، پیش از شما رسیده‌اند، و خلف باید حال خود را با توجه به سرنوشت سلف دریابد و عبرت گیرد.

تعبیر به «فُرَاطُ مَنَاهِلِكُمْ» اشاره به این است که گویی همه انسان‌ها در یک قافله به سوی قبرها در حرکت‌اند، گروهی در پیشاپیش این قافله و گروهی در پشت سر آن‌ها حرکت می‌کنند.

تعبیر به «مَقَاوِمُ الْعَزَّ» اشاره به این است که صاحب قدرت‌ها نیز این راه را مانند دیگران باید بیمایند.

در جمله «وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ» مردم را تشبیه به گروه‌هایی می‌کند که در یک سلسله مسابقات عظیم و گسترده برای کسب افتخار بیشتر شرکت کرده‌اند، امام علیه السلام می‌فرماید: همه آن‌ها نیز سرانجام به منزلگاهی می‌رسند که نامش قبر است.

سرانجام در یک کلمه می‌فرماید: «مُلُوكًا وَ سُوَقًا» هم پادشاهان می‌روند و هم رعایا.

سپس برای توضیح بیشتر می‌فرماید: «آن‌ها درون قبرها خزیده‌اند و زمین در آن‌جا بر آن‌ها مسلط شد. از گوشت‌هایشان خورد و از خون‌هایشان نوشید»؛ (سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبُرْزَخِ سَبِيلًا سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ).

برزخ گرچه معمولاً به عالمی اطلاق می‌شود که واسطه میان دنیا و آخرت است، همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱ ولی برزخ در این‌جا به معنای قبر است به قرینه جمله‌هایی که بعد از آن آمده، همان‌گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نیز آمده است: «الْبُرْزَخُ الْقَبْرُ»^۲ البته قبر نیز گاه به معنای مادی آن است، مانند آنچه در این خطبه آمده است، و گاه

۱. مؤمنون، آیه ۱۰۰.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۸؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۹.

به معنای غیر مادی آن، مانند آنچه در حدیث مشهور آمده است: «الْقَبْرِ إِثْمًا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّبْرِانِ؛ قبر یا باغی از باغ‌های بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ».^۱

سپس در توضیح بیشتر می‌فرماید: «آن‌ها در حفره‌های گور خویش به صورت جمادی درآمده‌اند که هرگز نموی ندارند و ناپیدایانی که امیدی به یافت شدنشان نیست. حوادث هراس‌انگیز هرگز آن‌ها را در وحشت فرو نمی‌برد و دگرگونی حالات، آنان را اندوهگین نمی‌سازد. به زلزله‌ها و لرزه‌ها اعتنایی ندارند و به صداهای وحشتناک گوش فرامی‌دهند (و در یک کلمه هیچ‌گونه احساسی در برابر هیچ حادثه‌ای ندارند، زیرا مردگانی فاقد روح‌اند و جسم‌هایی بی‌جان). غایبانی هستند که انتظار بازگشتشان نمی‌رود و شاهدانی که هرگز حضور ندارند. آن‌ها جمع بودند و پراکنده شدند، و با یکدیگر الفت داشتند و جدا گشتند»؛ (فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتٍ^۲ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنْمُونَ، وَ ضِمَارًا^۳ لَا يُوجَدُونَ؛ لَا يُفْرِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ، وَلَا يَحْزُنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ، وَلَا يَحْفَلُونَ^۴ بِالرَّوْاجِفِ^۵، وَلَا يَأْذَنُونَ لِلقَوَاصِفِ^۶. غُيَّبًا لَا يَنْتَظِرُونَ، وَ شُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشْتَتُوا، وَ آفَافًا^۷ فَافْتَرَقُوا).

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۷۵؛ و سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۵، ح ۲۵۷۸.
۲. «فجوات» جمع «فجوه» به معنای محل وسیع و گشاده است و به معنای فراخی و گشادگی میان دو شیء نیز آمده است و در این جا اشاره به شکاف قبرهاست.
۳. «ضمار» در اصل به معنای غایب یا بدهی و مالی است که چندان امیدی به بازگشت آن نیست و از ریشه «ضم» بر وزن «امر» به معنای پنهان شدن گرفته شده است.
۴. «یحفلون» از ریشه «حفل» به معنای جمع شدن افراد گرفته شده و نیز به معنای اعتنا کردن به چیزی آمده است و «لا یحفلون» در جمله بالا به همین معناست یعنی اعتنا نمی‌کنند.
۵. «رواجف» جمع «راجفه» به معنای لرزاننده و تکان دهنده است و از ریشه «رجف» بر وزن «ربط» به معنای اضطراب و لرزش شدید گرفته شده است.
۶. «قواصف» جمع «قاصف» به معنای باد و طوفان شکننده است و از ریشه «قصف» بر وزن «وصف» به معنای شکستن گرفته شده است.
۷. «آف» جمع «الیف» به معنای کسی است که به چیزی دل بسته و از ریشه «الفت» گرفته شده است.

آنچه در این عبارات تکان دهنده آمده، اشاره به ظاهر جسم مردگان است، هر چند روح آن‌ها در عالم دیگر دارای هرگونه احساس، هول و ترس، و غم و اندوه می‌باشد.

آری، در یک لحظه، انسان هوشیار و خندان و بانشاط یا پراحساس و پرتحرک و یا غمگین و محزون، ناگهان چشم از دنیا می‌پوشد و همه ظواهر و آثار حیات برچیده می‌شود به گونه‌ای که با قطعه سنگ بی‌روحي هیچ تفاوتی ندارد.

سپس امام علیه السلام به نکته دیگری در این زمینه اشاره کرده، می‌فرماید: «اگر اخبارشان به دست فراموشی سپرده شده و خانه‌هایشان در سکوت فرو رفته، بر اثر طول زمان و دوری از محل سکونت نیست، بلکه جامی به آن‌ها نوشانده شده که به جای سخن گفتن، گنگ بودن و به جای شنوایی، کر شدن را به آن‌ها داده و حرکاتشان به سکون مبدل شده است و در نگاه اول چنین می‌پنداری که همگی افتاده‌اند و به خواب فرو رفته‌اند»؛ (وَمَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ، وَلَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ، عَمِيَّتْ أَخْبَارُهُمْ، وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَ لَكِنَّهُمْ سَقُوا كَأَسَاءَ بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسَاءً، وَ بِالسَّمْعِ صَمَمًا، وَ بِالْأَحْرَكَاتِ سُكُونًا، فَكَأَنَّهُمْ فِي أَرْتِجَالٍ^۱ الصِّفَةِ صَرَعَى^۲ سُبَاتٍ^۳).

چه تعبیر گویا و تکان دهنده‌ای و چه گفتار بیدارگر و هوشیارکننده‌ای! آری! آن‌ها چنان فراموش شدند که گویی قرن‌ها با ما فاصله داشتند و خانه‌های آن‌ها چنان خاموش است که گویی سالیان دراز است از آن رخت بر بسته‌اند، در حالی که در یک لحظه کوتاه، جام مر را نوشیدند و همه چیز پایان گرفت.

۱. «ارتجال» به معنای بیان مطلبی بدون مطالعه قبلی است و از ریشه «رجل» بر وزن «اجر» به معنای راه رفتن با پاست و از آن جاکه افراد ابداع کننده مطلبی گویی با پای خود راه می‌روند بر این معنا اطلاق شده است.

۲. «صرعی» جمع «صریع» به معنای شخص یا جنازه‌ای است که بر زمین افکنده شده از «صرع» بر وزن «فرع» به معنای بر زمین افکندن گرفته شده است.

۳. «سبات» از ریشه «سبت» در اصل به معنای قطع و بریدن است سپس به معنای تعطیل عمل برای استراحت آمده است و به همین علت به خواب نیز «سبات» گفته می‌شود.

سپس امام علیه السلام در تعبیرات پرمعنا و تکان‌دهنده دیگری می‌افزاید: «آنان همسایگانی هستند که با یکدیگر انس نمی‌گیرند و دوستانی که به دیدار هم نمی‌روند. رشته‌های شناسایی در میان آن‌ها کهنه شده و اسباب برادری، قطع گردیده است. با این‌که همه جمع‌اند ولی تنه‌ایند و با این‌که دوست هستند از یکدیگر دورند. نه برای شب، صبحگاهی می‌شناسند و نه برای روز، شامگاهی. (آری!) شب یا روزی که رخت سفر مر در آن بسته و از آن کوچ کرده‌اند برای آن‌ها جاودان خواهد بود»؛ (جِیرَانُ لَا یَتَأَنُّونَ، وَأَحِبَّاءٌ لَا یَتَزَاوَرُونَ. بَلِیَّتٌ بَیْنَهُمْ عَرَاۤءٌ التَّعَارُفِ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِیعٌ، وَبِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَخْلَاءٌ، لَا یَتَعَارَفُونَ لَلَّیْلِ صَبَاحًا، وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً. أُمِّ الْجَدِیدِیْنِ ظَعَنُوا فِیْهِ كَأَنَّ عَلَیْهِمْ سَرْمَدًا).

آری! همه چیز آن‌ها با زندگان متفاوت است؛ خانه‌های قبر آن‌ها دیوار به دیوار یکدیگر است بی آن‌که از هم باخبر باشند یا به دیدار یکدیگر بروند؛ آن‌ها در درون جمع خود تنه‌ایند و در عین دوستی با یکدیگر گویی با هم قهرند؛ اگر در شب از دنیا رفتند هرگز طلوع صبح را نمی‌بینند و اگر در روز چشم از جهان فرو بستند هرگز شب تاریکی نخواهند دید و به گفته یکی از شعرای عرب:

لَا بُدَّ مِنْ یَوْمٍ بِلَا لَیْلَةٍ أَوْ لَیْلَةٍ تَأْتِی بِلَا یَوْمٍ

سرانجام روزی خواهیم داشت بدون شب و یا شبی بدون روز.^۲

سپس امام علیه السلام به بخش دیگری از حالات مردگان و ارواح آن‌ها هنگام مشاهده عذاب الهی یا پاداش‌های عظیم او اشاره کرده، می‌فرماید: «آن‌ها خطرات آن جهان را وحشتناک‌تر از آنچه از آن می‌ترسیدند یافتند و آیات و نشانه‌ها (ی پاداش و ثواب) را بزرگ‌تر از آنچه می‌پنداشتند، مشاهده کردند

۱. «عزای» جمع «عروه» به معنای دستگیره است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۶.

و برای وصول به هر یک از این دو نتیجه نهایی (بهشت یا دوزخ) تا رسیدن به قرارگاهشان مهلت داده شدند و عالمی از بیم و امید برای آن‌ها فراهم شد که اگر قادر به سخن گفتن بودند، از وصف آنچه در آن‌جا (از عذاب الهی) مشاهده کرده‌اند یا (از نعمتهای عظیم خداوند) دیده‌اند عاجز می‌ماندند؛ «شَاهِدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْطَعُ^۱ مِمَّا خَافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكَلَّمْنَا الْغَائِبِينَ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ^۲، فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ. فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُّوا^۳ بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَايَنُوا».

در واقع آنچه امام علیه السلام در این‌جا بیان فرموده، همان چیزی است که در خطبه ۱۱۴ نهج البلاغه با صراحت آمده است و می‌فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عَيَانِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عَيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ؛ هر چیزی از دنیا، شنیدنش بزرگتر از دیدن آن است (و دورنمایش دل‌انگیزتر از آن است که با چشم از نزدیک دیده می‌شود) و هر چیزی از آخرت، دیدنش عظیم‌تر از شنیدن آن می‌باشد».

دلیل آن هم روشن است، زیرا جهان آخرت، بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر است، تا آن‌جا که آن را در مقایسه با دنیا همچون دنیا نسبت به عالم جنین و رحم مادر دانسته‌اند.

۱. «افطع» از ریشه «فطع» بر وزن «جزع» به معنای بزرگ شمردن و وحشت کردن گرفته شده است.

۲. «مباءة» به معنای منزلگاه است و در اصل به معنای محلی است که شتر به آن‌جا بازگشت می‌کند از ریشه

«بواء» بر وزن «دواء» به معنای بازگشت کردن و منزل گرفته شده است.

۳. «عیوا» از ریشه «عی» بر وزن «حی» به معنای عجز و ناتوانی است.

بخش سوم

و لَئِنْ عَمِيتْ آثَارَهُمْ، وَ اذْقَطَعْتَ اَخْبَارَهُمْ، لَقَدْ رَجَعْتَ فِيهِمْ اَبْصَارُ الْعَبْرِ، وَ سَمِعْتَ عَنْهُمْ اَذَانَ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النَّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتْ اَلْوُجُوهُ اَلدَّوَابِّ، وَ خَوَتْ اَلْاَجْسَامُ اَلدَّوَابِّ، وَ لَبَسْنَا اَهْدَامَ اَلْبَلِيّ، وَ تَكَادَنَا ضَيْقُ اَلْمَضْجَعِ، وَ تَوَارَثْنَا اَلْوَحْشَةَ، وَ تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا اَلرَّبُّوعُ اَلصُّمُوتِ، فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ اَجْسَادِنَا، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ اَلْوَحْشَةِ اِقَامَتُنَا؛ وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مَتَّسَعًا؛ فَاَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، اَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ اَلْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدِ اَرْتَسَخْتَ اَسْمَاعَهُمْ بِاَلْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ، وَ اَكْتَحَلَتْ اَبْصَارُهُمْ بِاَلتُّرَابِ فَحَسَفَتْ، وَ نَقَطَعْتَ اَلْاَلْسِنَةَ فِي اَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ دَلَاقَتِهَا، وَ هَمَدْتَ اَلْقُلُوبَ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْطِطِهَا، وَ عَاتَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدَ بَلِيٍّ سَمَّجَهَا وَ سَهَلَ طُرُقَ اَلْاَلَةِ اِلَيْهَا، مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا اَيْدٍ تَدْفَعُ، وَ لَا قُلُوبَ تَجْرَعُ، لَرَأَيْتِ اَشْجَانَ قُلُوبِ، وَ اَقْدَاءَ عِيُونِ، لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ عَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي.

ترجمه

هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته است، ولی چشمان عبرت‌بین، آنان را می‌بیند و گوش‌های عقل‌گفتارشان را می‌شنود. (آری!) آن‌ها سخن می‌گویند، ولی نه از طریق زبان، آن‌ها (با زبان حال) می‌گویند: چهره‌های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدن‌های نرم و نازک ما (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی گشت، لباس کهنگی

و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از یکدیگر به ارث برده‌ایم و خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است. زیبایی‌های بدن‌های ما محو شده و نشانه‌های شناسایی چهره ما دگرگون گشته و اقامت ما در این خانه‌های وحشت، طولانی شده است. نه از این درد و رنج، فرجی یافته‌ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی. اگر با عقل خود آن‌ها را در نظر خویش، مجسم سازی یا پرده‌ها کنار رود و با چشم خود آن‌ها را ببینی در حالی که گوش‌های آن‌ها را حشرات خورده‌اند و از کار افتاده و بر چشم‌هایشان سرمه خاک کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته، زبان‌هایی که با سرعت و فصاحت سخن می‌گفتند پاره‌پاره شده، قلب‌ها در سینه‌های آن‌ها پس از بیداری خاموش گشته و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه‌ای آشکار شده و آن را زشت و بدمنظر ساخته و راه آفات را به سوی آن به آسانی گشوده در حالی که همه آن‌ها در برابر این امور تسلیم‌اند، نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی‌تابی (و ناله سردادن)، (آری، اگر حال آن‌ها را در نظر خود مجسم سازی) قلب‌هایی پر از غم و چشم‌هایی پر خاشاک را می‌بینی (که بر آن‌ها نوحه‌گری می‌کنند و از همه مصیبت‌بارتر این‌که) آن‌ها در هر شدت و سختی، حالات ناراحت‌کننده‌ای دارند که هرگز دگرگون نمی‌شود (و به سوی خوبی نمی‌گراید) و بلائی فراگیری دارند که هیچ‌گاه برطرف نمی‌گردد.

شرح و تفسیر

شرح حال خفتگان در خاک!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، وضع مردگان و خفتگان در قبور را با بیان رسا و تکان‌دهنده دیگری شرح می‌دهد، می‌فرماید: «هر چند آثارشان محو شده و اخبارشان منقطع گشته است، ولی چشمان عبرت‌بین، آنان را می‌بیند

و گوش‌های عقل گفتارشان را می‌شنود. (آری!) آن‌ها سخن می‌گویند، ولی نه از طریق زبان؛ (و لَئِنْ عَمِيتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ، لَقَدْ رَجَعْتُ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ، وَ سَمِعْتُ عَنْهُمْ آذَانَ الْعُقُولِ، وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النَّطْقِ).

درواقع امام علیه السلام در این عبارت به دو نکته اشاره می‌فرماید: نخست این‌که خبر گرفتن از آنان از طرق عادی (مانند چشم و گوش) نیست، بلکه از راه‌های عمیق‌تر و قوی‌تر است: از طریق چشم دل و گوش عقل، همچنین سخن گفتن آن‌ها نیز با زبان قال نیست، بلکه با زبان حال است که آثارش بسیار عمیق‌تر است، زیرا زبان قال ممکن است آمیخته با دروغ باشد، ولی زبان حال هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید.

اکنون ببینیم آن‌ها با زبان حال چه می‌گویند؟ امام علیه السلام سخن آن‌ها را چنین بیان می‌کند: «آن‌ها می‌گویند: چهره‌های خرم و زیبای ما زشت و پژمرده شد و بدن‌های نرم و نازک ما (که در ناز و نعمت پرورش یافته بود) بر زمین افتاد و از هم متلاشی شد، لباس کهنگی و فرسودگی بر تن پوشیدیم و تنگی قبر، سخت ما را در فشار قرار داد. وحشت و ترس را از یکدیگر به ارث برده‌ایم و خانه‌های خاموش قبر بر ما فرو ریخته است»؛ (فَقَالُوا: كَلَحَتْ^۱ الْأُجُوهُ النَّوَاضِرُ^۲، وَ حَوَّتِ^۳ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ، وَ لَبِسْنَا أَهْدَامَ^۴ الْبِلْبِي، وَ تَكَأَدْنَا^۵ ضَيْقُ الْمَضْجِعِ، وَ تَوَارَتْنَا^۶ الْوَحْشَةَ، وَ تَهَكَّمَتْ^۷ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ^۷).

۱. «کلحت» از ریشه «کلوح» بر وزن «طلوع» به معنای چین و چروک برداشتن و چهره عبوس کردن و درهم کشیدن گرفته شده است.

۲. «نواضر» از ریشه «نضرة» بر وزن «دفعه» به معنای خرمی و شادابی و شکوفایی گرفته شده است.

۳. «حوت» از ریشه «خواء» به معنای فرو ریختن و از هم متلاشی شدن است.

۴. «اهدام» جمع «هدم» بر وزن «حرص» به معنای لباس کهنه و صله دار است.

۵. «تکأدنا» از «تکأد» به معنای مشقت بار شدن گرفته شده و ریشه آن «کأد» بر وزن «رعد» است.

۶. «تهکمت» از «تهگم» به معنای سقوط در چاه و مانند آن و یا فرو ریختن و ویران شدن است.

۷. «صموت» به معنای خاموش شدن و لب فرو بستن است و در عبارت بالا مصدری است که معنای وصفی دارد.

آری! آن‌ها گاه از سرنوشت بدن‌هایشان سخن می‌گویند و گاه از جایگاه‌هایشان. بدن‌ها نخست پژمرده، چهره‌ها درهم کشیده، سپس از هم متلاشی شده و سرانجام پوسیده و خاک شده است. قبرها تنگ و تاریک و سرد و خاموش است و امواج وحشت آن‌ها را در بر گرفته و همگی در سکوت فرو رفته‌اند.

سپس می‌افزاید: «زیبایی‌های بدن‌های ما محو شده و نشانه‌های شناسایی چهره ما دگرگون گشته و اقامت ما در این خانه‌های وحشت، طولانی شده است. نه از این درد و رنج، فرجی یافته‌ایم و نه از تنگی قبر، گشایشی»؛ (فَأَنمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَطَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا؛ وَلَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَلَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا!).

آری! صورت‌هایی که در حال حیات بسیار زیبا و شناخته شده بود و منزلگاه‌هایی که وسیع و زیبا و راحت بود، با فرارسیدن مرگ دگرگون می‌شود، آن منزلگاه زیبا و فراخ به خانه تنگ و تاریک قبر مبدل می‌گردد، و آن صورت‌های زیبا بعد از چند صباحی نه تنها طراوت و شادابی و جمال خود را از دست می‌دهد، بلکه به صورت بسیار وحشتناکی درمی‌آید.

به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در گفتار کوتاه و تکان‌دهنده‌ای می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا إِلَّا وَالْقَبْرُ أَفْطَحُ مِنْهُ؛ من هیچ منظره وحشتناکی را ندیدم مگر این‌که قبر از آن وحشتناک‌تر است».^۱

سپس امام علیه السلام با تعبیرات زنده‌ای سعی می‌کند وضع حالات آن‌ها را در قبر برای مخاطبان خود کاملاً آشکار کند، می‌فرماید: «اگر با عقل خود آن‌ها را در نظر خویش مجسم سازی، یا پرده‌ها کنار رود و با چشم خود آن‌ها را ببینی، در حالی که گوش‌های آن‌ها را حشرات خورده‌اند و از کار افتاده، و بر چشم‌هایشان سرمه

۱. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۷۹، ح ۲۴۱۰؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۸۴.

خاک کشیده شده و (در کاسه) فرو رفته است، زبان‌هایی که با سرعت و فصاحت سخن می‌گفتند پاره‌پاره شده، قلب‌ها در سینه‌های آن‌ها پس از بیداری خاموش گشته و در هر یک از اعضای آنان پوسیدگی تازه‌ای آشکار شده و آن را زشت و بدمنظر ساخته و راه آفات را به‌سوی آن به‌آسانی گشوده است در حالی که همه آن‌ها (در برابر این امور) تسلیم‌اند، نه دستی برای دفاع وجود دارد و نه قلبی برای جزع و بی‌تابی (و ناله سردادن)، (آری، اگر حال آن‌ها را این‌گونه در نظر خود مجسم سازی) قلب‌هایی پر از غم و چشم‌هایی پر خاشاک را می‌بینی (که بر آن‌ها نوحه‌گری می‌کنند)؛ «فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَخْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدْ أَرْتَسَخْتَ^۱ أَسْمَاعَهُمْ بِالْهُوَامِ^۲ فَاسْتَكَّتْ^۳، وَ أَكْتَحَلَتْ^۴ أَبْصَارُهُمْ بِالثَّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتْ^۵ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَاقَتِهَا^۴، وَ هَمَدَتْ^۵ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقِظَتِهَا، وَ عَاثَ^۶ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلِيٌّ^۷ سَمَجَهَا^۸ وَ سَهَلَ طُرُقَ الْأَفَةِ إِلَيْهَا،

۱. «ارتسخت» از ریشه «ارتساخت» به معنای ثابت شدن و فرو رفتن از ریشه «رسوخ» به معنای نفوذ کردن و جذب شدن گرفته شده است.
۲. «هوام» جمع «هامه» به معنای حشرات دارای سم کشنده است؛ مانند مار و گاه به هر نوع حشره اطلاق می‌شود.
۳. «استکت» از ریشه «سک» بر وزن «حک» به معنای فرو بستن و از کار افتادن گرفته شده است.
۴. «ذلاقه» به معنای بزدلی و تیزی است؛ سپس به معنای لسان و سرعت بیان به کار رفته است و خطیب ذلق به گوینده فصیح و سخندور گفته می‌شود.
۵. «همدت» از ریشه «همود» بر وزن «سجود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش است. سپس به معنای سکوت و سکون و از کار افتادن به کار رفته است.
۶. «عاث» از ریشه «عیث» بر وزن «حیف» به معنای فاسد کردن گرفته شده و به معنای تبذیر و اتلاف نیز آمده است و در جمله بالا همان معنای اول اراده شده است.
۷. «جدید بلی» با توجه به این‌که «جدید» به معنای نو و «بلی» به معنای کهنه است در عبارت بالا نوعی صناعت بدیع به کار رفته که دو ضد در کنار هم به صورت مضاف و مضاف الیه آمده و معنای آن پوسیدگی تازه است.
۸. «سمج» از ریشه «سماجت» به معنای ناهنجار بودن و نفرت‌انگیز شدن گرفته شده و «سمج» بر وزن «خشن» به کسانی گفته می‌شود که به طرز زشت و ناپسند چیزی را دنبال می‌کنند.

مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ، وَلَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ، لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ، وَ أَقْدَاءَ ۲
عُيُونٍ).

درست است که با قبض روح، تمام اعضای بدن از کار می افتند، ولی تا زمانی که سالم هستند هنوز این قابلیت در آنها وجود دارد که اگر فرضاً روح به بدن بازگردد فعال می شوند؛ ولی پس از پوسیدن و متلاشی شدن دیگر هیچ کارایی ندارند، و به همین دلیل امام علیه السلام می فرماید: حشرات گوش آنها را از کار می اندازند و سرمه خاک، چشم آنان را و پاره شدن زبان، نطق آنان را.

آنگاه در تکمیل این سخن در یک جمله به صورت جمع بندی می فرماید: «آنها در هر شدت و سختی حالات ناراحت کننده ای دارند که هرگز دگرگون نمی شود (و به سوی خوبی نمی گراید) و بلای فراگیری که هیچ گاه برطرف نمی گردد»؛ (لَهُمْ فِي كُلِّ فُظَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ غَمْرَةٌ ۳ لَا تَنْجَلِي).

اشاره به این که مصیبت بزرگ آنان این است که این گرفتاری ها زایل نمی شود، بلکه روزبه روز پیچیده تر می گردد؛ بدبختی آنان در این است که آینده روشنی پیش رو ندارند هرچه زمان بگذرد بدن متلاشی تر و استخوان ها پوسیده تر می شود.



۱. «اشجان» جمع «شجن» بر وزن «کفن» به معنای غم و اندوه است.

۲. «اقداء» جمع «قذی» بر وزن «قبا» به معنای خار و خاشاک و اجسام کوچکی است که در چشم می ریزد و انسان را ناراحت می کند که ساعت به ساعت در بدن بی جان مردگان ظاهر می شود.

۳. «غمره» در اصل به معنای آبی است که فراگیر باشد و اشیایی را ببوشاند؛ سپس به معنای هر امر فراگیر به کار رفته است.

بخش چهارم

فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيْزِ جَسَدٍ، وَ أُنِيْقِ لَوْنٍ، كَانَ فِي الدُّنْيَا عَذِيْبِي
تَرْفِي، وَرَبِيْبٍ شَرَفِي! يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُوْرِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَيَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ
إِنْ مُصِيْبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضُنًّا بِعَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَ شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَلَعِبِهِ! فَبَيْنَا
هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ يَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشِي غَفْوَلٍ، إِذْ وَطِيءَ
الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْخُتُوْفُ مِنْ كَشِي
فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيَّ هَمٌّ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتْرَاتٌ
عَلَلٌ، آتَسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ، فَفَرَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطْبَاءُ مِنْ تَسْكِينِ
الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَ تَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِئِ بِيَارِدٍ إِلَّا تَوَّرَ حَرَارَةً،
وَ لَا حَرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً، وَ لَا أَعْتَدَلَ بِمُمَازَجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا
أَمَدَ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَاءٍ؛ حَتَّى فَتَرَ مُعَلَّلَهُ، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ، وَ تَعَايَا أَهْلَهُ
بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِيْنَ عَنْهُ، وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِي
خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ؛ فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مَمْنٌ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ،
وَ مَصْبِرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِيْنَ مِنْ قَبْلِهِ. فَبَيْنَا هُوَ
كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرِكَ الْأَحْبَةَ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ
مِنْ عَصَابِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رَطُوبَةُ لِسَانِهِ. فَكَمْ مِنْ
مُهَمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءٍ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ
عَنْهُ، مِنْ كَبِيْرٍ كَانَ يُعْظَمُهُ، أَوْ صَغِيْرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ! وَ إِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ
هِيَ أَفْظَحُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَتِهِ، أَوْ نَعْتَدَلَ عَلَى عَقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

ترجمه

چه بسیار که زمین اجساد نیرومند زیبا و خوش آب و رنگ را که در دنیا پرورده

ناز و نعمت بودند و پرورش یافته دامن احترام و شرف، در کام خود فرو برد؛ همان‌ها که می‌خواستند با سرور و خوشحالی غم‌ها را از دل بزدایند و به‌هنگام فرارسیدن مصیبت برای از بین نرفتن طراوت زندگی و از دست ندادن سرگرمی‌های آن به لذت و خوشگذرانی پناه بردند. (آری) در آن هنگام که او به دنیا می‌خندید و دنیا نیز در سایه زندگی مرفه و غفلت‌زا بر او خنده می‌کرد، ناگهان روزگار خارهای جانگداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مر از نزدیک به او نظر افکند، در نتیجه غم و اندوهی که هرگز از آن آگاهی نداشت با او درآمیخت و غصه‌های پنهانی که حتی خیال آن را نمی‌کرد در وجودش راه یافت، سُستی بیماری‌ها در او ظاهر شد در حالی که با سلامتی و تندرستی، انس شدید داشت. در این هنگام، هراسان و ترسان به آنچه طیبیان او را به آن، عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با برودت تسکین دهد و برودت را با حرارت تحریک کند؛ ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را با عوامل برودت فرو نشانند جز این که حرارت شعله‌ورتر شد و هیچ برودتی را با داروی حرارت‌زا تحریک نکرد جز این که برودت را به هیجان درآورد. برای اعتدال مزاج به هیچ معجونی پناه نبرد جز آن که به سبب آن، آماده بیماری دیگری شد. این وضع همچنان ادامه یافت تا آن جا که طیب از درمانش ناتوان شد و پرستارش او را به فراموشی سپرد و خانواده‌اش از وصف بیماری او خسته شدند و در پاسخ سؤال‌کنندگان فروماندند. آن‌ها در کنار بیمار خود نشسته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می‌داشتند آشکارا به گفت‌وگو پرداختند. یکی می‌گفت: او را به حال خود رها کنید (که رفتنی است) دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را می‌کرد و (سومی) آنان را به شکیبایی در فقدانش، دعوت می‌نمود و (برای تحمل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می‌آورد. در این حال که او در شرف فراق از دنیا و ترک دوستان بود،

ناگهان عارضه‌ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد. در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می‌افتد که پاسخ آن‌ها را می‌دانست، اما چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است، و سخنانی می‌شنود که قلب او را به درد می‌آورد (می‌خواهد جواب آن‌ها را بگوید، اما قدرت ندارد، از این‌رو) خود را به ناشنوایی می‌زند چه بسیار سخنان و زخم زبان‌هایی که گاه از شخص بزرگی صادر می‌شود که این بیمار او را محترم می‌شمرد یا از کوچکی که در گذشته به او ترحم می‌کرده است. (به هر حال) مر دشواری‌هایی دارد که انسان را در خود غرق می‌کند، مشکلاتی که هراس‌انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا اندیشه‌های اهل دنیا آن را درک کند.

شرح و تفسیر

دشواری‌های مرگ که در قالب الفاظ نمی‌گنجد

امام علیه السلام این گوینده توانای فصیح بی‌نظیر، در آخرین بخش از این خطبه، باز از زوایای دیگر به مسئله مرگ و پایان زندگی و عوارض سخت آن اشاره کرده و آن را در چهار مرحله خلاصه می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «چه بسیار که زمین اجساد نیرومند زیبا و خوش‌آب‌ورنگ را که در دنیا پرورده ناز و نعمت بودند و پرورش یافته احترام و شرف، در کام خود فرو برد، همان‌ها که می‌خواستند با سرور و خوشحالی، غم‌ها را از دل بزایند و به‌هنگام فرارسیدن مصیبت، به‌دلیل بخل شدید برای از بین نرفتن طراوت زندگی و از دست ندادن سرگرمی‌های آن، به لذت و خوشگذرانی پناه بردند»؛ (فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ،

۱. «عزیز» در اصل به‌معنای قوی و شکست‌ناپذیر است که لازمه آن، نفی ذلت از انسان است؛ ولی معلوم نیست چرا بعضی از شارحان نهج‌البلاغه آن را به‌معنای باطراوت و زیبا تفسیر کرده‌اند.

وَأَنبِقِ لَوْنٍ، كَانَ فِي الدُّنْيَا غَدِيًّا^۲ تَرَفٍ، وَرَيْبٍ^۳ شَرَفٍ! يَتَعَلَّلُ^۴ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَيَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ^۵ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنْناً^۶ بِغَضَارَةِ^۷ عَيْشِهِ، وَشِحَاحَةً^۸ بِلَهْوِهِ وَلَعْبِهِ!).

این سخن اشاره دقیقی به کسانی است که آن چنان به ناز و نعمت و عیش و نوش دنیا عادت کرده‌اند که به هنگام نزول مصیبت‌ها و اندوه‌ها سعی می‌کنند خود را با انواع سرگرمی‌ها و لهو و لعب، از آن دور دارند و آنچه را که ممکن بود مایه بیداری و هوشیاری آنان گردد به فراموشی بسپارند و این خود مصیبتی است بزرگ که انسان به جای پناه بردن به عوامل بیداری به عوامل مستی و بی‌خبری پناه برد؛ ولی حوادث تلخ هرگز آن‌ها را فراموش نمی‌کند و سرانجام، زمین، آن‌ها را در کام خود فرو می‌برد.

«آری» در آن هنگام که او (بر اثر ناز و نعمت) به دنیا می‌خندید و دنیا نیز در سایه زندگی مرفه و غفلت‌زا بر او خنده می‌کرد، ناگهان روزگار خارهای جانگداز آلام و مصائب را در دل او فرو کرد و گذشت روزگار قوای او را در هم شکست و عوامل مر از نزدیک به او نظر افکند، در نتیجه غم و اندوهی که هرگز از آن

۱. «انبیق» به معنای زیبا و خوش آب و رنگ است.

۲. «غدی» از ریشه «غذاء» به معنای طعام گرفته شده و «غدی» ترف» با توجه به این‌که «ترف» به معنای ناز و نعمت است به این معناست که او با ناز و نعمت، پرورش یافته است.

۳. «ریب» از ریشه «رَبَّ» به معنای تربیت و تدبیر گرفته شده، بنابراین «ریب» شرف» یعنی کسی که در دامان عزت و احترام پرورش یافته است.

۴. «یتعلل» از ریشه «تعلل» به معنای خود را به فراموشی زدن و سرگرم ساختن است.

۵. «سلوة» به معنای زندگی آرام‌بخش است.

۶. «ضن» به معنای بخل شدید است.

۷. «غضارة عیش» به معنای زندگی پر نعمت است.

۸. «شحاحة» به معنای بخل است و گاه گفته شده که درجه بالای بخل محسوب می‌شود. بخیل کسی است که درباره آنچه در دست خود دارد بخل می‌ورزد؛ اما شحیح کسی است که هم درباره آن و هم درباره آنچه در دست مردم است، بخل دارد.

آگاهی نداشت با او درآمیخت، و غصه‌های پنهانی که حتی خیال آن را نمی‌کرد، در وجودش راه یافت. سُستی بیماری‌ها در او ظاهر شد در حالی که با سلامتی و تندرستی، انس شدید داشت؛ (فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشِ غُفُولٍ^۱؛ إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ^۲ وَ نَقَضَتْ الْأَيَّامُ قُؤَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ^۳ مِنْ كَثَبٍ^۴ فَخَالَطَهُ بَثٌّ^۵ لَا يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيٌّ^۶ هَمٌّ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٌ عِلَلٍ، أَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ).

اشاره به این‌که: هر چند این بی‌خبران سعی می‌کنند در برابر مصائب، خود را به فراموشی بسپارند، پیوسته به دنیا می‌خندند و دنیای غافل‌کننده نیز بر آن‌ها خنده مستانه می‌کند؛ ولی دیری نمی‌پاید که در سرازیری مر قرار می‌گیرند؛ قوا و نیروها یکی پس از دیگری از بین می‌رود، چشم‌ها کم‌نور، گوش‌ها سنگین، استخوان‌ها سست و پوک، و اعصاب خسته و ناتوان می‌شوند و انواع بیماری‌ها به‌سوی او هجوم می‌آورد و جهان، نوحه مر را در گوش آن‌ها می‌خواند.

درواقع امام علیه السلام در این بخش، نخست به تحلیل رفتن قوا و آشکار شدن انواع بیماری‌ها به‌دنبال آن، که گام اول به‌سوی مر است اشاره فرمود. سپس به سراغ گام دوم می‌رود که مراجعه پی‌درپی و مکرر به اطبا و گرفتن انواع داروها و بی‌تأثیر بودن آن‌هاست، می‌فرماید: «در این هنگام، هراسان و ترسان به آنچه طیبیان او را به آن عادت داده بودند پناه برد که حرارت را با برودت تسکین دهد

۱. «غفول» از ریشه «غفلت» گرفته شده و به‌معنای غافل‌کننده و غفلت‌آور است.

۲. «حسکه» از ریشه «حسک» بر وزن «فدک» به‌معنای گیاه خار داری است که انسان را سخت می‌آزارد و به‌معنای عداوت و کینه نیز آمده و در این جا منظور معنای اول است.

۳. «حتوف» جمع «حتف» به‌معنای مرگ است.

۴. «کثب» از ریشه «کثب» بر وزن «کسب» به‌معنای نزدیک شدن است.

۵. «بث» به‌معنای اندوه شدید است. این واژه به‌معنای گستردن و پراکنده کردن و منتشر ساختن نیز آمده و در این جا همان معنای اول مراد است.

۶. «نجی» به‌معنای پنهان و پوشیده است از ریشه «نجوا» به‌معنای سخنان درگوشی گرفته شده است.

و برودت را با حرارت تحریک کند؛ ولی در چنین حالتی هیچ حرارتی را با عوامل برودت فرو نشانند جز این که حرارت شعله‌ورتر شد، و هیچ برودتی را با داروی حرارت‌زا تحریک نکرد جز این که برودت را به هیجان درآورد. برای اعتدال مزاج به هیچ معجونی پناه نبرد جز آن که به سبب آن آماده بیماری دیگری شد؛ (فَفَزِعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدُهُ إِلَّا طِبَاءً مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ^۱)، وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِدٍ إِلَّا ثَوْرًا^۲ حَرَارَةً، وَ لَا حَرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيْجَ بُرُودَةٍ، وَ لَا اَعْتَدَلَ بِمُمَازَجٍ^۳ لِنَبْلِكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَائٍ).

آری! هنگامی که فرمان قطعی مرفی فرامی‌رسد اسباب صحت و سلامت به کندی می‌گراید و به اصطلاح: «سرکنگبین صفرا می‌فزاید و روغن بادام سبب خشکی می‌شود». گویی داروها از اثر می‌افتند و یا نتیجه معکوس می‌دهند و طبق ضرب‌المثل معروف: «طبییان ابله می‌شوند» و راه بیمار به سوی پایان زندگی هموار می‌گردد.

آنچه در تعبیرات حساب‌شده مولا علیه السلام در این جا آمده، اشاره به تقسیماتی است که در طب قدیم رایج بود. در آن زمان اطباء عقیده داشتند که چهار نوع مزاج وجود دارد: مزاج گرم، مزاج سرد، مزاج تر و خشک. از نگاه دیگر، چهار نوع مزاج مرکب شناخته شده بود: مزاج گرم و تر (که به آن دموی می‌گفتند) و مزاج گرم و خشک (که آن را صفراوی می‌نامیدند) و مزاج سرد و تر (که به آن بلغمی گفته می‌شد) و مزاج سرد و خشک (که آن را سوداوی می‌گفتند).

البته این مزاج‌ها هنگامی که در حد اعتدال بود لطمه‌ای به سلامتی نمی‌زد و صاحبان آنها با وجود تفاوت زیادی که با هم داشتند همگی دارای زندگی

۱. «قار» یعنی سرد از ریشه «قر» بر وزن «حر» به معنای برودت است.

۲. «ثور» از ریشه «ثوران» به معنای هیجان است.

۳. «ممازج» به معنای معجون و چیزهایی است که به هم آمیخته شده باشد.

خوبی بودند؛ ولی اگر یکی از آن چهارتا (حرارت، برودت، رطوبت و یبوست) غلبه می‌کرد ناچار بودند برای بازگرداندن اعتدال مزاج، به عوامل مخالف پناه برند؛ حرارت را با برودت فرو نشانند و برودت را با عوامل حرارت تحریک کنند و رطوبت را با یبوست بیامیزند و یبوست را با رطوبت تعدیل کنند. تأثیر همه این‌ها در زمانی است که کار از کار نگذشته باشد. هنگامی که کار از کار گذشت، همه بی‌اثر خواهند بود.

سپس امام علیه السلام مرحله سوم را بازگو می‌کند و آن، مرحله یأس از بازگشت سلامت و انتظار پایان عمر در آینده نه‌چندان دور است، می‌فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا آن‌جا که طیب از درمانش ناتوان شد، و پرستارش او را به فراموشی سپرد، و خانواده‌اش از وصف بیماری او خسته شدند، و در پاسخ سؤال‌کنندگان فروماندند»؛ (حَتَّى فُتِرَ مُعَلِّلُهُ^۱، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ^۲، وَ تَعَايَا^۳ أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِيهِ، وَ خَرِسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ).

گویی امام علیه السلام بارها و بارها در کنار این‌گونه بیماران و خانواده‌های آنان بوده و حالات آنان را بادقت زیر نظر گرفته است؛ طیب، اظهار عجز می‌کند و پرستار اظهار خستگی، و خانواده او نمی‌دانند درباره او به مردم چه بگویند؟ بگویند حال او بهتر است، خلاف گفته‌اند؛ بگویند بدتر است، خوشایند نیست. ناچار زبان را در کام فرو می‌برند و با نگاه‌های مأیوسانه خود پاسخ می‌گویند.

در ادامه می‌افزاید: «آن‌ها در کنار بیمار خود نشسته و درباره خبر ناگواری که تا آن وقت از او مکتوم می‌داشتند آشکارا به گفت و گو پرداختند؛ یکی می‌گفت: او را به حال خود رها کنید (که رفتنی است). دیگری آرزوی بازگشت بهبود او را

۱. «معلِّل» به معنای معالجه‌کننده است و در اصل از «علة» به معنای بیماری گرفته شده است.

۲. «ممرِّض» به معنای پرستار از ریشه «مرض» است.

۳. «تعایا» از ریشه «عی» به معنای عجز است.

می‌کرد و (سومی) آنان را به شکیبایی در فقدانش دعوت می‌نمود، و (برای تحمل این مصیبت) مصائب و اندوه گذشتگان را به یادشان می‌آورد؛ «وَتَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيًّا خَبَرَ يَكْتُمُونَهُ؛ فَقَائِلٌ يَقُولُ: هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مِمَّنْ لَهُمْ إِيَابٌ عَافِيَتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى^۲ الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ».

سرانجام امام علیه السلام چهارمین و آخرین مرحله زندگی این بیمار را بیان می‌کند، هنگامی که در آستانه مرگ قرار می‌گیرد و آماده سفر آخرت و ترک این جهان می‌شود، می‌فرماید: «در این حال که او در شرف فراق از دنیا و ترک دوستان بود، ناگهان عارضه‌ای گلوگیرش شد که فهم و درک او را ناتوان ساخت و در حیرت و سرگردانی فرو برد و زبانش خشک شد»؛ «فَيَبِينَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَ تَرْكِ الْأَحِبَّةِ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصْبِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ».

در ادامه می‌فرماید: «در این هنگام به فکر وصایا و سؤالات مهم و لازمی می‌افتد که پاسخ آن‌ها را می‌دانست؛ اما چه سود که زبانش از گفتن بازمانده است و سخنانی می‌شنود که قلب او را به درد می‌آورد (می‌خواهد جواب آن‌ها را بگوید؛ اما قدرت ندارد، از این رو) خود را به ناشنوایی می‌زند و چه بسیار سخنان و زخم زبان‌هایی که گاه از شخص بزرگی صادر می‌شود که این بیمار او را محترم می‌شمرد یا از کوچکی که در گذشته به او ترحم می‌کرده است»؛ «فَكَمَّ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءِ مَوْلِمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامٌ^۳ عَنْهُ، مِنْ كَبِيرِ كَانِ يُعْظَمُهُ، أَوْ صَغِيرِ كَانِ يَرْحَمُهُ!».

۱. «شجی» به معنای غم‌انگیز از ریشه «شجو» بر وزن «هجو» به معنای غم و اندوه گرفته شده است.

۲. «أسی» به معنای غم و اندوه است و در بعضی از نسخه‌ها «أسی» (به ضم همزه) آمده که جمع «اسو» به معنای پیشگام است و هر دو معنا در عبارت خطبه مناسب است.

۳. «فتصام» از ریشه «صم» به معنای کر شدن گرفته شده و «تصام» یعنی خود را به‌کری زد.

آری! او در این حالت چون علم به فرارسیدن لحظه‌های پایان عمرش پیدا می‌کند در فکر فرو می‌رود که اموال مخفی داشته یا بدهکاری‌هایی به اشخاص، که می‌بایست به بازماندگانش معرفی می‌کرد و یا خانواده و دوستان او سؤالاتی درباره این امور و یا آنچه مربوط به دفن و موضع قبر اوست از او دارند که قادر به پاسخ گفتن نیست.

ابن ابی الحدید در این جا داستان کوتاه و عبرت‌انگیزی را که خود شاهد و ناظر بوده نقل می‌کند، که در لحظات آخر شخصی می‌خواست وصیت لازمی کند، اما زبانش از گردش افتاده بود. به قلم و دواتی اشاره کرد تا خواسته خود را بنویسد، ولی افسوس! دست آن قدر لرزان بود که کلمات نامفهوم نوشته شد و دستش همچنان می‌لرزید تا جان داد.^۱

سرانجام امام علیه السلام با این جمله، خطبه پرمحتوا و تکان‌دهنده خود را پایان می‌دهد: «(به هر حال) مر دشواری‌هایی دارد که انسان را در خود غرق می‌کند. مشکلاتی که هراس‌انگیزتر از آن است که بتوان در قالب الفاظ ریخت یا اندیشه‌های اهل دنیا آن را درک کند؛ (وَإِنَّ لِلْمُوتِ لَعَمْرَاتٍ^۲ هِيَ أَفْطَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا).

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود در این جا حدیثی از کتاب کافی نقل می‌کند که گروهی از عابدان بنی اسرائیل تصمیم گرفتند شهرهای مختلف را بگردند و آثار عبرت‌انگیز را در آن‌ها ببینند، در این گردش خود به قبری رسیدند که باد، گرد و غبار بر آن پاشیده بود و جز اثر مختصری از آن آشکار نبود. گفتند: چه خوب است دعا کنیم و از درگاه خدا بخواهیم صاحب این قبر، شرح حال خود را برای ما بازگو کند. دعای آن‌ها مستجاب شد. از صاحب

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۶۷.

۲. «عمرات» جمع «غمره» معنای آن در بخش قبلی این خطبه گذشت.

قبر پرسیدند: طعم مر را چگونه یافتی؟ او با وحشت تمام در پاسخ گفت: نود و نه سال از دفن من می‌گذرد و هنوز درد و رنج جان دادن و تلخی طعم آن در درون من است.^۱

نکته

گذرگاهی که همه از آن عبور می‌کنند

بارها گفته‌اند و گفته‌ایم که اگر انسان در هر چیز شک و تردید به خود راه دهد در این مسئله نمی‌تواند تردید کند که یک روز باید رخت سفر را از این دنیا بربندد و کاسهٔ مر را با اکراه یا با رغبت سرکشد.

همان‌گونه که هر جنینی به هر شکل و صورت و مربوط به هر کس، روزی باید از گذرگاه رحم بگذرد و به این دنیا گام بگذارد و هر میوه‌ای روزی از درخت می‌افتد و یا آن را می‌چینند، انسان نیز باید خواه‌ناخواه از گذرگاه مر بگذرد.

حال که چنین است چرا گروهی مایل نیستند نام مر برده شود؟ چرا تلاش می‌کنند این واقعیتی که آن‌ها را فراموش نمی‌کند، از یاد ببرند؟!

از آن مهم‌تر، مقدمات و پیامدهای مر است؛ حالات عجیبی که مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این خطبه با موشکافی تمام آن را به صورت تابلوی بسیار زنده‌ای ترسیم کرده و بازتاب مر را در انسانی که آماده رفتن از این دنیا می‌شود و همچنین در اطرافیان او به طور دقیق تشریح می‌کند و به نظر می‌رسد که هدف اصلی امام علیه السلام بیدار کردن غافلان و هوشیار ساختن مستان بادهٔ غرور و خودخواهی و هواپرستی است و الحق والانصاف امام علیه السلام در این زمینه داد سخن داده و همهٔ گفتنی‌ها را گفته، به گونه‌ای که هر انسان غافل و بی‌خبری آن را بخواند تکان می‌خورد و سخت تحت تأثیر واقع می‌شود.

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۱، ص ۲۶۷؛ کافی، ج ۳، باب النوادر، ص ۲۶۰، ح ۳۸ (با تلخیص).

امام علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ إِيمَانًا مَعَ يَقِينٍ أَشْبَهَ مِنْهُ بِشَاكٍّ، عَلَى هَذَا الْإِنْسَانِ إِنَّهُ كُلَّ يَوْمٍ يُودَعُ إِلَى الْقُبُورِ وَيُشَيَّعُ وَإِلَى غُرُورِ الدُّنْيَا يَرْجِعُ وَعَنِ الشَّهْوَةِ وَالذُّنُوبِ لَا يُفْلَعُ؛ من هیچ ایمان توأم با یقین را شبیه‌تر به شک، از این رفتار این انسان ندیدم که همه روز برای تشییع دوستان و بستگان و سپردن جسم بی‌جان آن‌ها به قبرها می‌رود ولی هنگامی که بازمی‌گردد باز به سراغ غرور دنیا می‌رود و از شهوت و گناه باز نمی‌ایستد».^۱

در مقابل، افرادی را می‌شناسیم که به استقبال مرگ می‌رفتند و بر چهره آن لبخند می‌زدند، سكرات موت برای آن‌ها مفهومی نداشت و همچون کسی که در انتظار عزیزی به سر می‌برد، در لحظات آخر عمر، چنین حالی را داشتند. نمونه آشکار آن، شخص امام علیه السلام است که در کلام معروفش در همین نهج البلاغه می‌فرماید: «اشتیاق من به مرگ و شهادت از اشتیاق طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».^۲

جالب این‌که در احادیث اسلامی نیز وارد شده که مرگ مؤمنان صالح‌العمل و اولیاءالله با دیگران متفاوت است. شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «صِفْ لَنَا الْمَوْتَ؛ مرگ را برای ما وصف کن». فرمود: «لِلْمُؤْمِنِ كَأَطْيَبِ طَيْبٍ يَشَّمُهُ فَيَنْعَسُ لِطَيْبِهِ وَ يَنْقَطِعُ التَّعَبُ وَالْأَلَمُ عَنْهُ وَ لِكَافِرٍ كَلْسَعِ الْأَفَاعِي وَ لَدَغِ الْعَقَارِبِ وَأَشَدُّ؛ مرگ برای مؤمن همانند عطر بسیار خوشبویی است که آن را استشمام می‌کند و به سبب خوشبویی آن می‌آرامد و درد و رنج از او زایل می‌شود، ولی برای کافر مانند گزش افعی‌ها و نیش زدن عقرب‌ها بلکه شدیدتر از آن است».^۳ شک نیست که عدم وابستگی مؤمن به زرق و برق دنیا و به عکس،

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۳۷، ح ۴۰؛ فلاح السائل، ص ۲۱۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۵.

۳. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۲، ح ۵۰؛ امالی طوسی، ص ۶۵۱، ح ۲.

وابستگی‌های افراد بی‌ایمان به این جهان، چنین بازتابی در این دو گروه دارد هر چند الطاف الهی و مشاهدات مؤمن درباره مواهبی که در انتظار اوست و به عکس، مشاهدات فرد بی‌ایمان درباره عذاب‌هایی که در انتظار او می‌باشد در این امر تأثیرگذار است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيٌّ السَّيِّدُ

قَالَ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ: «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»^۱ * رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»^۲

از سخنان امام علیه السلام است

که به هنگام تلاوت این آیات بیان فرمود (آیاتی که ترجمه اش چنین است):

«صبح و شام در آن‌ها (در آن خانه‌هایی که از نور خدا روشن است)

مردانی تسبیح می‌گویند که هیچ تجارت و معامله‌ای آن‌ها را

از یاد خدا غافل نمی‌کند».^۳

۱. «آصال» جمع «أصل» بر وزن «رسل» و آن هم جمع «اصیل» از ریشه «اصل» به معنای عصر یا آخر روز است چراکه اصل و پایه شب محسوب می‌شود.

۲. نور، آیات ۳۶ و ۳۷.

۳. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه مدرک دیگری که برای بخشی از این خطبه ذکر کرده، غررالحکم آمدی است که در ص ۱۸۹، ح ۳۶۳۶، بخش نخستین این خطبه را آورده و با نهج البلاغه تفاوت‌هایی دارد. این تفاوت‌ها به خوبی نشان می‌دهد که خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۰).

بخش اول

صفحة ٢٨٥

, oç °kÄMM -v UJ ʔ̄p̄] ofm°ÑÄ] °B̄U »B lw a°1/A
 Rq Å a°bo MB½ , k»B̄-°kÄMMB̄U , z Ä°kÄMM̄ IU
 , o ù ù]B»jB̄ÄRAT̄i°1/4B̄E ù , oL°kÄM oL°I ù C
 îB-w I nB MI ù è Ûn «AdL TwB̄ , °ÜÄRA ù -af
 /RA ʔ̄i°I ù j I ʔ̄«-M 1/2B̄2/4 ù h , a°jBEM4 ofm , k ù I
 B«- mi E; ½ , \B°BM o z M , Üoç ʔ̄Ak-e k ÜPmi E; ½
 aÜ MB ½ ʔ̄mf A»B̄ , a°I; ½ mme , Öoä°I ʔ̄A½ B̄
 /RB lz°I ʔ̄U j E ,RB-ʔ̄e°I

بخش دوم

صفحة ٢٩٣

, « Äi M nB U a°E U ʔ̄i , kMBk°I; ½ mi E ofm°1/A
 îB-wE ù a°InB̄ 1/4 Äo]A q°B̄4 ûT , B°L;BE M4 Ää Ü
 1/4 «B̄ o «-°I; Ä 1/4 « , M4 o-ʔ̄ à v ÜP̄M4 o1/E , j ʔ̄B̄E I
 , ʔ̄ nAB½Ak B̄ù ,B ù oi I ʔ̄Bk°IAÄä ç B»F ù , «Ä
 1/2B̄°S ÜÜe , ù 1/2B̄ Iñ ç ù f poL°Ñ EJ ô AÄçI B»F ù
 o B 1/2/4 o »f T̄ ,Bk°IÑ ʔ̄ äB̄ Aüz ù ,BUkÄ ʔ̄Ä
 1/4 Ä-v B 2/4 Ä-v ,tB «°I

بخش سوم

صفحة ٢٩٩

k ç , j z -°I v °B½ , j -d -°I 1/2 ÜB̄2 ù ʔ̄Ä° TX½ ʔ̄i
 o Lf o Ä Ñf ʔ̄Ä v û»E lwB̄ -°Aôoù , °BÄE; ʔ̄ A Aoz »
 nA ENÜYA a-e ,B ù Açoùù B«ÄA » E,B«ÄAo Üù BMAo1/E
 ,Bid »AM\B U ,B\ z »A\ z «ù ,BM̄ Ülw ʔ̄ ÄAûÄé ù , n i
 c MB 1/2 , k ç ÄES B̄ °,öAoTÄA çk»çHÜ/ç 1/2 M ʔ̄1/4 \ Ä

دُجِي، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَتَنْزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ
السَّمَاءِ، وَأُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقْعَدِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ
سَعْيَهُمْ، وَحَمِدَ مَقَامَهُمْ. يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةِ إِلَى
فَضْلِهِ، وَأَسَارَى ذِلَّةِ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُورُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَطُورُ الْبُكَاءِ
عُيُونَهُمْ. لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ
الْمَنَادِحُ، وَلَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ.

فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنْ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ.

خطبه در یک نگاه

در این خطبه چند بخش مهم وجود دارد:

در بخش اول، امام علیه السلام پیش از هر چیزی به بیان اهمیت ذکر خدا و آثار آن بر روح و جان آدمی می پردازد و با تعبیرات مؤثری آن را شرح می دهد.

در بخش دوم، به حاملان اذکار در هر عصر و زمان و برنامه های آنها اشاره می کند که چگونه بندگان خدا را از انحراف رهایی می بخشند و چراغ های پرفروغی بر سر راه آنها می نهند.

در بخش سوم، سخن از صفات آنهاست، از بی اعتنایی آنان به زرق و برق دنیا، پرهیز از گناه، طرفداری از عدالت و امر به معروف و نهی از منکر.

در بخش چهارم، حال آنها را در قیامت به هنگام انتشار نامه های اعمال و آماده شدن بندگان برای حساب شرح می دهد و از عاقبت محمود و نتایج بسیار گران بهای اعمال آنها سخن می گوید.

در پنجمین بخش، به مخاطبان خود دستور می دهد که به حساب خویش برسند و خودشان داور اعمالشان باشند.

بخش اول

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جِلَاءً لِلْقُأُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ
الْوُفْرَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَتُنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ، وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ
- عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ، وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ
دَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ
يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْسِدَةِ، يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ،
وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفَلَاوَاتِ مِنْ أَحَدِ الْقُصْدِ حَمْدُوا
إِلَيْهِ طَرِيقَهُ، وَ بَسَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَحَدَ يَمِينًا وَ شِمَالًا دَمَّوْا إِلَيْهِ
الطَّرِيقَ، وَ حَذَرُوهُ مِنْ الْهَلَكَةِ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ،
وَأَدْلَةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ.

ترجمه

خداوند منزّه و برتر، یاد خود را مایه جلاى قلبها قرار داده که بر اثر آن، گوش،
پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا شود و چشم پس از کم‌سویی بینا گردد و از
لجاجت و عناد، به انقیاد و اطاعت بازگردد و رام شود. خداوندی که نعمتهایش
بزرگ و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان بعثت پیامبران،
بندگانى داشت که حقایق را به فکر آنها الهام می‌کرد و با عقل و اندیشه آنها سخن
می‌گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری، چشم‌ها و گوش‌ها و قلب‌ها را روشن
سازند و مردم را به یاد ایام‌الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از مقام عظمت او بیم
دهند. این افراد همچون راهنمای بیابان‌ها هستند که قافله‌ها را از گم کردن راه نجات
می‌دهند. هرکس راه حق را در پیش می‌گرفت طریقتش را می‌ستودند و او را به
نجات، بشارت می‌دادند و آن‌کس که به چپ و راست منحرف شده بود طریقتش را

نکوهش می‌کردند و از هلاکت بر حذر می‌داشتند (آری!) آن‌ها چراغ‌های روشن تاریکی‌ها بودند و راهنمایان در برابر شبهات!

شرح و تفسیر

راهنمایان ره‌پویان راه حق

نخست باید به سراغ تفسیر چند آیه از سوره نور برویم تا بیانات پرمعنای امام علیه السلام در شرح آن روشن‌تر شود.

قرآن مجید در سوره نور آیه ۳۵ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾ از نور خداوند سخن می‌گوید و با مثالی زیبا که پر از نکات آموزنده است آن را شرح می‌دهد و سپس در آیات بعد می‌فرماید: این چراغ پرفروغ در خانه‌هایی قرار دارد که خداوند آن‌ها را از نفوذ شیاطین در امان داشته است. و در ادامه می‌افزاید: در این خانه نورانی مردان باشخصیتی هستند که پیوسته خدا را یاد می‌کنند، نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند و از روز قیامت بیمناک‌اند.

روشن است که این رجال در درجه اول پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام هستند و در درجه بعد پویندگان مخلص راه آنان.

با توجه به این اشاره اجمالی، به تفسیر خطبه می‌پردازیم. امام علیه السلام در بخش آغازین این خطبه می‌فرماید: «خداوند سبحان و متعال یاد خویش را مایه جلالی قلب‌ها قرار داده که بر اثر آن، گوش، پس از سنگینی (بر اثر غفلت) شنوا می‌شود و چشم، پس از کم‌سویی بینا می‌گردد و از لجاجت و عناد، به انقیاد و اطاعت باز می‌گردد (و رام می‌شود)؛ «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذُّكْرَ

۱. «ذکر» به معنای یادآوری است و در این‌جا منظور ذکر خداست که سه‌گونه است: قلبی، زبانی و عملی که هنگام فراهم شدن اسباب معصیت به یاد خدا بیفتد و آن را ترک کند. گاه گفته می‌شود که ذکر، هم یاد خدا را شامل می‌شود و هم یاد قیامت، نبوت، ولایت و آیات الهی را.

جَلَاءٍ لِّلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ^۲، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ^۳، وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ).

آری! هرگاه ذکر با فکر و اندیشه همراه باشد، آثار عجیبی دارد. هنگامی که انسان نام خدا را به عظمت می برد و اوصاف جمال و جلالش را از علم و قدرت و سمع و بصر و مقام رحمانیت و رحیمیت و مراقبت او از بندگان، برمی شمرد، پرده های غفلت از مقابل چشم دل کنار می رود و حق را به خوبی می بیند. غوغای هوی و هوس ها فرومی نشیند و صدای رهبران الهی و داعیان الی الله را با گوش جان می شنود و نتیجه آن، انقیاد کامل در برابر فرمان خداست.

بعضی از شارحان معتقدند و یا احتمال داده اند که منظور از «ذکر» در جمله امام علیه السلام قرآن مجید است، به قرینه آنچه قرآن درباره خودش می گوید: ﴿وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ﴾^۴ ولی به یقین ذکر مفهوم عامی دارد که یکی از مصادیق برجسته آن، آیات شریفه قرآن است.

حضرت در ادامه این سخن می افزاید: «خداوندی که نعمتهایش بزر و عظیم است همواره در هر عصر و زمان و در فاصله میان بعثت پیامبران، بندگان خاصی داشت که حقایق را به فکر آنها الهام می کرد و با عقل و اندیشه آنها سخن می گفت تا آنها در پرتو آن با نور بیداری، چشم ها و گوش ها و قلب ها را روشن سازند و مردم را به یاد ایام الله و روزهای خاص الهی بیندازند و از مقام عظمت او بیم دهند. این افراد همچون راهنمای بیابان ها هستند که غافله ها را از

۱. «جلاء» به معنای صیقل زدن، روشن ساختن و نورانی کردن است. به سرمه نیز جلاء گفته می شود، زیرا به چشم روشنی می بخشد.

۲. «وقرة» از ریشه «وقر» در اصل به معنای سنگینی است، لذا بزرگ داشتن افراد را توقیر می نامند، وقر در قرآن مجید بیشتر به معنای سنگینی گوش به کار رفته و در جمله بالا نیز همین معنا مراد است.

۳. «عشوة» به معنای کم سویی چشم یا نابینایی است.

۴. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

گم کردن راه رهایی می‌بخشند»؛ (وَمَا بَرِحَ اللَّهُ - عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ ۲ بَعْدَ الْبُرْهَةِ، وَ فِي أَرْزَمَانِ الْفَتْرَاتِ عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَضَبُّوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ، يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفُلُوتِ ۳).

این تعبیر ممکن است اشاره به اوصیای انبیا باشد که در فترت‌ها همواره بوده‌اند و حقایق را از طریق الهامات قلبی از ساحت قدس الهی می‌گرفتند و به بندگان می‌رساندند.

نیز ممکن است اشاره به مردان صالح و مخلص و عارف و بصیری غیر از انبیا و اوصیا باشد که در هر زمانی در میان مردم وجود دارند؛ آن‌ها نیز با الهامات الهی و تأییدات ربّانی به صراط مستقیم الهی واقف می‌شوند و برای هدایت دیگران تلاش می‌کنند.

نیز شاید هر دو گروه را شامل شود.

تعبیر به «آدله» جمع «دلیل» اشاره به چیزی است که در مسافرت‌های زمان‌های گذشته وجود داشته است. در آن زمان جاده‌های مشخصی مانند امروز نبود که انسان از آن برود و به مقصد برسد، به همین دلیل قافله‌ها افراد راه‌شناسی با خود می‌بردند تا در بیابان راه را گم نکنند که آن‌ها را «دلیل راه» می‌نامیدند. این مردان الهی در بیابان زندگی دنیا همچون دلیل راه‌اند که قافله‌های انسانی را از گم‌گشتن و هلاک شدن نجات می‌دهند.

در ادامه سخن می‌افزاید: «این راهنمایان راه، هرکس راه مستقیم را در پیش می‌گرفت طریقتش را می‌ستودند و او را بشارت به نجات می‌دادند و آن‌کس که به

۱. «ما برح» به معنای همواره و همیشه است.

۲. «برهه» به معنای زمان طویل یا قطعه‌ای از زمان است.

۳. «فلوات» جمع «فلات» به معنای بیابان خشک و بی‌آب و علف یا صحرای وسیع است.

جانب چپ و راست منحرف شده بود طریقتش را نکوهش می کردند و از هلاکت بر حذرش می داشتند؛ (مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ، وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ، وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ).

آری! آن‌ها کاملاً مراقب هم‌نوعان خود بودند؛ رهروان راستین را تشویق می کردند و دلگرم می ساختند و به منحرفان هشدار می دادند و آن‌ها را نکوهش می کردند و بر آنان فریاد می زدند که با ادامه این راه انحرافی خود را به هلاکت نینفکنند.

سپس در یک نتیجه‌گیری از آنچه در جمله‌های پیشین آمد، می‌فرماید: «بدین‌گونه آن‌ها چراغ‌های روشن تاریکی‌ها بودند و راهنمایان دربرابر آن شبهات»؛ (وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَ أَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ).

آری! در مسیر زندگی دنیا، هم‌ظلمات و تاریکی‌هاست و هم جاده‌های مشکوک و مشتبه که هر دو برای رهروان راه، خطرناک است. وجود این مردان الهی چراغ پرنوری در آن ظلمت‌ها و دلیل و راهنمایی برای آن طرق مشکوک است.

نکته‌ها

۱. منظور از ایام‌الله چیست؟

در این بخش از خطبه امام علیه السلام اشاره فرموده بود که مردان الهی ایام‌الله را به مردم یادآوری می‌کنند. به یقین همه روزها روزهای خداست و همه جا خانه اوست و در عین حال نه روزی دارد و نه خانه‌ای، چراکه برتر از زمان و مکان است؛ ولی همان‌گونه که خانه کعبه، بزرگترین جایگاه عبادت، به دلیل این ویژگی اش «بیت‌الله» نامیده شده، روزهای خاصی نیز هست که به علت حوادث مهمش درخشش فوق‌العاده‌ای دارد.

بعضی گفته‌اند: «ایام‌الله» اشاره به روزهای پیروزی پیامبران بر لشکر شرک و کفر است. بعضی گفته‌اند: روزهای مهم عبادت همچون ایام ماه مبارک و ایام حج است. آنچه در تاریخ بنی اسرائیل و موسی علیه السلام آمده که مأمور شد ایام‌الله را به بنی اسرائیل یادآوری کند، اشاره به روز غلبه بر فرعون و نجات از دریا و مانند آن است؛ ولی در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر «ایام‌الله» فرمود: «يُرِيدُ بِأَيَّامِ اللَّهِ سُنَّةَهُ وَأَفْعَالَهُ فِي عِبَادِهِ مِنْ أَنْعَامٍ وَانتِقَامٍ؛ منظور از ایام‌الله، سنت‌ها و افعال الهی در میان بندگان اعم از انعام و انتقام است»^۱.

مطابق این روایت هر روزی که موهبت مهم تازه‌ای از سوی خداوند به بندگان ارزانی شده و یا از دشمنان آن‌ها انتقام گرفته شده و با کیفرهای سختی از میان رفته‌اند، ایام‌الله محسوب می‌شود.

به هر حال یادآوری ایام‌الله سبب شکوفایی ایمان و تحریک حس شکرگزاری و توجه به خداست.

حتی روزهای آزمایش بزرگ الهی نیز در روایات جزء ایام‌الله شمرده شده است، همان‌گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «أَيَّامُ اللَّهِ نِعْمَاتُهُ وَبَلَاؤُهُ وَ مَثَلَاتُهُ سُبْحَانَهُ؛ منظور از ایام‌الله روزهای نعمت و آزمایش و کیفر سخت بدکاران است»^۲. شک نیست که واژه ایام‌الله در این خطبه مفهوم عامی دارد که همه آنچه را که گفته شد شامل می‌شود.

۲. الهامات الهی

در جمله «عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلَمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ...» امام علیه السلام اشاره به

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۷.

۲. همان، ج ۶۷، ص ۲۰، ح ۱۷؛ امالی طوسی، ص ۴۹۱، ضمن حدیث ۴۶.

مردانی کرده است که خداوند از طریق نجوای فکری و الهامات قلبی نور هدایت را در دل آنها می‌افکند و پرده‌های جهل و ظلمت را کنار می‌زند و آنها در حدّ خود با آن دریافت‌های ربّانی، برای هدایت خلق و راهنمایی گم‌شده‌های طریق ایمان و تقوا تلاش و کوشش می‌کنند.

آیا اینان همان اوصیا و امامان معصوم علیهم‌السلام هستند که در فترات بعثت انبیا از طریق الهام، حقایق را از عالم غیب می‌گیرند یا افراد صالح و متقی و عالمان پرهیزکار را نیز که در سطح بالایی از تقوا قرار دارند شامل می‌شود؟ یعنی قلب آنها نیز با عالم غیب ارتباط دارد و به مضمون **﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾**^۱ خداوند وسیله شناسایی حق را از باطل در پرتو تقوا به آنها بخشیده و به مضمون **﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾**^۲ بر اثر مجاهدت‌های نفسانی و ستیز با دشمن، عنایات الهی شامل حال آنها شده و دستشان را گرفته و از طریق ایصال به مطلوب به مقصد رسانده است.

هنگامی که در مواقع سخت، خداوند بندگانی را همچون مادر موسی علیها‌السلام تنها نمی‌گذارد و به مضمون **﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ...﴾**^۳ مسیر پر پیچ‌وخم آینده فرزندش را به او الهام می‌کند چگونه ممکن است صالحان دیگر از این فیض بزر محروم بمانند؟ از این رو بعضی از بزرگان معتقدند: هر کار مهمی که از عالم با تقوا و انسان پرهیزکاری صادر می‌شود و یا هر اکتشافی که از دانشمند مخلصی سر می‌زند؛ در پرتو هدایت تکوینی و الهام الهی است.

همان روح القدسی که به‌هنگام سرودن اشعار والا به یاری کسانی چون

۱. انفال، آیه ۲۹.

۲. عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. قصص، آیه ۷.

«حسان بن ثابت» و «کمیت» شتافت و چنان اشعاری را بر زبان آن‌ها جاری ساخت^۱ چرا به یاری سایر پاک‌بازان نیاید؟ و به گفته حافظ:
فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۲

۱. در حدیث آمده است: هنگامی که کمیت، شاعر معروف اهل بیت علیهم السلام بر امام باقر علیه السلام وارد شد و اشعار معروف: «مَنْ لِقَلْبٍ مُتِيْمٍ مُسْتَهَامٍ» را انشاد کرد پس از پایان، امام به او فرمود: «لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا دُمْتَ تَقُولُ فِينَا» (وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب استحباب مدح الائمه علیهم السلام، ص ۴۶۸، ح ۴). امام علیه السلام این سخن را از کلامی اقتباس فرمود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت به هنگام سرودن اشعار معروف «يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدْرِ نَبِيُّهُمْ» فرمود. (بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۵۰)

۲. دیوان حافظ، ص ۱۶۶، غزل ۱۴۲.

بخش دوم

وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَحَدُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْعَلْهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْعَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتِمِرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَكَيْفَ قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ، فَكَيْفَ أَطْلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طَوْلِ الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا، فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، حَتَّى كَانَهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ.

ترجمه

یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده‌اند، لذا هیچ تجارت و دادوستدی آن‌ها را از یاد خدا باز نداشته، با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می‌کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان، آن‌ها را متوجه (کیفر) محرمات الهی می‌کنند و به عدالت و معروف دعوت می‌نمایند و خود عامل به آن هستند، مردم را از منکرات باز می‌دارند و خود گرد آن نمی‌گردند. (با این‌که در دنیا هستند) گویی دنیا را رها کرده و به آخرت پیوسته‌اند و در آن قرار دارند، به همین سبب ماورای دنیا را مشاهده کرده‌اند. گویی از پشت دیواره این دنیا سر برآورده و به برزخیان و اقامت طولانی آن‌ها در آن‌جا می‌نگرند و (با چشم دل به قیامت نگاه می‌کنند) و می‌بینند که رستاخیز، وعده‌های خود را برای آن‌ها عملی ساخته، از این رو آن‌ها پرده‌ها را برای اهل دنیا کنار می‌زنند (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آن‌ها شرح می‌دهند) گویی آن‌ها با چشم خود چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و مطالبی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند.

شرح و تفسیر

مردان الهی و اهل ذکر

امام علیه السلام بعد از بیان آثار ذکر خدا در صیقل دادن دل‌ها و آثار گسترده آن در روح و جان آدمی، به شرح حال کسانی می‌پردازد که به‌راستی اهل ذکرند و صفات آن‌ها را یکی بعد از دیگری بیان می‌کند. نخست می‌فرماید: «یاد خدا اهلی دارد که آن را به جای (زرق و برق) دنیا برگزیده‌اند»؛ «وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنْ الدُّنْيَا بَدَلًا».

اشاره به این که یاد خدا سبب می‌شود فریفته‌ی مادیات زودگذر دنیا نشوند، همان دنیایی که عشق به آن در احادیث اسلامی «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱ و منشأ انواع گناهان شمرده شده است.

البته مفهوم این سخن این نیست که آن‌ها مانند راهبان دیرنشین و تارکان دنیا پشت پا به زندگی اجتماعی می‌زنند (به قرینه جمله‌هایی که بعد از آن می‌آید) بلکه منظور این است آن‌ها اسیر چنگال دنیا نمی‌شوند.

در این که منظور از «ذکر» و «اهل» چیست؟ دو تفسیر عمده برای آن بیان شده است: یکی خاص و دیگری عام؛ تفسیر خاص آن این است که منظور از ذکر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا قرآن است و اهل ذکر «اهل بیت» و امامان معصوم علیهم السلام هستند و صفاتی که بعد از این جمله درباره‌ی اهل ذکر آمده به‌طور کامل بر آن‌ها منطبق می‌شود.

مفهوم عام آن، همه‌ی عالمان باتقوا و مؤمنان کامل را شامل می‌شود و صفاتی که بعد از آن است نیز بر آن‌ها منطبق است.

البته هیچ مانعی برای جمع میان این دو معنا نیست؛ مفهوم جمله عام است و اهل بیت علیهم السلام، مصداق‌های بارز و چهره‌های درخشان آن هستند.

۱. کافی، ج ۲، باب حب دنیا، ص ۳۱۵، ح ۱.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن آثار ذکرالله را در وجود این گروه در ضمن پنج وصف بیان می‌کند، می‌فرماید: «لذا هیچ تجارت و دادوستدی آن‌ها را از یاد خدا باز نداشته است»؛ (فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْهُ).

نه این‌که آن‌ها تجارت و بیعی ندارند و از فعالیت اقتصادی بیگانه هستند و سربرار اجتماع‌اند، بلکه آن‌ها گام‌های مؤثری در این وادی برمی‌دارند، ولی چنان نیست که این فعالیت‌های اقتصادی، آن‌ها را از یاد خدا غافل سازد و در مسیر دنیاپرستی قدم زنند.

در این‌که فرق میان تجارت و بیع چیست؟ گاه گفته می‌شود که نسبت آن‌ها عموم و خصوص مطلق و ذکر بیع بعد از تجارت از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا بیع (خرید و فروش) یکی از انواع فعالیت‌های اقتصادی است.

این احتمال نیز وجود دارد که تجارت اشاره به فعالیت‌های اقتصادی مستمر است و بیع، فعالیت‌های محدود و مقطعی را شامل می‌شود؛ یعنی اهل ذکر نه آن را از دست می‌دهند و نه این را و در عین حال، ذکر الله به‌طور دائم در آن تجلی می‌کند.

در ادامه این سخن به بقیه صفات آن‌ها اشاره کرده، می‌فرماید: «با یاد خدا تمام دوران زندگی خود را سپری می‌کنند و با فریادهای بازدارنده در گوش غافلان، آن‌ها را متوجه (کیفر) محرمات الهی می‌کنند، و به عدالت و معروف دعوت می‌نمایند و خود عامل به آن هستند، و مردم را از منکرات باز می‌دارند و خود گرد آن نمی‌گردند»؛ (يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتَفُونَ بِالزُّوْجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتِمُرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ).

جمله «يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ» اشاره به این است که برنامه یاد خدا و آثار پربرکتش مربوط به یک روز و چند روز عمر آن‌ها نیست، بلکه سراسر ایام حیاتشان را از جوانی گرفته تا بزرگسالی و پیری شامل می‌شود.

۱. «یهتفون» از ریشه «هتف» بر وزن «هتک» به معنای فریاد زدن بر سر کسی است.

جمله‌های بعد از آن اشاره به این است که آن‌ها هرگز مانند گوشه‌گیران و چله‌نشینان خود را از مسئولیت‌های اجتماعی کنار نمی‌کشند، بلکه در میدان ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر به معروف و نهی از منکر کاملاً فعال‌اند و - چون جمله به صورت فعل مضارع آمده و فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد نشان می‌دهد که - این برنامه، برنامه همیشه‌گی آنان است.

شایان توجه این‌که امام علیه السلام در این جا می‌فرماید: «آن‌ها، هم دعوت کننده به معروف‌اند و هم خود، عامل به آن، هم ناهی از منکرند و هم خود، تارک آن»، همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبه ۱۷۵ می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَ أَتْنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا! ای مردم! به خدا سوگند من شما را به کار نیکی دعوت نمی‌کنم مگر این‌که پیش از شما به آن عمل می‌کنم و از منکری باز نمی‌دارم مگر این‌که خودم قبلاً از آن چشم می‌پوشم».^۱

سپس در ادامه این سخن، به شرح بیشتری درباره حالات این مردان الهی و اهل ذکر پرداخته، می‌فرماید: «(با این‌که در دنیا هستند) گویی آن را رها کرده و به آخرت پیوسته‌اند و در آن قرار دارند، و به همین سبب ماورای دنیا را مشاهده کرده‌اند»؛
(فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ).

آری! آن‌ها با چشم حقیقت‌بین و نافذشان، از این جهان، عالم پس از مر و برزخ و قیامت را می‌بینند و سرنوشت نیکوکاران و تبهکاران را مشاهده می‌کنند.

سپس در توضیح این سخن می‌افزاید: «گویی از پشت دیواره این دنیا سر برآورده و به برزخیان و اقامت طولانی آن‌ها در آن جا می‌نگرند (و از آن برتر، قیامت را با چشم دل می‌بینند) و مشاهده می‌کنند که رستاخیز، وعده‌های خود را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

برای آن‌ها عملی ساخته است»؛ (فَكَانَ مَا أَطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طَوْلِ الْأَقَامَةِ فِيهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةَ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا^۱).

آنگاه نتیجه این مکاشفه روحانی را این‌گونه بیان می‌فرماید: «از این رو این پرده‌ها را برای اهل دنیا کنار می‌زنند (و حقایق عالم برزخ و قیامت را برای آن‌ها شرح می‌دهند) گویی آن‌ها با چشم خود چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و مطالبی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند»؛ (فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ).

چرا مردم عادی دنیا از درک احوال برزخ و آخرت ناتوان‌اند و مردم الهی اهل ذکر، هر دو را مشاهده می‌کنند، بلکه خود را در آن می‌بینند؟

برای این است که روح دنیاپرستان به دنیا تعلق دارد و حجابی در میان آن‌ها و عوالم دیگر افکنده شده است، اما پاک‌دلان اهل ذکر که خود را از این تعلقات رهایی بخشیده‌اند و با ادامه ذکر و عبادت‌های خالصانه روح را صیقل داده‌اند، پرده‌ها از جلوی چشمانشان کنار رفته و صورت حقایق عالم برزخ و قیامت در آن نقش بسته است.

این‌ها حاملان پیام‌های الهی از آن جهان به این جهان‌اند. پیام‌هایی که سبب بیداری غافلان و بینایی کوردلان می‌شود.



۱. «عدات» جمع «عده» به معنای وعده‌هاست و این‌که امام علیه السلام می‌فرماید: قیامت وعده‌های خود را تحقق بخشیده، در واقع یک نوع مجاز است، زیرا وعده‌ها وعده‌های الهی است که همان وعده پاداش و کیفر است و عالم قیامت ظرف تحقق این وعده‌هاست. لذا مجازاً به ظرف استناد شده است و دیگر نیازی به حذف و تقدیر نیست.

بخش سوم

فَأَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعِقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمُخْمُودَةَ، وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةَ،
وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَابِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَعُوا لِمَحَاسِبِهِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ
صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ أَمَرُوا بِهَا فَصَرَّوْا عَنْهَا، أَوْ نُهَوْا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا،
وَ حَمَلُوا ثِقْلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَشَجُّوا
دَشِيحًا، وَ تَجَاوَبُوا نَحِيبًا، يَعْبُجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نُدْمٍ وَ اعْتِرَافٍ،
لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى، وَ مَصَابِيحَ دُجَى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ نَزَلَتْ
عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ
الْكَرَامَاتِ فِي مَقْعَدِ اطَّلَعُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ، وَ حَمَدَ
مَقَامَهُمْ يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةَ إِلَى فَضْلِهِ،
وَ أَسَارَى ذِلَّةٍ لِعِظْمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ
عُيُونَهُمْ لِكُلِّ بَابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا يُضِيقُ
لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ، وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ
فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ

ترجمه

اگر حال آن‌ها را در برابر عقل خود مجسم سازی و مقامات ستوده و مجالس
آنان را که مشهود فرشتگان است، بنگری، که نامه‌های اعمال خویش را گشوده
و به حسابرسی اعمال خود نشسته‌اند و هر کار کوچک و بزرگی را که مأمور به
انجام آن بوده و کوتاهی کرده‌اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته‌اند،
حساب می‌کنند و سنگینی بار خطاهایشان را بر دوش خود احساس می‌نمایند

(ومی بینند) که از کشیدن این بار سنگین ناتوان اند، در نتیجه گریه گلویشان را می فشارد و با صدای بلند همراه با یکدیگر ضجه می زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر فریاد برمی آورند. (آری اگر آن حالات و آن عوالم معنوی را در نظر مجسم کنی) خواهی دید که آنان نشانه های هدایت و چراغ های پرفروغ برطرف کننده تاریکی ها هستند. فرشتگان آن ها را در میان گرفته اند و آرامش و سکینه الهی بر آن ها نازل شده است؛ درهای آسمان به رویشان گشوده شده و جایگاه و مقام های والای کرامت برای آنان فراهم گشته است، در جایی که خداوند به آن ها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آن ها راضی است و موقعیتشان را می ستاید. آن ها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می طلبند و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند، غم و اندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه های بسیار، چشمانشان را خسته کرده است. برای هر دری که امید عفو و رحمت خدا از آن می رود دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسی درخواست می کنند که گستردگی بخشش او تنگی ندارد و امیدواران، از درگاه او نومید بر نمی گردند (حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشان رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند.

شرح و تفسیر

عاقبت کار رهروان راه حق

امام علیه السلام در این بخش از خطبه ترسیم دقیقی از حال اهل ذکر و اولیاء الله می کند که چگونه به محاسبه خویش می پردازند و به جبران کاستی ها اقدام می کنند، می فرماید: «اگر حال آن ها را در برابر عقل خود مجسم سازی و مقامات ستوده و مجالس آنان را که مشهود فرشتگان است بنگری که نامه های اعمال خویش را

گشوده و به حسابرسی اعمال خود نشسته‌اند و هر کار کوچک و بزرگی را که مأمور به انجام آن بوده‌اند و کوتاهی کرده‌اند یا از آن نهی شده بودند و مرتکب گشته‌اند حساب می‌کنند و سنگینی بار خطاهایشان را بر دوش خود احساس می‌نمایند (و می‌بینند) که از کشیدن این بار سنگین ناتوان‌اند و در نتیجه گریه گلویشان را می‌فشارد و با صدای بلند همراه با یکدیگر ضجه می‌زنند و در پیشگاه پروردگارشان در مقام اظهار ندامت و اعتراف به تقصیر فریاد برمی‌آورند؛ «فَلَوْ مَثَلْتُهُمْ^۱ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمْ^۲ الْمَحْمُودَةِ، وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ، وَقَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ^۳ أَعْمَالِهِمْ، وَفَرَعُوا لِمَحَاسِبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أَمَرُوا بِهَا فَقَصَرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَحَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ^۴ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَنَشَجُوا نَشِيجًا^۵، وَتَجَاوَبُوا^۶ نَحِيبًا^۷، يَعْجُونَ^۸ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ».

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر حالات اولیاءالله به نتیجه آن پرداخته، می‌فرماید: «(اگر آن حالات و آن عوالم معنوی را در نظر مجسم کنی) خواهی دید که آنان نشانه‌های هدایت و چراغ‌های پرفروغ برطرف‌کننده تاریکی‌ها هستند. فرشتگان، آن‌ها را در میان گرفته‌اند و آرامش و سکینه الهی بر آن‌ها نازل شده

۱. «مثلتهم» از ریشه «مثول» بر وزن «حلول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «مقاوم» جمع «مقام» به معنای جایگاه است خواه جایگاه معنوی باشد یا جایگاه جسمانی.

۳. «دواوین» جمع «دیوان» به معنای دفتر و در این جا به معنای نامه عمل است.

۴. «اوزار» جمع «وزر» بر وزن «حرز» به معنای بار سنگین است و در این جا به معنای بار سنگین مسئولیت‌هاست.

۵. «نشیج» به معنای گلوگیر شدن از گریه و رفت و آمد صدا در گلو بر اثر گریه است که در فارسی به آن هق هق کردن گفته می‌شود.

۶. «تجاوبوا» از ریشه «تجاوب» به معنای پاسخ دادن به یکدیگر و هماهنگ شدن است و در اینجا اشاره به گروهی است که در یک مجلس می‌نشینند و با هم می‌گیرند.

۷. «نحیب» به معنای گریه شدید و شیون کردن است.

۸. «یعجون» از ریشه «عج» بر وزن «حج» به معنای فریاد زدن است.

است؛ درهای آسمان به رویشان گشوده شده و جایگاه و مقام‌های والای کرامت برای آنان فراهم گشته، در جایی که خداوند به آن‌ها نظر رحمت افکنده و از سعی و کوشش آن‌ها راضی است و موقعیتشان را می‌ستاید؛ (لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى، وَ مَصَابِيحَ دُجًى^۱، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ فِي مَقْعَدِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ).

این قسمت از کلام امام علیه السلام در واقع جواب شرطی است که در جمله گذشته (فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ...) بیان شده بود. امام علیه السلام در این جا پنج وصف یا نتیجه مهم برای مراقبت‌های آن‌ها ذکر می‌فرماید که نشانه‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی‌ها هستند. اشاره به این‌که آن‌ها هرگز مانند زاهدان گوشه‌گیر نیستند که تنها گلیم خود را از آب بیرون کشند، بلکه نجات‌غریقانی هستند که سعی می‌کنند غافلان و آلودگان را از غرقاب گناه‌رهایی بخشند و از نظر مقام و موقعیت آن‌قدر و الامقام‌اند که فرشتگان، گرداگرد آن‌ها را گرفته و در خدمت آنان‌اند، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾.^۲

آرامش و سکینه الهی به مضمون ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾^۳ بر وجودشان سایه افکنده و به مضمون ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ﴾^۴ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ^۴ مقامات توصیف‌ناپذیر فضل و رحمت الهی در انتظار آنان است.

راستی هنگامی که انسان این کلمات پر معنا را می‌خواند که چگونه اولیاءالله

۱. «دُجًى» جمع «دُجِیة» بر وزن «لحمه» به معنای ظلمت است. این واژه گاه به معنای مفرد (تاریکی) نیز به کار می‌رود.

۲. فصلت، آیه ۳۰.

۳. فتح، آیه ۴.

۴. قمر، آیات ۵۴-۵۵.

در پرتو بندگی و عبودیت، به جاهایی می‌رسند که جز خدا نمی‌بینند، در فکر فرو می‌رود که این انسان چه لیاقت بزرگی دارد! اگر قدر آن را بدانند و استعداد خویش را به فعلیت برسانند.

در ادامه این سخن به بخش دیگری از حالات اهل ذکر در ارتباط با خدا در خلوتگاه عبادت و بندگی پرداخته، می‌فرماید: «آن‌ها با دعا و نیایش به درگاه خدا آرامش عفو و گذشت او را می‌طلبند، و گروگان نیازمندی به فضل او و اسیران فروتنی در برابر عظمتش هستند. غم و اندوه طولانی (به سبب احساس تقصیر در اطاعت و بندگی) قلبشان را مجروح ساخته و گریه‌های بسیار، چشمانشان را خسته کرده است»؛ (يَتَسَمُّونَ^۱ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةِ اِلٰى فَضْلِهِ، وَاَسَارِيْ ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طَوْلُ الْاَسَى^۲ قُلُوْبَهُمْ، وَ طَوْلُ الْبُكَاءِ عِيُوْنَهُمْ).

اشاره به این‌که آن‌ها هر قدر در اطاعت و بندگی کوشا باشند باز خود را در برابر عظمت خدا مقصّر می‌دانند و به همین دلیل از یک‌سو، پیوسته به درگاه او می‌روند و آرامش را از طریق عفو او می‌جویند و از سوی دیگر، هرگز تکیه بر اعمال خویش نمی‌کنند، بلکه تکیه بر فضل خدا دارند، اندوهی شدید بر قلب آن‌ها سنگینی می‌کند و چشم‌های گریان‌شان از این اندوه درونی خیر می‌دهد.

در ادامه می‌افزاید: «(به همین دلیل) برای هر دری که امید عفو و رحمت خدا از آن می‌رود، دستی برای کوبیدن دارند و از درگاه کسی درخواست می‌کنند که گستردگی بخشش او تنگی ندارد و امیدواران، از درگاه او نومید بر نمی‌گردند»؛ (لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ اِلَى اللّٰهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ، يَسْأَلُوْنَ مَنْ لَا تَضِيْقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ^۳، وَلَا يَخِيْبُ عَلَيْهِ الرَّاْغِبُوْنَ).

۱. «یتسمون» از ریشه «تسیم» گرفته شده، بنابراین «یتسمون» یعنی آن‌ها در انتظار نسیمی هستند و «تسم» به معنای تنفس است.

۲. «أسی» به معنای حزن و اندوه است.

۳. «المنادح» جمع «مندوحه» به معنای زمین وسیع و گسترده است. سپس به هر برنامه گسترده‌ای که در آن آزادی عمل وجود دارد، اطلاق شده است.

اشاره به این که آن‌ها دل به اعمال خویش نمی‌بندند و تنها امید به کرم خدا دارند. هر دری را که از آن امید عفو و رحمت خدا برود می‌کوبند و هر کاری را که احتمال می‌دهند سبب خشنودی او می‌گردد و امواج دریای رحمتش را به حرکت درمی‌آورد، انجام می‌دهند.

درواقع آن‌ها همواره در میان خوف و رجا که بهترین حالات مؤمن است به سر می‌برند، خوف و ترس از کوتاهی‌ها و امید و رجا به فضل خدا.

در پایان، لحن کلام امام علیه السلام عوض می‌شود و از شرح حالات اهل ذکر به یک اندرز عمومی پرداخته، می‌فرماید: «(حال که چنین است) به حساب خود برای نفع خویشان رسیدگی کن، (و کار به حساب دیگران نداشته باش) زیرا دیگران حسابرسی جز تو دارند»؛ (فَحَاسِبُ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ).

اشاره به این که پیش از آن که زندگی تو پایان گیرد و به برزخ و قیامت برسی و فرشتگان الهی حسابرس تو باشند خودت در این جا به حساب خویش رسیدگی کن تا اگر خطایی از تو سر زده است جبران کنی و اگر کار نیکی داشته‌ای خدا را شکر نمایی؛ هرگز لازم نیست در اعمال کوچک و بزرگ دیگران دقیق شوی و به حسابرسی آن‌ها پردازی و از خود غافل گردی، چرا که آن‌ها برای خود حسابرسی دارند.

جمله اخیر در واقع دو پیام دارد: یکی همان پیام حدیث معروف «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»^۱ است و دیگری، پیام آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید اگر شما هدایت یافته‌اید گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی‌رساند».^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۰.

۲. مائده، آیه ۱۰۵.

نکته

ذکر خدا و ذاکران

تمام آنچه در این خطبه غرّاً و پرمحتوا آمد، شرحی بود بر قسمتی از دو آیه قرآن مجید و آن این که مردان پاک‌باز الهی هرگز برای متاع دنیا از یاد خدا غافل نمی‌شوند. نور الهی در خانه آن‌ها می‌درخشد و آن‌ها همچون ستارگانی هستند که در ظلمات برّ و بحر، خلق خدا را راهنمایی می‌کنند.

گذشته از این که ذکر، مراحل سه‌گانه‌ای دارد: ذکر با قلب، با لسان و با عمل، در هر مرحله مصادیق متفاوتی دارد، همچون نور که هم نور آفتاب را شامل می‌شود و هم نور یک شمع را.

گاه این ذکر چنان محدود است که تنها فضای اطراف خود را روشن می‌سازد و گاه آن چنان عمیق و گسترده است که جهانی را روشن می‌کند.

قرآن اهمّیت فوق‌العاده‌ای برای ذکر و ذاکران قائل شده است. در یک جا به موسی علیه السلام خطاب می‌کند: نمازهای تو برای این است که به یاد من باشی: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾.^۱

گاه می‌فرماید: ذکر خدا از نماز هم برتر و بالاتر است؛ یعنی روح نماز است: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾.^۲

گاه می‌فرماید: اگر از شراب به شدت نهی شده برای این است که شما را از ذکر خدا غافل می‌کند: ﴿وَيَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾.^۳

گاه می‌گوید: نفوذ شیطان از آن جا شروع می‌شود که انسان از ذکر خدا غافل گردد: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾.^۴

۱. طه، آیه ۱۴.

۲. عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. مائده، آیه ۹۱.

۴. زخرف، آیه ۳۶.

گاه همه عظمت قرآن را در جمله‌ای خلاصه کرده، می‌فرماید: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^۱.

گاه می‌فرماید: برای حل هر مشکل به سراغ اهل ذکر بروید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۲.

سرانجام ذکر خدا را آرام‌بخش دل‌ها و وسیله اطمینان قلب معرفی می‌کند: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۳.

گرچه ذکر در این آیات معانی مختلفی دارد، ولی همه در یک قدر مشترک جمع‌اند و آن چیزی است که انسان را به سوی خدا می‌برد. از قلب بر زبان جاری می‌شود و از زبان به تمام اعمال انسان گسترش می‌یابد. گویی همه اعضا در همه اعمال با صدای رسا ذکر خدا می‌گویند.

در روایات اسلامی نیز مسئله ذکر و ذاکران بازتاب گسترده‌ای دارد:

در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که هر چیزی حد و اندازه‌ای دارد جز ذکر خدا که هیچ حدی برای آن متصور نیست: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيْهِ إِلَّا الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيْهِ»^۴.

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که هر کس ذکر خدا را بسیار بگوید خداوند در بهشت سایه عنایتش را بر او می‌گستراند: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَظَلَّهُ اللَّهُ فِي جَنَّتِهِ»^۵.

از روایات دیگری استفاده می‌شود که ذکر خدا دافع انواع بلاهاست. در

۱. یوسف، آیه ۱۰۴.

۲. انبیاء، آیه ۷.

۳. رعد، آیه ۲۸.

۴. کافی، ج ۲، باب ذکر الله عزوجل کثیراً، ص ۴۹۸، ح ۱.

۵. همان، ص ۵۰۰، ح ۵.

حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ الصَّوَاعِقَ لَا تُصِيبُ ذَاكِرًا»^۱ صاعقه‌ها (و بلاهای بزرگ) به ذاکران اصابت نمی‌کند.

بلکه از این فراتر، از آن حضرت نقل شده که می‌فرماید: «مَا مِنْ طَيْرٍ يُصَادُ إِلَّا بِتَرْكِهِ التَّسْبِيحِ وَ مَا مِنْ مَالٍ يُصَابُ إِلَّا بِتَرْكِ الزَّكَاةِ؛ هیچ پرنده‌ای صید نمی‌شود مگر این‌که در آن روز ذکر خدا را ترک گفته و هیچ مالی ضایع نمی‌شود مگر این‌که زکات آن را نداده باشند»^۲.

کوتاه‌سخن این‌که آیات و روایات درباره ذکر خدا و اهمیّت و آثار آن در زندگی مادی و معنوی و در دنیا و آخرت بسیار است، آنچه آوردیم گوشه‌ای از آن بود.

این گفتار را با سخنی از امام صادق علیه السلام که در ادامه حدیث نامحدود بودن ذکر بیان فرموده پایان می‌دهیم. می‌فرماید: «كَانَ أَبِي كَثِيرُ الذِّكْرِ لَقَدْ كُنْتُ أَمْشِي مَعَهُ وَإِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ أَكُلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ لَقَدْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ وَ مَا يَشْغَلُهُ ذَلِكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...؛ پدرم بسیار ذکر خدا می‌گفت. هنگامی که با او راه می‌رفتم زبانش به ذکر خدا مشغول بود و هنگامی که با او غذا می‌خوردم ذکر خدا می‌گفت و سخن گفتن با مردم او را از ذکر خدا غافل نمی‌کرد»^۳.



۱. کافی، ج ۲، باب ان الصاعقه لا تصيب ذكرا، ص ۵۰۰، ح ۲.

۲. وسائل الشیعه، ج ۶، باب تحریم منع الزکاة، ص ۱۵، ح ۲۰.

۳. کافی، ج ۲، باب ذکر الله عزوجل کثیراً، ص ۴۹۹، ضمن حدیث ۱.

وَمِنْ حُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قاله عند تلاوته: «يا أيها الإنسان ما عرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمُ»

از سخنان امام علی (ع) است

که به هنگام تلاوت آیه شریفه «يا أيها الإنسان ما عرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمُ»؛

«ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟»^۱

بیان فرمود^۲

بخش اول

صفحه ۳۱۳

/ v ûM°B] b oMk ÜP, mÄ¼oTÆà à ÇE , \ e ñ v ¼äi e jE

۱. انقطاع، آیه ۶.

۲. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه دو منبع ذکر می‌کند که با استفاده از قرآنی استنباط می‌شود آن‌ها این خطبه را از غیر منبع نهج البلاغه نیز یافته بودند: نخست شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۳۸ است که در مواردی این خطبه را با تفاوت‌هایی نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده، ذکر کرده است و دیگر کتاب شریف غررالحکم است که بخش‌هایی از این خطبه را متفاوت با آنچه در نهج البلاغه آمده آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۴).

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا أَذْسَكَ بِهَلَاكَةِ
 نَفْسِكَ؟ أَمَا مِنْ دَائِكَ بُدُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقِظَةٌ؟ أَمَا تَزْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا
 تَزْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَلَرُبَّمَا تَرَى الضَّالِّحِي مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى
 الْمُتَبَلِّغِي بِالْمِ يُمِضُ جَسَدَهُ فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَجَلَّدَكَ
 عَلَى مُصَابِكَ، وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَهِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ!
 وَكَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ، وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ!
 فَتَدَاوٍ مِنْ دَاءِ الْفُتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَمِنْ كَرَى الْعُقْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِيَقِظَةٍ،
 وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعًا، وَبِذِكْرِهِ آزِسًا.

بخش دوم

صفحة ٣١٩

k→H , û Å Å Åk , aÅ °BA «Å ° UñBè ùÑXU
 S ÄâA U ! ½fEB½ ç j ½ °BÜ, o ô Å «Åñ T/S »E , æ ûM
 Äw ù , Ü½ oTv ò «f ùS »E ! T Ä½ aÅ B] EB/ð Äâ j ½
 j ½Ñh U °Ñ M oTw «Å T ° , æ ù Ä«- æ/K æT½ æ ù
 aME, aÅBoTv w E °BYd -Ä» ù j Åö oâ ½ ûâ °
 ùS »B f °A m ½E ° aOI I TÄÇE ° M «i B-ù! «ÅBùo
 ½mM v û» aÅ fB ñ ES « °, nkÜI ù j pAT½ ÜI ù j ÜiT½
 ñB-Å I v½ ,ÿ i I

بخش سوم

صفحة ٣٢٥

,RBè ÄOI T{Bf kÜP ,RnoTlBM ° , Uô Bk°IB/ñ çERè
 ù } Ü°OI , -v \ M L°ñ q»j ½ kÄBM ° , Aw aÅ TC
 , T½ k«ÅB°c B] o° / oÆE M UÆj ½ ù E ÿk E Uç
 î MPI , B °lnBk°I ù BTtoÄUj ° ,J m ½BoLi j ½ÿjB
 , aÖ ûz°I æ -M T Å ½É M , o fnUj ve j ½Bk\ T, °B°A

وَ الشَّحِيحِ بِكَ! وَ لِنِعْمِ دَارُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلُّ مَنْ لَمْ يُوطَّنْهَا مَحَلًّا!
وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالذُّنْيَا عَدَاءٌ هُمْ الْهَارِيُّونَ مِنْهَا الْيَوْمَ.

بخش چهارم

صفحة ٣٣٣

, ^a E v « ½Ñ MÖd° , ½ḂPIB^a \ M\$ Üè , û|Ao°IS û| nAA
à v ç k Å ù q\ ã, TÅB Ñ EIBa ½Ñ M , ULAj LÄ½Ñ M
ù, ÜH MÇ n I ù ç k ç u - , A°I ù o M°oi m½
! Ää Ü½amÄÖ Å , é eAj IAj \ e
° ÜL B/ni , Te M\$ LXU , mmÅ Mj Ü B½ o½Ej ½od Ti
/o -z T°B äB½Ñe nI ; \B°ÿ oM{ ; oüv °ov U , ° ÜLU B+½

خطبه در یک نگاه

این خطبه پرمحتوا که ناظر به تفسیر آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ است از چند بخش تشکیل شده است:

در بخش اول، امام علیه السلام برای بیداری و هوشیاری یاران و مخاطبان خود، آنها را مورد سؤال و سرزنش قرار می‌دهد که تا چه زمانی می‌خواهند در خواب بمانند و چرا از این خواب غفلت بیدار نمی‌شوند؟ چرا به خود رحم نمی‌کنند و از گرداب گناهی که در آن غوطه‌ورند خود را نجات نمی‌دهند و مرهمی بر دردها و زخم‌های دل خویش که از گناه نشأت گرفته، نمی‌نهند؟

در بخش دوم، این انسان گریزپا را به محاکمه خویشتن دعوت می‌کند. نعمتهای خدا را به او یادآور می‌شود و خوردن نمک و شکستن نمکدان را به او گوشزد می‌کند و تأکید می‌کند که اگر واقعاً به داوری درباره خویشتن پردازی خود را محکوم خواهی کرد.

در بخش سوم، از ناپایداری وضع دنیا و عبرت گرفتن از زندگی و مر پیشینیان سخن می‌گوید.

در آخرین بخش، در چند جمله کوتاه، درباره پایان دنیا و قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی و نبودن عذری در پیشگاه او هشدار می‌دهد. سرانجام همه این یادآوری‌ها و هشدارها را وسیله‌ای برای پاره کردن پرده غرور که در آیه مذکور به آن اشاره شده است، قرار می‌دهد.

بخش اول

أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً، وَأَقْطَعُ مُعْتَرٍّ مَعْذِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً

بِنَفْسِهِ.

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا أَدَسَكَ
بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟ أَمَا مِنْ دَانِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ دَوْمَتِكَ يِقْظَةٌ؟ أَمَا تَرَحَّمُ
مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرَحَّمُ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَلَرُبَّمَا تَرَى الصَّاحِيَّ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ
فَتُظَلِّهُ، أَوْ تَرَى الْمُبْتَلِيَّ بِاللِّمِّ يَمْضِي جَسَدَهُ فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبَّرَكَ
عَلَى دَانِكَ، وَجَلَدَكَ عَلَى مُصَابِكَ، وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَهِيَ
أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ! وَكَيْفَ لَا يُوقِظُكَ حَوْفُ بَيَاتِ نِعْمَةٍ، وَقَدْ نَوْرَطَتْ
بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ! فَتَدَاوِ مِنْ دَاءِ الْفُتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَمِنْ
كَرَى الْعُقْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِيقْظَةٍ، وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعًا، وَبِذِكْرِهِ آنِسًا.

ترجمه

این انسان (در برابر گناهانی که انجام می دهد) نادرست ترین دلیل را برای خود اقامه می کند و این بی خبر مغرور به بدترین عذر متوسل می شود، چرا که درباره خود بیشترین جهالت را دارد! ای انسان! چه چیز تو را به گناهت جسور ساخته و چه چیز تو را در مقابل پروردگارت مغرور کرده و چه چیز تو را به هلاکت خویش علاقه مند نموده است؟ آیا درد تو درمان ندارد یا برای این خوابت بیداری نیست؟ چرا آن گونه که به دیگران رحم می کنی به خودت رحم نمی کنی؟! کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آن بر او سایه می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدنش را سخت آورده

و از روی ترحم بر او می‌گیری (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی؟). چه چیز تو را در برابر این بیماری‌ات شکیبیا ساخته و در برابر مصائب خود صبور کرده و از گریه بر خویشتن بازداشته است؟! در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست. چگونه ترس از بلاها و عذاب‌های شبانه تو را بیدار نکرده در حالی که بر اثر معصیت الهی، هر روز، خود را به مرحله شدیدتری از خشم خدا می‌افکنی؟! حال که چنین است بیماری سستی دل خود را با داروی تصمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی را که چشمت را فروگرفته با بیداری برطرف ساز، بنابراین مطیع خداوند باش و با یاد او انس گیر!

شرح و تفسیر

چرا به خود رحم نمی‌کنی؟

امام علیه السلام در آغاز این خطبه با استفاده از آیه مذکور می‌فرماید: «این انسان (در برابر گناهانی که انجام می‌دهد) نادرست‌ترین دلیل را برای خود اقامه می‌کند، و این بی‌خبر مغرور به بدترین عذر متوسل می‌شود، چراکه بیشترین جهل و نادانی را درباره خود دارد!»؛ (أَدْحَضُ^۱ مَسْؤُولٍ حُجَّةً، وَ أَقْطَعُ مُعْتَرِّ مَعْدِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ^۲ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ).

درواقع امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌کند که خداوند در این آیه می‌فرماید: پروردگار تو این همه به تو کرم کرده است، از فرق تا قدم، غرق نعمتهای گوناگون معنوی و مادی او هستی، باز هم مغرور و گستاخ و نافرمانی؟! هیچ

۱. «أدحض» از ریشه «ادحاض» به معنای باطل کردن و مغلوب نمودن و از ریشه «دحض» به معنای مغلوب شدن گرفته شده است.

۲. «أبرح» از ریشه «برح» بر وزن «حرف» به معنای شدت است و گاه به معنای زوال نیز آمده است و در جمله بالا معنای اول اراده شده است.

دلیلی از تو پذیرفته نیست و هیچ عذری نداری و عملت نشان می‌دهد که هرگز خود را نشناخته‌ای.

از این جا روشن می‌شود آن‌ها که معتقدند ذکر صفت کریم در آیه مذکور برای تلقین عذر به مخاطب است که او در پاسخ بگوید: «غَرْنِي كَرَمًا؛ کرمت مرا مغرور کرد» سخن نادرستی است، بلکه به عکس، می‌خواهد بفرماید: با این همه کرم و لطف الهی، این همه نافرمانی، شرم‌آور و فاقد هرگونه عذر و حجت است، لذا در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: هنگام تلاوت این آیه فرمود: «غَرَّهْ جَهْلُهُ؛ جهل و نادانی‌اش او را مغرور و غافل ساخته است».^۱ سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام به شرح این سخن پرداخته، با یک گفتار مبسوط تازیانه‌های ملامت و سرزنش را بر پیکر ارواح خفته می‌نوازد تا بیدار شوند و از بیراهه بازگردند. می‌فرماید: «ای انسان! چه چیز تو را به گناهت جسور ساخته و چه چیز تو را در مقابل پروردگارت مغرور کرده و چه چیز تو را به هلاکت خویش علاقه‌مند نموده است؟»؛ (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَا جَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَوَّرَكَ بِرَبِّكَ، وَمَا أَتَسَّكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟).

اشاره به این‌که غریزه حبّ ذات در انسان نیرومندترین غرایز است؛ انسان به‌طور طبیعی خود را بیش از هرکس دوست دارد و هرگاه ببینیم کسی خنجر برداشته، بر سینه و بازو و پهلوی خود می‌زند و وحشت می‌کنیم و با خود می‌گوییم: آیا گرفتار جنون شده است؟ مگر ممکن است انسان عاقل، علاقه‌مند به هلاکت خویش شود؟ اگر انسان کمترین علاقه‌ای به هلاکت خویش ندارد، پس چرا گناه و غروری را که مایه هلاکت اوست پذیرا می‌شود؟!

در ادامه سخن می‌افزاید: «آیا درد تو درمان ندارد یا برای این خوابت بیداری نیست؟ چرا آن‌گونه که به دیگران رحم می‌کنی به خودت رحم نمی‌کنی؟!»؛ (أَمَّا

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۶۸۲، ذیل آیه ۶ سوره انفطار.

مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ^۱، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقْظَةٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟).

سپس با ذکر مثالی این حقیقت را روشن تر می سازد، می فرماید: «کسی را در دل آفتاب سوزان می بینی و در برابر حرارت آفتاب بر او سایه می افکنی یا بیماری را مشاهده می کنی که درد جانکاهی بدن او را سخت آزرده و از روی ترحم بر او می گیری (پس چرا درباره خود بی تفاوت هستی؟). چه چیز تو را در برابر این بیماری ات شکبیا ساخته و در برابر مصائب خود صبور کرده و از گریه بر خویشتن بازداشته است در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از نفس خودت نیست؟»؛ (فَلَرَبَّمَا تَرَى الْأَضَاجِيَ^۲ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى الْمُبْتَلِيَّ بِالْأَلْمِ يُمِضُّ^۳ جَسَدَهُ فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ! فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَ جَلَدَكَ^۴ عَلَى مُصَابِكَ، وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَ هِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ!).

اشاره به این که انسان هایی را می بینیم که گرفتار تناقض در عمل و دوگانگی در قضاوت هستند؛ در برابر ناراحتی دیگران و بیماری بیماران، سخت عکس العمل نشان می دهند و گاه سیلاب اشکشان به راه می افتد در حالی که بیماری خودشان سخت تر و مصائبشان سنگین تر است و هیچ گونه عکس العملی در برابر آن نشان نمی دهند.

امام علیه السلام می خواهد این غافلان بی خبر و این خفتگان بی درد را با این بیان منطقی و گویا از خواب غفلت بیدار کند و متوجه سرنوشت خطرناکی سازد که در پیش رو دارند، شاید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند.

۱. «بلول» به معنای بهبودی از بیماری است و گاه به معنای شادابی و بی نیازی نیز آمده است.

۲. «ضاجی» به معنای کسی است که در برابر نور آفتاب قرار گرفته است. از ریشه «ضحو» بر وزن «محو» به معنای در برابر خورشید قرار گرفتن است و «ضحی» به زمانی گفته می شود که نور آفتاب در زمین گسترده شده است.

۳. «میض» از ریشه «میض» بر وزن «حص» به معنای دردناک بودن گرفته شده است.

۴. «جلد» از ریشه «جلد» بر وزن «بلد» به معنای شکیبایی یا قوت است.

در ادامه سخن می‌افزاید: «چگونه ترس از بلاها و عذاب‌های شبانه تو را بیدار نکرده در حالی که بر اثر معاصی الهی، هر روز، خود را به مرحله بالاتری از خشم خدا می‌افکنی! حال که چنین است بیماری سستی دل خود را با داروی تصمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی را که چشمت را فروگرفته با بیداری برطرف ساز»؛ (وَ كَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَّاتٍ نِقْمَةٍ، وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِحِ سَطَوَاتِهِ^۳! فَتَدَاوِ مِنْ دَاءِ الْفِتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَ مِنْ كَرَى^۴ الْغَفْلَةِ فِي نَاظِرِكَ بِيَقِظَةٍ).

می‌دانیم که برای نجات و رهایی از خطر دو چیز لازم است: یکی بیداری و هوشیاری و دیگری تصمیم و عزم راسخ. امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به هر دو اشاره فرموده است و بی‌خبران را هشدار می‌دهد که از خواب غفلت برخیزند و تا وقت نگذشته است برای نجات خویش از چنگال معاصی که آتش خشم و غضب الهی را بر می‌افروزد تصمیم بگیرند.

تعبیر به «بَيَّاتٍ نِقْمَةٍ» (عذاب شبانه) برای این است که بلاهایی که در شب نازل می‌شود قربانی زیادتری می‌گیرد، مانند زلزله‌ها، سیلاب‌ها و طوفان‌هایی که در شب رخ می‌دهد، هنگامی که مردم در خواب‌اند و هیچ‌گونه دفاعی از خود ندارند.

قرآن مجید می‌فرماید: «أَقَامِينَ أَهْلَ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَّاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ * وَأَوْامِنَ أَهْلَ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ»؛ «آیا اهل شهرها و آبادی‌ها

۱. «بَيَّاتٍ»: این واژه هرگاه مصدر باشد به معنای ماندن و بیتوته کردن شبانه در جایی است و هرگاه معنای اسمی داشته باشد به معنای شبانگاه است و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

۲. «تَوَرَّطْتَ» از ریشه «وَرَطَ» بر وزن «شَرَطَ» به معنای انداختن در گرداب یا باتلاق است و «قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ» یعنی خود را به سبب معصیت‌ها به گرداب و باتلاق قهر و خشم خدا افکنده‌ای.

۳. «سَطَوَاتٍ» جمع «سَطْوَةٌ» به معنای قهر و غلبه و سلطه بر چیزی است.

۴. «كَرَى» معنای مصدري دارد و به معنای چرت زدن و به خواب رفتن است.

از این ایمن اند که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید در حالی که در خواب باشند؟ آیا اهل شهرها و آبادی‌ها از این ایمن اند که عذاب ما هنگامهٔ روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟^۱

در پایان این فقره می‌فرماید: «بنابراین بیدار باش) و مطیع خداوند شو و با یاد او انس گیر»؛ (وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعًا، وَبِدِكْرِهِ آئِسًا).



بخش دوم

وَنَمَثَلٌ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ، يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَيَنْعَمُ بِكَ بِفَضْلِهِ، وَأَنْتَ مُتَوَلٌّ عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ، فَتَعَالَى مَنْ قَوِيَ مَا أَكْرَمَهُ! وَتَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ! وَأَنْتَ فِي كَنْفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ، وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلُهُ، وَلَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفٌ عَيْنٍ فِي نِعْمَةٍ يُحَدِّثُهَا لَكَ، أَوْ سَبَبَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ! فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ! وَآيُمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَفَقِّهَيْنِ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازِيَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ، وَمَسَاوِيِ الْأَعْمَالِ.

ترجمه

خوب تصوّر کن: در همان هنگام که تو از خدای خود روی می‌گردانی، او (با دادن انواع نعمتها) به تو روی می‌آورد، او تو را به عفو و بخشش خویش فرامی‌خواند و در زیر پوشش فضل و رحمتش قرار می‌دهد در حالی که تو همچنان به او پشت کرده و به غیر او روی می‌آوری. بزرگ و بلندمرتبه است خدایی که با آن همه قدرت و قوت، این قدر کریم است؛ ولی تو با آن حقارت و ضعف، این اندازه برای معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده‌پوشی او قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکت هستی. (با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشته و پرده‌گناهانت را ندیده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از لطف او دور نشده‌ای، یا در نعمتی قرار داری که برای تو فراهم ساخته و یا در گناهی که پرده بر آن افکنده و یا بلا

و مصیبتی که از تو دور کرده است. آری، با این همه گناه که داری این گونه به تو محبت دارد، حال درباره او چه فکر می کنی اگر اطاعتش می کردی؟ به خدا سوگند! اگر این وضعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش را می کنی و او همواره لطف و محبت می کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت تو نخستین کسی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده تر است).

شرح و تفسیر

از او رحمت و از تو عصیان؟!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، انسان را به داوری درباره خویشتن دعوت می کند، و دلایل محکومیت او را برمی شمرد؛ از جمله این که او پیوسته در طریق نافرمانی گام می نهد، ولی خداوند همواره فضل و رحمتش را بر او فرو می ریزد. می فرماید: «خوب تصور کن: در همان هنگام که تو از خدای خود روی می گردانی، او (با دادن انواع نعمتها) به تو روی می آورد، او تو را به عفو و بخشش خویش فرامی خواند و در زیر پوشش فضل و رحمتش قرار می دهد در حالی که تو همچنان به او پشت کرده و به غیر او روی می آوری»؛ (و تَمَثَّلُ^۱ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ، يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَيَتَغَمَّدُكَ^۲ بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ).

۱. «تَمَثَّلُ» - همان طور که در خطبه قبل نیز اشاره شد - از ریشه «مَثُول» بر وزن «حَلُول» به معنای مجسم ساختن گرفته شده است.

۲. «يَتَغَمَّدُ» در اصل از ریشه «عَمِد» بر وزن «هِنْد» به معنای غلاف شمشیر گرفته شده و «تَغَمَّد» به معنای در غلاف کردن است. سپس به معنای فرا گرفتن و پوشاندن به کار رفته است و در جمله بالا نیز به همین معناست که «فضل خداوند تو را فرا گرفته و پوشانده است».

راستی اسفبار و شرم‌آور است که انسان مولای کریمی داشته باشد که همواره انواع نعمتهایش شامل حال او گردد، ولی او پیوسته از آن مولای کریم روی بگرداند، کاری که هیچ وجدانی اجازه آن را نمی‌دهد.

این همان چیزی است که در دعای پرمحتوای افتتاح در ماه مبارک رمضان می‌خوانیم: «یا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأَوْلِيَّ عَنكَ، وَتَتَحَبَّبُ إِلَيَّ فَاتَّبِعْصُ إِلَيْكَ، وَتَتَوَدَّدُ إِلَيَّ فَلَا أَقْبِلُ مِنْكَ، كَانَ لِي التَّطَوُّلُ عَلَيْكَ، فَلَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَالْإِحْسَانِ إِلَيَّ، وَالتَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ؛ پروردگارا! تو مرا فرامی‌خوانی، ولی من از تو روی می‌گردانم؛ تو به من محبت می‌کنی، ولی من با تو دشمنی می‌ورزم؛ تو با من دوستی می‌کنی، ولی من پذیرا نمی‌شوم، گویا منی بر تو دارم؛ ولی این احوال، تو را از رحمت و احسان و تفضل به جود و کرمت به من باز نمی‌دارد»^۱.

در ادامه می‌افزاید: «بزر و بلندمرتبه است خدایی که با آن همه قدرت و قوت، این قدر کریم است؛ ولی تو با این حقارت و ضعف، این اندازه برای معصیت او جسور هستی در حالی که در پناه پرده‌پوشی او قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکت هستی»؛ (فَتَعَالَىٰ مِنْ قَوِيٍّ مَّا أَكْرَمَهُ! وَتَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَّا أَجْرَأَكَ عَلَيَّ مَعْصِيَّتِهِ! وَأَنْتَ فِي كَنْفٍ^۲ سِثْرِهِ مُقِيمٌ، وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ!).

اشاره به این‌که افراد قوی و نیرومند اگر راه خشونت را پیش گیرند جای تعجب نیست. تعجب در این است که فرد ضعیف و زبون و ناتوانی در این راه گام نهد؛ ولی خداوند با آن همه قدرت و عظمت، نهایت محبت را دارد و این انسان با این همه ضعف و ناتوانی، این همه جرأت و جسارت برای معصیت از

۱. تهذیب الأحکام، ج ۳، باب الدعاء بین الرکعات، دعاء اول یوم من شهر رمضان، ص ۱۰۹، ضمن

حدیث ۲۶۶؛ مفاتیح نوین، ص ۷۰۵.

۲. «کنف» از ریشه «کنف» بر وزن «حرف» به معنای محفوظ داشتن است.

خود نشان می دهد در حالی که لحظه ای فضل و رحمت الهی از او قطع نمی شود و این به راستی عجیب است!

سپس می افزاید: «(با این همه نافرمانی) تو را از فضل خویش باز نداشته و پرده گناهانت را ندریده است، بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از لطف او دور نشده ای، یا در نعمتی قرار داری که برای تو فراهم ساخته و یا در گناهی که پرده بر آن افکنده، و یا بلا و مصیبتی که از تو دور کرده است. آری، با این همه گناه که داری این گونه به تو محبت دارد، حال درباره او چه فکر می کنی اگر اطاعتش می کردی؟»؛ (فَلَمْ يَمْنَعَكَ فَضْلَهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْ سَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ! فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ!).

اشاره به این که انسان از این سه حال خارج نیست: یا مشمول نعمتی است که باید شکر آن را ادا کند یا مرتکب گناهی شده که خدا بر آن پرده افکنده و باید از ستاریت او ممنون باشد و استغفار کند یا بلایی را از او دور ساخته که باید قدر این نعمت الهی را بشناسد. این ها همه در حالی است که او در طریق عصیان گام برمی دارد و به اوامر و نواهی حق بی اعتناست. حال، انسان بیندیشد که اگر بندگان، این خداوند مهربان و فوق العاده کریم و رحیم را اطاعت می کردند چگونه از آن ها قدردانی می کرد؟ این همان مسئله «وجوب شکر منعم» است که به گفته علمای عقاید می تواند انگیزه معرفه الله گردد.

آنگاه امام علیه السلام از زاویه دیگری به این مسئله می نگرد و برای بیدار ساختن مخاطبان خود به بیان دیگری می پردازد، می فرماید: «به خدا سوگند! اگر این وضعی که تو با خدا داری (که پیوسته عصیانش را می کنی و او همواره لطف

۱. «مطرف عین» از ریشه «طرف» بر وزن «حرف» به معنای چشم بر هم زدن گرفته شده است و «مطرف»

مصدر میمی و به همین معنای چشم به هم زدن است.

و محبت می‌کند) در میان دو نفر که در نیرو و توان مساوی بودند وجود داشت، تو نخستین کسی بودی که خود را به سبب اخلاق ناپسند و کردار بد، محکوم و نکوهش می‌کردی (به یقین اگر این وضع میان مولا و عبد باشد به طریق اولی نکوهیده تر است)؛ «وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّفَقَيْنِ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازِيَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوْلَ حَاكِمٍ عَلَيَّ نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ، وَ مَسَاوِيءِ الْأَعْمَالِ».

بعضی از شارحان نهج البلاغه این عبارت را به صورت صغرا و کبرا از شکل اول از قیاسات منطقی دانسته‌اند؛ ولی ظاهر این است که لحن عبارت ناظر به قیاس اولویت است؛ یعنی دو نفر که هم طراز هم هستند معمولاً ترس و وحشتی از هم ندارند، با این حال اگر یکی از آنان پیوسته نیکی کند و دیگری درمقابل، بدی کند، سرانجام وجدان نفر دوم او را محکوم می‌کند و به سوء اخلاق متهم می‌سازد، حال اگر این مسئله در میان شخص بسیار بزرگ و فرد بسیار کوچکی باشد، که یک سو لطف و رحمت است بدون هیچ‌گونه نیاز و ترس و وحشت، و سوی دیگر سراپا نیاز است و وحشت از مجازات در برابر نافرمانی‌ها، به یقین در چنین شرایطی آن فرد کوچک نابکار باید خود را بسیار ملامت کند که چرا در برابر آن همه بزرگواری این همه شرمساری به بار آورده است؟

۱. «أیم» در اصل «أیمن» در نگاه بعضی از ارباب لغت جمع «یمنین» به معنای سوگند است که نون آن ساقط شده و معنای جمله «أیم الله» این است که به خدا سوگندها می‌خورم.

بخش سوم

وَ حَقًّا أَقُولُ! مَا أَلَدُّنِيَا غَرَّتْكَ، وَ لَكِنْ بِهَا أَغْتَرَزْتَ، وَ لَقَدْ كَاشَفْتُكَ
الْعِظَاتِ، وَ أَدْنَيْتُكَ عَلَى سَوَاءٍ، وَ لَهِيَ بِمَا تَعِدُّكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجَسْمِكَ،
وَ أَلْقَيْتُ فِي قُوَّتِكَ، أَصْدَقُ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ، أَوْ تَعْرَكَ وَ لَرَبِّ
دَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكَذَّبٌ، وَ لَنْ نَعْرِفْتَهَا فِي
الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَ الرَّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَنَجِدْنَهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ، وَ بِلَاغِ
مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ، وَ الشَّحِيحِ بِكَ! وَ لَنِعْمَ دَارٌ مَنْ لَمْ
يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٌّ مَنْ لَمْ يُوطَّنْهَا مَحَلًّا! وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا عَدَا
هُمْ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ.

ترجمه

حق می گویم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور شده‌ای (و خود را فریب داده‌ای)، دنیا پندهای فراوانی دارد که پرده از روی واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف فراخوانده است. دنیا با هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به تو می دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید یا فریبت دهد. چه بسیار نصیحت‌کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم‌اند و چه بسیار راستگویانی در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می شوند. اگر حال دنیا را در مناطق ویران شده و خانه‌های خالی از سکنه جست‌وجو کنی، به یقین آن را یادآوری‌کننده‌ای نیکو و واعظی گویا می‌یابی همچون دوستی مهربان که از رسیدن اندوه به تو به شدت ناراحت می‌شود. دنیا چه سرای خوبی است برای

کسی که آن را خانهٔ همیشگی خود نداند و چه محلّ نیکویی است برای کسی که آن را وطن خود برنگزیند. (آری!) سعادت‌مندان به وسیلهٔ دنیا در قیامت، کسانی هستند که امروز از آن می‌گیرند.

شرح و تفسیر

دنیا بهترین واعظ

از آن‌جا که بسیاری از دنیاپرستان برای تبرئهٔ خویشان، گناه خود را به گردن فریبندگی دنیا می‌افکنند و زرق و برق دنیا و مواهب مادی را عامل خطاهای خویش می‌شمرند، امام علیه السلام در این بخش از خطبه در واقع به پاسخ آن‌ها می‌پردازد، می‌فرماید: «حق می‌گوییم: دنیا تو را فریب نداده، این تو هستی که به آن فریفته و مغرور شده‌ای (و خود را فریب داده‌ای)»؛ (وَ حَقًّا أَقُولُ! مَا أَلَدُّنِيَا غَرَّتُكَ، وَ لَكِنْ بِهَا أَغْتَرَوْتَ).

سپس به بیان دلیل برای این سخن پرداخته، می‌فرماید: «دنیا پندهای فراوانی دارد که پرده از روی واقعیت خود برای تو برداشته و تو را به عدل و انصاف فراخوانده است»؛ (وَ لَقَدْ كَاشَفْتِكَ الْعِظَاتِ ۱، وَ آذَنْتَكَ ۲ عَلَيَّ سَوَاءً).

اشاره به این‌که دنیا نه تنها فریبنده نیست، بلکه حوادثی در آن رخ می‌دهد که بیدارکننده است و امام علیه السلام در جمله‌های بعد به شرح آن می‌پردازد، می‌فرماید: «دنیا با هشدارهایی که از طریق نزول بلا و آفات در جسمت و کاستن از قوا و نیرویت به تو می‌دهد راستگوتر و وفادارتر از آن است که به تو دروغ گوید و یا

۱. «عظّات» جمع «عظه» به معنای موعظه و پند و نصیحت است و در این جا کنایه از حوادث تلخ دنیاست که سبب بیداری و هوشیاری می‌شود.

۲. «آذنت» از ریشهٔ «آذنان» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید و گناه به معنای اعلام جنگ است. سپس به معنای مطلق اعلام نیز آمده و اذان نماز را به این علت اذان می‌گویند که ورود وقت نماز را اعلام می‌کند.

فریبت دهد، چه بسیار نصیحت‌کنندگانی درباره دنیا که نزد تو متهم‌اند و چه بسیار راستگویانی در مورد اخبار دنیا که از سوی تو تکذیب می‌شوند؛ (وَلَهِيَ بِمَا تَعِدُكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ، وَ النَّقْصِ فِي قُوَّتِكَ، أَصْدَقُ وَأَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ، أَوْ تُغْرَكَ. وَ لَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكْذَبٌ).

اشاره به این که هم دنیا ماهیت خود را با انواع بلاها و مشکلات و حوادث دردناک و دگرگونی قدرت‌ها به تو نشان داده و توصیف او به فریبندگی نادرست است و هم اولیاء الله و صالحانی که درباره بی‌وفایی و ناپایداری دنیا به تو خبر داده‌اند راست گفته‌اند، هر چند این سخنان مطابق هوای نفس تو نبوده است؛ نه زبان حال دنیا را پذیرفته‌ای و نه زبان قال اولیای الهی را، و همه را متهم به کذب کرده‌ای، بنابراین این تو هستی که خودت را فریب می‌دهی.

این احتمال نیز در تفسیر جمله‌های اخیر وجود دارد که نصیحت‌کننده، همان حوادث ناگوار، و خبرهای صادق، همان نشانه‌های بی‌وفایی دنیاست که انسان با چشم خود این نصیحت‌کنندگان و خبرهای صادق را می‌بیند و می‌شنود؛ ولی چون مطابق میل او نیست همه را تکذیب می‌کند و می‌گوید: یک حادثه اتفاقی بود و گذشت و دیگر تکرار نخواهد شد.

سپس با توضیح بیشتر، این حقیقت را آشکارتر و برای همگان قابل فهم‌تر می‌سازد و می‌فرماید: «اگر حال دنیا را در لابه‌لای مناطق ویران‌شده و خانه‌های خالی از سکنه جست‌وجو کنی، به یقین آن را یادآوری‌کننده‌ای نیکو و واعظی گویا می‌یابی، همچون دوستی مهربان که از رسیدن اندوه به تو به شدت ناراحت می‌شود»؛ (وَلَيْسَ تَعْرِفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ^۱، وَ الرَّبُوعِ^۲ الْخَالِيَةِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ

۱. «خاویه» اسم فاعل است که از ریشه «خوی» به معنای خالی بودن و گاه به معنای ویران شدن گرفته شده است.

۲. «ربوع» جمع «ربع» بر وزن «رفع» به معنای خانه است و گاه به معنای منطقه یا گروهی از مردم نیز آمده و در این جا منظور همان معنای اول است.

حُسْنِ تَذَكِيرِكَ، وَ بَلَاحِ مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ، وَ الشَّحِيحِ اِبْكَاءِ!).

سرانجام در آخرین جمله می‌فرماید: «دنیا چه سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه همیشه‌گی خود نداند و چه محلّ نیکویی است برای کسی که آن را وطن خود برنگزیند. (آری!) سعادت‌مندان به وسیله دنیا در قیامت، کسانی هستند که امروز از آن می‌گریزند؛ (وَ لِنِعْمِ دَارٌ مِّنْ لَّمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٌّ مِّنْ لَّمْ يُوطِنُهَا مَحَلًّا! وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا غَدًا هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ).

اشاره به این‌که افراد باایمان و بیدار می‌توانند از همین دنیای پرشور و شریک و مملو از فریب و نیرنگ، وسیله‌ای برای سعادت جاویدان خود بسازند و آن را نردبانی برای صعود به مقامات عالیه قرار دهند، به این صورت که نگاه آن‌ها به دنیا برخلاف دنیاپرستان، نگاه به یک پل یا گذرگاه باشد، از زرق و برقش بگریزند و از مواهب آن برای قرب به خدا سود جویند، و از این جا به خوبی فرق دنیای ممدوح و مذموم روشن می‌شود، همان‌گونه که در بخش نکته خواهد آمد.

نکته

دنیای ممدوح و مذموم

امام علیه السلام در این خطبه دنیا را واعظی دلسوز و گزارشگری صادق و وفادار معرفی کرد که به وسیله دگرگونی‌های سریع و حوادث و آفات گوناگون، ناپایداری خودش را اعلام کرده و به همگان هشدار داده است که تکیه بر آن نکنند و فقط از آن توشه بگیرند.

از این صریح‌تر عبارتی است که در کلمات قصار آن حضرت درباره دنیا آمده

۱. «شحیح» از ریشه «شح» بر وزن «مخ» به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت درآید و لذا واژه «شحیح» گاه به افراد دلسوزی که هرگز مایل نیستند گرد و غبار نگرانی بر دامن دوستشان نشیند و درباره آن بخل می‌ورزند اطلاق می‌شود و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است.

است. حضرت آن را مسجد دوستان خدا (مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ) و تجارت خانه اولیاء الله (وَ مَتَجِرٌ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ) و محل نزول وحی الهی (وَ مَهْبِطٌ وَحْيِ اللَّهِ) و نمازخانه فرشتگان خدا (وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ) برشمرده و سرای موعظه و عافیت برای کسانی که حقیقت دنیا را دریابند معرفی فرموده است (دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا... وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا).^۱

این در حالی است که در خطبه‌های متعددی از نهج البلاغه و روایات بسیار دیگر نکوهش‌های شدیدی از دنیا شده است. سرایی مملو از بلا و معروف به غدر و بی‌وفایی (دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ)^۲ و نیز به منزله مار خوش خط و خالی شمرده شده که ظاهرش نرم و ملایم است، ولی سم کشنده در جوف اوست (مِثْلُ الدُّنْيَا كَمِثْلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسْهَى وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا).^۳

در جایی دیگر در جمله‌ای کوتاه امام علیه السلام درباره خطرات عظیم دنیا هشدار داده، می‌فرماید: «تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ؛ فریب می‌دهد، زیان می‌رساند و به سرعت می‌گذرد».^۴

سه طلاقه کردن دنیا توسط امام علیه السلام به سبب زشتی‌ها و بدی‌هایش، معروف است و در کلمات قصار ضمن عبارات تکان‌دهنده‌ای به آن اشاره شده است.^۵ فراتر از این‌ها آیات قرآن مجید است که نکوهش‌های شدیدی از دنیا دارد. از جمله در سوره زخرف به قدری دنیا را بی‌ارزش می‌شمرد که اگر افراد کم‌ظرفیت تشویق به کفر و گناه نمی‌شدند خداوند قصرهای مجللی در اختیار کافران می‌گذاشت که سقف‌هایش از نقره و با انواع زر و زیورها آراسته بود.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.

۲. همان، خطبه ۲۲۶.

۳. همان، حکمت ۱۱۹.

۴. همان، حکمت ۴۱۵.

۵. همان، حکمت ۷۷.

﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فُضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾ * وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا يُتَّكَبُونَ﴾^۱

هرگاه این آیات و روایات را در برابر هم بچینیم این سؤال پدیدار می شود که اگر دنیا این همه خوبی دارد، پس چرا این قدر بد است و اگر این همه بدی دارد، پس چرا خوب است؟

پاسخ این سؤال در یک جمله نهفته است و آن این که این تفاوت نتیجه اختلاف زاویه های دید است.

ظاهرینان و دنیاپرستان که دیدشان کوتاه و نظرشان سطحی است تنها زرق و برق آن را می بینند و زخارف و زینت های زودگذرش را، و به آن دل می بندند. دنیا برای این گروه، فوق العاده خطرناک است و از آن جایی که گاه اکثریت مردم را این گروه تشکیل می دهند، آیات و روایات در نکوهش دنیا بسیار بیشتر است، لذا خداوند به همه انسان ها هشدار می دهد که بیدار باشید که دنیا شما را نفریبد و شیطان شما را فریب ندهد: ﴿فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾^۲ جالب این که در این آیه دنیا فریبنده و هم ردیف شیطان فریب کار شمرده شده است (زیرا منظور از غرور در این آیه همان شیطان است). ولی بیدار دلان آگاه و مؤمنان عاقل و فرزانه که با دیده تیزبین خود به باطن دنیا می نگرند و آغاز و انجامش را با یک مطالعه عمیق می بینند تاریخ پیشینیان را در نظر خود مجسم می کنند و سرنوشت فراغنه و کسرها و عمالقه و ابنای عمالقه را مد نظر قرار می دهند، پیام های مواعظ دوستانه دنیا را با گوش جان می شنوند و درس های لازم را از آن فرامی گیرند؛ دنیا را به دانشگاهی تبدیل می کنند برای

۱. زخرف، آیات ۳۳-۳۵.

۲. فاطر، آیه ۵.

کسب معارف الهیه و تجارت خانه‌ای برای برگرفتن زاد و توشه و معبد باشکوهی
برای معراج به سوی خدا.

کوتاه‌سخن این‌که به گفته امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های
نهج البلاغه: «آن‌ها که به دنیا به‌عنوان یک وسیله بنگرند به آن‌ها بصیرت و بینایی
می‌بخشد و آن‌ها که به‌عنوان یک هدف به آن بنگرند کورشان می‌کند»؛ (مَنْ أَبْصَرَ
بِهَا بَصَرَتْهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعَمَّتْهُ).^۱

بخش چهارم

إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ، وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ، وَ لَحِقَ بِكُلِّ مَنْسِكٍ أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبْدُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرْقٌ بَصْرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَكُمْ حُجَّةٌ يَوْمَ ذَلِكَ دَاحِضَةٌ، وَ عِلَاقٌ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٌ!
فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ، وَ تَثَبَّتْ بِهِ حُجَّتُكَ، وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ، وَ تَيْسَّرْ لِسَفْرِكَ؛ وَ شِمَّ بَرْقَ النَّجَاتِ؛ وَ آزَحَلْ مَطَايَا الدُّشْمِيرِ.

ترجمه

در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد و اهل هر مذهب و معبدی به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او بیبوندند و هر اطاعت کننده‌ای به مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال) حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده و گامی که آهسته (به ظلم) در زمین برداشته شده، به حق و عادلانه پاداش داده می‌شوند. در آن روز چه بسیار دلیل‌هایی که ابطال می‌گردد و چه دستاویزهای عذری که قطع می‌شود. حال که چنین است کوشش کن تا چیزی به دست آوری که عذر تو را موجه سازد و حجت و دلیل خویش را با آن استوار سازی. چیزی به دست آور که برای تو باقی بماند، در برابر آنچه تو برای آن باقی نمی‌مانی. (با تهیه زاد و توشه) برای سفر آخرت آماده شو، و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز و مرکب راهوار خود را برای این سفر آماده ساز و باروبنه خویش را بر آن ببند!

شرح و تفسیر

آمادگی برای سفر آخرت

امام علیه السلام در آخرین بخش این خطبه - با توجه به اشاره‌ای که به جهان آخرت در جمله قبل شده بود - اشاره به دادگاه پروردگار در جهان آخرت می‌کند و چند نکته دقیق را برمی‌شمرد، می‌فرماید: «در آن زمان که آن لرزه سخت و سنگین روی دهد (و نفخه صور واقع شود) و قیامت با تمام حوادث بزرگ و وحشتناکش تحقق یابد و اهل هر مذهب و معبدی به آن ملحق شود و بندگان هر معبودی به او ببیوندند، و هر اطاعت‌کننده‌ای به مطاعش ملحق شود، در آن هنگام در صحنه عدل و قسط پروردگار (همه اعمال) حتی چشمی که برخلاف حق به آسمان گشوده شده و گامی که آهسته (به ظلم) در زمین برداشته شده، عادلانه پاداش داده می‌شود»؛ (إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ^۱، وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا^۲ الْقِيَامَةُ، وَ لِحِقَ بِكُلِّ مَنْسَكٍ^۳ أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عِبَادَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلَ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ^۴ فِي عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَزَقٌ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ^۵ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ).

۱. «راجفه» از ریشه «رجف» بر وزن «وقف» به معنای اضطراب و لرزه شدید است و از آن جاکه اخبار فتنه‌انگیز مایه تشویش و اضطراب جامعه می‌شود به آن اراجیف می‌گویند. در قرآن مجید و در خطبه بالا این واژه اشاره به زلزله‌های رستاخیز است.

۲. «جلائل» جمع «جليله» به معنای هر صفت عظیم و شدید است.

۳. «منسک» به معنای عبادت و گاه به معنای مذهب و معبد آمده است و در خطبه بالا همین معنا اراده شده است.

۴. «لم یجز» طبق آنچه در متن آمده از ریشه «جزاء» به معنای پاداش است؛ ولی در بعضی از نسخ «لم یجز» از ریشه «جریان» ذکر شده؛ یعنی در عدالت او کمترین خلافی جریان ندارد و در بعضی دیگر از نسخ «لم یجز» از ریشه «جور» آمده که اشاره به عدم جور و ظلم خداوند در جزای اعمال است و در بعضی دیگر از نسخ «لم یجز» از ماده «جواز» آمده؛ یعنی در مقام عدالت خدا کمترین خلافی جایز نیست.

۵. «همس» به معنای صدای آهسته و پنهان است.

این گفتار تکان دهنده امام علیه السلام بر دو نکته تأکید می‌کند: نخست این‌که در آن روز هر گروهی به معبود و مطاع و پیشوای خود ملحق می‌شود و آنچه در این دنیا وجود داشته در آن‌جا به یقین، مجسم می‌شود، حتی مطابق حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام: «اگر کسی به سنگی علاقه داشته باشد خداوند او را با آن سنگ محشور می‌کند؛ فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ پیش از آن قرآن مجید فرموده است: «أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ»؛ «در آن روز گفته می‌شود: ظالمان و هم‌ردیفان‌شان و آنچه را که جز خدا می‌پرستیدند جمع کنید و به راه دوزخ هدایتشان نمایید».^۲

دیگر این‌که به قدری حساب خداوند در آن روز دقیق و عدالتش فراگیر است که حتی یک نیم‌نگاه گناه‌آلود به آسمان و یا گام آهسته‌ای در زمین به حسابش رسیدگی می‌شود و ای وای بر بدکاران و خطاکاران و ستمگران! در این‌جا بعضی از شارحان نهج البلاغه^۳ سؤالی مطرح کرده‌اند، که اگر در آن روز هر عبادت‌کننده‌ای به معبودش و هر مطیعی به مطاعش ملحق می‌شود، پس باید مسیحیانی که حضرت مسیح علیه السلام را پرستیدند به حضرت مسیح علیه السلام و غالیان در حق امیر مؤمنان علیه السلام، به آن حضرت و عبادت‌کنندگان فرشتگان به آن‌ها ملحق شوند که به یقین برای آن‌ها مشکلی وجود نخواهد داشت؟

قرآن مجید پاسخ این سؤال را به خوبی داده است، می‌فرماید: «وَيَوْمَ يُحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ * قَالُوا

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۳، ح ۵ از باب ۶۶ از ابواب مزار؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۳۰۰، ضمن حدیث ۵۸؛ همین مضمون با کمی تفاوت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتاب روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۱۷ نقل شده است.

۲. صافات، آیات ۲۲ و ۲۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۴۲؛ بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۲، ص ۲۰۲.

سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا؛^۱ «به خاطر بیاور روزی را که همه آنان و معبودهایی را که غیر از خدا می پرستند جمع می کند آنگاه به آنها می گوید: آیا شما این بندگان مرا گمراه کردید یا خود آنان راه را گم کردند؟ در پاسخ می گویند: منزهی تو، برای ما شایسته نبود که غیر از تو اولیایی برگزینیم؛ ولی آنان و پدرانشان را از نعمت برخوردار نمودی تا این که (به جای شکر نعمت) یاد تو را فراموش کردند و تباه و هلاک شدند» و به دنبال آن می فرماید: «فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا؛^۲» (خداوند به آنان می گوید: ببینید) این معبودان، شما را در آنچه می گوید تکذیب کرده اند، اکنون نمی توانید عذاب الهی را بر طرف سازید یا از کسی یاری بطلبید».^۱

آری! اگر پیشوایان آنها از آنها بیزار می جویند ممکن است ملحق شوند؛ ولی با توجه به بیزاری جستن آنها هرگز به آنان ملحق نخواهند شد. آنگاه در ادامه سخن به کسانی که در این دنیا با دلیل های واهی و عذرهای ناموجه، خود را تبرئه می کنند هشدار می دهد که در قیامت چنین نیست. می فرماید: «در آن روز چه بسیار دلیل هایی که ابطال می گردد و چه دستاویزهای عذری که قطع می شود»؛ (فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٌ^۲، وَ عَلَائِقُ^۳ عُدْرٍ مُنْقَطِعَةٌ!). اشاره به این که آن روز همه چیز روشن و آشکار است و در چنان شرایطی دلایل بی اساس و عذرهای واهی کارایی ندارد.

۱. فرقان، آیات ۱۷-۱۹.

۲. «داحضة» از ریشه «دَحَضَ» بر وزن «مَحَض» به معنای لغزش گرفته شده و «حجة داحضة» به دلیل سُست و بی پایه گفته می شود.

۳. «علائِق» جمع «علاقه» (به فتح عین) به معنای پیوند و دلبستگی است و مفهوم جمله بالا این است که پیوندها و دلبستگی ها در قیامت بریده می شود و نیز جمع «علاقة» (به کسر عین) به معنای دستگیره و طناب و امثال آن است و مفهوم جمله چنین می شود که در قیامت دستاویزهای عذر منقطع می شود.

قرآن مجید درباره تکذیب‌کنندگان آیات الهی می‌فرماید: ﴿وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ﴾؛ «در آن جا به آن‌ها اجازه داده نمی‌شود که عذرخواهی کنند، چرا که عذر قابل قبولی ندارند».^۱

به گفته شاعر:

در آن دیوان که حق حاکم شد و دست و زبان شاهد

نخواهد بود بازار و بها، چیره‌زبانی را^۲
در پایان خطبه به‌عنوان یک نتیجه‌گیری کارساز و روشن، ضمن پنج جمله کوتاه و پرمعنا راه نجات را نشان می‌دهد، نخست می‌فرماید: «حال که چنین است کوشش کن چیزی به دست آوری که عذر تو را موجه سازد و حجت و دلیل خویش را با آن استوار سازی»؛ (فَتَحَرَّ^۳ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ، وَ تَثَبَّتْ بِهِ حُجَّتُكَ).

در دستور دوم می‌فرماید: «چیزی به دست آور که برای تو باقی می‌ماند، در برابر آنچه تو برای آن باقی نمی‌مانی»؛ (وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ). منظور از «مَا يَبْقَى لَكَ» اسباب مواهب و نعم جاویدان روز قیامت یعنی اعمال صالحه است و منظور از «مَا لَا تَبْقَى لَهُ» نعمتهای دنیاست که انسان می‌گذارد و می‌گذرد.

در سومین دستور می‌فرماید: «با تهیه زاد و توشه برای سفر آماده شو»؛ (وَ تَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ).

این همان چیزی است که قرآن مجید درباره آن می‌فرماید: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾؛ «زاد و توشه بگیرید که بهترین زاد و توشه، تقواست».^۴

۱. مرسلات، آیه ۳۶.

۲. دیوان پروین اعتصامی، قصیده ۴.

۳. «تحرّ» از ریشه «تحرى» به‌معنای جست‌وجوی امر بهتر است.

۴. بقره، آیه ۱۹۷.

در چهارمین دستور می‌افزاید: «و چشم به برق نجات (و دلیل راه) بدوز (و چراغ‌های راهنمایی را که در مسیر این سفر نصب کرده‌اند نادیده مگیر)»؛
(وِشْمُ الْبُرْقِ النَّجَاةِ).

در پنجمین و آخرین دستور می‌فرماید: «مرکب راهوار خود را برای این سفر آماده ساز و باروبینه خویش را بر آن ببند»؛ (وَ أَرْحَلْ مَطَايَا^۲ التَّشْمِيرِ^۳).

کوتاه‌سخن این‌که امام علیه السلام راه هموار را برای نجات از چنگال خطرات دنیا و آخرت در این سفری که در پیش دارند نشان داده و دستوراتی را دربارهٔ زاد و توشهٔ سفر و مرکب راهوار و توجه به علایم راهنمایی و سپس آماده کردن عذر تقصیر و دلایل خطا و اشتباه، به آن‌ها گوشزد کرده است. چنین مسافری نه مقصد را گم می‌کند و نه هنگامی که به مقصد رسید درمی‌ماند. در پرتو عنایات الهی و راهنمایی‌های حجت خدا همه برنامه‌های او روبه‌راه است.

در روایتی آمده است: زُهری (از فقهای هفت‌گانه معروف اهل سنت که بعد از گروه صحابه روی کار آمد) نقل می‌کند که در یک شب سرد و بارانی (امام) علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که مقداری آرد و هیزم بر دوش خود گذاشته بود و عبور می‌کرد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این چیست؟ امام فرمود: قصد سفری دارم و زاد و توشه برای آن تهیه می‌کنم و در محل امنی می‌گذارم. گفتم: این غلام من است، بار را برای شما حمل می‌کند. امام قبول نکرد، عرض کردم: اجازه دهید خودم آن را بردارم تا شما را از حمل آن آسوده کنم. امام فرمود: من چیزی را که سبب نجاتم در این سفر و ورودم در جایگاه خوبی می‌شود رها نمی‌کنم، تو را به

۱. «شم» از ریشه «شَمِيم» بر وزن «شَمْس» به معنای چشم دوختن به چیزی است.

۲. «مطایا» جمع «مطیبة» به معنای مرکب سواری است.

۳. «تشمیر» از ریشه «شمر» بر وزن «تمر» دراصل به معنای آستین بالا زدن و دامن به کمر بستن و آماده شدن برای انجام کاری است. سپس به هرگونه آمادگی و تلاش و کوشش اطلاق شده است.

خدا سوگند می‌دهم به‌دنبال کار خود بروی و مرا رها کنی و مزاحم نشوی. به‌دنبال کار خود رفته و بعد از چند روز دوباره امام را ملاقات کردم. عرض کردم: یا بن رسول الله! از سفری که فرمودید خبری نیست! امام فرمود: «بَلَىٰ يَا زُهْرِيُّ لَيْسَ مَا ظَنَنْتَ وَ لَكِنَّهُ الْمَوْتُ وَ لَهُ كُنْتُ أَسْتَعِدُّ وَ إِنَّمَا الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ تَجَنُّبُ الْحَرَامِ وَ بَدْلُ النَّدَىٰ وَ الْخَيْرِ؛ آری ای زهری! آن سفری که گمان کردی نبود، منظورم سفر مر و آخرت بود، من برای آن آماده می‌شدم و آمادگی برای آن با پرهیز از حرام و با بذل و بخشش سخاوتمندانه و انجام کارهای خیر است».^۱

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، باب استحباب الصدقة فی اللیل، ص ۲۷۹، ح ۵؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۱، ح ۵.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَتَبَرَّأُ مِنَ الظُّلْمِ

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن از ظلم و ستم تبرّی می‌جوید

(و داستان معروف عقیل و آهن تفتیده را بیان می‌کند)^۱

صفحه ۳۴۵

بخش اول

ñ ô I ù o] E E, Ak v 1/2 4 KÄ v ° I v e a Å S M/4 a ° I
 , j B Ä ° ü Ä ° B ° B 1/2 B ° P L j ° w n a ° I Ü E / E j 1/2 B K e E, A k 1/2

۱. سند خطبه:

از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده‌اند مرحوم شیخ صدوق است که آن را در کتاب امالی، ص ۶۲۰، ج ۷ آورده و از کسانی که بعد از سید رضی آن را آورده‌اند سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره، ص ۱۴۳ است که آن را از ابن عباس از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده و زمخشری در ربیع الابرار، ج ۳، ص ۳۱۹، ج ۶۱ و ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۲، ص ۱۰۹ است و از کلام صدوق در امالی استفاده می‌شود که آنچه مرحوم سید رضی در این خطبه آورده بخش‌هایی از یک خطبه طولانی است که در آن جا آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۸).

وَ غَاصِباً لِّشَيْءٍ مِّنَ الْخَطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ أَلْبَسِي قُفُولَهَا، وَ يَطْوُلُ فِي الثَّرَى حُدُولَهَا؟!

صفحة ۳۴۹

بخش دوم

S H ,BĀB foM ½ «B-TwI T Ö^aEk ç ÜĀS H kÜP ^aoI
] Rj w B-ff, oÜù; ½¼A° IoIô ,n Äz°IWÄÇ »EL
, Ä-w S AE H ,Ajo½ñ ÜPI ^aÄnof ,Af ½ j B , E Ä°M
Y, k k e °S -e H , Tüoç BÄB½jB ç i IIE , «j ÄM »Ej èù
½EjB f ,B- E½ ½ð j l [\ â [é ù ,BMIIÄ° -v] ; ½BTjE
k k e ; ¼ IÑ ÜĀB ,ÑfAX°IT Y: °S Üù ,B-v ¼ ½j oH
; ¼ UEIé AE°BnB] Bo\ wnB» A »\ U , IÄ°B»B »B B E
! ? e; ¼ E l I

صفحة ۳۶۱

بخش سوم

,BT« { » \ Ä½ ,B ĀB ù ù û^a-MCoç yñB 9 ; ¼K \ ĀE
ñù? çk çE BpçE ^a ES Üù ,B ç E e Ö oM « ĀB-ff
TL :S Üù / k B« ° , IA A ñBù !S L°IÑ EB ^aÄçod ½
?o\ UçE «] l çES »Ea Ih YE? «ÄkhT «TUE ^aoI j ; ĀEñ L°I
ù ^aoI ÄE/E ^aÄ ,Bf ùES dUB-MÄv°A °B IS á ÄE ° ^aoI
ù çn ; ½¼ k«Ä fBj ¼A , TÄ½ o ÄÇ K ç BLWE ^a»
; ½ ^aoI Ä!»! ÜLU m° , «û Ä° ^aÄB½/B-é ÜjAo] ù
/; ÄF » MÑq°ÄIç ,ÑÜ°IRHw

خطبه در یک نگاه

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه علی علیه السلام این سخن را زمانی بیان فرمود که بعضی از اطرافیان به آن حضرت خرده گرفتند که «معاویه» در سایه بذل و بخشش فراوان از بیت‌المال، افراد را به سوی خود جذب می‌کند، چه خوب بود شما هم از سختگیری در امر بیت‌المال می‌کاستی و افراد سرکش را راضی نگه می‌داشتی. امام علیه السلام برآشفست و این سخن را ایراد کرد که در واقع از سه بخش تشکیل شده است:

بخش اول را با بحثی کلی و جامع و کوبنده درباره تبری از ظلم و ستم آغاز کرده، می‌فرماید: به هیچ قیمتی حاضر نیست کمترین ظلم و ستمی روا دارد و خشم و غضب پروردگار را برای خود بخرد.

در بخش دوم به ذکر یکی از مصداق‌های روشن این مطلب می‌پردازد و داستان تنگدستی برادرش عقیل و انتظار نابجای او را از بیت‌المال بیان می‌فرماید که چگونه با «حدیده محمّاة» (آهن تفتیده) به او پاسخ داد.

و بخش سوم را به مصداق زنده دیگری از بیزاری‌اش از ظلم و ستم اختصاص می‌دهد و داستان «اشعث بن قیس» منافق و حلوای ملفوفه را ذکر می‌کند و با جمله‌های بسیار رسا و گویا و بی‌نظیر در زمینه تبری از ظلم و ستم و پایمال کردن حقوق دیگران، گفتار خود را پایان می‌دهد.

بخش اول

وَاللَّهِ لَأَنَّ أَبَيْتَ عَلَيَّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجْرًا فِي
الْأَغْلَالِ مُصَقَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِسَيِّئٍ مِنَ الْحَطَامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا
لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَيَّ أَلْبَلِي قُفُولُهَا، وَيَطُولُ فِي الشَّرِّ حُلُولُهَا؟!

ترجمه

به خدا سوگند! اگر شب را روی خارهای (جانگداز) سعدان، بیدار به سر برم
و یا (روزها) در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم، برای من محبوب تر
از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از
بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غضب نموده باشم. چگونه بر کسی
ستم روا دارم، آن هم برای جسمی که پیوندهای اعضایش به سرعت به سوی
کهنگی بازمی گردد (و به زودی از هم متلاشی می شود) و توقفش در میان خاک
بسیار طولانی خواهد بود؟

شرح و تفسیر

چرا دست به ظلم بیالایم؟

همان گونه که اشاره شد، جمعی از یاران امام علیه السلام به عنوان خیرخواهی عرض
کردند: تو می خواهی با عدالت رفتار کنی و بزرگ و کوچک را یکسان شماری،
ولی گروهی از متمکنان از عدالت تو ناراضی اند و کارشکنی می کنند در حالی که
معاویه آن ها را با اموال و هدایا جلب می کند و مع الاسف غالب دنیاپرستان

به سوی او تمایل یافته‌اند. هرگاه تو ای امیرمؤمنان! دست خود را به بذل و بخشش بیت‌المال بگشایی، گردن‌ها به سوی تو کشیده می‌شود و اطراف تو را خواهند گرفت. امام علیه السلام پاسخ‌های صریح و کوبنده‌ای به آن‌ها داد که بخشی از آن همین خطبه مورد بحث ماست.^۱

از این سخن به خوبی استفاده می‌شود که امام علیه السلام سخت از این انحراف فکری که حتی دامان گروهی از خاصان او را گرفته بود، سخت برآشفت، لذا سعی کرد با بیانات قاطع و ذکر شواهد و نظایر، این فرهنگ غلط جاهلی را که امروز هم دستاویز سیاستمداران حرفه‌ای است از افکار آن‌ها بزداید و فرهنگ قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که بسط عدل و داد برای همه قشرهاست جایگزین آن سازد. می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر شب را بر روی خارهای (جانگداز) سعدان، بیدار به سر برم و یا در غل و زنجیرها دست و پا بسته کشیده شوم، برای من محبوب‌تر از آن است که خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم»؛ (وَ اللَّهُ لَأَنَّ أُبَيْتَ عَلِيٍّ حَسَنٌ^۲ السَّعْدَانِ^۳ مُسَهَّدٌ^۴، أَوْ أُجْرَفِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدٌ^۵، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِنِسِيٍّ مِنْ الْأَحْطَامِ^۶).

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۶۷۹، چاپ دوم.

۲. «حسک»؛ یعنی خار. این واژه به خار بیابان و یا خار داخل بدن ماهی اطلاق می‌شود.

۳. «سعدان» گیاهی است خاردار که خار آن مانند نوک پستان است و سه شاخه در سه طرف دارد که به هر حالتی زمین بیفتد یک شاخه آن رو به بالاست و به همین دلیل خار مزاحم و خطرناکی است و عجیب این‌که همین خار از خوراکی‌های خوب شتر است.

۴. «مسهّد» از ریشه «سهاد» بر وزن «قباد» به معنای بی‌خوابی شبانه است و «مسهّد» کسی است که شب بی‌خواب می‌ماند.

۵. «مصفّد» از ریشه «صفد» بر وزن «رفت» به معنای بستن به زنجیره و مانند آن است و «صفاد» بر وزن «عتاد» به طناب و زنجیر گفته می‌شود.

۶. «حطام» از ریشه «حطم» بر وزن «حتم» به معنای شکستن گرفته شده و به متاع دنیا «حطام» گفته می‌شود، از این رو که شکننده و ناپایدار است.

بدترین شکنجه برای یک انسان این است که روی خارهای سعدان بخوابد (همان خارهای سه پهلو که به هر طرف روی زمین قرار بگیرد یک طرف تیز آن به سمت بالاست) و هنگام روز دست و پای او را در زنجیر کنند و در کوچه و بازار بکشند.

امام علیه السلام با قاطعیت و همراه با سوگند به ذات پاک خدا می فرماید: تحمل این شکنجه برای من آسان تر از این است که در دادگاه عدل الهی به علت ظلم کوچک به بنده‌ای از بندگان و غضب شیء ناچیزی از کسی حضور یابم، چراکه مجازات آن جاویدان و درد و رنج شکنجه این دنیا هرچه باشد گذراست. با این حال چگونه از من انتظار دارید از راهی که معاویه می رود و حساب و کتاب روز قیامت در آن در نظر گرفته نشده، بروم؟ آیین اسلام را رها کنم و به آیین شرک و جاهلیت رو آورم؟

سپس می افزاید: «چگونه بر کسی ستم روا دارم، آن هم برای جسمی که پیوندهای اعضایش به سرعت به سوی کهنگی بازمی گردد (و به زودی از هم می پاشد) و توفش در میان خاک بسیار طولانی خواهد بود؟»؛ (وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ أَلْبَلَىٰ قُفُولُهَا^۱، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَىٰ^۲ حُلُولُهَا؟!).

اشاره به این که هیچ عقلی این کار را نمی پسندد که انسان برای نفع عاجل، سعادت آجل و دائم را از دست بدهد و آن‌ها که همچون معاویه و اطرافیانش دست به چنین معامله‌ای زده‌اند سخت خطاکار و در اشتباه‌اند.

به این ترتیب امام علیه السلام بر دست همه کسانی که پیشنهاد ظلم و تبعیض به آن

۱. «قفول» مصدر است و به معنای رجوع و بازگشت آمده و طبق این معنا مفاد جمله همان است که در بالا آمد، ولی بعضی این احتمال را داده‌اند که «قفول» جمع «قفل» است و بر این اساس معنای جمله چنین می شود: من چگونه به کسی ستم کنم آن هم برای جسمی که قفل و پیوندهای اعضایش به سرعت رو به کهنگی می رود.

۲. «ثری» به معنای خاک است.

حضرت کرده و عملاً معتقد بودند که هدف وسیله را توجیه می‌کند آب پاکی می‌ریزد و آن‌ها را از این‌که بتوانند روش عادلانه، اما پرزحمت امام علیه السلام را تغییر دهند مأیوس می‌سازد.

نباید فراموش کرد که با نهایت تأسف دوران خلافت ظاهری امام علیه السلام زمانی آغاز شد که بسیاری از مردم به حاتم‌بخشی‌های عثمان از بیت‌المال و تبعیض‌های ناروای او که سرانجام سبب شورش بر علیه او شد عادت کرده بودند. معاویه همان راه را ادامه می‌داد، ولی امام علیه السلام سعی می‌کرد مردم را به فرهنگ عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بازگرداند.

گرچه این برنامه سرانجام به نتیجه کامل نرسید، ولی این فایده مهم را داشت که مکتب اصیل اسلام را زنده نگه‌داشت و منحرفان را رسوا کرد.



بخش دوم

وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَقَدْ أَمَلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكَمٍ صَاعاً،
وَرَأَيْتُ صَبِيَانَهُ سُغْتِ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فُقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَّتْ
وُجُوهُهُمْ بِالْعِظَامِ، وَعَاوَدَنِي مُوَكِّدًا، وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا،
فَأَضَعَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مَقَارِئًا طَرِيقَتِي،
فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَذْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي
دَذْفٍ مِنَ أَلْمِهَاءِ، وَكَادَ أَنْ يَخْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا، وَقُلْتُ لَهُ: تَكَلِّتْكَ الدُّوَاكِلُ،
يَا عَقِيلُ! أَتِنَّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِأَعْبِهِ، وَتَجْرُنِي إِلَى نَارِ
سَجْرَاهَا جَبَّارَهَا لِأَعْبِهِ! أَتِنَّ مِنَ الْأَلْدَى وَ لَا أَتِنُّ مِنَ ظَلِي؟!!

ترجمه

به خدا سوگند (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت‌المال شما را به او ببخشم (و این را بر سهمیه او بیفزایم). کودکانش را دیدم که بر اثر فقر، موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود. گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند. عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار کرد، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرامی‌دادم. گمان کرد من دینم را به او می‌فروشم و به دلخواه او گام برمی‌دارم و از راه و رسم خویش جدا می‌شوم. در این هنگام قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم، سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست پرهیزد. همین که حرارت آهن داغ به دستش نزدیک شد) ناگهان ناله‌ای همچون بیماری

که از شدت درد به خود می پیچد و می نالد سرداد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزندمرده، به عزای تو بنشینند و گریه کنند، آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده ناله می کنی، اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبّار آن را با شعله خشم و غضبش برافروخته است؟ تو از این رنج مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان ننالم؟!

شرح و تفسیر

داستان حدیده محمّاه

امام علیه السلام در بخش گذشته بحثی کلی درباره پرهیز از ظلم و ستم کرد که نهایت بیزاری او را از ظلم و ستم نشان می داد. در ادامه در این بخش انگشت روی دو مصداق روشن به عنوان دو شاهد صادق و دو تابلوی آشکار می گذارد:

نخست داستان عقیل و حدیده محمات (آهن داغ) را بیان می کند و نمونه ای از عدل و داد خود را که شاید در تاریخ جهان نظیر نداشته باشد، شرح می دهد و می فرماید: «به خدا سوگند! (برادرم) عقیل را دیدم که فقیر شده بود و از من درخواست کرد یک صاع (حدود سه کیلو) از گندم بیت المال شما را به او ببخشم»؛ (وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ^۱ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي^۲ مِنْ بُرْگُم^۳ صَاعًا^۴).
ظاهراً منظور عقیل یک «صاع» به عنوان سهمیه منظم هر روزه بوده که این

۱. «أَمْلَقَ» از ریشه «املاق» به معنای فقیر شدن گرفته شده است و ریشه اصلی آن «مَلَقَ» بر وزن «شفق» به معنای نرم کردن است و افراد متملق را به این علت متملق می گویند که حالت نرمش و ذلت به خود می گیرند و اشخاص فقیر نیز چون چنین حالتی دارند واژه املاق در مورد آن ها به کار می رود.

۲. «استماحنی» از ریشه «استماحة» به معنای طلب بخشش کردن است.

۳. «بُرْگُم» به معنای گندم است.

۴. «صاع» یکی از اوزان است که به اندازه چهار مَدّ و هر مَدّ کمتر از یک کیلو (حدود هفتصد و پنجاه گرم) است.

ماده غذایی او به طور کامل تأمین شود وگرنه اگر تنها یک صاع برای یک روز بوده، نه مشکل عقیل را حل می‌کرده و نه ارزش این را داشته که از راه دور برای این کار خدمت برادرش برسد. این نکته نیز قابل توجه است که عقیل تنها این یک درخواست را نداشت، بلکه درخواست ادای دین سنگینی را نیز داشت که امام علیه السلام تنها به درخواست اول او اشاره فرموده است.

سپس می‌افزاید: «کودکانش را دیدم که بر اثر فقر، موهایشان پریشان و رنگ صورتشان دگرگون شده بود، گویی صورتشان را با نیل به رنگ تیره درآورده بودند»؛ (وَ رَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شُعْثَ ۱ الشُّعُورِ، غُبْرَ ۲ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ ۳).

سپس می‌افزاید: «عقیل مکرر به من مراجعه و سخنش را چند بار تکرار کرد، من خاموش بودم و به سخنانش گوش فرامی‌دادم، گمان کرد من دینم را به او می‌فروشم و به دلخواه او گام برمی‌دارم و از راه و رسم خویش جدا می‌شوم»؛ (وَعَاوَدَنِي مُوَكِّدًا، وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا، فَأَصْغَيْتُ ۴ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَاتَّبَعَ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي).

امام علیه السلام در این قسمت همه عواملی را که در نظر اهل دنیا ایجاب می‌کند که درباره برادرش تبعیض روا دارد، شرح داده است:

از یک سو تقاضای چیز زیادی نداشت.

از سوی دوم فرزندان پریشان حال و فقیر بودند.

از سوی سوم مکرر تقاضای خود را بیان می‌کرد.

۱. «شُعْث» جمع «اشعث» به معنای زولیده و آشفته مو می‌باشد.

۲. «غُبْر» جمع «اغبر» به معنای غبار آلود است.

۳. «عِظْم» گیاهی است که برای رنگ کردن اشیا به رنگ سیاه از آن استفاده می‌شود.

۴. «اصغیت» از ریشه «اصغاء» به معنای گوش فرا دادن است.

با وجود این عوامل باید امام علیه السلام میان برادرش و سایر نیازمندان امت تفاوتی قائل شود و امکانات بیت‌المال را که متعلق به همهٔ مسلمین است، بیشتر در اختیار برادرش بگذارد و برای او امتیاز خاصی نسبت به دیگران قائل شود.

به یقین این کار با عدالت اسلامی و روح بلند امام علیه السلام سازگار نبود، لذا برای این که عقیل دست از تکرار بردارد و به حق خود از بیت‌المال قانع گردد، امام علیه السلام تدبیری اندیشید که عملاً به او ثابت کند پایان ظلم و ستم به کجا می‌انجامد، لذا در ادامه سخن می‌فرماید: «من قطعه آهنی را برای او در آتش داغ کردم، سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم تا با آن آهن سوزان عبرت گیرد (و از آتش آخرت که با آن قابل مقایسه نیست بپرهیزد)»؛ «فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا».

عقیل که ظاهراً در آن زمان نابینا بود دست خود را پیش برد به گمان این که درهم و دیناری در کار است و نمی‌دانست چه چیز در انتظار اوست، همین که حرارت آهن داغ که مجاور او بود به دستش نزدیک شد: «ناگهان ناله‌ای همچون بیماری که از شدت درد به خود می‌پیچد و می‌نالد، سرداد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد»؛ «فَضِحَّ ضَجِيجَ ذِي دَنْفٍ^۱ مِنْ أَلْمِهَآ، وَكَأَدَّ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسَمِهَآ^۲».

سپس امام علیه السلام در ادامه می‌افزاید: «به او گفتم: ای عقیل! عزاداران همچون مادران فرزندمرده، به عزای تو بنشینند و گریه کنند، آیا از قطعه آهنی که انسانی آن را به صورت بازیچه داغ کرده، ناله می‌کنی، اما مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند جبار آن را با شعلهٔ خشم و غضبش برافروخته است؟ تو از این رنج

۱. «دنف» به معنای بیماری یا بیماری شدید است.

۲. «میسیم» اسم آلت از ریشهٔ «وسم» به معنای داغ کردن است؛ ولی به نظر می‌رسد که در این جا به صورت مصدر میمی به معنای حرارت به کار رفته است.

مختصر می نالی، من از آن شعله های سوزان ننالم؟!؛ (فَقُلْتُ لَهُ: ثَكَلْتُكَ الْتَوَاكِلُ^۱، يَا عَقِيلُ! أَتَيْتُنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا^۲ لِلْعَبِيهِ، وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا^۳ جَبَّارُهَا لِعُضْبِيهِ! أَتَيْتُنُّ^۴ مِنَ الْأَذَى^۵ وَلَا أَتِيَنَّ مِنْ لُظَى^۵!).

تعبیر به «ثَكَلْتُكَ الْتَوَاكِلُ» شبیه چیزی است که ما در فارسی هنگامی که کسی کار زشتی انجام می دهد و می خواهیم به شدت او را نهی کنیم، می گوئیم: خدا مرگت دهد، چرا این کار را می کنی؟ یا می گوئیم: مادرت به عزایت بنشیند، چرا چنین کردی؟

تعبیر به لعب (بازیچه) اشاره به این است که آتش دنیا، هر چند سوزان باشد در برابر آتش سوزان قیامت بازیچه ای بیش نیست. آتش سوزان حقیقی آن جاست، لذا امام علیه السلام اولی را «اذی» که به معنای اذیت و ناراحتی است و دومی را «لظی» که به معنای شعله های برافروخته آتش است، نامیده است.

در ضمن از تعبیرات امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که - برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می پندارند - امام علیه السلام هرگز آهن داغ و سوزان را در دست برادرش عقیل نگذاشت، بلکه نزدیک دست او بُرد و او که نابینا بود ترسید و فریاد زد.

این داستان در آن محیط در همه جا پیچید و حتی از بعضی از روایات استفاده می شود که به گوش معاویه در شام هم رسید و بسیاری از خفتگان را از خواب غفلت بیدار کرد و نشان داد که دوران حاتم بخشی عثمان از بیت المال مسلمین به

۱. «تواکل» جمع «ثاکلة» به معنای مادر فرزند مرده عزادار است و گاه به معنای هر زن عزادار به کار می رود.

۲. «انسانها»: انسان در این جا به معنای صاحب است.

۳. «سجرها» از ریشه «مسجور» در اصل به معنای افروختن آتش در تنور اجاق است سپس به هرگونه آتش افروختنی اطلاق شده است.

۴. «تئن» از ریشه «اینن» به معنای ناله کردن گرفته شده است.

۵. «لظی» به معنای شعله خالص آتش است و می دانیم که شعله های خالص و خالی از دود، گرما و حرارت زیادی دارند. این واژه گاه به جهنم نیز اطلاق شده است، آن گونه که در آیه ۱۵ سوره معارج می خوانیم: ﴿كَلَّا إِنَّهَا لَظَى﴾.

اقوام و خویشاوندان و افراد مورد نظر، پایان یافته است. هنگامی که امام علیه السلام با برادرش در برابر تقاضای کوچکی که برخلاف عدالت بوده چنین کند همگان باید حساب خود را بدانند و هرگز دربارهٔ بیت‌المال تقاضای امتیاز و رانت خواری از محضر آن حضرت نداشته باشند.

به تعبیر دیگر، این کار نه تنها درسی برای عقیل بود، بلکه درس بزرگی برای همهٔ مردم در سرتاسر جهان اسلام بود و نشان داد که در برابر عدالت اسلامی همگان یکسان‌اند و هیچ‌کس حق ندارد زیاده‌خواهی کند، هر چند نزدیک‌ترین فرد به رئیس حکومت باشد.

جالب این‌که در ذیل این داستان در بعضی از روایات آمده است که عقیل به امام علیه السلام عرض کرد: حال که چنین است من به سراغ کسی می‌روم که بذل و بخشش او بیشتر است و منظور او، معاویه بود، امام علیه السلام با ناراحتی فرمود: «رَاشِدًا مَّهْدِيًّا؛ برو در امان خدا».^۱

خوب است داستان حدیدهٔ مُحَمَّاه را از زبان خود عقیل بشنویم؛ هنگامی که از نزد برادرش به شام رفت و معاویه اموال فراوانی را از بیت‌المال در اختیار او گذاشت، از او پرسید: مایل هستم داستان حدیدهٔ مُحَمَّاه را از خودت بشنوم، عقیل گفت: من گرفتار تنگدستی شدیدی شدم. نزد برادرم رفتم و عرض حال کردم؛ ولی چیزی از ناحیهٔ او عاید من نشد، لذا فرزندان خود را جمع کردم و نزد او بردم در حالی که آثار ناراحتی و فقر در آنان ظاهر بود، فرمود: شب بیا تا چیزی به تو بدهم. خدمتش رفتم در حالی که یکی از فرزندانم دست مرا گرفته بود، امام علیه السلام به فرزندم فرمود: دور بنشین، سپس فرمود: بگیر. من با حرص و ولع دست دراز کردم، گمان کردم کیسه‌ای پر از درهم یا دینار به من می‌دهد. ناگهان دست خود را به آهن داغی زدم، هنگامی که آن را گرفتم پرتاب کردم و فریاد زدم!

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱۶.

به من فرمود: مادر به عزایت بنشیند، این آهنی است که با آتش دنیا داغ شده، بنابراین، فردای قیامت بر من و تو چگونه خواهد گذشت اگر در زنجیرهای جهنم بسته شویم؟ سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾؛ «آن زمان که غل و زنجیرها بر گردن و دست و پای آنهاست و به سوی جهنم کشیده می‌شوند».^۱ سپس فرمود: بیش از حقی که خداوند برای تو قرار داده نزد من نداری، مگر همین چیزی که می‌بینی (اشاره به آهن داغ است) بنابراین به خانه‌ات برگرد. معاویه سخت در شگفتی فرو رفت و گفت: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ عَقِمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَهُ؛ چه دور است چه دور است یافتن همانند او، زنان عقیم‌اند از این‌که مثل علی بزایند».^۲

به گفته شاعر:

مادر گیتی نزیاید در جهان مثل علی

آسمان گویی که در ترکش همین یک تیر داشت
 مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار داستانی در حاشیه این ماجرا نقل کرده که مکمل آن است. می‌گوید: عقیل به خدمت امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام دستور داد: لباسی بر تن عمویت بپوشان (شاید لباس مناسبی نداشت) امام حسن علیه السلام یکی از پیراهن‌های پدر و عبایی از عبا‌های او را بر عمویش پوشاند، هنگام شام نان و نمکی بر سر سفره آوردند، عقیل گفت: چیزی غیر از این در بساط نیست؟ امام علیه السلام فرمود: مگر این از نعمت خدا نیست، خدا را بسیار باید برای این نعمت شکر گوئیم. عقیل گفت: کمکی به من کن که بدهی خود را ادا کنم و زودتر از این جا بروم. امام علیه السلام فرمود: بدهی تو چقدر است؟ عقیل گفت: صد هزار درهم.

امام علیه السلام فرمود: نه والله من چنین مبلغی را ندارم که در اختیار تو بگذارم؛ ولی

۱. غافر، آیه ۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

بگذار سهم من از بیت‌المال داده شود، آن را با تو نصف می‌کنم و اگر خانواده‌ام نیاز نداشته باشند تمام سهم خود را به تو می‌دهم. عقیل گفت: بیت‌المال در دست توست تو مرا حواله به سهمیه خود می‌کنی؟ مگر سهمیه تو چقدر است؟ همه آن را هم که به من بدهی به جایی نمی‌رسد. امام علیه السلام فرمود: من و تو مانند سایر مردم هستیم (و سهم ما با آن‌ها برابر است). همان‌طور که با هم سخن می‌گفتند (و در آن حال ظاهراً به علت گرمای پشت بام نشسته بودند) امام علیه السلام نگاهی به صندوق‌هایی که در بازار بود افکند و فرمود: اگر به آنچه گفتم قانع نیستی پایین برو و قفل بعضی از این صندوق‌ها را بشکن و هرچه در آن است بردار! عقیل گفت: در این صندوق‌ها چیست؟ امام علیه السلام فرمود: اموال تجار است، عقیل گفت: به من امر می‌فرمایی که صندوق‌های کسانی را که توکل بر خدا کرده و اموالشان را در آن نهاده‌اند بشکنم (و سرقت کنم)؟

امام علیه السلام فرمود: آیا تو هم به من دستور می‌دهی که بیت‌المال مسلمین را بگشایم و اموالشان را به تو دهم در حالی که آن‌ها توکل بر خدا کردند و قفل بر آن‌ها نهادند (و کلید آن را به دست من سپردند)؟

سپس فرمود: راه دیگری به تو نشان می‌دهم: تو شمشیرت را بگیر و من هم شمشیر خود را برمی‌دارم، به منطقه حیره که در آنجا تجار ثروتمندی هستند وارد می‌شویم و اموالشان را به زور می‌گیریم.

عقیل گفت: مگر من دزدم؟

امام علیه السلام فرمود: از یک نفر سرقت کنی بهتر از آن است که از همه مسلمین سرقت نمایی (عقیل فهمید که این دستورات جدی نیست و هدف امام علیه السلام این است که نادرستی افکار او را به او بفهماند).^۱

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ (مرحوم علامه مجلسی این حدیث را از ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۰۸ نقل کرده است).

به هر حال قرائن نشان می دهد که هدف امام علیه السلام تنها بیان مسئله ای شخصی برای هشدار دادن به عقیل نبود، هدف این بود که این داستان در همه جا منعکس شود - که شد - و امتیازطلبان پیش خود بیندیشند که وقتی علی علیه السلام با برادرش چنین رفتار کرد تکلیف ما روشن است و بعد از این نباید ما چنان امتیازاتی را انتظار داشته باشیم و به تعبیر دیگر: هدف، شکستن فرهنگ دوران عثمان در مورد بیت المال، و احیای فرهنگ دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

نکته ها

۱. زندگی و شخصیت عقیل در یک نگاه

عقیل و امیرمؤمنان علی علیه السلام برادر و از یک پدر و مادر بودند. او در میان چهار پسر ابوطالب، پسر دوم و بیست سال از آن حضرت بزرگتر بود و کنیه اش ابایزید بود.

ابوطالب علاقه شدیدی به عقیل داشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی خطاب به عقیل فرمود: «یا ابا یزید اِنِّی اُحِبُّکَ حُبِّیْنِ؛ حُبًّا لِقَرَابَتِکَ مِنِّی وَ حُبًّا لِمَا کُنْتُ اَعْلَمُ مِنْ حُبِّ عَمِّی اِبَآکَ؛ ای عقیل! من تو را به دو دلیل دوست دارم، یکی این که خویشاوند نزدیک منی و دیگر این که عمویم ابوطالب تو را بسیار دوست می داشت»^۱.

در بعضی از روایات نیز آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از این جمله به علی علیه السلام فرمود: «اِنَّ وَ لَدَهٗ لَمَقْتُوْلٌ فِی مَحَبَّةٍ وَ لَدِکَ فَتَدْمَعُ عَلَیْهِ عُمُوْنُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ تُصَلِّیْ عَلَیْهِ الْمَلَائِکَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ ثُمَّ بَکِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله حَتّٰی جَرَتْ دُمُوْعُهٗ عَلٰی صَدْرِهٖ؛ فرزند او (اشاره به مسلم است) در طریق محبت فرزند تو (اشاره به امام حسین علیه السلام سالار شهیدان است) شهید می شود و چشم های مؤمنان بر وی می گرید و فرشتگان مقرب الهی

۱. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۱۵؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۵۷۶.

بر او درود می فرستند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله گریست، به گونه‌ای که اشک‌های او بر سینه‌اش فرو ریخت.^۱

عقیل نیز مانند عمویش عباس بن عبدالمطلب به اجبار در صف مشرکان در جنگ بدر حاضر و اسیر شد و با دادن فدیة به مکه بازگشت و پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد و هجرت کرد و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و در جنگ موته در صف مسلمانان همراه برادرش جعفر شرکت جست و در زمان خلافت معاویه در سنه ۵۰ هجری دیده از جهان فروبست در حالی که بیش از ۹۰ سال داشت.^۲

او در هیچ‌یک از جنگ‌های برادرش امیرمؤمنان علیه السلام حضور نیافت؛ ولی «ابن عبد ربّه» در کتاب استیعاب^۳ نقل می‌کند که عقیل همراه با ابن عباس در جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشت و این مسئله با ناینمایی او منافات ندارد، زیرا «ابن ابی‌الحدید» می‌گوید: عقیل در جنگ صفین بود، هرچند پیکار نکرد، ولی از خیرخواهی و مشورت نیک مضایقه نمود.

درباره این‌که آیا عقیل سرانجام به شام رفت و به معاویه پیوست، دو قول مختلف نقل شده است: بعضی معتقدند که در زمان حیات امیرمؤمنان علیه السلام به شام نرفت؛ ولی بعد از شهادت آن حضرت (به‌ناچار) به شام رفت و به معاویه پیوست.

بعضی دیگر - مانند علامه شوشتری در شرح نهج‌البلاغه خود - معتقدند که اساساً برنامه ملحق شدن به معاویه در کار نبوده، ملاقاتی کرده و بازگشته است.^۴ در مجموع چنین استفاده می‌شود که او مرد باایمان و نیک‌نفسی بود، ولی

۱. امالی صدوق، ص ۱۲۸، ح ۳.

۲. استیعاب، ج ۳، ص ۱۰۷۸.

۳. همان.

۴. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۶، ص ۵۲۵ و ص ۵۲۶.

از نظر روحی ضعیف بود و اگر گاهی لغزشی از او سرزده به علت همین ضعف بوده است.

یکی از امتیازات عقیل، آگاهی وسیع او از علم انساب بود؛ قبایل عرب را خوب می‌شناخت و از نسب‌های آن‌ها آگاه بود و بعضی او را یکی از نساب‌های چهارگانه عرب شمرده‌اند.^۱

۲. مساوات مسلمانان در بیت‌المال

بی‌شک بیت‌المال منابع مختلفی دارد؛ یکی از منابع آن زکات است و می‌دانیم که در تقسیم زکات مساوات شرط نیست، بلکه زکات بر اساس نیاز داده می‌شود و نیز ضرورتی ندارد که با حضور نیازمندی منتظر نیازمند دیگری بنشینیم، بلکه می‌توانیم به قدر کافی به نیازمند حاضر بدهیم.

دیگر از منابع بیت‌المال، خمس است که در صدر اسلام غالباً از غنائم جنگی گرفته می‌شد. خمس در اختیار حاکم اسلامی قرار می‌گیرد تا طبق برنامه ویژه‌ای که در فقه اسلامی و روایات آمده است به نیازمندان برسد، در آن نیز مساوات شرط نیست.

سوم، خود غنائم جنگی است که به‌طور مساوی در میان جنگجویان تقسیم می‌شود؛ ولی لشکر پیاده یک سهم می‌برد و لشکر سواره دو سهم، زیرا در آن زمان تهیه مرکب برای سواره‌نظام با هزینه خود آن‌ها بود البته گاهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از یاران خود اجازه می‌گرفت و بخشی از غنائم را به فرد یا افراد خاصی برای جلب آن‌ها به اسلام می‌داد.

منابع چهارم و پنجم و ششم عبارت‌اند از: درآمد خیریه‌ها، خمس غیر غنائم

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰-۲۵۵؛ و بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۶، ص ۵۲۳ به بعد.

و انفال که در آن نیز مساوات در مقام تقسیم شرط نبوده و این جا جای شرح آن نیست.

منبع هفتم بیت‌المال که در آن زمان از همه مهم‌تر بوده و قسمت عمدهٔ اموال بیت‌المال از این طریق حاصل می‌شده، درآمد اراضی خراجیه بوده است؛ یعنی مال‌الاجاره یا خراجی‌ای که از زمین‌های فتح‌شده، به خزانهٔ دولت اسلام ریخته می‌شد، زیرا این زمین‌ها ملک عموم مسلمین بود، نه تنها نسل موجود، بلکه نسل اندر نسل، و طبعاً درآمد آن به همه تعلق داشت. درست شبیه یک ملک مشاع که همه در آن مساوی‌اند، بدیهی است که حکومت اسلامی حق نداشت در تقسیم این درآمد تفاوتی میان مسلمانان قائل شود، هر چند غالب خلفا به این حکم اسلامی اعتنا نمی‌کردند و آن اموال را طبق میل خود به هر کس می‌خواستند می‌دادند و هرگونه می‌خواستند در آن تصرف می‌کردند.

آنچه در داستان عقیل در این خطبه آمده مربوط به همین قسمت است که مهم‌ترین بخش بیت‌المال را در بر می‌گرفته و شاید عقیل گمان می‌کرد این اموال در اختیار حاکم اسلامی است که هرگونه مایل باشد در آن تصرف کند، به خصوص این که زمان عثمان را مشاهده کرده بود که خلیفهٔ وقت با این اموال چه‌ها می‌کرد.

بخش سوم

وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقُ طَرَقَنَا بِمَلَأُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَ مَعْجُونَةٍ سَنَّتْهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْبِهَا، فُكَلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَ لِكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فُكَلْتُ: هَبْلَتُكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْ خَتَبْتُ أَنْتَ أَمْ ذُو حِدَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَ اللَّهُ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا نَحَتَ أَفْلَاكُهَا، عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبَهَا جُلْبٌ شَعِيرَةٌ مَا فَعَلْتَهُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ نَمَّ صَمَهَا. مَا لِعَلِّي وَلِنَعِيمِ يَفْنَى، وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ سَبَاتِ الْعَقْلِ، وَ فُجِحِ الزَّلَلِ. وَبِهِ نَسْتَعِينُ.

ترجمه

از این شگفت‌انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه شب در خانه را زد و ظرف سرپوشیده‌ای (پراز حلواى خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شدم، گویی با آب دهان مار یا استفراغ او خمیر شده بود. به او گفتم: آیا این هدیه است، یا زکات یا صدقه؟ که این دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن، ولی هدیه است! گفتم: زنان بچه‌مرده بر تو گریه کنند، آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده‌ای تا مرا بفریبی؟ آیا تعادل فکری خود را از دست داده‌ای یا جن زده‌ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گویی؟ به خدا سوگند! اگر اقلیم‌های هفت‌گانه (ی روی زمین) با آنچه در زیر آسمان‌هایش قرار دارد به من داده شود که خدا را با گرفتن پوست جویی از دهان مورچه‌ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد. به یقین دنیای شما نزد

من از بر درختی در دهان ملخی که در حال جویدن آن باشد پست تر و بی ارزش تر است. علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذت‌های ناپایدار آن چه کار؟! به خدا پناه می‌بریم از خواب رفتن عقل و لغزش‌های قبیح و زشت، و در این راه از او یاری می‌طلبیم.

شرح و تفسیر

داستان اشعث بن قیس منافق

در بخش گذشته - چنان‌که دیدیم - امام علیه السلام برای مایوس کردن همه طلب‌کنندگان امتیاز ناروا از بیت‌المال مسلمین، داستان تاریخی برادرش عقیل و حدیده محما را بیان فرمود؛ داستانی که فرهنگ عدالت اسلامی و مقدم داشتن ضابطه بر رابطه در آن موج می‌زد. سپس در این بخش از خطبه، روی مصداق روشن دیگری از این قبیل دست می‌گذارد و داستان اشعث بن قیس منافق را بیان می‌کند، می‌فرماید: «از این شگفت‌انگیزتر داستان کسی است (اشعث بن قیس منافق) که نیمه‌شب در خانه را زرد و ظرف سرپوشیده‌ای (پیر از حلواى خوش طعم و شیرین) برای من هدیه آورد. معجونی بود که من از آن متنفر شدم. گویی با آب دهان مار یا استفراغ او خمیر شده بود؛» (وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ^۱ طَرَقْنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَ مَعْجُونَةٍ شَنَّتْهَا^۲، كَأَنَّمَا عَجِنَتْ بِرَبِيقٍ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا). معروف این است که این کوبنده در، همان اشعث بن قیس، رئیس منافقان کوفه بود؛ شخصی که شبیه عبدالله بن ابی، منافق معروف عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

۱. «طارق» از ریشه «طروق» و «طرق» به معنای زدن و کوبیدن است و به کسی که شبانه به سراغ دیگری می‌رود «طارق» گفته می‌شود، زیرا معمولاً در بسته است و باید در را بکوبد و وارد شود.

۲. «شنتت» از ریشه «شنتان» بر وزن «نوسان» به معنای بغض و دوری کردن است، بنابراین «شنتت» یعنی آن را دشمن داشتم.

اما این که امام علیه السلام می فرماید: من از حلوائی لذیذ متنفر بودم و گویی با آب دهان مار عجین شده بود برای این است که هدف اشعث، معطوف کردن قلب امام علیه السلام به خود برای رسیدن به یک غرض دنیوی بود. گفته می شود که او با یکی از مسلمانان، به ناحق بر سر آب و ملکی نزاع داشت و پرونده این مختصمه به دادگاه علی علیه السلام رسیده بود. شاید این مرد کورباطن می خواست از این طریق دل امام علیه السلام را به خود متوجه کند و رأی او را بخرد؛ ولی امام علیه السلام با چشم ملکوتی اش باطن حلوا را دید؛ باطنی که همچون زهر مار بود، زیرا قصد رشوه در آن نهفته شده بود.

واژه «مَلْفُوفَةٍ» گرچه از ریشه «لَفَّ» به معنای پیچیدن گرفته شده و در این جا اشاره به ظرفی است که در پارچه‌ای پیچیده شده بود، ولی چون امام علیه السلام می فرماید که این ملفوفه در ظرفی قرار داشت و سپس واژه معجون را بر آن عطف می کند، این احتمال وجود دارد که ملفوفه نامی برای نوعی از حلوا بوده که در کوفه حلوائی مرغوب و مورد علاقه مردم شناخته می شد.^۱

بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند که واژه «قیء» به معنای زهر مار است نه استفراغ آن، زیرا همچون استفراغ، آن را از دهان خود بیرون می ریزد و تناسب مقام نیز همین را اقتضا می کند همان گونه که در عرف می گویند: فلان غذا همچون زهر مار بود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: (به او گفتم: آیا این هدیه است، یا زکات یا صدقه؟ که این دو بر ما اهل بیت حرام است. او گفت: نه این است و نه آن، ولی هدیه است)؛ «فَقُلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذُلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ».

۱. شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود، ج ۲، ص ۲۴۴، به این معنا اشاره کرده و می گوید: ملفوفه نوعی از حلوا بوده است که اشعث بن قیس به عنوان هدیه خدمت امام علیه السلام برد.

به یقین زکات بر تمام بنی هاشم حرام است و صدقه که اشاره به انفاق‌های مستحبی است و بنا بر قول مشهور بر بنی هاشم حرام نیست، ممکن است بر خصوص اهل بیت علیهم السلام حرام بوده است. بعضی نیز احتمال داده‌اند که صدقه اشاره به کفارات و صدقات واجبه غیر از زکات باشد که آن هم بر بنی هاشم حرام است. اما «صله» ممکن است به معنای رشوه باشد که در مباحث رشوه قاضی به عنوان «صِلَةُ الْقُضَاةِ» تعبیر می‌شود و به این علت به آن «صله» گفته می‌شود که رشوه‌دهنده آن را وسیله‌ای برای وصول به مقصد نادرست خود قرار می‌دهد.

بعضی نیز گفته‌اند: «صله» به معنای «هدیه» یا جایزه است همان‌گونه که در مورد جایزه شاعر «صِلَةُ شَاعِرٍ» گفته می‌شود، بنابراین جمله «لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ» (نه این و نه آن بلکه هدیه است) اشاره به نفی زکات و صدقه و اثبات هدیه بودن آن است.

این احتمال در تفسیر این عبارت داده شده که جمله «لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ» نفی همه باشد؛ یعنی هیچ‌کدام از این‌ها نیست؛ نه رشوه، نه زکات و نه صدقه، بلکه هدیه است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، اشعث بن قیس منافق را زیر ضربات شدیدترین سرزنش و توبیخ قرار داده، می‌فرماید: «من به او گفتم: زنان بچه‌مرد بر تو گریه کنند، آیا از طریق آیین خدا به سراغ من آمده‌ای تا مرا بفریبی؟»؛ (فَقُلْتُ: هَبْلَتِكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتُخَدَعَنِي؟).

اشاره به این‌که تو نیز مانند بسیاری از شیطان‌صفتان برای این‌که به مقصد نامشروع خود برسی، لباس ظاهراً مشروعی بر آن پوشانده‌ای، نام هدیه بر رشوه گذاشته‌ای به گمان این‌که می‌توانی با این ظاهرسازی کسی را که چشمش اعماق وجود را می‌بیند بفریبی. آنگاه می‌افزاید: «آیا تعادل فکری خود را از دست

۱. «هبول» صفت مشبهه است و به معنای زنی است که فرزند برای او باقی نمی‌ماند و طبعاً بسیار گریه می‌کند.

داده‌ای یا جن‌زده‌ای یا بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گویی؟»؛ (أَمْخَتَبْتُ أَنْتَ أُمَّ ذُو جَنَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟).

اشاره به این‌که هیچ انسان عاقلی باور نمی‌کند که بتواند کسی مانند علی علیه السلام را با هدیه‌ای که در باطن بوی رشوه می‌دهد بفریبد و اگر کسی در این میدان وارد شود دلیل بر این است که یا دیوانه بوده و یا بر اثر بیماری، عقل خود را موقتاً از دست داده است.

«مختبَط» از ریشه «خبَط» به معنای از دست دادن تعادل است که گاه در مورد تعادل ظاهری به کار می‌رود و گاه درباره تعادل فکری و در این جا معنای دوم اراده شده است و تعبیر به «ذُو جَنَّةٍ» (جن‌زده) یا اشاره به وسوسه‌های شیطان است که یکی از جنیان محسوب می‌شود و بر اثر این وسوسه‌ها عقل انسان را می‌گیرد و یا اشاره به آن چیزی است که در میان توده مردم مشهور است که بعضی افراد دیوانه را جن‌زده به حساب می‌آورند.

واژه «تَهْجُرُ» از ریشه «هَجَرَ» به معنای هذیان گفتن است، بنابراین فرق میان این سه واضح است؛ مختبَط کسی است که گرفتار نقصان عقلی بوده و تعادل فکری خود را از دست داده است و ذوجنه کسی است که بر اثر عاملی برونی گرفتار نوعی جنون شده و تهجر در مورد کسی گفته می‌شود که ذاتاً دیوانه نیست، اما بر اثر شدت بیماری به هذیان گفتن دچار شده است.

البته این سه واژه وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند چنین مفاهیمی را می‌رسانند ولی اگر هر یک تنها به کار رود ممکن است مفهوم وسیع‌تری داشته باشد.

سپس امام علیه السلام برای این‌که به او بفهماند تا چه حد گرفتار اشتباه شده و علی علیه السلام را به تاریکی دیده و او را نشناخته است، اشاره به نکته بسیار مهمی در زمینه عدالت خویش می‌کند که شاید از غیر او در طول تاریخ شنیده نشده باشد. این نکته هشدار است به همه رهبران و حاکمان جوامع بشری که می‌فرماید: «به

خدا سوگند! اگر اقلیم‌های هفت‌گانه (ی روی زمین) با آنچه در زیر آسمان‌هایش قرار دارد به من داده شود تا خدا را با گرفتن پوست جویی از دهان مورچه‌ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد؛ (وَ اللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقْلِيمَ السَّبْعَةَ^۱ بِمَا تَحْتَ أَفْلاكِهَا، عَلَيَّ أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبًا^۲ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ).

سپس به بیان دلیل آن می‌پردازد و می‌فرماید: «به‌یقین دنیای شما نزد من از بر درختی در دهان ملخی که در حال جویدن آن باشد پست‌تر و بی‌ارزش‌تر است»؛ (وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا^۳).

در تأکید بر آن می‌فرماید: «علی را با نعمتهای فانی دنیا و لذت‌های ناپایدار آن چه کار؟!»؛ (مَا لِعَالِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى!).

در این چند جمله کوبنده و صریح و گویا، امام علیه السلام می‌فرماید: اگر بزرگ‌ترین رشوه‌های متصور در جهان را، که همه روی زمین و قصرها و ثروت‌ها و اموال و زرق و برق‌ها باشد، به من بدهند تا کمترین ظلم و ستمی که همان گرفتن پوست جویی (نه دانه جو) از دهان یک مورچه است که ظاهراً کوچک‌ترین جنبنده است، انجام دهم، چنین کاری نمی‌کنم.

بسیارند کسانی که مبالغه کوچک و متوسط رشوه آن‌ها را تکان نمی‌دهد، ولی اگر امتیاز مهمی برای آن‌ها قائل شوند که معادل تمام زندگی آنان یا بیشتر باشد

۱. «اقلیم» جمع «اقلیم» به معنای بخشی از جهان یا کشور است و جغرافی‌دانان قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می‌کردند و چون نقشه دقیقی از دنیا نداشتند حد و حدود این اقلیم‌های هفت‌گانه دقیق نبود. به هر حال، هفت‌گانه در تقسیم بندی آن‌ها چنین بود: اقلیم اول، هندوستان. دوم، بخشی از کشورهای عربی و حبشه، سوم، مصر و شام، چهارم، ایران. پنجم، روم. ششم، کشور ترک، هفتم، چین و ماچین. (لغت نامه دهخدا، ماده اقلیم). البته ممکن است تقسیم دیگری از سوی بعضی دیگر از جغرافی‌دان‌ها ارائه شده باشد؛ به هر حال منظور امام علیه السلام همه مناطق آباد کره زمین است.

۲. «جلب» پوسته‌ای است که روی دانه گندم یا جو را می‌گیرد و نیز به پوسته‌ای که به‌هنگام خوب شدن زخم روی آن را می‌پوشاند، «جلب» گفته می‌شود.

۳. «تقضمها» از ریشه «قضم» بر وزن «هضم» به معنای دندان زدن، گاز گرفتن و جویدن است.

دست و پایشان می لرزد و می لغزند. چه کسی می تواند ادعا کند که در برابر حدی از امتیاز برای هیچ حدی از کار خلاف گرفتار لغزش نخواهد شد؟ امام علیه السلام می فرماید: من آن شخص هستم و حتی برای آن باصراحت سوگند یاد می کند. دلیلی که امام علیه السلام برای این امر آورده بسیار قابل توجه است، زیرا امتیازات مادی برای کسانی اهمیت دارد که دنیا در نظرشان بزرگ و برجسته است؛ اما کسی که در اوج معرفت خدا قرار گرفته و ماسوی الله در نظر او کم ارزش و بی مقدار است و همه دنیا از دیدگاه او همچون برگ درخت نیم جویده ای در دهان ملخی است، دلیلی ندارد که مرتکب عصیان پروردگار و ظلم و ستمی شود. علی علیه السلام با چشم حقیقت بین خود به باطن دنیا می نگرد؛ او همه این مقامها و مواهب مادی را در حال فنا و زوال و چیزی می بیند که ارزش ندارد کسی به آن دل ببندد یا به دل بستنش بیندیشد.

به همین دلیل اگر بخواهیم ظلم و ستم، رشوه خواری و تعدی به حقوق ضعیفان از دنیا ریشه کن شود باید در بالا بردن سطح معرفت انسانها درباره خدا و درباره دنیا تلاش و کوشش کنیم.

در ضمن از این عبارات با دلالت التزامی می توان فهمید که ظلم و ستم و داوری به ناحق، بدترین گناه است که حتی در برابر به دست آوردن تمام دنیا نباید آن را مرتکب شد.

سرانجام امام علیه السلام با جمله ای کوتاه و بیدارکننده که در واقع ناظر به کل محتوای خطبه است، سخن خود را پایان می دهد، می فرماید: «به خدا پناه می بریم از خواب رفتن عقل و لغزش های قبیح و زشت، و در این راه از او یاری می طلبیم؛ (نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَقُبْحِ الزَّلَلِ. وَبِهِ نَسْتَعِينُ).

۱. «سبات» از ریشه «سبت» بر وزن «وقت» به معنای تعطیل کردن به منظور استراحت است؛ و «سبات» به از کار

اشاره به این که اگر عقل بیدار باشد و لطف خدا یار، انسان گرفتار گناهان بزر نمی شود و در دام گناهان کوچک کمتر می افتد.

این سخن را با نقل دو روایت پایان می دهیم: حافظ ابونعیم اصفهانی از دانشمندان معروف اهل سنت در کتاب مشهورش حلیة الاولیاء می نویسد: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «یا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةِ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةِ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْهَا هِيَ زِينَةُ الْأَبْرَارِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى الرَّهْدُ فِي الدُّنْيَا فَجَعَلَكَ لَا تَرُزُّ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئاً وَلَا تَرُزُّ مِنْكَ الدُّنْيَا شَيْئاً؛ ای علی! خداوند تو را به زینتی آراسته که بندگانش را به چیزی محبوب تر از آن زینت نیاراسته و آن زینت ابرار و نیکان نزد خداوند متعال است و آن همان زهد و بی اعتنایی به دنیاست؛ تو را آن گونه قرار داده که تو از دنیا چیزی کم نمی کنی و دنیا چیزی از تو نمی کاهد»^۱.

در حدیث دیگری آمده است که زن شجاعی از شیعیان مخلص علی علیه السلام به نام «دارمیة حجونیة» در ملاقاتی که با معاویه داشت (و به دنبال او فرستاده بود) در جواب این سؤال معاویه که:

آیا هرگز علی علیه السلام را دیده ای؟

گفت: آری، به خدا سوگند! او را دیدم.

گفت: چگونه او را دیدی؟

گفت: رَأَيْتُهُ لَمْ يَفْتِنَهُ الْمُلْكُ الَّذِي فَتَنَكَ وَ لَمْ تَشْغَلْهُ النُّعْمَةُ الَّتِي شَغَلَتْكَ؛ او را

چنان دیدم که این حکومتی که تو را فریب داده او را فریب نداده بود، و این نعمتهای دنیا که تو را مشغول ساخته او را مشغول نساخته بود»^۲.

→ افتادن و تعطیل شدن اطلاق می شود و در جمله بالا نیز به همین معناست و اگر در لغت عرب روز شنبه را یوم السبت می نامند به سبب آن است که این نام گذاری در اصل از یهود گرفته شده که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود.

۱. شرح نهج البلاغة مرحوم خوبی، ج ۱۴، ص ۲۹۷، چاپ قدیم؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۷۱.

۲. کتاب بلاغات النساء، ص ۱۰۶.

نکته

اشعث بن قیس کیست؟

همان‌گونه که در جلد دوم در تفسیر خطبه نوزدهم بیان کردیم، «اشعث» از منافقانی بود که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ظاهر مسلمان شد و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ارتداد روی آورد و سپس اسیر شد و نزد ابوبکر اظهار ندامت کرد و مورد عفو قرار گرفت و در دوران امیر مؤمنان علی علیه السلام با دشمنان او همچون عمرو بن عاص برای ایجاد نفاق در صفوف یاران آن حضرت همکاری می‌کرد و سرچشمه خرابی‌ها و مفاصد بی‌شماری شد، او در قبيله خود صاحب نفوذ بود و از این طریق برای مقاصد سوء خود کمک می‌گرفت و به گفته بعضی از محققان، بسیاری از مشکلات عصر خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام از این منافق سرسخت و مرموز نشأت می‌گرفت.^۱



۱. شرح بیشتر را در جلد دوم، صفحه ۱۳۹-۱۴۱ مطالعه فرمایید.

وَمِنْ دَعَائِهِ لِأَمِيرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَلْتَجِ إِلَى اللَّهِ أَنْ يُغْنِيَهُ

از دعا‌های امام علی (ع) است

در آن از خدا تقاضا می‌کند که از همگان بی‌نیازش کند^۱

خطبه (دعا) در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان این دعا روشن شد هدف اصلی امام علی (ع) در این دعا درخواست غنا و بی‌نیازی از غیر خداست، چراکه نیاز به دیگران گاه سبب مدح و ستایش آن‌ها می‌شود در حالی که شایسته چنان مدحی نیستند و گاه سبب

۱. سند خطبه (دعا):

از کسانی که این دعا را از امیرمؤمنان علی (ع) با اضافاتی نقل کرده، راوندی در کتاب الدعوات، ص ۱۳۳ است که بعد از جمله «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» اضافه می‌کند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوْلَ كَرِيمَةٍ تَنْزِعُهَا مِنِّي مِنْ كَرَامِي وَأَوْلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنِّي وَدَائِعِ نِعْمِكَ» و این اضافه نشان می‌دهد که راوندی دعا را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه اخذ کرده است. نویسنده کتاب الطراز (سید یمانی)، در کتابش، ج ۱، ص ۶۵ نیز این دعا را با تفاوتی آورده که آن هم نشانی می‌دهد از منبع دیگری اخذ کرده است. امام سجاد علی (ع) نیز این دعا را در دعای مکارم الاخلاق (دعای بیستم صحیفه سجادیه) با مختصر تفاوتی تضمین فرموده است و نشان می‌دهد که این دعا در میان اهل بیت علی (ع) معروف بوده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۹).

نکوهش منع‌کنندگان می‌گردد در حالی که شاید مستحق چنان نکوهشی نباشند و از آن بدتر این‌که انسان دست نیاز به‌سوی شرار خلق دراز کند و درواقع این دعا به‌عنوان تعلیم به‌همه مردم مخصوصاً پیروان آن حضرت ذکر شده، زیرا مقام امام علیه السلام بالاتر از این است که به‌سراغ بدان برود یا مدح و ثنای آنان را کند.

ḡpōTwfū ,nĒĈβ BM β ñmLU ,nĒ °BM] i aA
 , »B ÅE; ¼k-d M aTMM , Üi nA{ ò áÄŵE , ĉpn L°B
 ;i «¬°I áBÅβ I ° af 9 nA; ¼S »E , «Å¼ ½mM TĪE
 /◊kč { Ñf aÅ »A>

ترجمه

خداوند! آبرویم را با بی‌نیازی و غنا محفوظ دار و شخصیتم را بر اثر فقر
 ضایع مکن! مبادا از کسانی درخواست روزی کنم که آن‌ها خود، از تو روزی
 می‌طلبند و از افراد بدکردار و پست، خواستار عطوفت و بخشش‌گردم
 و سرانجام به ستودن آن‌کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چند
 شایسته ستایش نباشد) و به نکوهش کردن آن‌کس که مرا محروم ساخته گرفتار
 گردم (هر چند درخور نکوهش نباشد)، این در حالی است که تو در ماورای همه
 این‌ها سرپرست و صاحب‌اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیزی توانایی.

شرح و تفسیر

از خلق شرور بی‌نیازم کن!

امام علیه السلام در این دعای کوتاه، ضمن هشت جمله مطالب پر معنایی ذکر می‌کند
 که هم دعاست و هم درس اخلاق. نخست در ضمن دو جمله اصل دعا را بیان
 کرده، عرضه می‌دارد: «خداوند! آبرویم را با بی‌نیازی محفوظ دار و شخصیتم را

بر اثر فقر ضایع مکن!؛ (اللَّهُمَّ صُنْ^۱ وَجْهِي^۲ بِالْيَسَارِ^۳، وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي^۴ بِالْإِقْتَارِ^۵).

منظور از «یسار» (بی نیازی) غنا و توانگری به آن معنا که در عرف است نیست، بلکه منظور بی نیازی از دیگران و داشتن زندگی توأم با عفاف و کفاف است و گرنه غنای به آن معنا، گاه سبب بی آبرویی هم می شود.

جمله «وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ» با توجه به این که «وَلَا تَبْذُلْ» از ریشه «بذل» است و «بذل» دو معنا دارد: یکی بخشیدن و از دست دادن و دیگری کهنه کردن و ضایع ساختن، دو تفسیر متفاوت دارد: نخست این که «خداوندا شخصیت مرا با فقر از من بگیر» و دیگر این که «شخصیت مرا با فقر به ابتذال مکشان».

سپس بعد از آن در چهار جمله به آثار فقر و نیازمندی به دیگران پرداخته، می فرماید: «مبادا از کسانی درخواست روزی کنم که خود، از تو روزی می طلبند و از افراد بدکردار و پست، خواستار عطوفت و بخشش گردم و سرانجام به ستودن آن کس که به من چیزی عطا کرده، مبتلا شوم (هر چند شایسته ستایش نباشد) و به نکوهش کردن آن کس که مرا محروم ساخته گرفتار گردم (هر چند درخور نکوهش نباشد)»؛ (فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ، وَأَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِكَ، وَأُبْتَئِي بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي، وَأُفْتِنَنَّ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي).

در پایان می فرماید: «این در حالی است که تو در ماورای همه این ها سرپرست و صاحب اختیار بخشش و منع هستی و تو بر هر چیزی توانایی»؛ (وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْأَعْطَاءِ وَالْمَنْعِ؛ «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»).

۱. «صن» از ریشه «صیان» به معنای محفوظ نگه داشتن است.

۲. «وجه» در این جا به معنای آبروست، هر چند اصل معنای آن صورت است.

۳. «یسار» از ریشه «یسر» به معنای سهولت و آسانی و بی نیازی است و در جمله بالا معنای اخیر اراده شده است.

۴. «جاه» به معنای قدر و مقام و شرف است.

۵. «اقتار» از ریشه «قتور» بر وزن «فتور» به معنای سخت گرفتن در خرج کردن است.

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به چهار اثر منفی فقر و نیازمندی که در دو مرحله انجام می‌شود، اشاره فرموده، نخست می‌فرماید: حدّ اقل چیزی که بر آن مترتب می‌شود این است که دست نیاز به سوی نیازمندان درگاه تو دراز کنم و از آن بدتر این که حلّ مشکل در دست بدان و افراد پست قرار بگیرد، که راستی زندگی کردن در چنان شرایطی برای افراد باایمان و باشخصیت، بسیار سخت و دردناک است. در مرحله دوم، یعنی پس از درخواست، اگر طرف مقابل اجابت کند انسان ناگزیر از مدح و ستایش اوست و چه بسا انسانی باشد که هرگز شایسته مدح نیست، و اگر به دلایل خاصی از کمک کردن دریغ کند زبان به نکوهش او بگشایم در حالی که چه بسا درخور نکوهش و مذمت نباشد و خود او مشکلات اهمی دارد که باید به آنها برسد؛ ولی از آن جایی که «صَاحِبُ الْحَاجَةِ لَا يَرِي إِلَّا حَاجَتَهُ؛ حاجتمند جز حاجت خود را نمی‌بیند»^۱ همین که دست ردّ بر سینه من گذاشت من او را متهم به بخل و خسیس بودن می‌کنم، در حالی که چه بهتر که آب را از سرچشمه بگیرم و رو به درگاه تو آورم که تو ولیّ اعطا و منعی و بر هر چیزی قادری!

بدیهی است که روح بلند و بزرگ امام علیه السلام هرگز چنین اموری را نمی‌پذیرد، هر چند گرفتار نیازمندی باشد. امام علیه السلام می‌خواهد آثار طبیعی فقر را که در بسیاری از مردم آشکار است بیان فرماید تا بکوشند و با فقر مبارزه کنند و هرگز دست نیاز به سوی کسی دراز نکنند.

نکته

آثار زیان بار فقر

گرچه در روایات متعددی از فقر ستایش شده، مانند حدیث معروف پیامبر

۱. این عبارت در روایات دیده نشده بلکه به صورت ضرب المثل معروفی است که با تعبیرات مختلف گفته می‌شود، مانند «صَاحِبُ الْحَاجَةِ لَا يَرُومُ إِلَّا قَضَائِهَا» یا «صَاحِبُ الْحَاجَةِ أَرَعْنَ لَا يُرِيدُ إِلَّا قَضَائِهَا» یا «صَاحِبُ الْحَاجَةِ أَعْمَى وَ لَوْ كَانَ بَصِيرًا». (کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۸).

اکرم علیه السلام: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ»^۱ و روایت امام صادق علیه السلام: خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «إِذَا رَأَيْتَ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَقُلْ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ وَإِذَا رَأَيْتَ الْغِنَى مُقْبِلًا فَقُلْ: ذَنْبٌ عَجَّلَتْ عُقُوبَتُهُ؛ هنگامی که دید فقر روی آورده، بگو: ای شعار صالحین خوش آمدی و هنگامی که دیدی غنا روی آورده، بگو: لابد گناهی از من سرزده که مجازاتش به سرعت فرا رسیده است»^۲ و روایات دیگری مانند آن.

ولی روشن است که فقر به معنای تهیدستی مخصوصاً در آن جا که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ضعف مدیریت حاصل شود نه مایه افتخار است و نه شعار صالحان، بلکه سبب ذلت و خواری و آلودگی به انواع گناهان است.

مایه افتخار، فقر الی الله است، چراکه عالم همه نیازمندند و خداوند بی نیاز است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۳ و این شبیه همان چیزی است که در حدیث امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که عرضه می داشت: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا»^۴.

یا این که منظور از فقر، زندگی ساده و خالی از تشریفات و تکلفات است، در برابر ثروتی که موجب مستی و غرور و تشریفات و تجملات می شود. تعبیر به «شعار صالحین» از فقر و تعبیر به «مجازات زودرس» از غنا، گواه روشنی بر این معناست، زیرا شعار صالحان به یقین چیزی است که موجب صلاح و فلاح باشد، مانند زهد و ساده زیستی و عقوبت گناه، مربوط به چیزی است که گناه آلود باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که قسمتی از این روایات که در آن مدح فقر آمده، اشاره به فقر تحمیلی باشد که بر اثر انجام وظیفه دامن گیر انسان می شود، به عنوان

۱. عدة الداعی، ص ۱۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

۲. کافی، ج ۲، باب فضل فقراء مسلمین، ص ۲۶۳، ح ۱۲.

۳. فاطر، آیه ۱۵.

۴. خصال، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۱۴.

مثال در آغاز اسلام گروه عظیمی از مسلمانان مجبور به مهاجرت از مکه به مدینه شدند و هرگز نتوانستند امکانات خویش را در مکه، به مدینه منتقل کنند و طبعاً در آن جا گرفتار فقر شدیدی شدند و یا مسلمانانی که در شعب ابی طالب در محاصره اقتصادی دشمن قرار گرفتند واقعاً فقیر شدند فقری که بر اثر ایمان به خدا و اطاعت فرمان او از سوی دشمن به آن‌ها تحمیل شد و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن‌ها دلداری می‌داد که این فقر مایه افتخار است و شعار صالحان.

همچنین در دوران‌های بعد، جمع زیادی از خاصان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام به مضمون مثل معروف «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ» گرفتار فقر تحمیلی می‌شدند و این امر تا عصر و زمان ما ادامه دارد. چنین فقری نه تنها عیب نیست، بلکه افتخار است؛ عیب، آن است که انسان برای دنیا دست از انجام وظیفه بردارد و تسلیم دشمن شود.

حدیث شریف «مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيُعِدَّ لِفَقْرٍ جَلْبَاباً؛ هرکس ما اهل بیت را دوست بدارد باید چادر فقر را آماده کند»^۱ نیز اشاره به این مطلب می‌کند.

بنابراین، فقر بی دلیل که ناشی از تنبلی و فرار از کار یا سوء مدیریت باشد هرگز مطلوب انسان نیست.

کلام امام عَلَيْهِ السَّلَام در دعای مورد بحث، به خوبی نشان می‌دهد که یک سلسله رذایل اخلاقی، از فقر به معنای تهیدستی نشأت می‌گیرد، از جمله تواضع در برابر اشرار و ستایش کسانی که شایسته ستایش نیستند و نکوهش کسانی که درخور نکوهش نیستند.

جمله «لَا تَبْدُلُ جَاهِي بِالْإِفْتَارِ» دلیل بر این است که فقر فردی، آبروی انسان، و فقر اجتماعی، آبروی جامعه را می‌برد و این هرگز با عزت ناشی از ایمان سازگار نیست: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲.

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۶۰، ح ۱؛ نهج البلاغه، حکمت ۱۱۲.

۲. منافقون، آیه ۸.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که فقر سرچشمه عیوب بزرگی است، فرمود: «یا بُنَّیَّ الْفَقِیْرُ حَقِیْرٌ لَا یُسْمَعُ کَلَامُهُ وَ لَا یُعْرَفُ مَقَامُهُ لَوْ كَانَ الْفَقِیْرُ صَادِقًا یُسْمُوْنَهُ کَاذِبًا وَ لَوْ كَانَ زَاهِدًا یُسْمُوْنَهُ جَاهِلًا؛ فرزندم! فقیر، حقیر است، کسی گوش به سخنش فرامی دهد و برای مقامش ارزشی قائل نیستند؛ اگر فقیر صادق باشد او را دروغگو می نامند و اگر زهد پیشه کند جاهلش می نامند».

سپس افزود: «یا بُنَّیَّ مَنْ اِثْتَلَى بِالْفَقْرِ اِثْتَلَى بِاَرْبَعِ خِصَالٍ بِالضَّعْفِ فِی یَقِیْنِهِ وَ النُّقْصَانِ فِی عَقْلِهِ وَ الرِّقَّةِ فِی دِیْنِهِ وَ قَلَّةِ الْحِیَاءِ فِی وَجْهِهِ فَتَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ؛ فرزندم! کسی که به فقر مبتلا شود به چهار خصلت و عیب بزرگ مبتلا می گردد: ضعف در یقین، نقصان در عقل، کمبود در دین و کمی حیا، بنابراین به خدا پناه می بریم از فقر».^۱

امروز با چشم خود می بینیم که فقر سرچشمه مفاسد بی شماری، مانند ابتلا به مصرف مواد مخدر، فحشا، خیانت، سرقت، خدمت به اجانب و مانند آن می شود به همین دلیل در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «غَنَى یُحْجِزُكَ عَنِ الظُّلْمِ خَیْرٌ مِنْ فَقْرِ یَحْمِلُكَ عَلَی الْاِثْمِ؛ غنایی که تو را از ظلم بازدارد بهتر از فقری است که تو را به گناه وادارد».^۲

به همین دلیل در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فقر مایه روسیاهی در دو جهان: «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارِیْنِ»^۳ و در حدیث دیگری از همان حضرت فقر، در حد کفر: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ یَكُونَ كُفْرًا»^۴ شمرده شده است.

بدیهی است که اگر فقر جامعه ای را فراگیرد عیوب و نقایصی که به آن اشاره

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۴۷، ح ۵۸، از باب فضل الفقر والفقراء؛ جامع الأخبار شعیری، ص ۱۱۰.

۲. کافی، ج ۵، باب الاستغاثة بالدنيا على الآخرة، ص ۷۲، ح ۱۱.

۳. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

۴. کافی، ج ۲، باب الحسد، ص ۳۰۷، ح ۴.

شده به صورت خطرناک تری آشکار می شود و امروز می بینیم که بعضی از جوامع فقیر مسلمانان، چنان در چنگال بیگانگان و دشمنان اسلام گرفتار شده اند که انسان به شدت تأسّف می خورد.

این بحث را با سخنی از امام سجاد علیه السلام در یکی از دعاهاى پرمعنایش پایان می دهیم؛ عرضه می دارد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْمَعِيشَةِ مَعِيشَةً أَقْوَىٰ بِهَا عَلَى طَاعَتِكَ وَ أْبْلُغُ بِهَا جَمِيعَ حَاجَاتِي وَ أَتَوَصَّلُ بِهَا إِلَيْكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُتْرَفَنِي فِيهَا فَأَطْغَىٰ أَوْ تُفْتَرَهَا عَلَيَّ فَأَشْقَىٰ؛ خداوندا! من از تو معیشت و زندگی خوبی تقاضا می کنم، معیشتی که با آن قدرت بر اطاعت داشته باشم و به تمام نیازهایم برسم، به وسیله آن در دنیا و آخرت به تو نزدیک شوم، بی آن که ثروت غرورآفرین و مست کننده ای به من دهی که سر به طغیان بردارم یا چنان بر من تنگ گیری که بدبخت شوم».^۱

۱. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۲، ح ۲؛ جماع الأسبوع، ص ۳۸۸.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي التَّنْفِيرِ مِنَ الدُّنْيَا

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در آن به متنفر ساختن از زرق و برق دنیا پرداخته است^۱

بخش اول

صفحه ۳۸۵

۱/B°A ۹v ,B°Ae E; kU , ù oÄ¼nkÆBM , ù ûd ½ L°MA

۱. سند خطبه:

این خطبه را متقی هندی از فقهای عامه در کتاب کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۰۱، ح ۴۴۲۲۴ آورده، می‌گوید: دینوری [اخبار الطوال، ص ۱۵۳] و ابن عساکر [تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۰۰] از عبدالله بن صالح عجلی از پدرش چنین نقل می‌کند که روزی علی بن ابی طالب عليه السلام خطبه‌ای برای ما خواند. نخست حمد و ثنای الهی به‌جا آورد و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و بعد فرمود: «عِبَادَ اللَّهِ لَا تَعْرُزْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْعُدْرِ مَعْرُوفَةٌ...» و نیز سبط بن جوزی در تذکره الخواص، ص ۱۱۶ آن را با اضافاتی نقل کرده و می‌گوید: این خطبه (به‌دلیل فصاحت و بلاغت) به‌عنوان «خطبه بالغه» معروف است. سپس نقل می‌کند که ابونعیم نیز در کتاب حلیه الأولیاء، ج ۶، ص ۲۰۶ بخشی از این خطبه را آورده است. خطیب خوارزمی نیز در کتاب مناقب، ص ۳۷۰ آن را با اضافاتی نقل کرده است. نویسنده مصادر نهج البلاغه بعد از اشاره به مطالب بالا می‌گوید: با این نقل گسترده‌ای که از خطبه در کتب اهل سنت آمده، نیازی نمی‌بینیم که راویان این خطبه را از علمای امامیه شرح دهیم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۵۷).

أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَتَارَاتٌ مَتَّصِرَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَ الْآمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَعْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَزْرِمِيهِمْ بِسَهَامِيهَا، وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِيهَا.

صفحة ٣٩١

بخش دوم

k ç j ½Ñ Lw ʔÁBk°I m j ½ ù TEB/2 »E a°jBLÁA-ʔÁI
;ABYKÁM ,ABj o-ÁE ,AB-ÁE « ½ñ çE/4B j f½ ʔç é ½
nBj , °BM jBv | E , k fA eB n , k½B UA ES d L E
, k → °fj nB-°I , k z -°h ÜPMA kIFwBù/ ùBÁ nBYC, °B
aÁ «Mç TÁkd a-°I ç °h IÜP I , k«v -°lnBe I n h °I
,J oTE½B« fBw ,J oTÜ/Bʔd -ù;B «MAoTNI { ,B «BJAoh °I
,¼B BM/4 v »T v , j ʔBz T/ÉAùÑ E , j z e ½ ʔd ½Ñ E j M
/nA°I j ,nA\ °D oç j ½ «MB/2 ʔÁ,¼A\ °Ñ AU¼ a AT
ñjB\ °I T fE , ʔL°I a a M «d ç kç ,n qAU «M4 ò f
! oX°I

صفحة ٣٩٩

بخش سوم

-â ,i\ é -°I ʔ « uli , ʔAnB B/2 ʔA U kç ¼f
°B »n IÜPIRoXÁM ,n ½ I M «B ° M ù/â j T v -°I ʔ
A»B B/2 «ÁÑâ Öd°A ½ a°I ʔAjn ,S ûwEB/ai û»Ñf ʔU
/¼ oTü

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده و هر یک ناظر به مطلبی است که مکمل مطلب دیگر است:

در بخش اول، امام علیه السلام به معرفی دنیا می پردازد که سرایی است ناپایدار و ناامن و مملو از حوادث ناگوار، پیوسته دستخوش دگرگونی ها و اهل آن هدف تیرهای بلا هستند.

در بخش دوم، امام علیه السلام هشدار می دهد که قبل از شما گروه های زیادی در دنیا بودند، چه بسا از شما قوی تر و دارای امکانات فزون تر؛ اما همه را گذاشتند و رفتند و خانه ای از سنگ و گل و خاک، به نام خانه گور را به جای آن قصرهای زیبا پذیرفتند.

در بخش سوم می فرماید: شما هم در همان مسیر قرار دارید و دارای همان سرنوشت هستید. روزی فرامی رسد که زندگی شما پایان می یابد و قبرها جسم های بی جان شما را در بر می گیرند و در آینده ای نه چندان دور از قبرها برانگیخته می شوید و اعمالی که یک عمر انجام دادید در برابر شما ظاهر می شود و باید پاسخگوی آن باشید.

بخش اول

دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا نَدُومُ أحوَالَهَا، وَ لَا يَسَامُ نَزَالَهَا.

أحوالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتُ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تُرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا.

ترجمه

(دنیا) سرایی است که در لابه‌لای بلاها و مشکلات پیچیده شده و به غدر و نیرنگ و بی‌وفایی معروف است، حالاتش یکنواخت نمی‌ماند و ساکنانش سالم و در امان نیستند. پیوسته احوالش ناپایدار و حالاتش دگرگون است (به‌گونه‌ای که) زندگی در آن نکوهیده و نامطلوب و امنیت در آن نایاب و معدوم است. اهل دنیا همواره هدف تیرهای بلا هستند که دنیا پی‌درپی به‌سوی آنها پرتاب می‌کند و با مر نابودشان می‌سازد.

شرح و تفسیر

ناپایداری احوال جهان

همان‌گونه که اشاره شد امام علیه السلام در این بخش از خطبه از ناپایداری و بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید و می‌فرماید: «(دنیا) سرایی است که در لابه‌لای بلاها و مشکلات پیچیده شده و به غدر و نیرنگ و بی‌وفایی معروف است، حالاتش

یکنواخت نمی ماند و ساکنانش سالم و در امان نیستند»؛ (دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَبِالْعَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَلَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا^۲).

بلاهایی که زندگی این دنیا را در بر گرفته، بسیار زیاد و متنوع است، بیماری های جسمی، بیماری های روانی، حوادث ناگوار اجتماعی، طوفان ها، زلزله ها، سیلاب ها، جنگ ها، غارت ها، حوادثی که منجر به مرگ یا مجروح شدن اعضا می گردد، از دست دادن عزیزان و مانند آن ها.

جمله «دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» اشاره گویایی است به تمام آنچه گفته شد.

عذر و بی وفایی دنیا ممکن است اشاره به اهل آن باشد که غالباً بی وفا هستند هنگامی که دنیا به انسان رو می کند دوستدار و مخلص اند و هرگاه پشت کرد گویی هرگز آشنا نبودند. یا اشاره به بی وفایی مواهب دنیوی است: در حالی که انسان کاملاً سالم و سرحال است و تصور می کند سال ها این وضع ادامه می یابد، با اتفاق کوچکی ناگهان سلامت و نشاط برچیده می شود؛ یا در حالی که اموال و ثروت فراوانی از هر سو فراهم کرده، بر اثر حادثه ای، ناگهان ورشکست می شود و محتاج نان شب می گردد.

ناپایداری دنیا که در «لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا» بیان شده، نتیجه همان بلاها و حوادث گوناگونی است که از هر سو انسان را احاطه کرده، و در امان نبودن ساکنان دنیا که در جمله «وَلَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا» آمده به سبب همان حوادث تلخ و ناپایداری دنیاست. آری! «از نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد» و با یک گردش چرخ نیلوفری، نه نادر به جا می ماند و نه کبکبه و دبدبه نادری و به گفته شاعر:

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت

دیگر که چشم دارد از او مهر مادری؟!^۳

۱. «عذر» معانی متعددی دارد که قریب به هم هستند: مکر و نیرنگ و بی وفایی.

۲. «نزال» جمع «نازل» به معنای میهمان و یا کسی است که در جایی وارد می شود.

۳. کلیات سعدی، ص ۹۹۱، قصیده ۳۲.

سپس در تأکید بر همین معنا با عبارات تکان‌دهنده دیگری می‌افزاید: «احوالش ناپایدار و حالاتش دگرگون است (به‌گونه‌ای که) زندگی در آن نکوهیده و نامطلوب و امنیت در آن نایاب و معدوم است»؛ (أَحْوَالٌ مُّخْتَلِفَةٌ، وَتَارَاتٌ^۱ مُّتَصَرِّفَةٌ^۲، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ).

سرتاسر تاریخ بشر پر از شواهد زنده‌ای بر این گفتار پر معنای مولا (علیه السلام) است و از آن فراتر، آیات قرآن مجید است که از سرگذشت پیشینیان پرده برمی‌دارد؛ از جمله صحنه بسیار عبرت‌انگیزی را از زندگی ثروتمند معروف بنی اسرائیل، قارون، در اواخر سوره قصص، ترسیم کرده است.

یک روز قارون با تمام زروزیور و خدم و حشم و دم‌ودستگاه خود در میان بنی اسرائیل ظاهر می‌شود و با تمام قدرت و ثروتش از برابر چشمان آن‌ها رژه می‌رود، آن‌چنان‌که گویی در دل دنیاپرستان بنی اسرائیل، قند آب می‌شود و فریاد ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ﴾^۳ سر می‌دهند.

فردای آن روز که با یک زلزله آمیخته با «خسف»، زمین، قارون و تمام اموال و ثروتش را در کام خود فرو می‌برد، آن دنیاپرستان دیروز در وحشت فرو می‌روند و این سخن را می‌گویند: ﴿لَوْلَا أَنَّ مَنَ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا﴾؛ «اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را نیز به قعر زمین فرو می‌برد (و به سرنوشت قارون گرفتار می‌شدیم)». در عصر و زمان ما نه تنها این‌گونه حوادث کم نیست، بلکه دامنه وسیع‌تر و گسترده‌تری پیدا کرده است، صحنه‌هایی که همه روز با چشم خود ناظر آن‌ها هستیم.

سپس امام (علیه السلام) در پایان این فراز، تشبیه جالبی درباره حوادث دنیا و ساکنان دنیا بیان می‌کند، می‌فرماید: «اهل دنیا همواره هدف تیرهای بلا هستند، که دنیا

۱. «تارات» جمع «تارة» بر وزن «غارت» به معنای زمان و معمولاً به معنای یک مرتبه به کار می‌رود.

۲. «متصرفه» از ریشه «تصرف» یعنی دگرگون کردن.

پی در پی به سوی آن‌ها پرتاب می‌کند و با مر نابودشان می‌سازد؛ (وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ^۱، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا^۲).

آری! انسان‌ها در این جهان هدف‌های بی‌دفاعی هستند در برابر تیرهای بلاها که از چپ و راست و بالا و پایین به سوی آن‌ها پرتاب می‌شود؛ تیرهایی که کمتر خطا می‌کنند و درست به هدف می‌خورند و هدف را نابود می‌سازند.

آیا در میدانی که تیراندازان آن را احاطه کرده و مرتب انسانی را نشانه‌گیری می‌کنند، امنیت و سلامتی وجود دارد؟! آیا زندگی در وسط چنین میدانی مذموم و مغفور نیست؟! ممکن است این میدان مملو از انواع غذاهای رنگارنگ و لباس‌های زیبا و جواهرات و زیورها باشد، ولی آیا این امور با آن شرایطی که این میدان دارد می‌تواند سبب دلخوشی گردد؟! هرگز.

در این جا داستان معروفی را نقل می‌کنیم که می‌تواند بی‌وفایی و ناپایداری دنیا را به خوبی مجسم کند:

در کتاب کامل مبرّد می‌خوانیم: «روزی یزید ابن عبدالملک گفت: دنیا هیچ‌گاه برای هیچ‌کس خالی از ناراحتی‌ها و مشکلات نشده است، من می‌خواهم چنین روزی را برای خود فراهم کنم. در آن روز که خلوت کردم هیچ خبری را به من نرسانید و مرا با لذاتم در آن خلوتگاه واگذارید. سپس معشوقه خود، حبابه را صدا زد و گفت: شراب به من بنوشان و آواز بخوان و (به پندار خود) بهترین وسایل عیش و نوش را فراهم ساز. در این هنگام حبابه دانه اناری را در دهان خود گذاشت. ناگهان به گلوی او پرید (و در دستگاه تنفس او فرو رفت و خارج نشد) و همین سبب مر او شد. یزید ابن عبدالملک چنان ضجّه و فریادی زد که بیهوش شد.

۱. «مستهدفه» از ریشه «هدف» گرفته شده که تیر به سوی آن پرتاب می‌شود.

۲. «حمام» از ریشه «حم» بر وزن «غم» به معنای مقدر ساختن است و به همین مناسبت حمام به مرگ قطعی که خداوند مقدر ساخته گفته می‌شود و «حمام» (به کسر ح) با «حمام» (به فتح ح) تفاوت دارد، زیرا دومی به معنای کیبوتر است.

هنگامی که به هوش آمد گفت: من اجازه نمی‌دهم او را دفن کنید، باید در کنار من باشد (طبق روایت دیگری پیوسته او را در آغوش می‌گرفت و می‌بویید، تا متعفن شد) اطرافیان او از بنی‌امیه به او گفتند: این زن به حیات باز نمی‌گردد، این یک مردار است. در این هنگام اجازه دفنش را داد و طبق بعضی از نقل‌ها بعد از ۱۵ روز خود یزید ابن عبدالملک از دنیا رفت و این بود سرانجام عیش و نوش بی‌دغدغه او.^۱

نکته

سرای پیچیده شده در بلاها

این جهان به‌راستی سرای مشکلات و نابسامانی‌ها و درد و رنج‌هاست. معمولاً همه ما از این موضوع به‌طور اجمال آگاه هستیم، ولی غالباً در شرح و تفصیل آن تأمل نمی‌کنیم.

آفاتی که سلامت انسان را تهدید می‌کند بیش از آن است که در حساب آید. ساختمان وجود انسان از اعضای مختلفی تشکیل شده که هرکدام از آنها برای انجام دادن صحیح وظیفه، شرایط بی‌شماری لازم دارند: قلب، کلیه‌ها، عروق و اعصاب، عضلات، استخوان‌ها و... که اگر کمترین تغییری در شرایط آنها حاصل شود مشکل‌آفرین می‌گردد.

بعضی از پزشکان معتقدند که کبد انسان سیصد نوع از سموم را دفع می‌کند حال اگر کمترین آفتی به آن برسد و یک یا چند نوع از سموم را نتواند دفع کند آغاز مشکلات است؛ همچنین چشم و گوش و زبان و امثال آن.

از آفات درونی که بگذریم، آفات بیرونی، فوق‌العاده زیاد و متنوع است به‌طوری که مر انسان در درون عوامل حیات او نهفته است؛ بارانی که مایه حیات و زندگی است اگر بیش از حد بیارد سیلاب عظیمی را تشکیل می‌دهد که

همه چیز را با خود می‌برد؛ نسیمی که مایهٔ حیات و نشاط است اگر سریع‌تر از حد معمول بوزد، طوفانی می‌شود که درختان را از ریشه می‌کند و انسان‌ها را به هوا پرتاب می‌کند؛ خورشیدی که نورش زندگی‌آفرین است اگر بیش از حد بتابد انسان گرم‌زده می‌شود و خطر مرگ او را تهدید می‌کند؛ زمینی که بستر آرامش انسان است و انسان همهٔ برکات را از آن می‌گیرد اگر سر به طغیان بردارد و زلزله‌هایی ایجاد کند گاه شهرهایی را که صدها سال در عمران و آبادی آن کوشیده‌اند در چند ثانیه به تلی از خاک مبدل می‌سازد.

آفات گیاهی، طغیان دریاها، هجوم انواع بیماری‌های فراگیر از زمین و هوا و آب و غذا، هرکدام می‌تواند حیات انسان را تهدید کند. هنگامی که به ملخ‌ها فرمان حمله داده شود و لشکر عظیم آن‌ها از هر سو حمله‌ور شوند برها و ساقه‌ها و محصولات درختان را نابود می‌کنند بی‌آن‌که هیچ‌کس - حتی با وسایل پیشرفتهٔ امروز - بتواند جلوی آن‌ها را بگیرد.

این‌ها مربوط به حوادث طبیعی بود، آفات اجتماعی نیز از آن کمتر نیست، جنگ‌های خونین که همچون آتشفشان هر روز در گوشه‌ای از جهان ظاهر می‌شود دائماً حیات انسان را تهدید می‌کند.

رقابت‌های ویرانگر در تصاحب پست‌های سیاسی و مسائل اقتصادی، همه روز گروهی را بر خاک سیاه می‌نشانند و یا در کام مرگ فرو می‌برد.

اختلافات خانوادگی که منجر به طلاق و از هم پاشیدگی خانواده‌ها می‌شود، نافرمانی فرزندان، خیانت شرکا و دوستان ناباب و ضربات شکنندهٔ منافقان، هر یک عاملی است برای تهدید حیات انسان و یا آرامش او.

بنابراین باید با تمام وجود به این سخن مولایمان علیه السلام رو بیاوریم که «دائرُ بِالْبَلَاءِ مَخْفُوفَةٌ»^۱.

۱. در شرح خطبهٔ ۱۴۵ نیز می‌توانید توضیحات بیشتری در این باره بخوانید.

بخش دوم

وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ
قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَأَعَمَرَ دِيَارًا، وَأَبْعَدَ
آثَارًا؛ أَصْبَحَتْ أَضْوَانُهُمْ هَامِدَةً، وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بِأَلِيَّةً،
وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَأَثَارُهُمْ عَافِيَةً. فَاسْتَبَدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُسَيَّدَةِ،
وَالنَّمَارِقِ الْمَمَهَّدَةِ، الصُّخُورَ وَالْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَةَ، وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ
الْمُلْحَدَةَ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فَنَاوُهَا، وَسُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاوُهَا؛
فَمَحَلُّهَا مُعْتَرِبٌ، وَسَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ، وَأَهْلِ
فِرَاقٍ مَتَشَاغِلِينَ، لَا يَسْتَأْذِنُونَ بِالأَوْطَانِ، وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ
الْحَيْرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْحَوَارِ، وَدُنُو الدَّارِ. وَكَيْفَ يَكُونُ
بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِهِ الأَلْبَى، وَأَكَلَتْهُمْ الأَجْنَادِلُ وَالتَّرَى!

ترجمه

بدانید ای بندگان خدا! شما با موقعیتی که در این دنیا دارید در همان مسیری
هستید که پیشینیان شما بودند؛ همان کسانی که عمرشان از شما طولانی‌تر
و سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده‌تر و ماندگارتر بود؛ اما چیزی
نگذشت که صدهایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد،
اجسادشان کهنه، خانه‌هایشان خالی و آثارشان محو گردید، سرانجام قصرهای
بلند و محکم و (بساط عیش و نوش و تخت‌های زینتی و) پشتی‌های نرم
و راحت را به تخته‌سنگ‌های خشن لحد و قبور به‌هم‌چسبیده و لحد‌های
چیده‌شده مبدل ساختند؛ همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده

و ساختمانش تنها با خاک برپا گشته است؛ قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است، ولی ساکنانش از یکدیگر دورند! آن‌ها در میان اهل محله و حشت و در عین حال افراد فارغ‌البال قرار گرفته‌اند. آن‌ها هرگز انسی با وطن‌های خود (قبرها) پیدا نمی‌کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با این‌که به هم نزدیک‌اند و خانه‌هایشان در کنار یکدیگر است. چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آن‌ها را در هم کوبیده و سنگ‌ها و خاک‌ها جسمشان را خورده است.

شرح و تفسیر

همسایگان دور از هم!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه دست مخاطبان خود را گرفته و به اعماق تاریخ پیشینیان می‌برد و سرنوشت آن‌ها را بعد از یک عمر طولانی با آن همه قوت و قدرت و عزت، نشان می‌دهد و دیروز و امروزشان را در کنار هم می‌نهد و به مخاطبان خود که جمیع بندگان خدا از هر قوم و ملتی هستند بزرگترین و مؤثرترین درس عبرت را می‌آموزد، می‌فرماید: «بدانید ای بندگان خدا! شما با موقعیتی که در این دنیا دارید در همان مسیری هستید که پیشینیان شما بودند»؛ (وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلٍ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ).

سپس به شرح این مجمل می‌پردازد: «همان کسانی که عمرشان از شما طولانی‌تر و سرزمینشان آبادتر و آثارشان از شما گسترده‌تر و ماندگارتر بود اما چیزی نگذشت که صداهایشان خاموش گشت، نیروها و حرکاتشان از کار افتاد، اجسادشان کهنه، خانه‌هایشان خالی و آثارشان محو گردید»؛ (مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ

مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَ أَعْمَرَ دِيَارًا، وَ أَبْعَدَ آثَارًا؛ أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً^۱، وَ رِيَا حُهُمْ رَاكِدَةً، وَ أَجْسَادُهُمْ بِأَلِيَّةً، وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً^۲.

قرآن مجید نمونه‌های روشنی از چنین اقوامی را در سوره‌های مختلف بر شمرده است، از جمله درباره قوم عاد و ثمود در سوره «فجر» می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ * وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ * وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ * الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْتَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ * فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾؛ «آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ همچنین با آن شهر با عظمت «ارم»، همان شهری که ماندش در شهرها ساخته نشده بود و قوم ثمود که صخره‌های عظیم را از کنار درّه می‌بریدند (و با آن کاخ‌ها می‌ساختند) و فرعون‌ی که قدرتمند و شکنجه‌گر بود، همان اقوامی که در شهرها طغیان کردند و فساد فراوان در آن‌ها به بار آوردند، به همین سبب خداوند، تازیانه عذاب را بر آنان نواخت»^۳.

امام علیؑ سه ویژگی را که نشانه برتری بعضی از اقوام پیشین بوده بر می‌شمرد: نخست، طول عمر، به گونه‌ای که درباره بعضی از آنان نوشته‌اند که عمرشان به چهارصد سال می‌رسید^۴، دوم، عمران و آبادی شهرها، به گونه‌ای که قرآن در جای دیگر می‌گوید: آن‌ها دل کوهها را می‌تراشیدند و خانه‌های امن در آن بنا می‌کردند: ﴿وَ كَانُوا يَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ﴾^۵. آن‌ها دارای زمین‌های آباد

۱. «هامده» از ریشه «همود» در اصل به معنای خاموش شدن آتش و فرونشستن حرارت آن است، سپس به خاموش شدن صداها اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

۲. «عافیة» از ریشه «عفو» به معنای از بین رفتن آثار چیزی است؛ مثل این‌که باد بوزد و شن‌های نرم را روی آثار باقی مانده از کاروان بریزد و تمام آن را از نظر محو کند و عفو به معنای گذشت و بخشش و آمرزش نیز از همین جا گرفته شده است، چرا که آثار خطا و گناه را از بین می‌برد.

۳. فجر، آیات ۶-۱۳.

۴. منهاج البرائة (خوئی)، ج ۱۴، ص ۳۲۰.

۵. حجر، آیه ۸۲.

و خرم و سرسبز و باغ‌های پر نعمت بودند و در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوانی داشتند.

و سوم این‌که آثار آن‌ها بسیار ماندگارتر بود. اشاره به این‌که خانه‌ها و قصرها و سایر کارهای عمرانی آن‌ها به قدری قوی و محکم بود که سالیان دراز برقرار می‌ماند.

ولی عاقبت کارشان به کجا انجامید؟ فریادها و غوغاها خاموش شد و سکوتی غم‌انگیز جای آن را گرفت. بدن‌های بی‌جان آن‌ها در زیر خاک پوسید و استخوان‌هایشان تبدیل به خاک شد و حتی آثار آن‌ها برچیده شد.

در جمله «وَرِيَا حُهُمْ رَا كِدَّةً» با توجه به این‌که «ریاح» جمع «ریح» و ریح در این جا به معنای «روح» و قوت است، مفهوم رکود آن این است که به کلی از کار افتادند و بعضی آن را به معنای فرو نشستن باد غرور تفسیر کرده‌اند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ریاح، بادهایی باشد که به پرچم‌های قدرتمندان و شاهان می‌خورد. ضرب‌المثل معروفی است که می‌گویند: «فلان شخص هنوز باد به پرچمش می‌خورد» یعنی هنوز بر سر قوت و قدرت است؛ ولی هنگامی که قدرت از بین برود پرچم سقوط می‌کند و دیگر بادی به پرچم نمی‌خورد.

سپس امام علیه السلام به این نکته قابل توجه اشاره می‌فرماید که بعد از کاخ‌نشین بودن و زندگی پر زرق و برق دنیا به چه روزی گرفتار شدند: «سرانجام قصرهای بلند و محکم و (بساط عیش و نوش و تخت‌های زینتی و) پستی‌های نرم و راحت را به تخته‌سنگ‌های لحد گورستان و قبور به هم چسبیده و لحد‌های چیده شده مبدل ساختند»؛ (فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمُسَيِّدَةِ ۱، وَ النَّمَارِقِ ۲ الْمُمَهَّدَةِ،

۱. «مشیده» از ریشه «شید» بر وزن «صید» به معنای مرتفع ساختن است و «شید» بر وزن «بید» به معنای گچ و

الصُّخُورَ وَالْأَحْبَارَ الْمُسَنَّدَةَ^۳، وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ^۴ الْمُلْحَدَةَ^۵).

راستی چه دردناک است که انسان از اوج قدرت در حالی که غرق ناز و نعمت است به جایی منتقل می‌شود که از هر نظر نقطهٔ مقابل آن است؛ نه خانه‌ای، نه شمعی، نه چراغی، نه بستری و نه ناز و نعمتی. البته این درد و رنج برای کسانی است که با آن زندگی پرزرق و برق خو گرفته بودند؛ اما آن‌ها که زندگی زاهدانه و ساده‌ای داشتند از این دگرگونی و تحوّل ناراحت نمی‌شوند به‌ویژه این‌که قبر برای آن‌ها «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» محسوب می‌شود.

آنگاه به بیان دقیقی از وضع قبرها و ساکنانش پرداخته، می‌فرماید: «همان گورهایی که درگاهش بر خرابی بنا شده و ساختمانش تنها با خاک برپا گشته است؛ قبرهایی که به یکدیگر نزدیک است، ولی ساکنانش از یکدیگر دورند. آن‌ها در میان اهل محله و حشت و در عین حال، افراد فارغ‌البال قرار گرفته‌اند؛ (الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فَبُنِيَ عَلَيْهَا، وَ شُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا؛ فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوَحِّشِينَ، وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ».

→ مانند آن است که برای استحکام و زیبایی بنا روی آن می‌مالند، بنابراین «اصول مشیده» (با تشدید یاء) به معنای بناهای مرتفع و محکم است و «مشید» (بر وزن فقیر) نیز به معنای بنایی است که گچ کاری و زیبا و محکم شده است و در قرآن مجید، سوره حج، آیه ۴۵ می‌خوانیم: ﴿وَبُنِيَ مَعْطَلَةً وَقَصْرٍ مَشِيدٍ﴾.
۲. «نمارق» جمع «نمرقه» بر وزن «سنبله» به معنای متکای کوچکی است که بر آن تکیه می‌کنند و در فارسی به آن «پشتی» می‌گویند.

۳. «مسند» از ریشه «سنود» بر وزن «قعود» به معنای تکیه دادن است و «مسند» در عبارت بالا به معنای چیزی است که آن را به جایی تکیه داده‌اند.

۴. «لاطئه» به معنای چسبیده به زمین است از ریشه «لَطْو» بر وزن «فروع» به معنای چسبیدن به زمین گرفته شده است.

۵. «ملحده» از ریشه «لحد» بر وزن «مهد» به معنای دفن کردن میت است و معنای اصلی آن شکاف طولی‌ای است که در یک طرف پایین قبر ایجاد می‌کنند که شبیه به پناهگاهی است و بدن میت را در آن جا می‌گذارند که خاک‌ها روی آن نریزد.

۶. «فناء» به معنای فضای بازی است که در جلوی در بعضی از خانه‌ها وجود دارد و سابقاً خانه‌های بزرگان چنین بود.

آری! اگر کاخ‌های آن‌ها با مصالح گران‌قیمت ساخته شده بود که از نقاط مختلف با زحمت فراوان گردآوری کرده و منتقل می‌ساختند، خانه قبرشان با مصالحی بی‌ارزش یعنی مشتی خاک بنا شده است.

ساکنان این خانه‌ها (خانه‌های قبر) در دو حالت متضاد قرار دارند: هم نزدیک‌اند و هم دور؛ نزدیک‌اند از نظر مکان و دورند از نظر ارتباط. یا چنان به خویشان مشغول‌اند که به دیگری نمی‌پردازند و یا اجازه ندارند که با هم مرتبط شوند. به ظاهر کاری ندارند، اما در واقع بسیار گرفتارند؛ زیرا هر چند چیزی از کارهای دنیوی در آن‌جا نیست، اما چنان گرفتار اعمال خویشان‌اند که به دیگری نمی‌پردازند (البته همه این‌ها در زندگی برزخی رخ می‌دهد).

آنگاه امام علیه السلام در تکمیل این سخن می‌فرماید: «آن‌ها هرگز انسی با وطن‌های خود (قبرها) پیدا نمی‌کنند و همچون همسایگان با یکدیگر دیداری ندارند با این‌که به هم نزدیک‌اند و خانه‌هایشان در کنار یکدیگر است»؛ (لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ، وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ، وَ دُنُو الدَّارِ).

جمله «لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ» ممکن است اشاره به این باشد که آن‌ها هر چند سالیان درازی است در قبرها خفته‌اند، ولی هرگز به آن علاقه ندارند و آن انس نمی‌گیرند. این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که منظور، ترک رابطه با وطن‌های خود در عالم دنیا است که هرگز فکر بازگشت به وطن نمی‌کنند؛ ولی معنای اول به قرینه جمله «وَلَا يَتَوَاصِلُونَ...» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در پایان این بخش به این نکته اشاره می‌فرماید که چرا نمی‌توانند با هم رابطه برقرار کنند: «چگونه ممکن است با هم دیدار کنند در حالی که فنا و فرسودگی با سینه سنگین خود آن‌ها را در هم کوبیده و سنگ‌ها و خاک‌ها جسمشان را خورده

است»؛ (وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ، وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِيهِ الْبَلِي، وَ أَكَلْتَهُمُ الْجَنَادِلُ^۲ وَ الثَّرَى^۳!).

اشاره به این که آن‌ها هر چند در قبرهای دیواربه دیوار هم خفته‌اند، ولی همه قدرت خویش را از دست داده و به مستی خاک تبدیل شده‌اند؛ تزاور و دیدار چگونه در میان استخوان‌های پوسیده و خاک‌های بی جان امکان‌پذیر است؟! به گفته شاعر عرب:

غَرِيبٌ وَ اطْرَافُ الْبُيُوتِ تَحُوْطُهُ اَلَاكُلُّ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ غَرِيبٌ
خفتگان در زیر خاک غریب‌اند و دیوارهای قبر از هر سو آن‌ها را احاطه کرده، آری! همه خفتگان در زیر خاک غریب‌اند.^۴

نکته

سرنوشت انسان پس از مرگ

آنچه در این قسمت از خطبه مورد بحث آمد به قرینه جمله‌هایی که در آخر آن بود مربوط به جسم انسان‌ها پس از مرگ است؛ جسم‌ها هستند که می‌پوسند و خاک می‌شوند، جسم‌ها هستند که با هم دیداری ندارند و همه در هاله‌ای از غربت فرو رفته‌اند.

ولی به یقین، ارواح، وضع دیگری دارند؛ ارواح بدکاران گرفتار مجازات‌های سختی هستند که در قرآن به بعضی از نمونه‌های آن‌ها مانند آل فرعون اشاره شده است: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ

۱. «کلکل» به معنای سینه است.

۲. «جنادل» جمع «جندله» بر وزن «مزرعه» به معنای تخته سنگ است.

۳. «ثری» به معنای خاک است.

۴. العقد الفرید، ج ۳، ص ۲۱۸.

العذابِ»؛ «عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا شود (می‌فرماید): آل فرعون را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید».^۱ نیکوکاران در بهشت برزخی جای می‌گیرند و آن‌گونه که قرآن درباره شهیدان راه خدا می‌گوید: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ «آنها از نعمتهایی که خدا به آنها بخشیده شاد و خوشحال‌اند».^۲ بلکه از بعضی روایات چنین استفاده می‌شود که ارواح نیکان با یکدیگر دیدار دارند و حلقه‌های انس تشکیل می‌دهند.

مرحوم کلینی در جلد سوم کافی در «باب فی ارواح المؤمنین» از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که به اتفاق یکی از یارانش (حبه العرنی) به پشت دیوار شهر کوفه که به وادی السلام معروف بود رفت و گویی با ارواح مردگان پیوسته و آهسته سخن می‌گفت. حبه العرنی می‌گوید: من مدتی ایستادم و مدتی نشستم و خسته شدم. عباي خود را بر زمین گستردم و عرض کردم: ای امیرمؤمنان! من از این‌که این همه سرپا ایستاده‌اید برای شما ناراحتم، ساعتی استراحت کنید. فرمود: من با ارواح این مردگان سخن می‌گویم و انس می‌گیرم، عرض کردم: ای امیرمؤمنان! آیا آنها واقعاً چنین هستند؟ فرمود: «نَعَمْ وَ لَوْ كُشِفَ لَكَ لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا حَلَقًا مُخْتَبِينَ يَتَحَادَثُونَ؛ اگر پرده‌ها از جلوی چشم تو کنار رود آنها را به صورت حلقه‌ها می‌بینی که گرد هم نشسته‌اند و سخن می‌گویند».^۳

بنابراین اگر می‌بینیم امام علیه السلام در این عبارات، تنها بر سرنوشت جسمانی انسان تکیه می‌کند و سخنی از ارواح نمی‌گوید به این دلیل است که غالب مردم در این دنیا به پرورش جسم و لذات جسمانی می‌پردازند، امام علیه السلام می‌فرماید: سرانجام این جسم به کجا منتهی می‌شود؟ بیدار باشید و این همه برای نیل به لذات جسمانی مرتکب انواع گناهان نشوید.

۱. غافر، آیه ۴۶.

۲. آل عمران، آیه ۱۷۰.

۳. کافی، ج ۳، باب فی ارواح المؤمنین، ص ۲۴۳، ح ۱.

بخش سوم

وَكَأَنَّ قَدْ صِرْتُمْ إِلَيَّ مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَأَزْتَهَنكُمْ ذَلِكَ أَلَمْ ضَجَعُ،
وَضَمَّكُمْ ذَلِكَ أَلَمْ سَتَوَدَعُ. فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ نَنَاهَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ، وَبُعْثِرَتْ
الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ، وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

ترجمه

(در آینده‌ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می‌روید که گذشتگان رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد، چگونه خواهید بود آن زمان که امور پایان پذیرد (و دوران برزخ سپری شود) و مردگان از قبرها خارج گردند؟ آن‌جاست که هرکس آنچه را که از پیش فرستاده تجربه می‌کند (و سود و زیان آن را درمی‌یابد) و به‌سوی خداوند که مولا و سرپرست واقعی همگان است بازگردانده می‌شود و افتراها و سخن‌های نابجا (که در دنیا دستاویزش بود) از دست او می‌رود.

شرح و تفسیر

سرنوشت حتمی شما

امام علیه السلام در بخش پایانی این خطبه، آنچه را که درباره سرنوشت پیشینیان بیان فرمود، بر مخاطبان خود تطبیق می‌دهد تا گمان نکنند مر و میر و رها کردن کاخ‌ها و سرمایه‌ها و امکانات زندگی و پیوستن به خفتگان زیر خاک که نه چیزی با خود می‌برند و نه ارتباطی با یکدیگر می‌گیرند مخصوص پیشینیان بود، می‌فرماید: «(در آینده‌ای نزدیک) شما نیز به همان مسیری می‌روید که گذشتگان

رفتند و در گرو همان قبر و در دل همان به ودیعت سپرده خواهید شد؛ (وَ كَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَىٰ مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَأَزْتَهَنَكُم ذَٰلِكَ الْمَضْجِعُ^۱، وَ صَمَّكُمْ ذَٰلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ).

آری! این قانونی است که هیچ‌گونه استثنایی در آن نیست، با این‌که هر عمومی استثنا و تخصیصی دارد، این امور هرگز تخصیص‌بردار نیست (یعنی آن قاعده نیز استثنایی دارد و آن این‌که در بعضی از موارد بدون استثناست).

به بیان ساده مردم: «ممکن است دیر و زود داشته باشد، ولی سوخت و سوز ندارد».

سپس امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می‌فرماید و آن این‌که اگر کار انسان با مردن تمام می‌شد چندان مشکل نبود، مشکل مهم آن است که باید به‌زودی در دادگاه قیامت حضور یابد و در برابر تمام اعمالش از کوچک و بزرگ پاسخ‌گو باشد، می‌فرماید: «پس چگونه خواهید بود آن زمان که امور پایان پذیرد (و دوران برزخ سپری شود) و مردگان از قبرها خارج گردند؟ آن‌جاست که هرکس آنچه را که از پیش فرستاده تجربه می‌کند (و سود و زیان آن را درمی‌یابد) و به‌سوی خداوند که مولا و سرپرست واقعی همگان است بازگردانده می‌شود و افتراها و سخن‌های نابجا (که در دنیا دست‌او‌یزش بود) از دست او می‌رود؛ (فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ^۲ بِكُمْ الْأُمُورُ، وَ بُعِثَتْ^۳ الْقُبُورُ: «هُنَالِكَ تَبْلَوْنَ^۴. كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يُفْتَرُونَ»).

۱. «مضجع» به‌معنای بستر و خوابگاه و در این‌جا به‌معنای قبر است و از ریشه «ضجع» بر وزن «ضرب» به‌معنای به پهلو خوابیدن گرفته شده است.

۲. «تناهت» از ریشه «تناهی» به‌معنای به آخر رساندن گرفته شده است.

۳. «بعثت» از ریشه «بعثه» بر وزن «مرتبه» در اصل به‌معنای زیر و رو کردن و بیرون آوردن و استخراج کردن است و از آن‌جا که به‌هنگام احیای مردگان در قیامت، قبرها زیر و رو می‌شود و آنچه درون آن‌هاست ظاهر می‌گردد. این تعبیر در مورد رستاخیز به کار رفته است.

۴. «تبلو» از ریشه «بلاء» به‌معنای آزمودن گرفته شده و از آن‌جا که آزمایش سبب آگاهی است گاه این واژه به‌معنای آگاهی به کار می‌رود.

آری، در آن روز چند چیز چشمگیر است: همگی در پیشگاه عدالت پروردگار حاضر می‌شوند و همگی اعمال خود را در برابر خویش حاضر می‌بینند و همه عذرهای واهی و نسبت‌های دروغین و ناروا که ابزار گناه و انحراف بود محو و نابود می‌گردد و هیچ‌کس راه فراری از نتیجه اعمال خود ندارد.

به‌راستی اگر انسان در این دو نکته بیندیشد که سرانجام، زندگی پایان می‌گیرد و او همه چیز را رها کرده به خفتگان زیر خاک می‌پیوندد و دیگر این که بعد از آن، مسئله حساب و کتاب و جزای اعمال است، حساب و کتابی که هیچ راه گریزی از آن نیست؛ به یقین مراقب اعمال خویش در این دنیا خواهد بود و این همه ظلم و فساد و گناه رخ نخواهد داد.

فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ. إِنَّ أَوْحَاشَتَهُمُ الْعُرْبَةَ أَنْسَهُمُ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَرُّوا إِلَى الْأَسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ.

بخش دوم

صفحة ٤١١

, d °B ½ a Å «kù, Tç j ÅS -Å E TFv ¼ ÅS ù ¼A a °A
 j ½ kLM , UBkA j ½o « M q u à, k{Ao½ Å LÜMi
 / UBß
 / kÅ aÅ «a-dU , ûÅ aÅ «a-eI a °A

خطبه (دعا) در یک نگاه

این دعا که از دعاهای بسیار پرمعنا با مضامین عالی است در واقع از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اول، سخن از محبت خداوند به بندگان و توکل کنندگان بر او و آگاهی از اسرار درون آنهاست.

در بخش دوم، امام علیه السلام به خدا پناه می برد تا او را در حوادث پیچیده راهنما باشد و به آنچه مصلحت است هدایت فرماید و با عفو خود با او رفتار کند نه با عدالتش.

بخش اول

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسَى الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَانِكَ، وَأَخْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ
عَلَيْكَ تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَتَعْلَمُ
مَبْنَعِ بَصَائِرِهِمْ فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ. إِنْ
أَوْحَشْتَهُمْ أَلْغُرْبَةَ أَدَسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمْ أَلَمَ صَائِبٍ لَجُؤُوا إِلَى
الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَا صَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ

ترجمه

پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونس و برای کسانی که بر تو توکل کنند آماده‌ترین حلال مشکلات. تو درون آن‌ها را می‌بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقل‌های آنان باخبری. اسرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است. اگر غربت، آن‌ها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آن‌هاست و اگر مصائب و مشکلات، بر آنان فرو بارد به‌سوی تو پناه می‌آورند، زیرا می‌دانند که تمام امور به دست (باکفایت) تو و سرچشمه همه آن‌ها در اختیار توست.

شرح و تفسیر

ای حل‌کننده مشکلات!

امام علیه السلام در آغاز این دعای روح‌پرور و انسان‌ساز رو به درگاه خدا آورده و عرضه می‌دارد: «پروردگارا! تو برای دوستانت بهترین مونس و برای کسانی که

بر تو توکل کنند آماده‌ترین حلال مشکلات»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَانِكَ، وَأَخْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ).

اشاره به این‌که کسانی که واجد این دو صفت باشند، یعنی در زمره اولیاءالله درآیند و یا در صف متوکلان قرار گیرند مشمول این نعمت بزرگ خواهند شد که انبشان با خداست و خداوند مشکلات آن‌ها را برطرف می‌کند. به این ترتیب امام علیه السلام در ضمن مناجات با پروردگار درس انسان‌سازی هم می‌دهد.

از آن‌جا که حل مشکلات منوط به آگاهی از آن‌هاست در ادامه این سخن می‌افزاید: «تو درون آن‌ها را می‌بینی و از ضمیر آنان آگاهی و از اندازه بینش عقل‌های آن‌ها باخبری. اسرار آنان بر تو مکشوف و قلوبشان سخت به تو مشتاق است»؛ (تَشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ. فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ^۲).

آری! خداوند از سرائر و ضمائر همه آگاه است، چراکه او به ما از خود ما نزدیک‌تر است، چنان‌که می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۳.

تفاوت میان سرائر و ضمائر ممکن است از این جهت باشد که سرائر معمولاً به حالات اخلاقی گفته می‌شود و ضمائر به نیاتی گفته می‌شود که انسان در دل می‌پروراند و به دنبال آن حرکت می‌کند.

گاهی این دو واژه در معنای یکدیگر نیز استعمال می‌شوند.

۱. «أنس» صيغة افعال التفضيل از ریشه «أنس» و در این‌جا به معنای مأنوس‌ترین مونس‌هاست و حقیقت آنس، به دست آوردن آرامش در کنار چیزی و یا با چیزی است و بعضی معتقدند که انسان را بدین علت انسان می‌گویند که روح اجتماعی دارد و انس می‌گیرد.

۲. «ملهوفة» به معنای مشتاق یا داغدار است و از ریشه «لهف» بر وزن «كهف» گرفته شده و در این‌جا معنای اول مناسب‌تر است.

۳. ق، آیه ۱۶.

«بصائر» جمع «بصیره» به معنای بینش است که معمولاً به بینش عقلی و فکری اطلاق می‌شود.

در هر حال، این تعبیرات نیز افزون بر تکمیل مفهوم این دعا، پیامی برای همه انسان‌ها دارد و آن این‌که در همه حال مراقب ظاهر و باطن و نیات و اعمال خویش باشند، زیرا خداوند متعال از همه آن‌ها باخبر است. اسرار درون آنان بر خداوند مکشوف و نیاتشان آشکار است.

جمله «قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ» (دل‌های آنان به تو مشتاق است) نتیجه ایمان و معرفت و توکل آن‌ها بر خداست. هرچه علم و ایمان به او بیشتر باشد اشتیاق انسان به آن مبدأ رحمت و محبت و کرم، افزون می‌گردد.

آنگاه در ادامه این سخن به این نکته اشاره می‌کند که اولیاء الله و متوکلان هرگز در برابر مشکلات و مصائب زانو نمی‌زنند و آرامش و اعتماد خود را از دست نمی‌دهند، می‌فرماید: «اگر غربت، آن‌ها را به وحشت اندازد یاد تو مونس تنهایی آن‌هاست و اگر مصائب و مشکلات، بر آنان فرو بارد به سوی تو پناه می‌آورند، زیرا می‌دانند که زمام تمام امور به دست (باکفایت) تو و سرچشمه همه آن‌ها در اختیار توست»؛ (إِنْ أَوْحَشَتْهُمْ الْعُزْبَةُ أَنْسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَّوْا إِلَى الْأَسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ).

درواقع همه این حالات و صفات، از اعتقاد به توحید افعالی ناشی می‌شود و نشان می‌دهد که اگر این شاخه توحید در درون جان انسان بارور شود چه ثمرات گران‌بهایی دارد. نه در برابر مشکلات احساس تنهایی می‌کند و نه در تنهایی احساس غربت.

بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنِّ فَهَيْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيتُ عَنْ طَلْبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى
مَصَالِحِي، وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَادِي، فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ،
وَلَا بِيَدْعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ
اللَّهُمَّ أَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَ لَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ

ترجمه

خداوندا! اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم، تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من است رهبری فرما که این کار از هدایت‌های تو دور نیست و برآوردن چنین خواسته‌هایی برای تو تازگی ندارد.
خداوندا! با عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگریت رفتار مکن.

شرح و تفسیر

خدا یا تو پناه منی

بعد از بیان مقدمات دعا و آمادگی قلب و روح برای درخواست از خداوند که در بخش سابق آمد، امام علیه السلام در این بخش به اصل دعا می‌پردازد و به جای این‌که انگشت روی تک‌تک خواسته‌ها بگذارد، به ذکر یک اصل کلی پرداخته و تمام خواسته‌های خود را در آن خلاصه می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوندا! اگر از بیان خواسته خود عاجز شوم یا در پیدا کردن راه و رسم درخواست خود نابینا گردم، تو مرا به مصالح خودم راهنمایی کن و قلبم را به سوی آنچه رشد و صلاح من

است رهبری فرما که این کار از هدایت‌های تو دور نیست و برآوردن چنین خواسته‌هایی برای تو تازگی ندارد؛ (اللَّهُمَّ إِنَّ فَهْمَهُ^۱ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيَتْ عَنْ طَلْبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي، وَخُذْ بِقَلْبِي إِلَيَّ مَرَّشِدِي، فَلَيْسَ ذَلِكَ بِسُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا بَبْدَعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ).

این‌گونه دعا، نهایت ادب را در پیشگاه خدا در بر دارد و در ضمن، جامعیتی درباره تمام درخواست‌ها در آن دیده می‌شود و این واقعیت را بیان می‌کند که ما هراندازه از خواسته‌ها و مصالح خود آگاهی داشته باشیم باز هم امور زیادی وجود دارد که یا از نظر ما پنهان می‌شوند و یا در تشخیص آن‌ها به خطا می‌افتیم؛ ولی خداوند به مصالح و مفاسد ما از ما آگاه‌تر است، از او می‌خواهیم که ما را به مصالحمان راهنمایی کند و آنچه را که از خدا می‌خواهیم همان باشد که خیر و صلاح ما در آن است و این از لطف خدا هرگز بعید نیست.

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو ایمنی از تو، مهابت هم ز تو در این جا حدیث جالبی از امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است: به آن حضرت عرض کردند: حسن بصری چنین می‌گوید: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ وَإِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجَّى كَيْفَ نَجَّى؛ تعجب نیست از کسانی که گمراه می‌شوند چگونه گمراه شدند، بلکه تعجب از کسانی است که هدایت می‌یابند چگونه هدایت می‌یابند؟».

امام علیه السلام فرمود: اَمَا مِنْ شَيْءٍ دَيْغِرِي مِیْ گویم، مِیْ گویم: «لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجَّى كَيْفَ نَجَّى وَ أَمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ مَعَ سَعَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ تعجب نیست از کسانی که نجات یافته‌اند چگونه نجات یافته‌اند، تعجب از کسانی است که گمراه شدند، چگونه گمراه شدند با آن همه وسعت رحمت الهی؟»^۲.

۱. «فَهْمُهُ» از ریشه «فهاهة» بر وزن «کرامه» به معنای عجز و ناتوانی و فراموش کاری گرفته شده است.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۳، ح ۱۷؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۶۲.

سپس در پایان این دعا عرضه می‌دارد: «خداوندا! با عفو و بخشش خود با من رفتار کن و با عدل و دادگری رفتار مکن»؛ (اللَّهُمَّ أَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ).

گویای امام علیه السلام در این جمله عفو و عدل الهی را مرکبی راهوار شمرده است. عدل مرکبی است نگران‌کننده، در حالی که عفو مرکبی است آرام‌بخش و از خداوند تقاضا می‌کند که مرا بر آن مرکب آرام‌بخش سوار کن تا آسوده‌خاطر به جوار قرب تو آیم و فارغ‌البال از مجازات‌های دردناک، در سایه لطف تو قرار گیرم، و این همان مضمون جمله معروفی است که به‌عنوان دعا در نمازها و غیر نمازها خوانده می‌شود: «إِلَهِنَا عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلُنَا بِعَدْلِكَ يَا كَرِيمٌ».

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنَ النَّاسِ أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ؛ أَحَدِي مِنْ مَرْدَمٍ بِسَبَبِ عَمَلِ خُودِ وَارِدِ بَهْشْتِ نَمِي شُود».

اصحاب گفتند: «وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ تُو نِيْزَ بَا عَمَلْتِ وَارِدِ بَهْشْتِ نَمِي شُوي؟» فرمود: «وَلَا أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَّعَمَدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ فَوْقَ رَأْسِهِ وَ طَوَّلَ بِهَا صَوْتَهُ؛ مَنْ نِيْزَ بِسَبَبِ عَمَلِمُ وَارِدِ بَهْشْتِ نَمِي شُومِ جِزِ اِيْنِ كِهْ خِداوند مرا در رحمتش و فضلش بیوشاند. هنگامی که پیغمبر این سخن را می‌گفت، دست خود را بر سر نهاد و صدای خود را بلند و طولانی کرد».^۱

نکته

دعاهای روح‌پرور معصومین علیهم السلام

بخش مهمی از تعلیمات دینی در دعاهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام نهفته شده است. قرائت این دعاها علاوه بر این‌که انسان را به جوار

۱. بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۵.

قرب خدا نزدیک و از شیطان و وسوسه‌هایش دور می‌کند و روح را لطافت خاصی می‌بخشد، اثر عمیقی در تقویت پایه‌های ایمان و تهذیب نفوس و پرورش اخلاق فاضله دارد.

از آن‌جا که این دعاها از روح بلند معصوم سرچشمه گرفته همه آن‌ها در یک سطح عالی است و با قرائت آگاهانه آن انسان به اوج معرفت و کرامت انسانی نزدیک می‌شود.

اگر این دعاها گردآوری شود - که اخیراً بعضی از محققان به این کار همت گمارده‌اند^۱ - گنجینه گران‌بهایی از معارف دینی و دروس اخلاقی و آیین سیروسلوک الی الله تشکیل می‌دهند.

در لابه‌لای خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج‌البلاغه حدود سی دعا ذکر شده که همگی شاهد گفته ماست.

دعاهایی همچون دعای صباح، کمیل، عرفه امام حسین علیه السلام، دعاهای صحیفه سجادیه و دعاهایی مانند دعای ندبه و غیر آن که از امامان معصوم علیهم السلام رسیده است، هر یک شاهد گویای دیگری بر این مدعاست و ای کاش پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام که در این قسمت بر همه مذاهب اسلامی پیشی گرفته‌اند، جوانان خود را ملزم به حفظ بخش‌هایی از این دعاها می‌کردند (همراه با فهم معانی آن‌ها) تا آنان را در برابر هجوم امواج گناه - که مخصوصاً در عصر ما بیداد می‌کند - حفظ نمایند.

۱. این مجموعه را بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی به وسیله بعضی از محققانش گردآوری کرده و در پنج جلد به چاپ رسانده است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يُرِيدُ بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِهِ

از سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَامُ است
در باره یکی از یارانش^۱

خطبه در یک نگاه

این کلام کوتاه، از شخصیتی تعریف می‌کند که در دوران زندگی خود، وظایف خویش را انجام داد و پاک‌دامن از دنیا رفت و در حفظ سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اطاعت پروردگار کوشید.

در مورد این‌که این شخص چه کسی بوده، میان شارحان نهج البلاغه اختلاف شدیدی است. شارحان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید و محمد عبده، این سخن را اشاره به خلیفه دوم می‌دانند و می‌گویند: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را بعد از فوت عمر گفت؛

۱. سند خطبه:

تنها کسی که بخشی از این خطبه را قبل از سید رضی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده طبری، در تاریخش، ج ۳، ص ۲۸۵ است که آن را ضمن داستانی از مغیره بن شعبه نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۰).

در حالی که چنین چیزی با خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه هماهنگ نیست، زیرا امام علیه السلام در خطبه شقشقیه شکایت زیادی از حکومت خلیفه دوم می‌کند و در خطبه‌ها و برخی نامه‌های نهج‌البلاغه از غضب خلافت، به شدت شکایت می‌فرماید. چگونه می‌توان آن همه را نادیده گرفت و این کلام مبهم و مجمل را ناظر به خلیفه دوم دانست؟!

جالب این‌که طبری^۱ که این سخن را درباره عمر می‌داند آن را از مغیره بن شعبه نقل کرده که از دشمنان علی علیه السلام است.

عجب این‌که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من در نسخه‌ای از نهج‌البلاغه که به خط رضی نوشته شده بود دیدم که در زیر کلمه «فلان»، «عمر» نوشته شده بود و این نشان می‌دهد که رضی هم چنین عقیده‌ای داشته است^۲، در حالی که هیچ بعید نیست که این نسخه (اگر اصالت داشته باشد) سال‌ها دست این و آن بوده و برخی این کلمه را ذیل آن نوشته‌اند.

عجیب‌تر این‌که ابن ابی‌الحدید در چند صفحه بعد از این عبارت حدیثی از ابن عباس نقل می‌کند که پیش‌تر آن را آورده‌ایم و مفهومی این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چند روزی پیش از وفاتش می‌خواست باصراحت نام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود بنویسد ولی عمر مانع شد.^۳

آیا این سخن با تفسیر ابن ابی‌الحدید از خطبه مورد بحث، سازگار است؟! بر فرض که این گفته علی علیه السلام درباره عمر باشد، این احتمال چندان دور نیست که سخن جنبه جدی نداشته، بلکه بر اساس تقیه بوده است، به‌ویژه آن‌که طبق روایتی که به آن اشاره شد، مغیره بن شعبه پس از مرگ عمر این سؤال را

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۳.

۳. همان، ص ۲۰.

مطرح کرد. با توجه به این که مغیره مرد شروری بود و چه بسا می خواست با این سؤال و جواب شری در میان مسلمانان بر پا کند، حضرت به ملاحظه مصالح مسلمین این جمله را بیان فرمود، وگرنه نظر واقعی حضرت درباره خلفا همان است که در خطبه شمشقیه و سایر خطب نهج البلاغه آمده است.

تعبیر به «فلان» به جای نام عمر نیز می تواند مؤید این معنا باشد، زیرا این ابهام نشانه تقیه است.

شارحان شیعه که یقین دارند این سخن نمی تواند درباره خلیفه دوم باشد بسیاری آن را اشاره به مالک اشتر و بعضی به سلمان فارسی دانسته اند. به نظر می رسد که احتمال اول مناسب تر است و با موقعیت مالک و نقش او در میان اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام و فرماندهی او در لشکر و فکر بلند و عزم راسخش تناسب دارد.



۵ ۴ ، «v°IzBE ,k-Ä°I jA j Iç ç kÜü ¼ ù M[∞]
 /Bo { ÖLw ,Bo i JB EK Ä°Ñ ç ,J X°IÜ»K I ! «T[∞]I
 , IÄz T½ÿo ç ù foU Ñe n/ ÜM ÜBI , TÄB a°I ۴ jE
 / kT-°I ÜTṽ ,ñE°I BM kT

ترجمه

خداوند در برابر آزمایش‌های فلان‌کس پاداش خیر دهد، که کژی‌ها را راست کرد و بیماری‌ها را درمان نمود، سنت پیامبر را برپا داشت و فتنه‌ها را پشت سر گذاشت، با جامه‌ای پاک و عیبی اندک از این جهان رخت بربست، خیر و نیکی آن را درک کرد و از شر و بدی آن رهایی یافت. وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد و حق تقوای الهی را به‌جا آورد. از جهان رفت و مردم را در برابر راه‌های گوناگون و گذاشت که نه گمراهان در آن هدایت می‌یابند و نه جویندگان هدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می‌کنند.

شرح و تفسیر

آن یار پاک (مالک اشتر)

همان‌گونه که گفته شد، شارحان نهج‌البلاغه از شیعه و اهل سنت در تفسیر این خطبه و شخصی که محور این سخن بوده است اختلاف کرده‌اند. غالب مفسران اهل سنت (به‌جز صبحی صالح) آن را اشاره به خلیفه اول یا دوم دانسته‌اند در حالی که این مدح بلیغ با مذمت شدیدی که امام علیه السلام در خطب

مختلف نهج البلاغه مخصوصاً خطبه شقشقیه کرده و کلامی که به هنگام دفن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام (خطبه ۲۰۲) در نکوهش آنان فرموده و نقدهایی که بر کارهای آن دو دارد به یقین سازگار نیست.

لذا شارحان شیعه به اتفاق برآن اند که این خطبه اشاره به یکی از خاصان اصحاب آن حضرت است و عمده نظرها به سوی مالک اشتر متوجه شده است؛ به خصوص که در عبارات منقول از آن حضرت چنان مدح بلیغی از مالک دیده می شود که شایستگی او را برای این کلام نشان می دهد، از جمله آن، روایتی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از آن حضرت نقل کرده که می فرماید: «رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ خداوند مالک را رحمت کند که به یقین برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم».^۱

به هر حال می فرماید: «خداوند در برابر آزمایش های فلان کس پاداش خیر دهد، که کژی ها را راست کرد و بیماری ها را درمان نمود، سنت پیامبر را برپا داشت و فتنه ها را پشت سر گذاشت»؛ (لِلَّهِ بَلَاءٌ فَلَانَ فَلَقَدْ قَوْمٌ^۲ الْأَوْدَ^۳، وَ دَاوَى الْعَمَدَ^۴، وَ أَقَامَ السُّنَّةَ، وَ خَلَّفَ^۵ الْفِتْنَةَ!).

«بلاء» به معنای آزمایش و امتحان و در این جا اشاره به پاداش این آزمایش و امتحان است و در مجموع به این معناست که خداوند او را آزمایش های

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸.

۲. «قَوْم» از ریشه «قیام» و در این جا به معنای راست و راست کردن است.

۳. «اود» به معنای کزی است از ریشه «اود» بر وزن «قول» به معنای خم کردن و کج کردن گرفته شده است.

۴. «عمد» به معنای بیماری است و در اصل به معنای زخمی است که در پشت شتر از سواری بسیار حاصل می شود.

۵. «خلف» در جایی گفته می شود که کسی قبل از حدوث حادثه ای چشم از دنیا بریندد. از ریشه «خلف» به معنای پشت سر گرفته شده است.

متعددی کرد و امام علیه السلام دعا فرمود که خداوند پاداش آن آزمایش‌ها را به نحو اکمل به او بدهد.

در بسیاری از نسخ به جای «بلاء»، «بلاد» آمده که جمع «بلد» به معنای شهر است؛ یعنی آفرین بر آن شهرهایی که این شخص در آن پرورش یافت. شبیه این تعبیر در کلام عرب فراوان است؛ گاه می‌گویند: «لله دَرُّ فُلَانٍ» و «لله نَادِي فُلَانٍ» یعنی آفرین بر آن شیری که به او داده شد و آفرین بر مجلسی که او در آن بزر شد. در جمله‌های مورد بحث، امام علیه السلام چهار وصف برای این شخصیت بزر بیان کرده است:

نخست این که کژی‌ها را راست کرد و این مفهوم وسیعی دارد که هم مسائل اعتقادی را شامل می‌شود و هم اخلاقی و اجتماعی را و در جمله دوم که سخن از مداوای بیماران است به یقین اشاره به بیماری‌های اخلاقی و اجتماعی است. اقامه سنت به معنای بازگشت به عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و پشت پا زدن به بدعت‌های بسیاری که بعد از آن حضرت به وجود آمد و جمله «خَلْفَ الْفِتْنَةِ» اشاره به این است که بعد از او اختلافات و فتنه‌های زیادی در میان مسلمین و یاران آن حضرت پیدا شد و سعادت او این بود که به این فتنه‌ها آلوده نشد.

سپس به چند وصف مهم دیگر پرداخته، می‌فرماید: «با جامه‌ای پاک و عیبی اندک از این جهان رخت بر بست. خیر و نیکی آن را درک کرد و از شرّ و بدی آن رهایی یافت»؛ (ذَهَبَ نَقِي الثُّوبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ. أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا).

این چهار وصف نیز تأکیدی است بر آنچه در اوصاف چهارگانه قبل آمد. به یقین کسی که در مسیر راست کردن کژی‌ها و برطرف ساختن کاستی‌ها و اقامه سنت بوده باشد نَقِي الثُّوبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ خواهد بود و با دست پر از خیرات از جهان رخت برمی‌بندد.

آنگاه در پایان به سه وصف دیگر اشاره کرده و این سخن را به انتها می‌رساند،

می فرماید: «وظیفه خود را در برابر اطاعت خداوند انجام داد، و حق تقوای الهی را به جا آورد، از جهان رفت و مردم را در برابر راه های گوناگونی وا گذاشت که نه گمراهان در آن هدایت می یابند و نه جویندگان هدایت، راه خویش را با اطمینان پیدا می کنند»؛ (أَدَّى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ. رَحَلَ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ^۱، لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ، وَ لَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي).

این سخن اشاره به حوادثی است که یکی بعد از دیگری بعد از مالک به وجود آمد که از آثار جنگ صفین و نهروان بود و منافقان و دشمنان اسلام به آن دامن می زدند. روزی نبود که فتنه تازه ای برپا نکنند و هفته و ماهی نمی گذشت که درگیری جدیدی به راه نیندازند.



۱. «متشعبه» به معنای مختلف و دارای شعبه های گوناگون است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي وَصْفِ بَيْعَتِهِ بِالْخِلَافَةِ

از سخنان امام علیه السلام است

درباره بیعت مردم با او در امر خلافت^۱

و مرحوم سید رضی می‌گوید: نظیر این سخن با تعبیرهای دیگری قبلاً گذشت.

خطبه در یک نگاه

محتوای این خطبه (کلام) روشن است، امام علیه السلام می‌فرماید: من برای بیعت شما با من به سراغتان نیامدم، شما به سراغ من آمدید و به قدری شور و اشتیاق داشتید که حتی عبا^۲ی مرا از دوشم افکندید و کفش مرا پاره کردید، سرور و شادمانی و هیجان حاصل از این بیعت تمام جامعه شما را فراگرفته بود.

۱. سند خطبه:

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه‌اش می‌گوید: اصل این خطبه چیزی است که مرحوم کلینی در رسائلش، [کشف المحجّة (سید بن طاووس)، ص ۲۳۵، به نقل از رسائل مرحوم کلینی] آورده است، سپس خطبه بالا را با اضافاتی نقل می‌کند و بعد می‌افزاید: «ابن قتیبه» در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۷۶ و ابراهیم ثقفی در الغارات، ج ۱، ص ۳۱۰؛ و ابن رستم طبری در کتاب المسترشد، ص ۴۱۸ آن را با اختلاف کمی آورده‌اند. (بهج الصباغة، ج ۹، ص ۵۱۷).

حال چرا امام علیه السلام این خطبه را بیان فرموده است؟ پاسخ آن را باید در بقیه این خطبه یافت، زیرا این خطبه بخشی است از نامه‌ای مفصل که مرحوم کلینی در کتاب الرسائل^۱ آن را نقل کرده است که امام علیه السلام پس از بازگشت از جنگ نهروان نامه را نوشت و دستور داد آن را برای همه مردم بخوانند، زیرا تحریکاتی از سوی منافقان شروع شده بود و جمعی نزد آن حضرت آمدند و گفتند: شما درباره ابوبکر و عمر و عثمان چه می‌گویید؟ امام علیه السلام فرمود: با این‌که این سؤال در شرایط کنونی که ما گرفتار شامیان ستمگر هستیم سؤال بی‌جایی است، اما پاسخ شافی و کافی برای سؤال شما می‌نویسم که برای همه مردم بخوانند. سپس آن نامه تاریخی را که قریب بیست صفحه است مرقوم داشت و دستور داد در نماز جمعه برای مردم بخوانند. هنگامی که سخن امام علیه السلام به مسئله قتل عثمان و سپس هجوم بی‌سابقه مردم برای بیعت با آن حضرت می‌رسد، امام علیه السلام شرح آن را در جمله‌های کوتاه و پرمعنایی که خطبه مورد بحث را تشکیل می‌دهد بیان می‌کند و به دنبال آن نیز حوادث دیگری را که روی داد تشریح می‌فرماید تا بهانه بهانه‌جویان قطع شود.

امام علیه السلام در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه نیز درباره هجوم پرشور و بی‌سابقه مردم برای بیعت سخنان جالبی دارد، از جمله در خطبه شقشقیه (خطبه ۳) و خطبه ۱۳۷.



۱. مرحوم علامه مجلسی در آغاز جلد ۳۰ بحار الانوار، ص ۷ این رساله (نامه) را به‌طور کامل آورده است.

a Å T fA U Y, BTE IÜü B -Ük ½ , BThü ü k Tã v M
 , ÑÄ« °IS Ää Ü»I Te B j n ç BâB e a Å ° ÑM I AU
 BA TÄIMB «°h ow j ½ æM , ò Äé°I ç , j Å°h Üw
 , Ñ Ä°B d »Ñ½ d U , o L °B Zk , o Æ°I BM TME
 /JBÄ °B R ov e

ترجمه

شما دست مرا (برای بیعت) گشودید و من آن را بستم، شما بودید که دست
 مرا به سوی خود می کشیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران
 تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آبشخور هجوم می آورند و به یکدیگر پهلو
 می زنند به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد،
 و ضعیفان (در این میان) پایمال شدند. آن قدر مردم از بیعتشان با من مسرور
 و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیرانِ خانه نشین با پای لرزان
 برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران برای
 مشاهده آن به زحمت خود را بدان جا می رساندند و دوشیزگانِ نو رسیده (بر اثر
 عجله و شتاب، سر از پا نشناخته)، بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند!

شرح و تفسیر

شور و هیجان بی سابقه برای بیعت با امام علیه السلام

امام علیه السلام در تمام این سخن به این نکته نظر دارد که من هرگز طالب حکومت

نبودم. همه شما با اصرار به سراغ من آمدید، و در این جا به دو موضوع اشاره می فرماید: نخست، هجوم مشتاقانه مردم برای بیعت و دوم، سرور و خوشحالی زائدالوصف آن ها از انجام این کار.

در قسمت اول می فرماید: «شما دست مرا (برای بیعت) گشودید و من آن را بستم. شما بودید که دست مرا به سوی خود می کشیدید و من آن را جمع می کردم، آنگاه همچون شتران تشنه که در روز وعده آب با شتاب به آبشخور هجوم می آورند و به یکدیگر پهلو می زنند به سوی من آمدید، آن گونه که بند کفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد، و ضعیفان (در این میان) پایمال گشتند؛
 (وَبَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمَهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُمَهَا، ثُمَّ تَدَاكَكُمْ^۱ عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ
 الْهَيْمِ^۲ عَلَيَّ حِيَاضِهَا يَوْمَ وَرْدِهَا حَتَّى أَنْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرَّدَاءُ، وَ وُطِيَءَ
 الضَّعِيفُ).

به راستی بیعت مردم با علی علیه السلام هیچ شباهتی به بیعت با خلفای پیشین نداشت و نظیر بیعتی بود که مردم به هنگام فتح مکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کردند. مردم از حکومت عثمان سخت ناراضی بودند و از بی عدالتی هایی که در زمان او انجام می شد رنج می بردند. به همین دلیل تشنه عدالت بودند و چون آن را در چشمه سار وجود علی علیه السلام می دیدند با شور و هیجان به سوی آن حضرت هجوم آوردند.

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود به نام فی ظلال نهج البلاغه در این جا نکته ای دارد که می تواند دلیل هجوم مردم را برای بیعت با علی علیه السلام روشن تر سازد. او می گوید: همین امروز که این خطبه را شرح می کنم نسخه ای از روزنامه

۱. «تداککم» از ریشه «دک» در اصل به معنای زمین صاف و هموار است و از آن جا که برای صاف و هموار کردن زمین باید آن را محکم بکوبند این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته و هنگامی که به باب تفاعل می رود (مانند جمله بالا) به معنای ازدحام شدیدی است که سبب پهلو زدن به یکدیگر می شود.

۲. «هیم» جمع «هائم» به معنای شخص یا حیوانی است که به شدت به عطش مبتلا شده، این واژه در مورد عاشقان بی قرار نیز به کار می رود.

اخبار الیوم مصری به تاریخ ۱۹۷۲/۱۰/۲۱ به دستم رسید و در مقاله‌ای تحت عنوان «شرح فی خلافة المسلمین» به قلم استاد «سامی محمود» چنین خواندم: «هنگامی که عثمان به حکومت رسید راه اسراف را پیش گرفت و خاندان خود از بنی امیه را که سر به طغیان برداشته بودند و همه جا را به فساد می کشیدند: ﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ﴾^۱ بر سر مردم مسلط ساخت، به گونه‌ای که جامعه اسلامی غرق فتنه شد و بر عثمان شوریدند و او را به قتل رساندند، اما علی عليه السلام و فرزندان نوه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله روشی واضح و روشن و صحیح داشتند، حتی لحظه‌ای به فکر دنیا و زخارف دنیا نبودند، چراکه هجرت آنان از آغاز برای خدا و پیامبر بود...»^۲.

بنابراین جای تعجب نبود که مردم برای بیعت با امام عليه السلام چنان هجومی بیاورند. در مرحله دوم می فرماید: «آن قدر مردم از بیعتشان با من مسرور و شادمان شده بودند که کودکان به وجد آمده و پیران خانه نشین با پای لرزان برای دیدن منظره این بیعت و شرکت در آن به راه افتاده بودند. بیماران برای مشاهده آن به زحمت خود را بدان جا می رساندند و دوشیزگان نو رسیده (بر اثر عجله و شتاب) بدون نقاب در آن جمع حاضر شده بودند»؛ (و بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِيَعْتِهِمْ أَيَّامًا أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ، وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَ تَحَامَلَ^۴ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَ حَسَرَتْ^۵ إِلَيْهَا الْكِعَابُ^۶).

۱. فجر، آیات ۱۱-۱۲.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۲.

۳. «هدج» از ریشه «هدج» بر وزن «خرج» به معنای راه رفتن افراد ضعیف و لرزان است و غالباً در مورد پیران ناتوان به کار می رود.

۴. «تحامل» از ریشه «تحامل» (مصدر باب تفاعل) به معنای انجام دادن کاری با مشقت و تکلف است.

۵. «حسرت» از ریشه «حسر» بر وزن «حصر» در این جا به معنای نقاب از صورت برداشتن است؛ ولی ریشه

در حوادث عادی و یا کمی غیر عادی افراد بزرگسالی که توان شرکت کردن دارند حضور پیدا می‌کنند، ولی در حوادث بسیار کم نظیر که موج عظیمی در اجتماع ایجاد می‌کند، همه حتی افراد معذور و ناتوان و کسانی که در هیچ اجتماعی شرکت نمی‌کنند حاضر می‌شوند. امام علیه السلام با آن فصاحت فوق‌العاده‌ای که دارد صحنه حضور مردم را در آن بیعت تاریخی به عالی‌ترین وجه ترسیم کرده است و نشان می‌دهد که امواج سرور و شادی، اقیانوس جامعه را چنان فراگرفت که حتی همه افراد ضعیف و ناتوان و یا پرده‌نشین را از خانه بیرون کشید و در آن جمع عظیم حاضر ساخت.

نکته

بیعت بی سابقه و تمام‌عیار

گرچه تعیین امامان معصوم که پیشوایان جامعه‌اند به انتخاب پیغمبر و از سوی خداست همان‌گونه که انتخاب خود پیامبر صلی الله علیه و آله برای این منصب از سوی اوست، ولی بیعت، یعنی اعلام وفاداری و فرمانبرداری، نقش مهمی در پیشرفت کار آنان دارد، لذا شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها از مردم برای خود بیعت گرفت (بیعت عقبه اولی و بیعت عقبه ثانیه و بیعت روز حدیبیه و بیعت با زنان مهاجر در مدینه).

بر همین اساس خلفا نیز سعی می‌کردند از مردم بیعت بگیرند، ولی هیچ‌کدام مانند بیعت با امام علی علیه السلام نبود.

→ اصلی آن به معنای برهنه کردن و گاه به معنای خسته شدن به کار می‌رود. گویی خستگی انسان را از نیروهایش برهنه می‌کند.

۶. «کعاب» و «کاعب» به معنای دوشیزه‌ای است که تازه برآمدگی سینه‌اش آشکار شده و اشاره به دختران نوجوان است.

بیعت با خلیفه اول در واقع در سقیفه صورت گرفت که عده بسیار محدودی حاضر بودند. سپس مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و بیعت کردند. خلیفه دوم را خلیفه اول منصوب کرد و مردم را بار دیگر در برابر عمل انجام شده قرار داد. بیعت با خلیفه سوم در شورای شش نفری عمر انجام شد و هسته اصلی آن که به عثمان رأی دادند سه نفر بودند (عبدالرحمان بن عوف، طلحه و سعد بن ابی وقاص) سپس باز هم مردم در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند.

ولی امیر مؤمنان علی علیه السلام - قطع نظر از این که از سوی خداوند به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین شده بود - بدون هیچ مقدمه‌ای از سوی اکثریت قاطع مردم برگزیده شد و همه با او بیعت کردند، بیعتی بسیار پر شور و مملو از شادمانی و سرور که امام علیه السلام در خطبه مورد بحث، شرح دقیق آن را بیان فرموده است. بنابراین اگر ما فرض را بر لزوم انتخاب از سوی مردم و تکیه بر آرای آنها بگذاریم و آن را دموکراسی اسلامی بنامیم، تنها کسی که چنین رأیی داشت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و دیگران از چنین آرای محروم بودند.

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي مَقاصِدِ أُخْرَى

از خطبه‌های امام عليه السلام است

دربارهٔ مسائل گوناگون دیگر

(تقوا، پایان زندگی، آمادگی برای سفر آخرت و صفات زاهدان)^۱

صفحهٔ ۴۳۵

بخش اول

«B» , a/2Ñf j ½ÖTÀ j,BA½ o i l j,Akw bBÜ½ a°I ÜU/Bi

/K BÜhBU ,J nB°I \ « ,K °B°Ic\ « BM a Ñf j ½

۱. سند خطبه:

دو نفر از دانشمندانی که پس از سید رضی می‌زیستند، بخش‌هایی از این خطبه را در کتاب خود با تغییرات قابل ملاحظه‌ای آورده‌اند که نشان می‌دهد از مأخذ دیگری جز نهج البلاغه گرفته‌اند.

۱. ابن اثیر در موارد متعددی از کتاب‌النهاية از جمله مادهٔ «خلس» و «عبل» و «حدم» و «دجی».

۲. آمدی قسمت‌های زیادی از این خطبه را در کتاب غررالحکم با تفاوت‌هایی آورده است (مصادر

نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۴).

بخش دوم

صفحة ۴۳۹

, jB ñBl °I ,i -v Bk°I ,i û«UMT°I ,i ùo Ñ-Ä°I A^a-ÅB
 BU½ E,BvMB Bâo ½ E,BvfB A-ÅñB-Å MAnjEM / nB ç I
 o pA UBç kÅB½ , UA{ nk ½ , UñAçjB R -°I/Bu /Bv°B
 , a LB TUAkç / æ ½o ô oUA ,J æ½o ô ½oç ,J Id ½o ô
 S ÅMBU Uà w ùS -è Å / ÅBz U çE , a A Tü« U
 æi |A j fBÆU/E { ù/ UL» « ÅS æ , UkÅ aÅ
 | j , çBnA E , UAw {A ô , UAw t jBæ , æAçA TEI
 ýo ù , \ »S wfù TEM fBÜkç ¼F ù/ çA½ Mz | , çBç A
 j M YA¼ -v TÛ , YA WÄM , fnBj Ñä Å , fnBYCüÅ , k»
 â q\ °S ½BoiC ,i «- °¼ qd ¼K oç ,i û« ° B i -e

بخش سوم

صفحة ۴۴۹

ñq« ½ ùj q T°I jkÄw I K FT°I jB T I k\ °BI æü
 , âB-°I ½ Ij ½ ç ¼Bj ¼Roô BfBk°I B°I »ÆU jAq°I
 ,BÜ ÅA« ùE ,BÜ ô AMBE ,B tñj AlTel j m°A °B°I¼ oÜPI
 j ½¼ ùoÄ /BYæ °AVE ,BYAE «fB ¼S dL E /BÜ] AÜI E
 B»Bù Bk°IAnneBù / Å j ½¼ L , B ½¼ æud , Ü
 ,B B nç k ,î q » v L² ½î « ½ à Ä½î k i nÄô nÄô
 /B Mfo ,B «A é Ük

بخش چهارم

صفحة ۴۵۷

A»B ù ,B^a Eç ½Av ° Bk°IÑ Eç ½B¼ç A»BffB q°Aû üB«½
 ,¼ nmd B½B ù AnjB M ,¼ o L BMB ù A^a-Å ,B¼a1 °j -f B ù
 R ½¼ -è Ä B k°IÑ E¼ o ,oi IÑ E »A i j M »AMK æÜ
 / BEJ ç R -°B¼Bk { E jBv | E

خطبه در یک نگاه

این خطبه در حقیقت از چهار بخش تشکیل شده است:
در بخش اول، امام علیه السلام درباره اهمیت تقوا و پرهیزکاری و آثار حیات بخش آن سخن می گوید.

در بخش دوم، پس از توصیه به انجام اعمال صالح، از ضرورت یاد مر و پایان زندگی و از دست رفتن فرصت ها بحث می کند.
در بخش سوم، پس از تأکید مجدد بر تلاش و کوشش در جهت جمع آوری زاد و توشه سفر آخرت، به فریب کاری دنیا اشاره کرده، می فرماید: بیدار باشید که دنیا شما را نفریبد. از پایان عبرت انگیز زندگی پیشینیان درس بیاموزید و پایان عمر خود را بر آن قیاس کنید.

در چهارمین و آخرین بخش خطبه که مطابق ظاهر کلام مرحوم سید رضی، بخش جدایی از خطبه است، درباره صفات زاهدان و ویژگی های زندگی آنان و شرح مفهوم و حقیقت زهد، سخنان فشرده و پرمعنایی آمده است.



بخش اول

**فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ، وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ، وَ عِتْقُ مَنْ كُلِّ مَلَكَتِهِ،
وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ. بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ، وَ يَنْجُو الْهَارِبُ، وَ تُنَالُ الرَّاغِبُونَ.**

ترجمه

به یقین تقوا و پرهیزکاری کلید درهای راستی است و ذخیره روز قیامت و سبب آزادی از هرگونه گناهی است که بر انسان چیره می شود و موجب نجات انسان از هرگونه هلاکت است. به وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می رسند و فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید.

شرح و تفسیر

راز خوشبختی و نجات

امام علی^{علیه السلام} در این بخش از خطبه، مانند بسیاری دیگر از خطبه‌ها، اهمیت تقوا و پرهیزکاری و آثار مهم آن را بیان می کند و در هفت جمله کوتاه و پرمعنا از اهمیت تقوا سخن می گوید. در جمله اول می فرماید: «تقوا و پرهیزکاری کلید درهای درستی است»؛ (فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ^۱).

با توجه به این که تقوا همان حالت خداترسی درونی است که انسان را از فحشا و منکرات و زشتی‌ها باز می دارد و به نیکی‌ها فرامی خواند، می توان گفت

۱. «سداد» از ریشه «سد» بر وزن «حد» به معنای عمل درست و سخن بجا، درستی، صحت و تناسب و شایستگی است.

که تقوا کلید درهای سعادت است؛ همان‌گونه که اشیای گران‌بها را در گنجینه‌ها می‌گذارند و در آن را قفل می‌کنند و با کلید مخصوص می‌توان به آن گنجینه‌ها دست یافت، کلید تقوا نیز می‌تواند در گنجینه‌های سعادت را به‌روی انسان بگشاید و موجب رحمت بی‌پایان پروردگار شود.

در جمله دوم می‌فرماید: «تقوا ذخیره روز قیامت است»؛ (وَ ذَخِيرَةٌ مَعَادٍ). این جمله در واقع اشاره به آیه شریفه ذیل است که می‌فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ «زاد و توشه برگزیده که بهترین زاد و توشه تقواست».^۱

در جمله سوم می‌فرماید: «تقوا سبب آزادی از هرگونه بردگی و گناهی است که بر انسان چیره می‌شود»؛ (وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَکَةٍ^۲). گستردگی مفهوم این جمله شامل آزادی از بردگی شیطان و هوای نفس و انسان‌های ستمگر می‌شود.

در جمله چهارم می‌فرماید: «تقوا سبب نجات انسان از هرگونه هلاکت است»؛ (وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَاکَةٍ). زیرا هلاکت انسان در پیروی از هوای نفس است و هنگامی که هوای نفس به‌وسیله تقوا کنترل شود انسان از هلاکت رهایی می‌یابد.

در جمله پنجم می‌افزاید: «به‌وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می‌رسند»؛ (بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ).

زیرا تقوا صراط مستقیم الهی است که از هرگونه افراط و تفریط و کوتاهی و تعدی برکنار است و بدیهی است که صراط مستقیم انسان را در کمترین زمان به مقصد می‌رساند.

۱. بقره، آیه ۱۹۷.

۲. «ملکه» در این جا به معنای گناهانی است که انسان را تحت تأثیر خود قرار داده و بر او چیره می‌شود.

در جمله ششم می فرماید: «به وسیله تقوا فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند»؛ (وَيَنْجُوا الْهَارِبُ).

چراکه عذاب الهی دامان هواپرستان را می گیرد و پرهیزکاران از هواپرستی دورند همان گونه که در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره مریم می فرماید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذُرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَاءً؛ (و همه شما (بدون استثنا) وارد جهنم می شوید. این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت. سپس آن ها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ظالمان را در حالی که از ضعف و ذلت به زانو درآمده اند در آن رها می سازیم». در هفتمین و آخرین جمله که در واقع عصاره همه جمله های پیشین است می فرماید: «و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید»؛ (و تُنَالُ الرَّغَائِبُ^۱).

به راستی امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه داد سخن داده و آنچه را که درباره آثار تقوا باید بگوید گفته است و از این جا روشن می شود که چرا خداوند گرامی ترین انسان ها را با تقواترین آن ها می شمرد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ»^۲ و چرا کلید در بهشت تقواست: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا»^۳ و چرا همیشه پیامبر و امامان اهل بیت علیهم السلام و بزرگان اسلام مهم ترین چیزی که بر آن تکیه می کنند تقواست و چرا هر هفته در همه نمازهای جمعه در هر دو خطبه لازم است توصیه به تقوا شود.

۱. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای خواسته مهم است و از ریشه «رغبت» گرفته شده است.

۲. حجرات، آیه ۱۳.

۳. مریم، آیه ۶۳.

بخش دوم

فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالِدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِيَةٌ، وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمَرًا نَاكِسًا أَوْ مَرَضًا حَابِسًا، أَوْ مَوْتًا خَالِسًا. فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِنَاتِكُمْ، وَمُكَدِّرٌ شَهْوَاتِكُمْ، وَمُبَاعِدٌ طِبْيَاتِكُمْ زَائِرٌ غَيْرٌ مَحْبُوبٍ، وَقِرْنٌ غَيْرٌ مَعْلُوبٍ، وَوَاتِرٌ غَيْرٌ مَطْلُوبٍ. قَدْ أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ، وَتَكَدَّفْتُمْ غَوَائِلَهُ، وَأَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ وَعَظَمْتُمْ فِيكُمْ سَطْوَتَهُ وَتَتَابَعْتُمْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتَهُ، وَقَلَّتْ عَنْكُمْ نُبُوَّتُهُ. فَيُوشِكُ أَنْ تَعْشَاكُمْ دَوَاجِي ظَلَلِهِ وَاحْتِنَامُ عِلَالِهِ، وَحَنَادِسُ عَمْرَاتِهِ، وَغَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَالْأَيْمِ إِرْهَاقِهِ، وَدُجُؤُ أَطْبَاقِهِ، وَجُشُوبَةَ مَذَاقِهِ. فَكَأَنَّ قَدْ آتَاكُمْ بَعْثَةً فَأَسْكَتَ نَجِيَّتَكُمْ، وَفَرَّقَ نَدِيَّتَكُمْ، وَعَقَى آثَارَكُمْ، وَعَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَبَعَثَ وَرَائِكُمْ، يَفْتَسِمُونَ ثُرَائِكُمْ، بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعُ، وَقَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعُ، وَآخَرَ سَامِتٍ لَمْ يَجْزَعُ.

ترجمه

تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال دارید، و توبه سودمند است و دعا به اجابت می‌رسد، و در آرامش به سر می‌برید، و قلم‌ها (ی) فرشتگان برای نوشتن اعمال صالح) در جریان است، عمل کنید!

به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید، پیش از آن‌که عمر پشت کند (و مرحله پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مر (همه چیز را از شما) بریاید، زیرا مر ، ویران کننده لذات شماسست و خواسته‌های دل شما را تیره‌وتار

می‌کند و منزلگاه‌های سفرتان را دور می‌سازد (و از رسیدن به اهداف بازمی‌دارد). دیدارکننده‌ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و حریفی است شکست‌ناپذیر، و جنایت‌کاری است غیر قابل تعقیب، دام‌هایش بر دست و پای شما افتاده و مصائب و مشکلاتش سراسر وجود شما را احاطه کرده است، تیرهایش شما را هدف قرار داده و هیبت و صولت آن برای شما عظیم است، حمله‌هایش پی‌درپی بر شما وارد می‌شود و ضربه‌هایش کمتر به خطا می‌رود. نزدیک است که سایه‌های تاریک مر ، شما را بپوشاند و شدت دردهایش شما را فراگیرد و ظلمت شدید آسیب‌های سخت آن بر شما مسلط شود، تاریکی سکرتهای مر بر شما چیره گردد و دردهای جانکاه خروج روح از بدن، بر شما عارض شود و پرده‌های تاریک آن بر شما فرو افتد و شربت ناگوارش به شما چشانده شود. ناگهان مر بر شما وارد می‌شود و با ورود خود، شما را حتی از سخنان آهسته و درگوشی، ساکت می‌سازد. اهل مجلس‌تان را پراکنده می‌کند، آثارتان را محو و خانه‌هایتان را بی‌صاحب می‌سازد. وارثان شما را برمی‌انگیزد تا اموالتان را در میان خود تقسیم کنند، در حالتی که حتی دوستان صمیمی و خاص، سودی به حالتان ندارند و خویشاوندان دلسوز و غمگین، قادر به دفع مر از شما نیستند و دشمنان شما تترگر، برای مرگتان جزع نمی‌کنند!

شرح و تفسیر

سرنوشتی که راه فرار از آن نیست

امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه به بهره‌گیری از فرصت‌ها پیش از فرار رسیدن اجل سفارش می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد، می‌فرماید: «تا هنگامی که فرصت برای قبولی اعمال دارید، و توبه سودمند است و دعا به اجابت می‌رسد و در آرامش به سر می‌برید و قلم‌ها (ی فرشتگان برای نوشتن اعمال صالح) در جریان

است، عمل کنید؛ «فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالدَّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِئَةٌ^۱، وَالْأَفْلامُ جَارِيَةٌ^۲».

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه به این امر مهم اشاره می‌کند که تا شما در دنیا هستید پنج فرصت مهم در دست دارید: اعمال خوب شما به پیشگاه خدا می‌رود و با آب توبه می‌توانید گناهان را بشوید. دعاها در پیشگاه خدا به اجابت می‌رسد. آرامشی دارید که می‌توانید با استفاده از آن هر کار نیکی انجام دهید و بالاخره فرشتگان آماده‌اند که اعمال نیک شما را در نامه اعمالتان ثبت کنند.

ولی اگر این فرصت از دست رود و در آستانه مرگ قرار گیرید تمام این امکانات پنج‌گانه از شما سلب می‌شود و جز حسرت و اندوه متاعی نخواهید داشت.

سپس امام علیه السلام در توضیح و تکمیل سخن قبل می‌فرماید: «و به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید پیش از آن‌که عمر پشت کند (و مرحله پیری و ناتوانی برسد) یا بیماری مانع از عمل گردد، یا مرگ همه چیز را از شما) برباید؛ (وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاقِصًا^۳، أَوْ مَرَضًا حَاطِسًا^۴، أَوْ مَوْتًا خَالِسًا^۵).

۱. «هادئة» یعنی آرام از ریشه «هدوء» به معنای آرامش و سکوت است.

۲. از شگفتی‌های روزگار این‌که محقق بزرگوار نویسنده منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه معروف به شرح خویی، مرحوم حاج میرزا حبیب الله هاشمی خویی، هنگامی که در جلد چهاردهم شرح نهج البلاغه به این خطبه و جمله «والعمل یرفع» می‌رسد، بیمار می‌شود و دار فانی را وداع می‌گوید و این تقارن نشان می‌دهد که عمل او در درگاه خدا پذیرفته شده و به آسمانها صعود کرده، و برای این‌که این شرح ناقص نماند محقق عالی قدر جناب آقای شعرانی آن را تا پایان این خطبه که پایان جلد چهاردهم است، ادامه داده، سپس شاگرد ایشان آقای حسن زاده آملی مجلدات پانزده تا نوزده را مرقوم داشته و دو جلد آخر یعنی جلد بیستم و بیست و یکم به قلم مرحوم حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای نوشته شده و به این ترتیب شرح مزبور کامل گردیده است.

۳. «ناکس» به معنای واژگون از ریشه «نکس» بر وزن «حدس» به معنای واژگون ساختن چیزی گرفته شده است.

۴. «خالس» به معنای رباینده از ریشه «خلس» بر وزن «درس» به معنای ربودن چیزی با حيله گرفته شده است و اختلاس نیز به همین معناست.

درواقع امام علیه السلام همه مخاطبان خود را تشویق می‌کند که بر این سه امر پیشی گیرند: دوران کهولت که تمام اعضا نیرو و توان خود را از دست می‌دهند و قرآن مجید آن را «ارذل العُمُر» (نامطلوب‌ترین دوران زندگی) نامیده، و بیماری‌هایی که گاه طولانی می‌شود و تاب و توان را از انسان می‌گیرد که نه قادر به انجام عبادات به صورت کامل است و نه خدمت به انسان‌ها و قضای حوائج مؤمنان، و همچنین مر که امام علیه السلام آن را تشبیه به سارقی کرده که همه چیز را ناگهان از انسان می‌رباید.

در ادامه با ذکر شش وصف برای مر ، حقیقت آن را برای همگان روشن می‌سازد. همان مرگی که گریزی از آن نیست و هرکس سرانجام با آن ملاقات می‌کند، می‌فرماید: «زیرا مر ، ویران‌کننده لذات شماسست و خواسته‌های دل شما را تیره و تار می‌کند، و منزلگاه‌های سفرتان را دور می‌سازد (و از رسیدن به اهداف بازمی‌دارد). دیدارکننده‌ای است که هرگز دوست داشتنی نیست، و حریفی است شکست‌ناپذیر، و جنایت‌کاری است غیر قابل تعقیب»؛ «فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِّذَاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدٌ طَيِّبَاتِكُمْ^۱. زَائِرٌ غَيْرٌ مَّحْبُوبٍ، وَ قِرْنٌ^۲ غَيْرٌ مَّغْلُوبٍ، وَ وَاتِرٌ^۳ غَيْرٌ مَطْلُوبٍ».

به این ترتیب امام علیه السلام به همگان هشدار می‌دهد که این دیدارکننده به سراغ همه شما می‌آید و کمانداری است که همه را نشانه می‌رود و هم‌آورد و حریفی است که نیرومندترین انسان‌ها در مقابله با او ناتوان‌اند. او می‌آید و همه چیز را به هم می‌ریزد، بساط عیش و نوش را برمی‌چیند و تمام برنامه‌های لذت‌بخش را

۱. «طَيِّبَات» جمع «طَيِّبَه» به معنای ناحیه و جهت و نیز به معنای هدف آمده است. از ریشه «طَيَّ» بر وزن «حَيٌّ»

به معنای جمع و جور کردن گرفته شده و گاه به معنای عبور کردن و پیمودن راه به کار می‌رود.

۲. «قِرْن» به معنای حریف و هم‌آورد در مبارزه است.

۳. «وَاتِر» به معنای تیرانداز و جنایت‌کار از ریشه «وَتَرَ» بر وزن «سَفَر» به معنای زه کمان گرفته شده است.

نیمه تمام می‌گذارد و انسان را با خود می‌برد، و از همه مهم‌تر این‌که هیچ‌زمان و مکانی را به رسمیت نمی‌شناسد.

این تعبیرات گویا و پرمعنا به‌راستی تکان‌دهنده و بیدارگر است. غافلان را بیدار و مستان را هوشیار می‌سازد.

باز در ادامه به شش ویژگی دیگر مر پرداخته و گفتار پیشین را کامل‌تر می‌سازد، می‌فرماید: «دام‌هایش بر دست و پای شما افتاده (و به‌صورت بیماری‌ها و حوادث دردناک ظاهر شده) و مصائب و مشکلاتش سراسر وجود شما را احاطه کرده است (و از لابه‌لای آن‌ها چنگ و دندان نشان می‌دهد)، تیرهایش شما را هدف قرار داده (و هر لحظه ممکن است به‌سوی شما پرتاب شود) و هیبت و صولت آن برای شما عظیم است، و حمله‌هایش پی‌درپی بر شما وارد می‌گردد و ضربه‌هایش کمتر به‌خطا می‌رود (و هر لحظه گرجل یکایک از این گله می‌برد)»؛ (قَدْ أَعْلَقْتَكُمْ حَبَائِلَهُ، وَ تَكَنَّفَتْكُمْ أَعْوَائِلُهُ^۲، وَ أَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلَهُ^۳، وَ عَظَمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتَهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ^۴، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نُبُوتُهُ^۵).

امام علیه السلام در این تعبیرات پرمعنا گاه مر را به صیادی تشبیه کرده که برای همه انسان‌ها دام گسترده است، و گاه به تیراندازی که تیرهایش به‌خطا نمی‌رود، یا شمشیرزنی که شمشیرش کارگر است.

آری، انسان در هرچیز شک و تردید کند در مر و پایان زندگی تردید نخواهد کرد. قوی‌ترین قهرمانان جهان در برابر آن زانو می‌زنند و هوشمندترین

۱. «تکنف» از ریشه «تکنف» به‌معنای احاطه کردن بر چیزی، گرفته شده است.

۲. «عوائل» جمع «عائله» به‌معنای فساد و شر و حادثه سنگین است.

۳. «معابل» جمع «معبل» بر وزن «مدخل» به‌معنای پیکان تیر است.

۴. «عدوه» به‌معنای تعدی و تجاوز است.

۵. «نبوه» به‌معنای کارگر نشدن و خطا رفتن ضربه شمشیر و تیر و مانند آن است.

انسان‌ها در دام آن گرفتار می‌شوند و همین بس که انبیا و اولیای الهی نیز از آن مستثنا نشدند و به فرموده قرآن: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾.^۱

سپس امام علیه السلام به هفت نکته دیگر درباره حملات مر به انسان‌ها و ناتوانی انسان در برابر آن اشاره کرده، می‌فرماید: «نزدیک است سایه‌های تاریک مر، شما را بپوشاند، و شدت بیماری‌اش شما را فراگیرد، و ظلمت شدید آسیب‌های آن بر شما مسلط شود، و تاریکی سكرات مر بر شما چیره گردد، و دردهای جانکاه خروج روح از بدن بر شما عارض گردد (و به سرعت به سراغ شما آید) و پرده‌های تاریک آن بر شما فرو افتد، و شربت ناگوار مر به شما چشانده شود»؛ (فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِيٌ^۲ ظَلَّلِيهِ^۳ وَ أَحْتَدَامُ^۴ عَلَيْهِ، وَ حَنَادِسُ^۵ غَمْرَاتِهِ^۶، وَ غَوَاشِي سَكْرَاتِهِ، وَ أَلِيمُ إِزْهَاقِهِ^۷، وَ دُجُوٌّ^۸ أَطْبَاقِهِ^۹، وَ جُشُوبَةٌ^{۱۰} مَذَاقِهِ).

۱. آل عمران، آیه ۱۸۵.

۲. «دواجی» جمع «داجیه» به معنای تاریک و ظلمانی از ریشه «دجو» بر وزن «غلو» گرفته شده است.

۳. «ظلل» جمع «ظله» بر وزن «قله» به معنای سایبان است.

۴. «احتدام» به معنای شدت از ریشه «حدم» بر وزن «حتم» گرفته شده است.

۵. «حنادس» جمع «حنس» بر وزن «قبرس» به معنای تاریکی و شب بسیار تاریک است.

۶. «غمرات» جمع «غمرة» بر وزن «ضریت» به معنای شدت و سختی است و «غمرات الموت» شداید و سختی‌های حالت مرگ و جان دادن است که انسان را فرا می‌گیرد، زیرا «غمرة» در اصل به آب زیادی گفته می‌شود که چیزی را در خود فرو می‌برد.

۷. «ارهاق» از ریشه «رهب» بر وزن «شفق» در اصل به معنای پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و به کارهای سخت و سنگین اطلاق می‌شود، در ضمن توجه داشته باشید که در بسیاری از نسخ به جای «ارهاق»، «ازهاق» آمده است که از ریشه «زھوق» به معنای اضمحلال و هلاکت و نابودی گرفته شده است و «ازهاق روح» به معنای جدا کردن روح از بدن است.

۸. «دجو» به معنای تاریکی است.

۹. «اطباق» جمع «طبق» به معنای چیزی است که روی چیز دیگری قرار داده می‌شود، گویی برای تاریکی طبقاتی وجود دارد که گاه روی هم متراکم و شدید می‌شود.

۱۰. «جشوبه» به معنای خشونت است؛ خواه در غذا باشد که لازم‌هاش ناگواری است و یا در سخن و مانند آن.

امام علیه السلام در این هفت جمله با تعبیرات مختلف، لحظات وحشتناک آخر عمر را به دقیق ترین شکل بیان فرموده است؛ لحظاتی بسیار هول انگیز و وحشتناک؛ لحظاتی تاریک و ظلمانی که امام علیه السلام از چهار واژه مختلف برای شرح ظلمت آن بهره گرفته (دواجی، حنادس، غواشی و دجو) که نشان می دهد امام علیه السلام تا چه حد بر الفاظ عرب احاطه داشته و در کلام فصیح و بلیغ خود با استفاده از تنوع الفاظ بر فصاحت می افزوده است.

آنگاه به مخاطبان خود درباره نزول ناگهانی مر هشار می دهد که به هوش باشند مر همیشه با مقدمات طولانی و بیماری های مزمن روی نمی دهد، بلکه بسیار می شود که در یک لحظه همه چیز پایان می یابد، می فرماید: «گویی ناگهان مر بر شما وارد می شود و با ورود خود، شما را حتی از سخنان آهسته و درگوشی ساکت می سازد. اهل مجلسان را پراکنده می کند. آثاران را محو و خانه هایتان را بی صاحب می سازد. وارثان شما را برمی انگیزد تا اموالتان را در میان خود تقسیم کنند»؛ (فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَغْتَةً فَأَسْكَتَ نَجِيكُمْ^۱، وَفَرَّقَ نَدِيكُمْ^۲، وَعَفَى^۳ آثَارَكُمْ، وَعَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَبَعَثَ وَرَثَاتَكُمْ، يَقْتَسِمُونَ تَرَاثِكُمْ).

مر ناگهانی که همیشه و در هر زمان بوده و در عصر و زمان ما به عللی بیشتر شده است از تمام انواع مر ها عبرت انگیزتر است، زیرا صغیر و کبیر نمی شناسد و انسان در هر حالی که باشد ممکن است به سراغ او آید.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود جمعی از انبیا را، مانند موسی و داود و سلیمان علیهم السلام، ذکر می کند که همگی به مر ناگهانی و فجاء از دنیا

۱. «نجی» به معنای نجوا کننده و کسی که آهسته و درگوشی سخن می گوید از ریشه «نجوا» به معنای گفتن سخنان درگوشی گرفته شده است.

۲. «ندی» به معنای مرکز اجتماع برای مشورت یا شادی یا گفت و گوهای معمولی است.

۳. «عفی» از ریشه «عفو» گرفته شده که یکی از معانی آن محو شدن آثار چیزی است و «عفی» به حکم باب تفعیل، معنای متعدی دارد؛ یعنی «محو و نابود کرد».

رفتند^۱، البتّه در مورد سلیمان علیه السلام ظاهر قرآن گواه بر آن است که در حال ایستاده و تکیه بر عصا کرده، فرشته^۲ مر به سراغش آمد و جان او را گرفت: ﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ﴾^۲.

حتّی گاه دیده شده که شخصی در حال سخن گفتن، مبتدا را ذکر کرده و پیش از ذکر خبر با دنیا وداع گفته است.

امام علیه السلام در پنج جمله مذکور، آثار مر را در میان بازماندگان بیان فرموده که در لحظات آخر عمر نه تنها جوهر صدا در فضای دهان ظاهر نمی شود، بلکه سخنان آهسته نیز خاموش می گردد؛ حاضران در مجلس ناگهان متفرّق می شوند و چندان نمی گذرد که آثار انسان محو و خانه او خالی و خاموش می گردد و اگر سر و صدا و قال و غوغایی باشد در میان وارثان است که بر سر تقسیم ارث غالباً با هم به نزاع برمی خیزند. گویی نمی دانند که نوبت آنان نیز به زودی فرامی رسد. سپس امام علیه السلام در پایان این فقره بازماندگان را به سه گروه تقسیم می کند: گروهی که «دوستان خاصّ انسان هستند، ولی در آن لحظه دوستی آنها اثری ندارد (و مشکلی را حل نمی کند)»؛ (بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعُ).

گروه دوم «خویشاوندان دلسوز و غمگینی هستند که قدرت بر دفع مر ندارند»؛ (وَقَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعُ).

گروه سوم «دشمنان شماتتگری هستند که برای مر شما جزع و فزعی نمی کنند (و غمی به دل راه نمی دهند)»؛ (وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعُ).

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به مسئله مر های ناگهانی، سکتها و ایست قلبی یا مغزی و حوادث مختلف دردناکی که در یک لحظه عمر انسان را پایان می دهد، اشاره کرده است. مر هایی که نه موقعیت اشخاص را می شناسد

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۱، ص ۲۷۵.

۲. سبأ، آیه ۱۴.

و نه سن و سال را و همان‌گونه که گذشت حتی به سراغ پیامبران الهی نیز رفته است.

این مرها که تعداد آن کم نیست، بلکه روزبه‌روز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود، بسیار عبرت‌انگیز است. در یک لحظه کوتاه ورق برمی‌گردد و همه چیز عوض می‌شود. جمعیت‌ها متفرق می‌گردند، دوستان غرق ماتم و عزا و دشمنان غرق شادی می‌شوند.

چقدر غافل و بی‌خبرند کسانی که این‌گونه حوادث را نادیده گرفته و به هوسرانی و گناهان مشغول‌اند و یا برای به دست آوردن مال و مقام به انواع بلاها تن درمی‌دهند.

ابن قتیبه در کتاب خود آورده است: هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام شربت شهادت نوشید خبر به معاویه رسید، اظهار شادی و سرور کرد و او و اطرافیانش به سجده افتادند. این خبر به ابن عباس رسید که در آن زمان در شام بود. نزد معاویه آمد، معاویه گفت: ابن عباس شنیدم حسن بن علی علیه السلام از دنیا رفت. ابن عباس گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ و چند بار این آیه را (به‌عنوان اظهار غم و اندوه) تکرار کرد و سپس گفت: شنیدم هنگامی که این خبر را به تو دادند اظهار شادی کردی! به خدا سوگند این اظهار شادی راه قبر را بر تو نمی‌بندد و پایان عمر او به عمر تو نمی‌افزاید. اگر ما امروز به مصیبت حسن بن علی علیه السلام گرفتار شده‌ایم پیش از این به مصیبت کسی که از او بهتر بود، یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله گرفتار شدیم. سپس صیحه‌ای زد و سخت گریه کرد به گونه‌ای که تمام حاضران حتی معاویه به گریه افتادند.^۲

۱. بقره، آیه ۱۵۶.

۲. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۹۷.

طبری نیز در تاریخ خود نقل می‌کند: هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به عایشه رسید اظهار شادی کرد و شعری خواند که مضمونش این بود:
همان‌گونه که انسان از آمدن مسافر عزیزش خوشحال می‌شود من نیز شادمان شدم.

سپس پرسید: چه کسی او را به قتل رساند؟ گفتند: مردی از طایفهٔ مراد (عبدالرحمن بن ملجم مرادی) باز شعری خواند که در آن مدح عبدالرحمن بن ملجم بود.

زینب، دختر ابی سلمه در آن‌جا حاضر بود. صدا زد: عایشه! چگونه دربارهٔ علی چنین سخن می‌گویی؟ عایشه گفت: حالت نسیان به من دست داده هرگاه چیزی را فراموش کردم به من یادآور شو.^۱
آری! این‌گونه افراد غافل، از یاد می‌برند که خودشان در چه شرایطی زندگی می‌کنند.

بخش سوم

فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِجْتِهَادِ، وَالتَّهَبِّ وَالِاسْتِعْدَادِ، وَالتَّزَوُّدِ فِي
مَنْزِلِ الزَّادِ. وَلَا تَعْرَتِكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ
الْأُمَّمِ الْمَاضِيَةِ، وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ، الَّذِينَ أَحْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَأَصَابُوا
غَرَّتَهَا، وَأَفْدَوْا عِدَّتَهَا، وَأَخْلَقُوا جِدَّتَهَا. وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِينُهُمْ أَجْدَاثًا،
وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا. لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَلَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ،
وَلَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ. فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا عَنَابَةٌ عَرَّارَةٌ خَدُوعٌ،
مُعْطِيَةٌ مَدُوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ، لَا يَدُومُ رَحَاؤُهَا، وَلَا يَنْقُضِي عَنَاؤُهَا،
وَلَا يَرْكُدُ بِلَاؤُهَا.

ترجمه

حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیا شوید. زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است بگیرید و زندگی دنیا شما را نفریبد آن گونه که پیشینیان و امت های گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد، همان ها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخ ها و مساکن آن ها گورستان شد و ثروت هایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که) کسی که نزد آنان رود وی را نمی شناسند و به آن ها که برایشان گریه می کنند اهمیّت نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی گویند، بنابراین از زرق و برق دنیا بر حذر باشید (که با شما همین می کند) زیرا دنیا بی وفا و فریبنده و حيله گر است، بخشنده ای است منع کننده (که با یک دست

می‌دهد و با دست دیگر می‌گیرد) پوشنده‌ای است برهنه‌کننده (که امروز لباس قدرت و سلامت را بر تن اهلش می‌پوشاند و فردا از تن آن‌ها بیرون می‌آورد) آرامش و راحتی آن بی‌دوام، سختی‌هایش بی‌سرانجام و بلاهایش مدام است.

شرح و تفسیر

دنیای حيله‌گر!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دنبال بحثی که درباره‌ی شماید مر و پایان زندگی در بخش گذشته بیان فرمود همه‌ی مردم را مخاطب قرار داده و توصیه می‌کند که تا فرصت دارند از دنیا زاد و توشه بگیرند و فریب زرق و برق و لذات دنیا را نخورند و از پیشینیان خود عبرت گیرند، می‌فرماید: «حال که چنین است (در انجام اعمال نیک) کوشا باشید و برای سفر آخرت مهیا شوید، زاد و توشه را از این منزل که این نعمت در آن فراوان است بگیرید»؛ (فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْاجْتِهَادِ، وَالتَّاهِبِ^۱ وَالِاسْتِعْدَادِ، وَالتَّزْوُدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه درباره‌ی فرق میان جد و اجتهاد گفته‌اند که «جد» مرحله‌ی عزم و تصمیم برای انجام کاری را بیان می‌کند و «اجتهاد» مرحله‌ی عملی آن را، و همچنین «تأهب» اشاره به نیت برای آماده شدن است و «استعداد» به جنبه‌ی عملی آن اشاره دارد.^۲

ولی هیچ دلیلی از لغت یا قرائن متصله و منفصله برای آن ذکر نکرده‌اند. بعید نیست که دو واژه جد و اجتهاد وقتی در مقابل هم قرار می‌گیرند «جد» اشاره به حرکتی باشد که از سوی خود انسان شروع می‌شود و «اجتهاد» اشاره به پذیرش

۱. «تأهب» به معنای آماده شدن برای چیزی است و از ریشه «أهبه» به معنای آمادگی یا وسایل است (گاه

معنای مصدری دارد و گاه اسم جامد است).

۲. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۱۴، ص ۴۱۹.

حرکات مثبتی است که از سوی دیگران انجام می‌گیرد و تفاوت میان تأهب و استعداد نیز شاید به همین صورت باشد. البته احتمال تأکید نیز چندان دور نیست.

سپس می‌افزاید: «زندگی دنیا شما را نفریبد آن‌گونه که پیشینیان و امت‌های گذشته و اقوامی را که از میان رفتند فریب داد»؛ (وَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ، وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ).

آری! ما می‌توانیم آینده زندگی خود را در آینه زندگی دیگران به صورت شفاف مشاهده کنیم و این یک واقعیت است که امام علیه السلام در خطبه‌های متعددی از نهج البلاغه بر آن تکیه فرموده است. دست ما را می‌گیرد و به سوی تاریخ گذشتگان می‌برد؛ تاریخ تکوینی و نه تدوینی که در ویرانه‌های قصرهای آنها و آثار بازمانده از زندگانی پر زرق و برقشان نمایان است.

امروز خوشبختانه موزه‌هایی که بخش مهمی از آثار پیشینیان در آن گردآوری شده، می‌تواند کمک بیشتری به ما بکند؛ در یک سو تخت و تاج فلان پادشاه، در سوی دیگر شمشیر مرصع و جواهرنشان فلان فرمانده بزرگ و در سوی دیگر اجساد مومیایی شده فراعنه.

هر چند دنیاپرستان این موضوع مهم را نیز تحریف کرده و آن را تبدیل به چهره دیگری از دنیاپرستی نموده‌اند؛ موزه‌ها برای صاحبانش وسیله درآمد و برای بازدیدکنندگان وسیله افتخار و مباهات به تاریخ گذشته خود شده است. در کتاب البیان و التبیین جاحظ، آمده است که حذیفه و سلمان درباره عجایب دنیا با هم سخن می‌گفتند در حالی که در کنار ایوان کسری نشسته بودند. مرد عربی از طایفه «بنی غامد» آن‌جا بود که چند گوسفند را برای چرا همراه داشت؛ هنگام شب آن‌ها را به داخل ویرانه کاخ کسری می‌برد که باقی مانده تخت کسری که از سنگ مخصوصی بود در آن‌جا بود. گاه این مرد اعرابی بر آن می‌نشست

وگوسفندانش بر روی باقی مانده تخت کسری می رفتند، سلمان گفت: این واقعاً از عجیب ترین اموری است که ما درباره آن سخن گفته ایم.^۱

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آیینه عبرت دان^۲

آنگاه امام علیه السلام به شرح حال پیشینیان در چند جمله کوتاه پرداخته، می فرماید: «همان ها که شیر از پستان دنیا دوشیدند و به فریب آن گرفتار شدند، مدت آن را به پایان بردند و تازه های آن را کهنه ساختند و سرانجام کاخ ها و مساکن آن ها گورستان شد و ثروت هایشان، میراث برای دیگران. (چنان از دنیا بیگانه شدند که) کسی که نزد آنان برود وی را نمی شناسند و به آن ها که برایشان گریه می کنند اهمیتی نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا زنند پاسخ نمی گویند؛ (الَّذِينَ أَحْتَلَبُوا^۳ دِرَّتَهَا^۴، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا^۵، وَأَفْنَوْا عِدَّتَهَا^۶، وَأَخْلَقُوا جِدَّتَهَا^۷، وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِينُهُمْ أَجْدَاثًا^۸، وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا. لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَلَا يَحْفَلُونَ^۹ مَنْ بَكَاهُمْ وَلَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ).

جمله های «الَّذِينَ أَحْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا» اشاره به کسانی است که از

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۱۰۲.

۲. دیوان خاقانی، قصیده ۱۶۸.

۳. «احتلبوا» از ریشه «حلب» بر وزن «طرب» یا بر وزن «حرب» به معنای دوشیدن شیر گرفته شده است.

۴. «درت» به معنای شیر یا شیر فراوان است.

۵. «غر» به معنای سهل انگاری و غفلت است.

۶. «أخلقوا» از ریشه «أخلاق» به معنای کهنه کردن و از ریشه «خلق» بر وزن «ورق» به معنای فرسودگی و کهنه شدن است.

۷. «جده» تازه و نو بودن است، این واژه معنای اسمی نیز دارد و به معنای جدید و نو است.

۸. «اجداث» جمع «جذث» بر وزن «هوس» به معنای گور و قبر است.

۹. «لا يحفلون» یعنی اعتنا نمی کنند. از ریشه «حفل» بر وزن «حرب» به معنای اعتنا کردن و اهمیتی دادن گرفته شده است.

تمام امکانات دنیا بهره‌مند شدند. گویی شیری را که در پستان دنیا بود تا آخر دوشیدند و نوشیدند و از همه زروزیورها و زرق و برق‌ها و لذات دنیا بهره گرفتند؛ ولی چیزی نگذشت که طبق جمله «وَأَصْبَحَتْ مَسَاكِينُهُمْ أَجْدَاثًا» کاخ‌هایشان گورهایشان شد.

این جمله ناب دو معنا دارد: نخست این‌که از کاخ‌هایشان به گورها منتقل شدند و دیگر این‌که در بعضی از حوادث وحشتناک مانند زلزله‌ها کاخ‌ها بر سرشان ویران شد و همانجا قبرشان گشت.

امام علیه السلام در پنج جمله اخیر که از «أَصْبَحَتْ» شروع می‌شود این نکته را دقیقاً بیان فرموده که آن‌ها چنان از دنیا بیگانه شده‌اند که حتی دوستان و آشنایانی را که بر مزارشان می‌گیرند نمی‌شناسند و فریاد آن‌ها را نمی‌شنوند.

البته این درباره دنیاپرستانی است که خدا را به دست فراموشی سپردند و چیزی جز هواپرستی محصول عمرشان نیست؛ ولی طبق آنچه در روایات وارد شده، مؤمنان صالح، کسانی را که به زیارت قبرشان می‌آیند می‌شناسند و با آن‌ها انس می‌گیرند و از بازگشتشان نگران می‌شوند.

یکی از یاران امام کاظم علیه السلام به نام اسحاق بن عمار می‌گوید: از آن حضرت پرسیدم: آیا مؤمن کسی را که به زیارت قبرش می‌آید می‌شناسد؟ فرمود: «نَعَمْ وَلَا يَزَالُ مُسْتَأْنِسًا بِهِ مَادَامَ عِنْدَ قَبْرِهِ فَإِذَا قَامَ وَأَنْصَرَفَ مِنْ قَبْرِهِ دَخَلَهُ مِنْ أَنْصَرَفِهِ عَنْ قَبْرِهِ وَخَشَّةٌ؛ آری، پیوسته با او انس می‌گیرد تا زمانی که نزد قبر او حاضر است هنگامی که برخاست و از کنار قبرش منصرف شد میت به سبب انصراف او ناراحت می‌شود و در وحشت فرو می‌رود»^۱.

امام علیه السلام به دنبال این سخن چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «حال که چنین است از زرق و برق دنیا بر حذر باشید (که با شما همین می‌کند)»؛ «فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا».

۱. کافی، ج ۳، باب زیارة القبور، ص ۲۲۸، ح ۴.

آنگاه با بیان هشت صفت برای دنیا (و به تعبیری ده صفت) دلایل روشنی بر لزوم حذر از دنیا بیان می‌دارد، می‌فرماید: «زیرا دنیا بی‌وفا، مکار و فریبنده و حيله‌گر است، بخشنده‌ای است منع‌کننده (که با یک دست می‌دهد و با دست دیگر می‌گیرد) پوشنده‌ای است برهنه‌کننده (که امروز لباس قدرت و سلامت را بر تن اهلش می‌پوشاند و فردا بیرون می‌آورد) آرامش و راحتی آن بی‌دوام، سختی‌هایش بی‌سرانجام و بلاهایش مدام است»؛ (فَإِنَّهَا عَدَاوَةٌ عَرَاةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ، مُلْبَسَةٌ نَزُوعٌ^۱، لَا يَدُومُ رَخَاوُهَا، وَلَا يَنْقُضِي عَنَاوُهَا، وَلَا يَزُكُّهَا^۲ بِلَاوُهَا).

واژه‌های «عَدَاوَةٌ» و «عَرَاةٌ» و «خَدُوعٌ» هر چند از نظر معنا به هم نزدیک‌اند و به معنای فریب و نیرنگ تفسیر می‌شوند، ولی در حقیقت تفاوت دقیقی با هم دارند: «عَدَاوَةٌ» از ریشه «عَدَرَ» به معنای پیمان شکنی و «عَرَاةٌ» از ریشه «غَرُورٌ» به معنای فریبندگی و «خَدُوعٌ» از ریشه «خَدَعَهُ» به معنای حيله‌گری است و می‌دانیم که این سه با هم تفاوت‌هایی دارند؛ هر چند غالباً لازم و ملزوم یکدیگرند.

آری! دنیا به کسی وفا نمی‌کند و زرق و برقش بسیاری از مردم را می‌فریبد و صحنه‌های مختلفش نیرنگ و خدعه‌گری است.

تعبیر «مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ» به یک صفت برمی‌گردد؛ یعنی هنوز چیزی را به انسان نداده بازپس می‌گیرد؛ دوران جوانی نگذشته، پیری می‌رسد و دوران سلامت به جایی نرسیده، علامت انواع بیماری‌ها ظاهر می‌شود.

بعضی از شارحان این دو صفت را جداگانه دانسته و گفته‌اند: دنیا عطاکنندهٔ اشیای بی‌ارزش و منع‌کننده از امور باارزش است. نه عطایش ارزشی دارد و نه منعش قابل تحمل است.

در مورد تعبیر «مُلْبَسَةٌ نَزُوعٌ» نیز همین دو تفسیر قابل ذکر است: نخست

۱. «نَزُوعٌ» یعنی برکننده از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «نَذَرَ» به معنای کردن و جدا ساختن است.

۲. «لَا يَزُكُّهَا» از ریشه «رَكَودٌ» به معنای بی‌حرکت و آرام بودن گرفته شده است.

این که یک وصف است و مفهوم آن یا این است که دنیا لباس زیبایی از قدرت و عظمت در تن انسان می‌کند و با فاصله کمی با دست دیگر آن را برمی‌کند و یا این که منظور این است که لباس‌های بی‌ارزشی می‌پوشاند و لباس‌های باارزش را برمی‌کند، و تفسیر اول در هر دو جمله مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

واژه‌های «رخاء» و «عناء» و «بلاء» تفاوت روشنی با هم دارند؛ «رخاء» آرامش است که در دنیا کمتر پیدا می‌شود. «عناء» سختی‌ها و مشکلات است که همواره دامان اهلش را گرفته و «بلاء» حوادث ناگوار است اعم از حوادث طبیعی همچون زمین‌لرزه‌ها و سیلاب‌ها و طوفان‌ها یا بلاهای خودساخته بشری همچون جنگ‌ها، و در یک کلام: دنیا سرایی است که نه خوبی‌هایش دوام دارد و نه بدی‌هایش قابل اجتناب است و دل بستن به چنین سرایی کار عاقلان نیست.



بخش چهارم

مِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَادِ: كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا، عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ، وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ، ثَقَلَبَ أَبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَائِي أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ يَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ اعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْبَابِهِمْ

ترجمه

بخش دیگری از خطبه درباره صفات زهدان:

«آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند؛ یعنی در دنیا می زیستند، اما همچون کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند، به آنچه با چشم بصیرت در دنیا می دیدند عمل نمودند و از آنچه بر حذر بودند فرار می کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود) آنها جز با کسانی که اهل آخرت بودند نشست و برخاست نداشتند و هنگامی که می دیدند دنیاپرستان مر اجسادشان را مهم می شمردند آنها مر دل های زندگان آنها را مهم تر می دانستند.

شرح و تفسیر

زاهدان واقعی

امام علیه السلام در بخش آخر این خطبه که تعبیر سیّد رضی نشان می دهد بخش جداگانه ای از بخش های پیشین است (زیرا می گوید: «مِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَادِ؛ بخشی از این خطبه که صفات زاهدان را بیان می کند») می فرماید: «آنها گروهی از اهل دنیا بودند که در واقع اهل آن نبودند؛ یعنی در دنیا می زیستند، اما همچون

کسانی بودند که در آن زندگی نمی کردند؛ (كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا).

این نخستین وصف از اوصاف پنج گانه ای است که امام علیه السلام در این عبارات برای زاهدان بیان فرموده است. روشن است که در این عبارت هیچ گونه تناقضی نیست. مقصود این است که جسم آنان در دنیاست، ولی روح و قلبشان وابسته به آخرت است و به گفته سعدی:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است^۱

هرکس در زندگی خود این معنا را تجربه کرده که وقتی دل او مشغول مسئله مهمی است در میان هر جمع که می نشیند فکرش جای دیگر است. این وصف سبب می شود که اعمال زاهدان با دنیاپرستان متفاوت باشد؛ اینان در جمع کردن زاد و توشه سفر آخرت می کوشند و آنان در جمع کردن زخارف دنیا.

دلیل آن هم روشن است، زاهدان، دنیا را سرابی بیش نمی بینند و طبق صریح قرآن حیات و زندگی واقعی را حیات آخرت می دانند: ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۲.

سپس به دومین صفت پرداخته، می فرماید: «به آنچه با چشم بصیرت در دنیا می دیدند عمل می کردند»؛ (عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ).

دیگر این که «و از آنچه بر حذر بودند فرار می کردند (تا دامانشان به آن آلوده نشود)»؛ (وَبَادَرُوا^۳ فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ).

۱. کلیات سعدی، ص ۵۵۸، غزل ۶۷.

۲. عنکبوت، آیه ۶۴.

۳. «بادروا» از ریشه «مبادرت» است که گاه به معنای بی درنگ به انجام چیزی پرداختن و گاه به معنای پیشی گرفتن از چیزی است (اولی بدون «الی» متعدی می شود و دومی با «الی»).

آری! آن‌ها با چشم بصیرت، اسباب نجات را می‌دیدند و عوامل سعادت و خوشبختی را می‌شناختند، به همین دلیل پیوسته به سراغ آن‌ها می‌رفتند و از سوی دیگر عوامل بدبختی و گرفتاری در آخرت را به خوبی می‌دانستند، لذا سعی می‌کردند با شتاب از آن بگذرند و به آن آلوده نشوند.

در چهارمین وصف از اوصاف آن‌ها می‌فرماید: «آن‌ها جز با کسانی که اهل آخرت بودند و (در راه خیر) از آن‌ها پشتیبانی می‌کردند نشست و برخاست نداشتند»؛ (تَقَلَّبُ أْبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي^۱ اَهْلِ الْآخِرَةِ).

آری! آن‌ها از نظر ظاهر در میان همه می‌زیستند؛ ولی معاشران واقعی آن‌ها اهل آخرت بودند، چراکه می‌دانستند معاشرت با دنیاپرستان قلب را می‌میراند، چون در جلسات آن‌ها چیزی جز متاع دنیا و لذات آن مطرح نیست و در واقع مردگانی هستند در لباس زندگان.

آنگاه در پنجمین و آخرین وصف می‌فرماید: «و هنگامی که می‌دیدند دنیاپرستان مر اجسادشان را مهم می‌شمزند آن‌ها مر دل‌های زندگان آن‌ها را مهم تر می‌دانستند»؛ (وَ يَرَوْنَ اَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ اَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ اَشَدُّ اِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ اَحْيَائِهِمْ).

از مجموع این اوصاف پنج‌گانه استفاده می‌شود که معنای زهد و حقیقت آن این نیست که انسان فقیر و بی‌نوا باشد، یا زندگی اجتماعی را رها کند و در گوشه‌ای خزیده، مشغول عبادت شود، بلکه حقیقت زهد این است که در همه

۱. «ظهرانی» یعنی وسط و میان دو شخص یا اشخاص و در اصل «ظهرین» تشبیه «ظهر» بوده است گویی انسان هنگامی که در وسط جمعیت است پشتیبانی از پیش رو و پشتیبانی از پشت سر دارد سپس الف و نون، برای تأکید به آن اضافه شده و نون تشبیه نیز به‌هنگام اضافه حذف می‌گردد و به صورت «بین ظهرانی» درمی‌آید، بنابراین «بین ظهرانی» یعنی قرار گرفتن در میان افرادی که از انسان پشتیبانی می‌کنند. (به لسان العرب ریشه ظهر رجوع شود).

چیز و همه جا اولویت را برای حیات آخرت قائل شود و اسیر زرق و برق دنیا و هوی و هوس های زودگذر نشود.

در خطبه دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ الزَّهَادَةُ قَصْرُ الْأَمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ ای مردم! زهد، همان کوتاهی آرزو و شکر در برابر نعمتها و پرهیز از گناهان است».^۱
در ذیل همان خطبه به اندازه کافی درباره حقیقت زهد بحث شده است.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خَطْبَهَا بِذِي قَارٍ وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْبَصْرَةِ
ذَكَرَهَا الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ «الْجَمَلِ».

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در «ذی قار»^۱ هنگام حرکت به سوی بصره ایراد فرمود.^۲
«واقدی»^۳ این خطبه را در کتاب الجمل آورده است.

خطبه در یک نگاه

آغاز خطبه به خوبی نشان می‌دهد که بخشی از خطبه مشروح‌تری بوده که

۱. «ذی قار» نام محلی است در نزدیکی بصره که جنگ اعراب و ایران پیش از اسلام در آنجا اتفاق افتاد.

۲. سند خطبه:

با این‌که مرحوم سید رضی این خطبه را از کتاب جمل واقدی نقل کرده است صاحب مصادر نهج البلاغه اضافه می‌کند که ابن عبد ربّه مالکی در کتاب العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۲؛ و مرحوم مفید در کتاب ارشاد، ج ۱، ص ۲۴۴ نیز این خطبه را قبل از سید رضی نقل کرده‌اند. ابن ابی الحدید نیز این خطبه را به‌طور مشروح‌تری در جای دیگری (ج ۱، ص ۳۰۹، ذیل خطبه ۲۲) آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۵).

۳. محمد بن عمر واقدی از مفسران و مورخان قرن دوم هجری و متوفای سال ۲۰۷ هجری است.

امام علیه السلام در سرزمین ذی قار ایراد فرمود و بعید به نظر نمی‌رسد که این خطبه دنباله خطبه ۱۰۴ باشد که آن هم به نظر می‌رسد ادامه خطبه ۳۳ باشد که آن هم در ذی قار بیان شده است. به هر حال امام علیه السلام در این خطبه به دو نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنچه را که مأمور ابلاغ آن بود به مردم رساند و وظیفه خود را به خوبی انجام داد و دیگر این که یکی از کارهای مهم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاد وحدت صفوف و تشکیل جامعه واحد اسلامی و زدودن کینه‌ها از سینه‌ها بود.

MÖÜ ,î k °I M^a°I ã, MR Bnæ^aM, M¹EBM k ù
 ù o ôA °I kÄ°kÄM;B n I l j MÑ-z°I M Ø E ,ÖÜ°I
 /J Ü°I ù e jBÜ°I; A°I ,n k °I

ترجمه

پیامبر آنچه را که به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ کرد. خداوند به وسیله او شکاف‌های اختلاف را به هم پیوست و فاصله‌ها را از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آن که آتش سوزان دشمنی‌ها در سینه‌ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دل‌ها زبانه می‌کشید.

شرح و تفسیر

پیامبر ﷺ کینه‌ها را از سینه‌ها شست

امام علیؑ بعد از بیان مقدماتی در خطبه‌ای که در ذی‌قار ایراد کرد، چنین فرمود: «پیامبر آنچه را که به آن مأمور بود آشکار ساخت و رسالت‌ها و پیام‌های پروردگارش را ابلاغ کرد»؛ (فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ).
 با توجه به این که «صدع» از ریشه «صدع» (بر وزن صبر) در لغت به معنای شکافتن یا شکافتن اجسام محکم است و با شکافتن چیزی، درونش ظاهر می‌شود، این واژه به معنای اظهار و افشا و آشکار کردن به کار می‌رود و از آن جا که ابراز حقیقت توحید در آن محیط جاهلی مملو از شرک به منزله شکافتن

پرده‌های ضخیم کفر و انحراف بود امام علیه السلام در این جا این واژه را استعمال فرموده و در واقع آن را از آیه ۹۴ سوره حجر ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾ گرفته است. تفاوت این جمله با جمله «وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ» ممکن است از این نظر باشد که در واژه «بَلَّغَ» مفهوم تأکید و تکرار وجود دارد، بنابراین مفهوم دو جمله چنین می‌شود که پیامبر حق را آشکار ساخت و پی‌درپی بر آن تأکید ورزید. سپس به یکی از مهم‌ترین و پرارزش‌ترین خدمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرداخته، می‌فرماید: «خداوند به وسیله او شکاف‌های اختلاف را به هم پیوست و فاصله‌ها را از میان برداشت و در میان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت، بعد از آن که آتش سوزان دشمنی‌ها در سینه‌ها انباشته شده بود و شعله کینه از درون دل‌ها زبانه می‌کشید»؛ ﴿فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَرَتَقَ بِهِ الْفُتْقَ، وَآلَفَ بِهِ الشَّمْلَ^۱ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ^۲ فِي الصُّدُورِ، وَالضَّغَائِنِ^۳ الْقَادِحَةِ^۴ فِي الْقُلُوبِ﴾.

امام علیه السلام در مورد وحدت کلمه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مردم با آن همه اختلافات ایجاد کرد سه تعبیر فرموده است: اول، تعبیر «لَمْ» (بر وزن غم)، که به معنای جمع‌آوری یا جمع‌آوری توأم با اصلاح است و مفهومش این می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سایه تعلیمات اسلام شکاف‌ها را چنان جمع کرد و به هم پیوست که اثری از گذشته باقی نماند.

۱. «شمل» به معنای جمع کردن و گردآوری نمودن است و گاه که معنای اسم مصدری دارد به معنای مجموعه و اجتماع می‌آید.

۲. «واغره» به معنای داغ و سوزان از ریشه «وغس» بر وزن «فقر» به معنای شدت حرارت گرفته شده است و به معنای کینه و خشم و عداوت شدید نیز استعمال می‌شود.

۳. «ضغائن» جمع «ضغینه» به معنای کینه و عداوت شدید است و در اصل به معنای پوشانیدن توأم با انحراف است.

۴. «قادحه» به معنای شعله‌ور از ریشه «قدح» بر وزن «مدح» به معنای برافروختن آتش گرفته شده است.

دوم، تعبیر «رتق» است که آن نیز به معنای به هم پیوستن پارگی‌ها و جدایی‌هاست و شاید تأکیدی بر جمله سابق باشد یا فقط اشاره به مواردی که قبلاً به هم پیوسته بوده و جدا شده و سپس آن را به هم پیوند می‌دهند.

سوم، تعبیر «تألیف» که به معنای الفت دادن و جمع کردن توأم با انس و انسجام است که به طور خاص در مورد ذوی الارحام (خویشاوندان) ذکر شده، زیرا در عصر جاهلیت بسیار می‌شد که پدر و فرزند یا برادرها بر سر منافع جزئی با هم می‌جنگیدند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سایه ایمان به مبانی اسلام آن‌ها را به هم الفت داد.

نتیجه این‌که این الفاظ سه گانه می‌تواند تأکید بر یکدیگر باشد و یا هر یک ناظر به نوعی اختلاف در جامعه باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به «تألیف شمل» مربوط به اختلافات خانوادگی و خویشاوندی و «رتق» اشاره به برطرف شدن اختلافات قبیله‌ای و «لم» اشاره به رفع اختلافات از همه جامعه و وحدت صفوف آن‌ها باشد. به هر حال هیچ‌کس باور نمی‌کرد که این جامعه کوچک عصر جاهلی با آن همه اختلافات عجیب و وحشتناک، روزی مبدل به جامعه بزرگ واحدی گردد که وحدت آن‌ها پشت دشمنان را بلرزاند و در واقع یک معجزه الهی بود، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَاللَّفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ﴾؛ «او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد و دل‌های آن‌ها را به هم الفت داد. اگر تمام آنچه را که روی زمین است صرف می‌کردی که میان دل‌های آنان الفت دهی، نمی‌توانستی؛ ولی خداوند در میان آن‌ها الفت ایجاد کرد».^۱

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَلَّمَ بِهِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَمْعَةَ، وَهُوَ مِنْ شِيعَتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهِ فِي خِلَافَتِهِ
يَطْلُبُ مِنْهُ مَالاً، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام عليه السلام است

که به عبدالله زمععه^۱ فرمود که از شیعیان آن حضرت بود و در هنگام خلافت
امام علی عليه السلام، نزد امام آمد و درخواست مالی کرد. امام عليه السلام سخنان ذیل را در
پاسخ او فرمود:^۲

۱. عبدالله بن زمععه فرزندزاده اسود که از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محسوب می شد، بود. عبدالله خواهرزاده ام سلمه و دامادش بود و از شیعیان علی عليه السلام محسوب می شد. پدر و عمو و برادرش که در جنگ بدر در سپاه کفر بودند به دست امیرمؤمنان عليه السلام کشته شدند. (ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۰ و تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی، ج ۵، ص ۱۹۲).

۲. سند خطبه:

نویسنده کتاب مصادر، تنها موردی که درباره این خطبه پیدا کرده که از غیر نهج البلاغه گرفته شده، غررالحکم آمدی است که در حرف الف، ص ۳۴۱، ح ۷۷۹۸ آن را با تفاوتی آورده و این تفاوت نشان می دهد که خطبه را از منبع دیگری اخذ کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۷).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در عنوان این کلام آمد، عبدالله بن زمعه مالی را از حضرت طلبید، ولی حضرت پاسخ منفی به او داد، زیرا آن مال از غنائم جنگی بود و تنها جنگجویان در آن سهم داشتند و عبدالله که در آن جنگ شرکت نکرده بود، سهمی هم نداشت.



$K^a] , j -a^o \quad \dot{u} B \rightarrow A , \quad \circ \quad \circ u \quad \circ \dot{n} B \rightarrow I A n \quad \frac{1}{4} A$
 $\ll B \dot{u} A , \quad \dot{e} e \quad \dot{N} X_2 \quad \circ \frac{1}{4} B , \quad M e \quad \dot{u} \quad T f o \{ \frac{1}{4} B , \quad \dot{u} B w E$
 $/ \quad A E o \quad A E \frac{1}{4} \quad U \quad k E$

ترجمه

بی شک این مال نه حق من است و نه حق تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که با شمشیرهایشان به دست آمده است، اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند آنان داشتی، وگرنه دست چپین آنها برای غیر دهان آنان نخواهد بود!

شرح و تفسیر

غنایم جنگجویان

گرچه مخاطب این کلام، فرد خاصی، یعنی عبدالله بن زمعه است که برخلاف پدر و جدش که هیچ علاقه‌ای به اسلام نداشتند و جزء مخالفان بودند، اسلام را پذیرفته بود و از شیعیان علی علیه السلام بود، ولی محتوای این سخن مطلبی است که برای همهٔ مسلمین صدق می‌کند و آن این‌که هر مالی از اموال بیت‌المال باید درست در آن مصرفی که خدا برای آن تعیین کرده، صرف شود و در این باره روابط نباید بر ضوابط پیشی گیرد.

قرائن کلام نشان می‌دهد که عبدالله از مالی که پیش روی حضرت بود و از غنائم جنگی محسوب می‌شد، تقاضای سهمی کرد؛ ولی امام علیه السلام به او فرمود:

«بی شک این مال نه حق من است و نه حق تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانانی که با شمشیرهایشان به دست آمده است»؛ (إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيءٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلَبُ أَسْيَافِهِمْ).

باید توجه داشت، گرچه واژه «فیء» هنگامی که در مقابل واژه غنیمت (غنائم جنگی) قرار می‌گیرد دو معنای متفاوت دارند؛ «فیء» به اموالی گفته می‌شود که به دست جنگجویان اسلام افتاده بی آن که جنگی رخ دهد و طبق موازین شرع متعلق به بیت‌المال است، و غنیمت، اموالی است که جنگجویان به وسیله نبرد آن را به دست می‌آورند؛ ولی هنگامی که «فیء» به تنهایی استعمال می‌شود گاهی بر غنیمت نیز اطلاق می‌گردد، بنابراین اگر امام علیه السلام می‌فرماید: «این مال فیء مسلمین است و دستاورد شمشیرهای آن‌هاست» منافاتی با مفهوم فیء ندارد.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «اگر تو در نبرد آنان شرکت کرده بودی سهمی همانند سهم آنان داشتی، وگرنه دست‌چین آن‌ها برای غیر دهان آنان نخواهد بود»؛ (فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ، كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَازَةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لغير أفواههم).

این که امام علیه السلام می‌فرماید: من هم سهمی در این غنیمت ندارم، احتمالاً به این سبب است که آن غنیمت مربوط به جنگ‌های محدودی بوده که بعضی از فرماندهان امام علیه السلام در آن شرکت داشتند نه خود امام علیه السلام.

درست است که یک‌پنجم از غنائم جنگی متعلق به بیت‌المال است و نیز صحیح است که عبدالله بن زمعه از بنی‌المطلب بود (مطلب برادر هاشم است) نه بنی‌هاشم و به عقیده بعضی بنی‌المطلب نیز از خمس می‌توانند بهره‌مند شوند^۲؛ ولی احتمالاً او فقیر و مسکین نبود که چیزی از خمس به او بدهند.

۱. «جَنَازَةٌ» به معنای میوه‌ای است که از درخت چیده شده، مفرد است و از ماده «جَنَازٌ» بر وزن «جَفَا» است.

۲. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۰۶ و معتبر محقق حلی، ج ۲، ص ۶۳۱.

به هر حال این سخن نشان می‌دهد که امام علیه السلام در مسائل مالی بسیار دقیق و سخت‌گیر بود و هرگز راضی نمی‌شد حق مسلم کسی به دیگری داده شود، هر چند از دوستان وفادار او باشند، برخلاف دوران عثمان که به عقیده همه مورخان هیچ حساب و کتابی در امر بیت‌المال نبود و سزاوار است این سخن امام علیه السلام سرلوحه برنامه همه زمامداران و مسئولان اسلامی باشد و حق و عدالت را در بیت‌المال حتی درباره نزدیکان و اطرافیان خود رعایت کنند.

از کلام مورد بحث نیز استفاده می‌شود که عبدالله بن زمعنه معرفت کاملی درباره امام علیه السلام نداشت که چنین تقاضایی کرد و نمی‌دانست که امام علیه السلام حتی با برادرش عقیل همین‌گونه رفتار می‌کند، وگرنه چنین تقاضایی از امام علیه السلام نمی‌کرد.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَعْدَ أَنْ أَقْدَمَ أَحَدُهُمْ عَلَى الْكَلَامِ فَحَصَرَ، وَهُوَ فِي فَضْلِ أَهْلِ الْبَيْتِ،
وَوَصَفِ فَسَادِ الزَّمَانِ

از سخنان امام علیه السلام است

آن را هنگامی ایراد فرمود که یکی از یارانش (جعده بن حبیره) نتوانست
بر منبر سخن بگوید. این سخن درباره فضایل اهل بیت علیهم السلام و وضع نابسامان
مردم در آن عصر است^۱

۱. سند خطبه:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۳ هنگامی که به این خطبه می‌رسد، چنین می‌گوید: بدانید این کلام را امیرمؤمنان علیه السلام در حادثه‌ای که ایجاب می‌کرد چنین سخنی را بیان کند، ذکر فرمود و آن این که به خواهرزاده‌اش جعده بن حبیره مخدومی دستور داد برای مردم خطبه‌ای بخواند. او به منبر رفت؛ ولی (ابهت حضرت و جمعیت او را گرفت و) نتوانست سخن بگوید و از منبر پایین آمد. امیرمؤمنان شخصاً بر منبر قرار گرفت و خطبه طولانی ایراد فرمود که سید رضی بخش کوچکی از آن را در این جا آورده است (و از این سخن روشن می‌شود که خطبه را از جای دیگری گرفته است). مرحوم کلینی نیز در روضه کافی و آمدی در غررالحکم با تفاوتی آن را آورده‌اند، زمخشری نیز در جلد اول کتاب ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۰ بخشی از آن را ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۸).

بخش اول

صفحه ۴۷۷

,i «T½ **Añ** Ü°I kÄv ù ,¼Bv »β I; ½ Äé M¼Bv a°I¼A E
 , ç o ÅS Iz « UB ù ,ç °I oA½ B»A Æ v U**A**Öä «°I a -
 / » ô S k UB aÅ

بخش دوم

صفحه ۴۸۵

; Å¼B a°I,Ñ æ Öd °**M** ùÑ ÜB¼Bp ù »E a°I -e nA-aÅI
 ,¼B Ä°I a Å¼ û TÄ½ a EÑ q Öd a °çp °I ,Ñ a fÿk °I
 ,ÖùB ½ -°BÅ , YCL B ,çnBÅ **B**¼,¼Bj β I aÅ¼ d ä ½
 / o Üù «ô ñ Ä , o Lf o Æ è Ä ÿlB-½ »**B**

خطبه در یک نگاه

این خطبه از دو بخش تشکیل شده است:

بخش اول، درباره اهمیت سخن گفتن و محروم بودن بعضی از این موهبت عظیم است. سپس به وجود این موهبت عظیم به طور کامل در اهل بیت علیهم السلام اشاره می‌کند.

در بخش دوم، وضع زمان خود را تشریح می‌فرماید که مردم بر اثر پشت کردن به تعلیمات اسلام رو به فساد گذاشتند و حق‌گویان ذلیل، صادقان کلیل، جوانان بد اخلاق، پیران گنهکار، عالمان منافق و دوستان خیانت‌کار شدند و به این ترتیب هشدار می‌دهد که به راه حق بازگردند و پیش از آن‌که عذاب الهی دامانشان را بگیرد، بیدار شوند.



بخش اول

أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا أَمْتَنَعَ،
وَلَا يُمְهِلُهُ التَّنَطُّقُ إِذَا اتَّسَعَ. وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ،
وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ عُصُونُهُ.

ترجمه

آگاه باشید! زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی‌کند و به‌هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی‌دهد و ما فرمانروایان سخنییم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه‌هایش بر سر ما سایه افکنده است.

شرح و تفسیر

ما فرمانروایان سخنییم!

امام علیؑ در این بخش از خطبه به دو نکته اشاره می‌فرماید:

نخست این‌که چرا بعضی به‌هنگام سخنرانی از سخن بازمی‌ایستند و بعضی با قدرت پیش می‌روند، می‌فرماید: «آگاه باشید! زبان پاره گوشتی از انسان است، هرگاه آمادگی در آن نباشد سخن او را یاری نمی‌کند و به‌هنگام آمادگی، نطق او را مهلت نمی‌دهد»؛ (أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ^۱ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا أَمْتَنَعَ، وَلَا يُمְهِلُهُ التَّنَطُّقُ إِذَا اتَّسَعَ).

۱. «بضعه» (به فتح باء) و «بضعه» (به کسر باء) به معنای قطعه هر چیزی است و گاه در جایی که کسی به دیگری

بسیار نزدیک است، گفته می‌شود: «هو بضعه منی».

این پاره‌گوشتی که زبان نام دارد از عجایب آفرینش خداست. با حرکات بسیار سریع و دقیق و حساب شده، مقاطع ۲۸ گانه یا ۳۲ گانه حروف را با دقت می‌سازد و آن‌ها را پشت سر هم ردیف می‌کند و با مجموع آن‌ها تمام منویات مادی و معنوی و خواسته‌های خود را بیان می‌کند؛ زیبایی‌ها و زشتی‌ها، خوبی‌ها و بدی‌ها را با آن آشکار می‌سازد و شگفت این‌که هر قومی به لغتی تکلم می‌کنند و بیش از هزار لغت در دنیا وجود دارد و این موهبت تنها به انسان داده شده و سخن گفتن، تنها از او برمی‌آید و به قدری اهمّیت دارد که خداوند آن را در طلیعه سوره «الرحمن» که مواهب و نعمتهای الهی را شرح می‌دهد، ذکر فرموده است: «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۱ البته نباید فراموش کرد که مهم فرماندهی روح بر زبان است. هرگاه این فرمانده آمادگی داشته باشد زبان با فصاحت و بلاغت و به راحتی می‌چرخد و هرگاه در روح، آمادگی نباشد زبان از کار می‌ماند و در جمله‌های امام علیه السلام اگر «امتناع» و «اتّسع» به زبان نسبت داده شده در حقیقت منظور، امتناع و اتّسع روح انسان است.

در حقیقت امام علیه السلام با این سخن ضمن اشاره به اهمّیت زبان و نطق، دلیل موفق و ناموفق بودن افراد را در سخنرانی بیان می‌فرماید.

سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «ما فرمانروایان سخنیم، درخت سخن در ما ریشه دوانده و شاخه‌هایش بر سر ما سایه افکنده است»؛ (وَإِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ^۲ عُرْوُهُ^۳، وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ^۴ عُصُونُهُ).

امام علیه السلام در این عبارت زیبا سخن گفتن را به درخت تنومندی تشبیه کرده که

۱. الرحمن، آیات ۱-۴.

۲. «تَنْشَبَتْ» از ریشه «نَشوب» به معنای پیوستن یا فرورفتن در چیزی است.

۳. «عُرْوُهُ» جمع «عَرْق» بر وزن «صدق» به معنای اصل و ریشه هر چیزی است.

۴. «تَهَدَّلَتْ» از ریشه «هَدَل» بر وزن «جدل» به معنای سست و آویزان شدن است و به شاخه‌هایی که رو به پایین می‌آید و آویزان می‌شود، اطلاق می‌شود.

دارای ریشه‌ها و شاخه‌هاست و اضافه می‌کند که این درخت پر بار در سرزمین وجود ما ریشه دوانده و شاخه‌های پر بارش بر سر ما سایه افکنده و به همین دلیل خاندان وحی را «امیران کلام» نامیده است.

همه می‌دانیم که این یک ادعا نیست، واقعیتی است که دوست و دشمن به آن معترف‌اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از فصیح‌ترین افراد عرب زبان بود؛ چگونه فصیح نباشد در حالی که کلام خدا که فصاحتش در حدّ اعجاز است بر زبان او جاری شده و فصاحت امیر مؤمنان علی علیه السلام زبانش در حدّ اعجاز است و خطبه‌های او در نهج البلاغه دست‌به‌دست می‌گردد و در گذشته، استادان سخن به شاگردان خود توصیه می‌کردند اگر می‌خواهند سخن گفتن آمیخته با فصاحت و بلاغت را فراگیرند خطبه‌های نهج البلاغه را حفظ کنند.

خطبه‌های بانوی اسلام نیز از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین خطبه‌هاست. پرورش‌یافتگان این خانواده حضرت زینب و زین العابدین علیهما السلام در خطبه‌های کوفه و شام چنان داد سخن دادند که دوست و دشمن را منقلب ساختند، بنابراین باید تصدیق کرد که نام «امیران سخن» برای این خانواده، بسیار زیننده است.

نکته‌ها

۱. شگفتی‌های زبان

زبانِ ظاهری یعنی قطعه گوشتی که در دهان انسان است و کارهای مهم و پیچیده‌ای بر عهده دارد و همچنین زبان فکری به معنای قدرت بر ادای کلمات و جمله‌بندی‌ها و بیان مقاصد خویش از این طریق، هر دو از مواهب عظیم خداوند است، لذا فلاسفه و دانشمندان فصل ممیز انسان را همان نطق (زبانی و فکر) شمرده و انسان را «حیوان ناطق» معرفی می‌کنند. درباره این دو هرچه دقیق‌تر شویم عجایب بیشتری بر ما ظاهر می‌شود.

جالب این‌که زبان تقریباً تمام فضای میان دندان‌ها را پر کرده، هنگام غذا خوردن مواد غذایی را به سرعت به زیر دندان‌ها می‌فرستد و خودش را با مهارت به عقب می‌کشد، بی‌آن‌که آسیبی ببیند.

پزشکان می‌گویند: غذا چهار هضم دارد: هضم اول آن در دهان است که کاملاً نرم می‌شود و با بزاق دهان آمیخته می‌گردد و تغییرات فراوانی از نظر فیزیکی و شیمیایی در آن ظاهر می‌شود؛ سپس روانه معده می‌گردد و ما بی‌آن‌که بدانیم زبان به هنگام غذا خوردن چه نقش مهمی دارد شب و روز از آن بهره می‌گیریم. کار مهم‌تر زبان انسان، خلق کلمات و مقاطع حروف و کنار هم چیدن جمله‌ها و بیان تمام مقاصد کوچک و بزرگ و ساده و پیچیده و بسیار پیچیده است که راستی از شگفتی‌های آفرینش به شمار می‌آید.

ولی مهم این است که همه در این کار مهارت ندارند. مهارت در سخن گفتن مرهون عوامل متعددی است که یکی از مهم‌ترین آن‌ها تمرین مداوم است. اعتماد به نفس و مرعوب نشدن در برابر جمعیت و حفظ خونسردی و تلقین موفقیت به خویشتن، از عوامل مهم دیگر است.

حضور در مجالس اساتید سخن و استفاده از تجربیات آن‌ها و نکات ظریفی که در برابر مخاطبان خود اعمال می‌کنند عامل مهم دیگری است.

به یقین مطالعات قبلی و داشتن مایه‌های علمی به اعتماد به نفس کمک می‌کند و این‌که می‌بینیم بعضی در مجالس مهم بهترین سخنرانی‌ها را ارائه می‌دهند و بعضی در مجالس کوچک‌تر به زودی وامی‌مانند، ریشه‌هایش را باید در وجود و عدم وجود یکی از عوامل مذکور جست‌وجو کرد.

حالات روحی انسان از شادی و غم، سلامت و بیماری، آرامش و اضطراب و گرفتاری نیز در این امر بسیار مؤثر است.

تعبیر به امتناع (خودداری زبان از سخن گفتن) و اتساع (گسترش و آمادگی زبان برای این کار) در این خطبه اشاره به همین حالات است.

ابن ابی‌الحدید موارد جالبی را دربارهٔ کسانی که بر منبر رفتند و نتوانستند خطابه‌ای بخوانند و با ذکر الفاظ نامناسبی از منبر پایین آمدند از کتاب البیان والتبیین جاحظ نقل می‌کند، از جمله می‌گوید:

عثمان (خلیفهٔ سوم) روزی بر منبر رفت و از سخن گفتن واماند، جملهٔ زیر را گفت و از منبر پایین آمد:

«أَنْتُمْ إِلَيَّ إِمامٌ عَادِلٌ أَخْرَجَ مِنْكُمْ إِلَيَّ إِمامٌ خَطِيبٌ؛ احتیاج شما به پیشوای عادل بیش از احتیاج شما به پیشوای خطیب و سخنران است» (تکیه کردن عثمان بر مسئلهٔ عدالت بسیار جالب است!).

سپس نقل می‌کند: «عَدِيَّ بنِ أَرْطَاةٍ» به منبر رفت، چشمش که به مردم افتاد، از سخن بازماند، این جمله را گفت و از منبر پایین آمد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُطْعِمُ هَؤُلَاءِ وَيَسْقِيهِمْ؛ حمد و سپاس برای خداوندی است که این حاضران را غذا می‌دهد و آب می‌نوشاند».

و نیز «روح بن حاتم» روزی به منبر رفت و همین که چشمش به مردم افتاد که همگی به او نگاه می‌کنند و گوش به او سپرده‌اند، صدا زد: «سرهای خود را پایین بیفکنید و چشم‌های خود را ببندید، زیرا سوار شدن بر مرکب در اوّل کار مشکل است، هنگامی که خداوند قفلی را بگشاید آسان می‌شود».

نیز نقل می‌کند: «مصعب بن حیّان» روزی می‌خواست خطبهٔ نکاحی بخواند ناگهان واماند و گفت: «لَقُنُوا مَوْتَائِكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنید». مادر عروس گفت: «عَجَلَ اللَّهُ مَوْتَائِكَ أَلِهَذَا دَعْوَانَا؛ خدا به زودی مرگت دهد تو را برای این دعوت کرده بودیم؟!».

و موارد دیگری از این قبیل.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳-۱۴؛ البیان و التبیین، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

۲. امیران سخن

آنچه امام علیه السلام در این خطبه بیان فرموده، که ما امرای کلام هستیم، واقعیتی انکارناپذیر است که دوست و دشمن به آن معترف‌اند. بهترین دلیل برای این مطلب، آثاری است که از این خاندان مقدس باقی مانده است؛ مانند سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که به عنوان نهج الفصاحه منتشر شده و این کتاب نهج البلاغه در بخش‌های سه‌گانه خود و دعاهایی مانند دعای کمیل و صباح که سندش به آن حضرت می‌رسد و دو خطبه معروف بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام و همچنین دعای عرفه که سندش به امام حسین علیه السلام می‌رسد و خطبه‌هایی که خاندان آن حضرت بعد از حادثه کربلا در کوفه و شام و سپس در مدینه ایراد کردند و همچنین دعاهای صحیفه سجادیه و دعاهایی مانند دعای ابو حمزه ثمالی که آن نیز سندش به امام سجاده علیه السلام می‌رسد و امثال آن‌ها.

اعتراف دشمنان در این زمینه قابل ملاحظه است. ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه از شخصی به نام محقن ابن ابی محقن نقل می‌کند: هنگامی که او محضر علی علیه السلام را رها کرد و به معاویه پیوست، معاویه از او پرسید: از نزد چه کسی آمده‌ای؟ او برای چاپلوسی در برابر معاویه چنین گفت: «جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيَبِ النَّاسِ؛ من از نزد ناتوان‌ترین اشخاص در سخن گفتن، آمده‌ام». معاویه گفت: «وَيْحَاكَ كَيْفَ يَكُونُ أَعْيَبِ النَّاسِ فَوَاللَّهِ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقُرَيْشٍ غَيْرُهُ؛ وای بر تو! چگونه او را ناتوان‌ترین افراد می‌شماری در حالی که به خدا سوگند! اساس فصاحت را در میان قریش کسی جز او بنا ننهاد».^۱

نیز او از عبدالحمید کاتب که در فن نویسندگی ضرب‌المثل بود نقل می‌کند که می‌گفت: هفتاد خطبه از خطبه‌های علی علیه السلام را حفظ کردم و پس از آن ذهن من فوق‌العاده جوشید.^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴.

۲. همان.

مرحوم سیّد رضی در مقدمه جالبی که بر نهج البلاغه نوشته، می‌گوید:
 امیرمؤمنان علی علیه السلام سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است،
 اسرار بلاغت از وی آشکار شد و قواعد و دستوراتش از او سرچشمه گرفت. با
 استفاده از شیوه او هر خطیب توانایی به قدرت خطابه دست یافت و از گفتار او
 سخنرانان ماهر یاری جستند، او در این میدان همچنان پیش می‌رود و دیگران از
 او عقب مانده‌اند، زیرا در کلامش نشانه‌هایی از علم خداست و عطر و بویی از
 سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله.

همان‌گونه که در آغاز جلد اول نوشتیم، ابن ابی‌الحدید ذیل خطبه ۲۲۱ بعد از
 شرح بخشی از کلام مولا علیه السلام درباره عالم برزخ چنین می‌گوید: «اگر تمام فصحای
 عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه را برای آن‌ها
 بخوانند، سزاوار است همگی برای آن سجده کنند، چنان‌که شعرای عرب
 هنگامی که شعر معروف عدی بن رقاع را که با این جمله: «قلم اصحاب...»
 شروع می‌شود، شنیدند (برای خدا) سجده کردند، چون از علت آن سؤال شد،
 گفتند: ما محلّ سجود در شعر را می‌شناسیم، آن‌گونه که شما محلّ سجود را در
 قرآن می‌شناسید»^۱.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳. برای شرح بیشتر در این زمینه به کتاب سیری در
 نهج البلاغه شهید مطهری و مقدمه جلد اول شرح پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود.

بخش دوم

وَاعْلَمُوا رَحْمَتُ اللَّهِ أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ،
وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَالْإِلْزَامُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ. أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى
الْأَعْيَانِ، مُضْطَلِحُونَ عَلَى الْأَذْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ،
وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِنُهُمْ مُمَادِقٌ. لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَلَا يُعْوَلُ
غَنِيِّهِمْ فَقِيرُهُمْ.

ترجمه

بدانید! خدا شما را رحمت کند، که شما در زمانی قرار گرفته‌اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند. اهل این زمان همواره با گناه همراه‌اند و بر مدهانه و سازش‌کاری و سهل‌انگاری اتفاق نظر دارند؛ جوانانشان بد اخلاق و شرور، و بزرگسالانشان گنه‌کارند؛ عالم آن‌ها منافق است و قاریان قرآن و عابدان ریاکارند؛ نه کوچکیشان بزرگسالشان را احترام می‌کند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندشان را تکفل می‌نماید.

شرح و تفسیر

ویژگی‌های محیط فاسد

امام علی (ع) در بخش دوم این خطبه به شرح مفاسدی که در آن عصر و زمان بر اثر سیاست‌های حکام پیشین پیدا شده بود و تقریباً در تمام جوامع آلوده دیده می‌شود، پرداخته و ضمن یازده جمله کوتاه و بسیار پرمعنا ترسیم دقیقی از آن جامعه می‌فرماید و در واقع چیزی را فروگذار نکرده است (و این است معنای

فصاحت و بلاغت و سخنوری اعجاز‌آمیز) می‌فرماید: «بدانید! خدا شما را رحمت کند، که شما در زمانی قرار گرفته‌اید که گوینده حق در آن کم، و زبان از گفتار راست عاجز و ناتوان، و همراهان حق، خوارند»؛ (وَأَعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنَّكُمْ فِي زَمَانٍ الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ^۱، وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ).

امام علیه السلام در ذکر این سه وصف، انگشت روی ریشه‌های اصلی فساد جامعه گذاشته و آن این‌که حق‌گویان از ترس مخالفان یا فزونی مشکلات حق‌گویی، خاموش شوند و راست‌گویان یا بر اثر فشار محیط و هیأت‌های حاکم و یا ترس از بر باد رفتن منافع شخصی، دم فرو بندند یا به‌جای راستگویی آلوده کذب و دروغ شوند و نیز آن‌ها که حق‌جویند و حق‌طلب، از متن جامعه کناره‌گیری کنند یا کنار زده شوند و کسی گوشش بدهکار گفتار حق آن‌ها نباشد و در یک جمله: امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود و ارشاد جاهل و تنبیه غافل متروک گردد.

سپس به دو وصف دیگر که در واقع نتیجه اوصاف سه‌گانه قبل است، اشاره کرده، می‌فرماید: «اهل این زمان همواره با گناه همراه‌اند و بر مداهنه و سازش‌کاری و سهل‌انگاری اتفاق نظر دارند»؛ (أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعُضْيَانِ، مُضْطَلِحُونَ^۲ عَلَى الْإِدْهَانِ^۳).

بی‌شک در هر جامعه‌ای گناه وجود دارد و سازش‌کاری و مداهنه دیده می‌شود؛ ولی بدبختی و سیه‌روزی آن‌جاست که یک حرکت عمومی به‌سوی

۱. «کلیل» از ریشه «کل» بر وزن «حل» به معنای خسته و ناتوان شدن و از کار ماندن و ضعیف‌گشتن گرفته شده است، بنابراین «کلیل» به معنای خسته و ناتوان و ضعیف است.

۲. «مضطلحون» به معنای افرادی است که بر چیزی توافق کنند. از ریشه «صلح» به معنای سازش است.

۳. «ادهان» در اصل به معنای روغن مالی کردن است. سپس به معنای خدعه کردن و نیرنگ زدن و سازش‌کاری بر سر یک امر نامطلوب به کار می‌رود.

گناه، آن هم به صورت مستمر و پیوسته صورت گیرد و نیز بدبختی آن جاست که سازش کاران و سهل انگاران دست به دست هم دهند و در این کار متحد شوند. آنگاه امام علیه السلام در ششمین و هفتمین وصف می فرماید: «جوانانشان بداخلاق و شرور، و بزرگسالانشان گنهکارند»؛ (فَتَاهُمْ عَارِمٌ^۱، وَ شَائِبُهُمْ^۲ آثِمٌ).

بدیهی است در محیطی که حق گویان خاموش شوند و امر به معروف و نهی از منکر به فراموشی سپرده شود و محیط خانواده‌ها آلوده گردد، جوانانی که در این محیط و آن خانواده پرورش می یابند بداخلاق و بی ادب‌اند. همچنین روشن است هنگامی که این جوانان به سن پیری می رسند عادت به گناه را از دست نمی دهند و از این نکته غافل‌اند که عمرشان به پایان نزدیک است و اجلشان به زودی فرامی رسد و به سبب این غفلت در دریای گناه غوطه‌ورند.

در هشتمین و نهمین وصف می افزاید: «عالم آن‌ها منافق است و قاریان قرآن و عابدان، ریاکارند»؛ (وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِئُهُمْ مُمَادِقٌ^۳).

آری! عالمان آن زمان که به دنیاپرستی روی آورده‌اند، راه رسیدن به دنیا را نفاق می دانند و همان‌گونه که در تعبیر دیگری امام علیه السلام در خطبه ۱۹۴ بیان فرموده است: «وَصَفُّهُمْ دَوَاءٌ وَ قَوْلُهُمْ شِفَاءٌ وَ فِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ»؛ وصفشان درمان، گفتارشان به ظاهر شفابخش، اما کردارشان درد بی درمان است»^۴.

در بسیاری از نسخه‌های نهج البلاغه «قارئهم» آمده است و بسیاری از شارحان نیز همین را ترجیح داده‌اند که تناسب با جمله قبل دارد، زیرا در آنجا

۱. «عارم» یعنی بداخلاق و شرور از ریشه «عرامة» به معنای خشونت و کج خلقی و سخت‌گیری گرفته شده و به همین مناسبت به سیلاب طاققت فرسا و موانعی که در دره‌ها برای مهار کردن آب‌ها می سازند، «عرم» بر وزن «کدر» گفته می شود.

۲. «شائب» به معنای پیرمرد و بزرگسال از ریشه «شيب» بر وزن «غيب» به معنای پیری گرفته شده است.

۳. «مماذق» به معنای ریاکار از ریشه «مزق» بر وزن «حذف» به معنای آمیختن شیر با آب گرفته شده است.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۴.

سخن از عالمان است و در این جا سخن از قاریان قرآن و عابدان. واژه «ممازق» نیز که به معنای ریاکار و دو رنگ است با آن متناسب است. در حالی که در بعضی از نسخه‌ها «قارن» از ماده قرین آمده که به معنای دوست است و مفهوم جمله این می‌شود که دوستان آن زمان دور و دو چهره‌اند؛ ولی روشن است که نسخه اول تناسب بیشتری با مجموع کلام امام علیه السلام دارد.

سرانجام در دهمین و یازدهمین اوصاف اهل آن زمان می‌فرماید: «نه کوچکشان بزرگسالشان را احترام می‌کند و نه ثروتمندشان زندگی مستمندشان را تکفل می‌نماید»؛ (لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَلَا يُعُولُ غَنِيَّتُهُمْ فَقِيرَهُمْ). روشن است که وقتی جوانان و نوجوانان، بی‌ادب، و دور از شرم و حیا پرورش یابند، احترامی برای بزرگترها قائل نیستند و در واقع بزرگترها میوه تلخ بذری را که به دست خود افشاندند، می‌چینند.

و نیز روشن است که وقتی فضایل انسانی از جامعه برچیده شود و دنیاپرستی و فساد اخلاق جای آن را بگیرد، اغنیا به فقیران رحم نمی‌کنند و این حقیقت را فراموش می‌کنند که خداوند مستمندان را در اموال آن‌ها شریک ساخته و سهم قابل توجهی برای آن‌ها قائل شده است، از این رو تمام آن اموال را حق خود می‌دانند و در طریق عیش و نوش صرف می‌کنند. این در صورتی است که آن اموال از طریق حلال به دست آمده باشد و اگر از طریق حرام باشد و صاحبانش معلوم نباشند، همه آن به فقرا و نیازمندان تعلق دارد.

در این جا دو سؤال باقی می‌ماند: نخست این که چرا در عصر حکومت امام علیه السلام این همه مفاسد، جامعه اسلامی را فرا گرفته بود؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، اگر چند قدم به عقب بازگردیم و عصر خلیفه سوم را بررسی کنیم

۱. «لا یعول» از ریشه «عول» بر وزن «قول» به معنای سرپرستی و کفالت زندگی کسی را کردن گرفته شده است و عیال نیز از همین ریشه است.

که حاکم وقت و دستیارانش با بیت‌المال چه‌ها کردند و پست‌های حساس حکومت اسلامی را به دست چه اشخاصی سپردند، جواب این سؤال روشن می‌شود. تاریخ به ما می‌گوید که فساد در عصر خلیفه سوم به قدری فراگیر شد که مردم بر خلیفه وقت شوریدند و در برابر چشم مهاجران و انصار او را به قتل رسانیدند و کمتر کسی به یاری او برخاست.

سؤال دیگر این‌که ریشه اصلی این مفاسد یازده‌گانه کجاست؟ اگر درست بنگریم خواهیم دید که همه یا لاقلاً اغلب آن‌ها از فساد حکومت سرچشمه می‌گیرد و مردم که غالباً بر دین حکومت‌اند، همان مسیر را ادامه می‌دهند و گاه فساد به قدری ریشه‌دار می‌شود که کار برای مصلحان بعدی نیز مشکل می‌گردد، همان‌گونه که برای امام علیه السلام مشکل شد. به یقین اگر گذاشته بودند امام علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله زمام جامعه اسلامی را به دست گیرد و با آن عدالت و زهد و درایت، مسلمین را در مسیر هدایت پیش ببرد، سرنوشت اسلام و مسلمانان طور دیگری بود. جالب این‌که اگر نگاهی به کشورهای امروز دنیا که حکومت‌های فاسدی دارند، بیفکنیم همه مفاسدهای را که امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده، به روشنی می‌بینیم.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَوَى ذِعْلَبُ الْيَمَامِي [الِيَمَانِي] عَنْ أَحْمَدَ بْنِ قَتَيْبَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مَالِكِ بْنِ دَحِيَّةَ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ، وَقَدْ ذُكِرَ عِنْدَهُ اخْتِلَافُ النَّاسِ فَقَالَ:

از سخنان امام عَلِيٍّ است

«ذعلب یمانی» از «احمد بن قتیبه» از «عبدالله بن یزید» از «مالک بن دحیه» نقل می‌کند که همه ما در خدمت امیرمؤمنان علی عَلِيٍّ بودیم. در آن جا سخن از اختلاف و تفاوت‌های مردم با یکدیگر به میان آمد، امام عَلِيٍّ فرمود: ^۱

خطبه در یک نگاه

محور بحث در این کلام امام عَلِيٍّ ذکر عوامل تفاوت انسان‌ها با یکدیگر است و ظاهر این کلام آن است که نقصان و کمال انسان‌ها در عقول و غرایز به میزان

۱. سند خطبه:

زمخشری نیز این کلام را در جزء اول از کتاب ربیع الابرار، ص ۳۲۶، ح ۴۷ نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۰).

پاکی گلی بسته است که سرشت آنها از آن آفریده شده و اگر می بینیم گروهی از نظر ظاهر یا اخلاق با هم تناسب و تقارب دارند یا تفاوت و اختلاف در آنها دیده می شود، به سبب نزدیک بودن یا دور بودن نوع خمیرمایه های وجود آنها نسبت به یکدیگر است. (البته این سخن سؤالاتی در پی دارد که به خواست خدا در تفسیر و شرح به ذکر آن و پاسخش می پردازیم).



Ç nAgLw ; ½ ÜüA»ß »A 9 «ç jBL½ « My ouèB»A
 ,¼ MBÛT â nAJ oçKve aA ù ,Baw MU¼qe ,BMÅ
 ½B°AB½ ,ÑÜ°A çB A°ABü ,¼ U ßBü TA nk ç aA
 ,oLv°A ÄMÄÜ°K oç ,oè «°A Iç Ñ-Ä°A fA , -°A ç
 Ö a ç ,K aoyAouT½K Ü°A UB , L a °A «½ Loé°Aö oÄ½
 ¼B °A ke ¼B a°A

ترجمه

آنچه بین آنها (مردم) ایجاد تفاوت کرده عناصر نخستین سرشت آنهاست،
 زیرا آنها قطعه‌ای بودند از زمین شور و شیرین، محکم و سست، و بر حسب
 نزدیک بودن خاک‌هایشان به یکدیگر به هم نزدیک‌اند و به مقدار فاصله
 و اختلاف خاکشان، با یکدیگر متفاوت‌اند؛ افراد خوش‌منظر (غالباً) سست
 عقل‌اند، بلندقدان کوتاه‌همت، پاکیزه‌عملان بدمنظر و کوتاه‌قدان، عمیق
 و خوش‌فکرند. آنها که نهادی پاک دارند (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق
 ناپسند ظاهر می‌سازند. آنها که قلبی ناآرام دارند، افکارشان پراکنده است
 و سخنوران (زبردست) قوت قلب دارند.

شرح و تفسیر

سرچشمه تفاوت‌ها

شک نیست که انسان‌ها، هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی و فکری

و اخلاقی با هم متفاوت اند. نیز شک نیست که این تفاوت‌ها بر اثر تعلیم و تربیت قابل تغییر و دگرگونی است، بنابراین تفاوت‌ها هرگز به سلب اختیار آدمی و مسئله جبر نمی‌انجامد.

ولی سخن در این است که سرچشمه این تفاوت‌ها چیست؟ چرا بعضی، از نظر جسمانی بلندقامت، بعضی دیگر کوتاه، عده‌ای زیباروی و گروهی نازیبا، جمعی پر استعداد و بعضی ضعیف و ناتوان، گروهی با سخاوت و جمعی بخیل هستند؟

امام علیه السلام این اختلافات را به موادی مستند می‌سازد که جسم انسان از آن برگرفته شده است، می‌فرماید: «آنچه بین آن‌ها ایجاد تفاوت کرده عناصر نخستین سرشت آن‌هاست، زیرا آن‌ها قطعه‌ای بودند از زمین شور و شیرین، محکم و سست، و بر حسب نزدیک بودن خاک‌هایشان به یکدیگر به هم نزدیک‌اند و به مقدار فاصله و اختلاف خاکشان، با یکدیگر متفاوت‌اند»؛ (إِنَّمَا فَتَرَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً^۲ مِنْ سَبِيحٍ^۳ أَرْضٍ وَ عَذِبَهَا^۴، وَ حَزْنٍ^۵ تَرْبِيَةٍ وَ سَهْلَهَا^۶، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ).

۱. «مبادی» جمع «مبدأ» به معنای آغاز هر چیزی است و در این جا به معنای عناصری است که طینت انسان‌ها را تشکیل داده است.

۲. «فلقه» به معنای قطعه‌ای از هر چیزی است. از ریشه «فلق» بر وزن «حلق» گرفته شده که به معنای شکاف دادن است و از آن جایی که شکاف دادن سبب می‌شود هر چیزی به قطعات متعدد تقسیم شود، واژه «فلقه» به معنای قطعه آمده است.

۳. «سبیح» به معنای زمین شوره‌زار است.

۴. «عذب» به معنای شیرین و گواراست (مقابل سبیح است).

۵. «حزن» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین خشن و ناهموار است و «حزن» به معنای غم نیز از همین ریشه گرفته شده است.

۶. «سهل» این واژه هنگامی که در مورد زمین به کار رود به معنای زمین هموار و نرم است و «سهل» به معنای آسان نیز از همین ریشه گرفته شده است.

بر طبق این بیان، تفاوت‌ها از تفاوت مواد مختلف خاک گرفته شده است و با توجه به این‌که خاک‌ها و مواد ترکیبی آن‌ها با هم اختلاف دارند، و ترکیب‌های وجود انسان‌ها از آن مواد، با هم متفاوت است و تفاوت آن مواد تأثیر در تفاوت روحمیات و افکار و اخلاق آن‌ها دارد، بنابراین در میان انسان‌ها اختلافاتی ظاهر گشت.

در این جا دو سؤال پیش می‌آید: نخست این‌که جدّ اولی ما حضرت آدم علیه السلام از خاک آفریده شد و انسان‌های بعدی از نطفه او و فرزندان او به وجود آمدند نه از خاک. دیگر این‌که آیا این سخن، مذهب جبر را تقویت نمی‌کند که می‌گویند: هرکسی مجبور است کارهای خاصی را انجام دهد و دگرگونی آن ممکن نیست؟ پاسخ سؤال دوم را به آخر خطبه، بحث نکات وامی‌گذاریم و پاسخ سؤال اول می‌تواند از دو راه داده شود:

نخست این‌که گرچه انسان‌های پس از آدم علیه السلام از نطفه او متولد می‌شوند، ولی نطفه از مواد ترکیبی مختلفی تشکیل شده که قسمت عمده آن به زمین برمی‌گردد و در مسیر پرورش از تغذیه مادر استفاده می‌کند تا به حد کمال و هنگام تولد برسد و غذای مادر هرچه باشد از مواد زمینی گرفته شده، گیاهان از زمین می‌رویند و حیواناتی که انسان از آن‌ها تغذیه می‌کند نیز از گیاهان پرورش پیدا می‌کنند، بنابراین، رشد جنین از یک ذره ظاهراً بی‌مقدار تا رسیدن به یک جنین کامل همه از مواد زمینی است.

این مطلب را با ذکر یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت و آن این‌که درختان میوه‌دار که در زمین‌های مختلف می‌رویند و همچنین حبوبات و دانه‌های غذایی کاملاً با هم متفاوت‌اند؛ برای مثال، انگوری در یک زمین، بسیار شیرین‌تر، لطیف‌تر و جالب‌تر از انگوری است که در زمین دیگر می‌روید و همچنین سایر میوه‌ها.

انسان‌ها نیز چنین هستند و از آن جایی که رابطه جسم و روح با یکدیگر بسیار نزدیک است تفاوت این مواد در روحمیات و خلقیات انسان اثر می‌گذارد.

پاسخ دیگر این که صرف نظر از آنچه گفته شد، اگر تنها بر گرفتن جسم آدم علیه السلام از خاک تکیه کنیم، باز ممکن است از این ماده ترکیبی وجود آدم علیه السلام، هنگامی که نطفه را تشکیل می‌داد، نطفه‌های مختلفی حاصل شده باشد؛ در بعضی از حالات، بخشی از فلان ماده بیشتر در نطفه وارد شده و در بعضی از حالات کمتر و به همین دلیل فرزندان که از یک پدر و مادر و در یک آب و هوا متولد می‌شوند و حتی تغذیه پدر و مادر نیز شبیه به هم است، با یکدیگر متفاوت و مختلف‌اند؛ یکی دلیرتر و دیگری باسخت‌تر، یکی ضعیف‌تر و دیگری باهوش‌تر است.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که آب و هوا نیز بخشی از وجود انسان را تشکیل می‌دهد؛ ولی امام علیه السلام در این جا سرچشمه اختلاف را فقط تفاوت ماده زمینی ذکر فرموده و سخنی از آب و هوا به میان نیاورده است، چراکه تأثیر آن‌ها نسبت به مواد زمینی بسیار کمتر است و یا این که آب و هوا نیز تحت تأثیر مواد زمینی است: در شوره‌زارها آب، شور و هوا آلوده است و در سرزمین‌های شیرین، آب شیرین و هوا پاک و مطبوع است.

البته کیفیت تابش آفتاب نیز تأثیر خاص خود را دارد و به همین دلیل در مناطق استوایی، افراد غالباً سیاه‌پوست و در مناطق معتدل، سفیدپوست هستند و به یقین تنها رنگ پوست عوض نمی‌شود، بلکه منطقه جغرافیایی به سبب تفاوت تابش آفتاب یا تفاوت آب و هوا و زمین‌ها، تأثیر ویژه خود را دارد.

به هر حال با توجه به آنچه گفتیم، کلام امام علیه السلام را مطابق آنچه ظاهرش دلالت دارد می‌توان پذیرفت و با موازین علمی امروز نیز کاملاً سازگار است و نیازی نیست بگوییم: منظور از «مَبَادِئُ طِينِهِمْ» ارواح و نفوس انسانی است و بقیه الفاظ امام علیه السلام را نیز حمل بر تفاوت ارواح کنیم، نه بر تفاوت اجسام که در تفاوت اخلاق و روحيات تأثیرگذار است، آن‌گونه که از سخنان ابن ابی الحدید در شرحش بر نهج البلاغه استفاده می‌شود.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه سخن نمونه‌های متعددی از تأثیر جسم بر اخلاق و فکر و صفات نفسانی بیان می‌فرماید و با ذکر هفت نمونه از رابطه جسم و روح و ترکیب ظاهری با خلق و خوی باطنی، این بحث را به پایان می‌برد، می‌فرماید: «افراد خوش‌منظر (غالباً) سست‌عقل‌اند، بلندقدان کوتاه‌همت، پاکیزه‌عملان بدمنظر و کوتاه‌قدان، عمیق و خوش‌فکرند؛ آن‌ها که نهادی پاک دارند (گاه بر اثر عوامل گوناگون) اخلاق ناپسند ظاهر می‌سازند و آن‌ها که قلبی ناآرام دارند، افکارشان پراکنده است و سخنوران (زبردست) قوت قلب دارند»؛ (فَتَأْمُ الرُّوَاءُ^۱ نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَادُّ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ^۲ بَعِيدُ السَّبْرِ^۳، وَ مَعْرُوفُ الضَّرْبَةِ مُنْكَرُ الْجَلْبِيَّةِ، وَ تَائِهٌ^۴ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ، وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ).

آنچه درباره این روابط هفت‌گانه در میان جسم و روح و ماده جسمانی و اخلاق در کلام امام علیه السلام آمده، به یقین به صورت قاعده‌ای کلی و بی‌استثنا نیست، بلکه نظر به غالب افراد دارد و به همین دلیل در میان آن‌ها استثنائاتی با چشم خود دیده‌ایم.

در جمله «قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ» با توجه به این که «قعر» در این جا اشاره به کوتاهی قامت است، زیرا افراد کوتاه‌قامت فاصله زیادی میان سر و قدم‌هایشان نیست و به همین دلیل واژه «قریب القعر» برای آن‌ها مناسب است و با توجه به

۱. «رواء» از ریشه «رأى» بر وزن «حی» در اصل به معنای سیراب شدن است، از این رو به افراد زیبا و خوش‌چهره «رواء» گفته می‌شود. گویی آنها همانند گیاهی هستند که کاملاً سیراب شده و خوش‌منظر است.

۲. «قعر» در اینجا به معنای باطن است و قعر هر چیزی به آخرین نقطه عمق آن اطلاق می‌شود.

۳. «سبر» در اصل به معنای آزمودن و بررسی کردن است و به کسی که نمی‌توان به آسانی به اسرار درون او پی برد «بعید السبر» اطلاق می‌شود.

۴. «تائه» به معنای سرگردان از ریشه «تیه» بر وزن «سعی» و «تیه» بر وزن «تیم» گرفته شده که هر دو به معنای سرگردان شدن و گمراه‌گشتن است.

این که «سبر» به معنای آزمایش و بررسی و عمق‌یابی است، تعبیر «بعید السبر» اشاره به عمق فکر و آگاهی فراوان است.

این احتمال نیز وجود که تعبیر «بعید السبر» اشاره به این باشد که آن‌ها، به تعبیر عوام، افرادی تودار هستند که شناختشان به آسانی امکان‌پذیر نیست. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود و همچنین ابن‌میثم و بعضی دیگر از شارحان، این معنا را پذیرفتند.

جمله «مَعْرُوفُ الصَّرِيَّةِ...» با توجه به این که «ضریبه» در این جا به معنای سنجیه، نهاد و خوی و خصلت است و «جلیبه» به معنای کاری است که انسان برخلاف خوی و خصلت انجام می‌دهد، گویی آن را خارج از وجود خود جلب و وارد می‌کند، مفهومش این است که گروهی از آن انسان‌های پاک‌نهاد بر اثر عوامل برونی، مانند تربیت‌های غلط و محیط‌های آلوده و تبلیغ‌های سوء که منشأ دواعی شیطانی می‌شود، برخلاف سنجیه خود رفتار می‌کنند.

جمله «تَأْتِيهِ الْقَلْبُ...» مفهومی دارد که غالباً در زندگی خود و دیگران تجربه کرده‌ایم و آن این که افرادی که بر اثر عوامل مختلف، قلبی ناآرام دارند، قدرت تفکر منظم را از دست می‌دهند و طبعاً افکارشان پریشان می‌شود به طوری که از پریشانی فکر آن‌ها، ناراحتی دل‌هایشان را می‌توان به دست آورد.

جمله «وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ...» نیز مفهومی دارد که به تجربه رسیده و آن این که سخنوران ماهر، افرادی هستند که قلبی قوی و نیرومند دارند و از چیزی نمی‌ترسند، شجاع‌اند و به همین دلیل در ایراد سخنرانی مهارت دارند.

نکته‌ها

۱. رابطه عجیب روح و جسم

بسیاری از دانشمندان و فلاسفه تصریح کرده‌اند که رابطه روح و جسم انسان

چنان است که ویژگی هر یک در دیگری اثر می‌گذارد، بنابراین جای تعجب نیست که میان قیافه و قامت انسان‌ها و سایر ویژگی‌های جسمانی آنان با روحيات و اخلاق آن‌ها رابطه‌ای برقرار باشد.

از قدیم‌الایام تا به امروز جمعی از دانشمندان این روابط را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند و مجموعه‌ای به نام علم قیافه‌شناسی به وجود آمده است.

ولی غالباً اعتراف می‌کنند که این رابطه‌ها (رابطه اخلاق و روحيات با اشکال مختلف جسمانی) کلیت ندارد، زیرا عوامل دیگری نیز در روحيات و اخلاق انسان اثرگذار است که گاه تأثیر آن‌ها غلبه می‌کند و رابطه قیافه و اخلاق را برهم می‌زند؛ به‌عنوان مثال، خلق و خوی پدر و مادر، آب‌وهوای اقلیمی، سروکار داشتن با اشیای مختلف در شغل و کسب‌وکار، و مانند آن نیز می‌تواند در خُلقیات انسان اثر بگذارد و گاه کلیت روابط علم قیافه‌شناسی را برهم زند.

به هر حال آنچه در کلام مولا علیه السلام خواندیم اشاره‌ای به گوشه‌ای از این رابطه روح و جسم است که امام علیه السلام در پاسخ سؤال بعضی از یارانش درباره اختلاف روحيات مردم بیان فرمود و به یقین اصلی کلی و استثنای پذیر نیست.

از این جا روشن می‌شود که اگر در بعضی از روایات مطالبی برخلاف آنچه در این کلام امام علیه السلام است دیده می‌شود از قبیل همین استثنائات است؛ مانند حدیث معروف نبوی که می‌گوید: «أَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ؛ خیر و نیکی را نزد زیبارویان بیابید».^۱

در حالی که در بعضی از روایات آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمن خطبه‌ای فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُفِّرُكُمْ وَ خَضْرَاءُ الدَّمَنِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءُ الدَّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنْبِتِ السُّوءِ؛ ای مردم! از گیاهان زیبایی که بر مزبله‌ها

۱. امالی طوسی، ص ۳۹۴، ح ۱۸.

می‌روید بپرهیزید، عرض کردند: ای رسول خدا! منظور از این گیاهان چیست؟ فرمود: زن زیبارویی که در خانوادهٔ آلوده‌ای پرورش یافته باشد.^۱

۲. آیا این رابطه، با اصل اختیار سازگار است؟

سؤال دیگری که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر شور و شیرین بودن خاک‌های سرشت انسان‌ها و رابطهٔ اشکال جسمانی با خلق و خوی بشر را بپذیریم، نتیجه‌اش این است که نه نیکوکاران توان بدکاری دارند و نه بدکاران توان نیکوکاری و این موافق مکتب جبر است و می‌دانیم که حرکت کردن بر وفق مکتب جبر نتیجه‌اش انکار ثواب و عقاب و بی‌هدف بودن بعثت انبیاء علیهم السلام و در نهایت نفی عدالت پروردگار است.

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست. هیچ‌کس نمی‌گوید کیفیات جسمانی یا سرشت افراد، علت تامه برای آن خلیات است، بلکه تنها به‌عنوان یک زمینه می‌توان از آن یاد کرد.

این مطلب را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت: همه می‌گویند: محیط خانواده یا محیط اجتماع در اعمال انسان‌ها اثر می‌گذارد؛ ولی این سخن بدان معنا نیست که ارادهٔ انسان را سلب کند، بلکه تنها یک زمینه است، لذا بسیار می‌بینیم که افرادی در یک خانوادهٔ آلوده پرورش یافته‌اند، ولی انسان‌های صالح و درستکار و باایمانی بوده‌اند، و به‌عکس، افرادی در خانواده‌های صالح پرورش یافته‌اند، ولی انسان‌های نادرستی از کار درآمده‌اند. به بیان دیگر، جزء اخیر علت تامه، ارادهٔ خود انسان است که اثر نهایی را به‌دنبال دارد.

این نکته نیز شایان توجه است که چنانچه کسی زمینه‌های نامساعد اخلاقی یا محیط‌های خانوادگی یا اجتماعی داشته باشد، ولی در مسیر صحیح گام بردارد اجر و پاداش او از کسانی که در محیطی مساعد پرورش یافته‌اند به‌یقین بیشتر است.

۱. کافی، ج ۵، باب اختیار الزوجه، ص ۳۳۲، ح ۴.

وَمِنْ كَلَامِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَهُ وَهُوَ يَلِي غُسْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَتَجْهِيزَهُ

از سخنان امام علی (ع) است

این سخن را هنگامی ایراد فرمود که مشغول غسل رسول خدا ﷺ و آماده کردن او برای دفن بود^۱

۱. سند خطبه:

این کلام را گروهی که قبل از سید رضی می‌زیستند در کتاب‌های خود آورده‌اند از جمله: الف) «محمد بن حبیب» (متوفای سال ۲۴۵ یعنی ۱۱۴ سال قبل از تولد مرحوم رضی) در کتاب امالی خود [طبق نقل ابن ابی الحدید در شرحش، ج ۱۳، ص ۴۲] آورده است. ب) «ابو اسحاق ابراهیم» معروف به زجاج (متوفای سال ۳۱۱) یعنی ۴۸ سال قبل از تولد سید رضی در کتاب امالی خود، ص ۱۷۴ از محمد بن یزید مبرد [التعازی، ص ۴۰] نقل کرده است. ج) شیخ مفید نیز در کتاب امالی خود، ص ۱۰۲، ح ۴ آن را با سند خویش از ابن عباس روایت کرده است. صاحب کتاب مصادر بعد از ذکر مطالب بالا می‌گوید: شکی نیست که این کلام، کلام علی (ع) است و اگر در کتاب زهر الآداب، ج ۱، ص ۴۰ آن را به دیگری نسبت داده‌اند توهمی بیش نیست (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۱ و ۱۷۲). علاوه بر آن ابن عبد البر در التمهید، ج ۲، ص ۱۶۲ آن را از کلام امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که اشاره شد، امام علیه السلام این سخن را هنگامی ایراد کرد که مشغول غسل و تجهیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود؛ سخنانی سوزناک و حزن‌انگیز که از نهایت اندوه و غم مولا علیه السلام در آن هنگام خبر می‌دهد. این در حالی بود که دیگران بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله را رها کرده بودند و در سقیفه بنی ساعده مشغول توطئه برای به دست گرفتن خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند.

$R \rightarrow M \dot{a} \ddot{U} k \quad \circ B \frac{1}{2} U \rightarrow M \dot{a} \ddot{U} \dot{A} \ddot{U} \dot{P} \quad a \circ \dot{A} \quad w n B \quad \frac{1}{4} \dot{A} S \dot{A} \quad \dot{M} \dot{M}$
 $R o \quad T e S \quad i / \rightarrow \dot{B} v \circ \dot{A} n \dot{B} i A \quad I B \beta A \quad I \dot{k} \circ \dot{A} \frac{1}{2} o \hat{o}$
 $\dot{A} \quad \circ / A w \quad \dot{u} t B \langle \circ \dot{A} B \quad T e S \rightarrow \dot{A} \quad A w i \rightarrow \dot{A} B \dot{v} \frac{1}{2}$
 $\frac{1}{4} B \circ \quad \frac{1}{4} z \circ A \quad \dot{B} \quad \dot{A} \dot{B} k \dot{u} \rangle , \hat{i} q \setminus \circ \dot{A} \dot{A} S \quad \rangle , o L \circ \dot{B} M R o \frac{1}{4} \dot{A}$
 $, j n \quad \dot{a} \quad B \frac{1}{2} \langle \quad \circ ! \quad \circ \quad \dot{c} \quad , B \dot{U} \dot{B} \quad \frac{1}{2} k \rightarrow \quad \circ A \quad \dot{c} B \rightarrow \frac{1}{2} k \dot{A} \dot{A}$
 $/ \quad \circ \dot{B} i \frac{1}{2} \dot{B} \dot{A} \dot{A} \dot{A} \quad , \quad M k \langle \dot{A} \dot{B} o f i \dot{A} ! \quad \frac{1}{4} \dot{A} S \dot{A} \quad \dot{M} \dot{M} \quad \dot{A} \dot{j} \quad \hat{i} B \dot{a} \quad T v$

ترجمه

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! با من تو چیزی قطع شد که با من دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود. ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و با توجه به این، مصائب دیگر در نظرم کوچک و کم اهمیت است، اضافه بر این) مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن عزادارند. اگر تو ما را به صبر و شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر برای تو گریه می کردیم که اشک هایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و همه این ها در مصیبت تو کم بود؛ اما چه می توان کرد، چون من چیزی است که نمی توان آن را بازگرداند و قدرت بر دفع آن نیست. پدر و مادرم فدایت باد! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و همیشه به خاطر داشته باش.

شرح و تفسیر

مصیبت عظیم و جانکاه رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

امام علیه السلام پیکر پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته و چنین می گوید: «پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! با من تو چیزی قطع شد که با من دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود؛» (بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوءَةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ الْأَخْبَارِ السَّمَاءِ).

جمله «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي» که از جمله های رایج در میان عرب به هنگام اظهار علاقه به کسی است، اشاره به این است که عزیزترین عزیزانم پدر و مادر من هستند که آن ها را فدای تو می کنم. ممکن است به هنگام گفتن این سخن، پدر و مادر گوینده زنده نباشند، همان گونه که در خطبه مورد بحث چنین است؛ ولی ضرری به مفهوم سخن نمی رساند، زیرا این جمله جنبه کنایی دارد و اشاره به این است که مخاطب، آن قدر عزیز است که انسان حاضر است عزیزترین بستگان خود را فدای او کند.

در بعضی از روایات آمده است: اگر پدر و مادر انسان زنده باشند و اهل ایمان، گفتن این سخن اهانتی به آن ها می گردد و سبب عقوبت می شود.^۱ ولی ظاهراً این حدیث ناظر به مواردی است که مخاطب، مانند پیغمبر و امامان علیهم السلام نباشد، زیرا چنین تعبیری در برابر آن بزرگواران نه تنها اهانت نیست، بلکه مایه افتخار است.

به همین دلیل این تعبیر در بسیاری از زیارت نامه ها دیده می شود در حالی که بسیاری از زیارت کنندگان، پدران و مادرانشان زنده و اهل ایمان اند. تعبیرهای «نبوت» و «انباء» و «اخبار السماء» سه مفهوم متفاوت دارند:

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب النوادر، ص ۱۸۷، ح ۵۶۴.

«نبوت» اشاره به مقام آن حضرت است و «انباء» برنامه عملی پیغمبر ﷺ را در ابلاغ وحی آسمانی بیان می‌کند و «اخبار السماء» ناظر به خبرهایی است که مربوط به مسائل شریعت نبوده است، مانند خبرهای غیبی و پیش‌بینی‌های حوادث آینده و ملاحم.

به هر حال جمله‌های مورد بحث به صراحت خبر از خاتمیت پیغمبر اکرم ﷺ می‌دهد و دلیل روشنی بر این است که بعد از آن حضرت، فرشته وحی هرگز نازل نخواهد شد و این موهبت عظیم که در سایه وجود پیغمبر ﷺ نصیب جهانیان بود با رحلت او برداشته شد و ناراحتی شدید امیرمؤمنان علی ع نیز برای همین است.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می‌کند، می‌فرماید: «ولی مصیبت تو این اثر را داشت که تسلی دهنده در برابر مصائب غیر توست (و با توجه به این که مصائب دیگر کوچک و کم‌اهمیت است، اضافه بر این) مصیبت تو آن قدر گسترده است که عموم مردم در آن به طور یکسان عزادارند»؛ (خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سِوَاءً).

چگونه ممکن است مصیبت پیغمبر ﷺ عمومیت نداشته باشد در حالی که او «رحمة للعالمین» بود و سبب نجات جامعه بشری از چنگال انواع انحرافات. او به همه انسان‌ها تعلق داشت و همه را تحت توجه و عنایت قرار می‌داد، بنابراین همه باید برای مر آن حضرت اشک بریزند.

از سویی دیگر، هر قدر عزیز از دست رفته بزرگ تر و آثارش گسترده‌تر باشد، به همان نسبت مصیبت فقدانش عظیم‌تر است و چون پیغمبر اکرم ﷺ برترین انسان، با خدمتی گسترده و بی‌نظیر بود، مصیبت فقدانش از همه مصائب برتر است و به بیان دیگر، مصائب دیگر در برابر مصیبت فقدان او کوچک است.

۱. «مسلیا» به معنای تسلیت دهنده است و از ریشه «سلو» بر وزن «سرو» به معنای آرامش بعد از ناراحتی گرفته شده است.

به همین دلیل امام علیه السلام هنگامی که گرفتار مصیبت جانکاه همسرش زهرای مرضیه علیه السلام شد، به همین مطلب اشاره فرمود و خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «گرچه پیمانۀ صبرم از فراق دختر برگزیده‌ات لبریز شده است، ولی مصیبت مر و رحلت تو به قدری بزر بود که دیگر مصیبت‌ها را در برابر من کوچک می‌کند»^۱.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که به یکی از یارانش چنین فرمود: «إِنْ أُصِبْتَ بِمُصِيبَةٍ فِي نَفْسِكَ أَوْ فِي مَالِكَ أَوْ فِي وُلْدِكَ فَأَذْكُرْ مُصَابِكَ بِرَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّ الْخَلَائِقَ لَمْ يُصَابُوا بِمِثْلِهِ قَطُّ؛ هرگاه مصیبتی در جان یا مال یا فرزندان تو برسد، مصیبت رسول الله را یاد کن، زیرا مردم هرگز به مصیبتی مانند مصیبت آن حضرت گرفتار نشدند»^۲.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته دیگری اشاره کرده، عرضه می‌دارد: «اگر تو ما را به شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی‌تابی نهی نمی‌کردی، آن قدر برای تو گریه می‌کردیم که اشک‌هایمان تمام شود و این درد جانکاه همیشه برایمان باقی بود و حزن و اندوهمان دائمی، و تازه همه این‌ها در مصیبت تو کم بود»؛ (وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَذْنَا^۳ عَلَيْكَ مَاءَ الشُّوْنِ، وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا، وَ قَلَّا لَكَ!).

با توجه به این‌که «شوون» جمع «شان» در این جا به معنای غده‌های اشک‌زاست، منظور امام علیه السلام این است که اگر ما را از گریه و جزع نهی نکرده بودی چنان اشک می‌ریختیم که منابع اشکی ما تمام شود، ولی ما صبر و شکیبایی را از تو آموختیم. آن روز که فرزندان ابراهیم از دنیا چشم پوشید، اشک

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۲. کافی، ج ۳، باب التعزی، ص ۲۲۰، ح ۲.

۳. «انفذنا» از ریشه «نفاد» به معنای تمام شدن چیزی است و «انفاد» مصدر باب افعال به معنای تمام کردن است.

می ریختی ولی بی تابى و جزع نداشتى، در مصیبت عظیم عمویت حمزه نیز همین گونه رفتار کردى، پس ما شکیبایی را از تو آموختیم.

واژه «مماطل» به معنای بدهکاری است که ادای دین خود را به تأخیر می اندازد و «داء المماطل» به بیماری لاعلاج گفته می شود که شباهت به چنان بدهکاری دارد.

«کمد» به معنای اندوه درونی است و «مخالف» کسی است که با انسان پیمان بسته و بر سر پیمان خویش است، بنابراین «کمد مخالف» اشاره به اندوه درونی پایدار است.

ضمیر تشبیه در «قَالَ لَكَ» اشاره به همان داء و کمد است؛ یعنی درد مصیبت تو و اندوه پایدار آن باز هم در برابر عظمت این مصیبت ناچیز است.

امام علیه السلام در ادامه می افزاید: «أَمَا چَه می توان کرد، چون مر چیزی است که نمی توان آن را بازگرداند و قدرت بر دفع آن نیست» (وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رَدُّهُ، وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ!).

بنابراین، گریستن و بی تابى مشکلی را حل نمی کند، باید صبر کرد و به رضای خدا راضی بود.

و به گفته سعدی:

خبر داری ای استخوانی قفس

که جان تو مرغی است نامش نفس

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید

دگر ره، نگردد به دام تو صید^۱

در پایان، بار دیگر در مقام ابراز عشق و علاقه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برآمده،

۱. کلیات سعدی، بوستان، باب نهم، در توبه و راه صواب، ص ۴۹۸.

عرضه می‌دارد: «پدر و مادرم فدایت باد! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن و همیشه به خاطر داشته باش»؛ (بِأَبِي أُمَّتٍ وَأُمِّي! اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ^۱).

مفهوم این تعبیر آن است که روح پاک تو به ملکوت اعلی می‌رود و در جوار قرب خدا قرار می‌گیرد. در آن جا برای ما دعا کن و حل مشکلات ما را از خدایت بخواه، به گونه‌ای که همیشه در خاطر عاطر تو باشیم.

نکته‌ها

۱. گریه در مصیبت عزیزان

از کلام امام علیه السلام و روایات دیگر استفاده می‌شود که گریستن در مصائب عزیزان ممنوع نیست، و ممنوع، تنها جزع و بی‌تابی و ناشکری است. قلب انسان کانون عواطف است و این عواطف مخصوصاً هنگامی که شدید باشد، در همه وجود انسان اثر می‌گذارد. هنگامی که عزیزی از دست رود، قلب متلاطم می‌گردد و اشک جاری می‌شود، بغض گلوی انسان را می‌گیرد و زبان به اظهار اشتیاق به عزیز ازدست‌رفته می‌پردازد. این‌ها هیچ‌کدام ممنوع نیست، بلکه ممدوح است، به شرط این‌که آمیخته با شکیبایی و صبر باشد. ممنوع است که انسان بی‌تابی کند، سر به دیوار بکوبد، لطمه به صورت زند و سخنان ناروا بگوید.

در حدیثی می‌خوانیم: «هنگامی که خبر وفات جعفر بن ابی‌طالب و زید بن حارثه (در جنگ موته) به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، هنگامی که وارد خانه می‌شد به شدت برای آن‌ها گریه می‌کرد و می‌گفت: آن‌ها برای من سخن می‌گفتند و با آن‌ها انس می‌گرفتم، هردو با هم رفتند».^۲

۱. «بال» به معنای خاطر و قلب و حال است.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۱، باب تعزیه و الجزع عند المصیبه، ص ۱۷۷، ح ۵۲۷.

نیز در داستان جنگ احد می خوانیم: «هنگامی که پیغمبر ﷺ به مدینه بازگشت، از هر خانه ای صدای گریه وزاری برای شهیدی به گوش آن حضرت رسید که بازماندگان برای شهیدانشان می گریستند، جز خانه عمویش حمزه، پیغمبر ﷺ بسیار ناراحت شد و گفت: حمزه گریه کنندگانی ندارد. اهل مدینه که از این سخن باخبر شدند قسم یاد کردند که هرگز برای عزیز از دست رفته ای گریه نکنند مگر این که نخست برای حمزه نوحه گری کنند و بگریند» و این سنت همچنان تا امروز (زمانی که امام باقر علیه السلام این حدیث را بیان می فرمود) ادامه دارد.^۱

روایات بسیاری نیز درباره نهی از جزع و بی تابی از معصومان علیهم السلام نقل شده است از جمله امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «إِنَّكَ إِنْ صَبَرْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَا جُورٌ وَإِنْ جَزَعْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَا زَوْرٌ؛ اگر صبر و شکیبایی (در مصائب) پیشه کنی آنچه مقدر است به هر حال واقع می شود و تو (در پیشگاه خدا) مأجور هستی و اگر جزع و بی تابی کنی مقدرات به هر حال صورت می گیرد، ولی تو گنهکار خواهی بود».^۲

نباید فراموش کرد که جزع و بی تابی افزون بر این که نوعی ناسپاسی در پیشگاه خداست، آثار بسیار مخربی روی اعصاب انسان دارد و گاه او را تا سرحد جنون پیش می برد.

۲. تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در چه روزی چشم از جهان بر بست، اختلافی نیست. همه اتفاق نظر دارند که روز دوشنبه بود و مشهور میان پیروان اهل بیت علیهم السلام این است که دفن آن حضرت سه روز بعد انجام شد.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، باب تعزیه و الجزع عند المصیبه، ص ۱۸۳، ح ۵۵۳.

۲. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۶.

گرچه از روایات استفاده می‌شود که تعجیل در دفن میّت مستحب است، ولی هنگامی که شخص از دست‌رفته کسی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد و مردم بخواهند گروه‌گروه بر او نماز بخوانند و به او ادای احترام کنند، مسئله شکل دیگری به خود می‌گیرد.

از روایات نیز استفاده می‌شود که مردم ده نفر ده نفر وارد حجره پیامبر صلی الله علیه و آله شدند و بر آن حضرت نماز گزاردند و سپس در همان جا بدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد، زیرا بعد از آن که هرکسی درباره محل دفن پیامبر صلی الله علیه و آله اظهار نظری کرد، بعضی مکه را پیشنهاد کردند و عده‌ای مدینه را (در بقیع یا در صحن مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله) امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيَّهُ إِلَّا فِي أَطْهَرِ الْبُقَاعِ فَيَنْبَغِي أَنْ يُدْفَنَ فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا فَاتَّفَقَتِ الْجَمَاعَةُ عَلَى قَوْلِهِ علیه السلام وَدُفِنَ فِي حُجْرَتِهِ؛ خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمی‌کند مگر در پاک‌ترین نقاط روی زمین، بنابراین سزاوار است در همان محلی که حضرت قبض روح شده دفن شود. هنگامی که مردم این سخن را شنیدند به اتفاق رأی آن حضرت را پذیرفتند و بدن پاک پیامبر در همانجا به خاک سپرده شد».^۱

همچنین درباره این که قبل از پوشاندن قبر چه کسی وارد قبر شد، نقل شده است: علی علیه السلام و فضل بن عباس و دو نفر دیگر وارد شدند.^۲

به هر حال شک نیست که تجهیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اعم از غسل و تکفین و نماز و تدفین عمدتاً به وسیله علی علیه السلام صورت گرفت در حالی که دیگران در سقیفه بنی ساعده مشغول گفت و گو و چانه زدن درباره امر خلافت بودند و حتی مطابق بعضی از نقل‌ها تعزیه گردان‌های سقیفه، موفق به خواندن نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله هم نشدند.^۳

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، باب نسب رسول الله صلی الله علیه و آله، ص ۲ و ۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳. برای آگاهی بیشتر درباره مسائل مذکور به کتاب بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۰۳-۵۴۹ مراجعه کنید.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اِقْتَصَّ فِيهِ ذِكْرَ مَا كَانَ مِنْهُ بَعْدَ هِجْرَةِ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ لِحَاقِهِ بِهِ

از سخنان امام علیؑ است

درباره حوادث بعد از هجرت پیامبر ﷺ و ملحق شدن به آن حضرت^۱

خطبه در یک نگاه

با توجه به این که این گفتار امام علیؑ بسیار موجز و کوتاه است، نیازی به شرح خطبه در یک نگاه نمی بینیم.

۱. سند خطبه:

از کسانی که این سخن را از امام علیؑ نقل کرده اند، ابن اثیر در کتاب النهایه، ج ۵، ص ۲۰۱ است که آن را در ماده «وطأ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۳).

AS T»A Te , o fl B; Bù ﷺ a o A wn mi B/â IAS aÄ ù
/ZoÄ°A

ترجمه

من خود را در همان راهی قرار دادم که پیامبر ﷺ از آن راه رفته بود. همه جا به دنبال او بودم و در گذرگاه یادش قدم می‌زدم تا این‌که به منزلگاه عرج (منزلگاهی نزدیک مدینه) رسیدم (و در این هنگام احساس آرامش کردم که به زودی پیشوای محبوبم را خواهیم دید).

شرح و تفسیر

گذرگاه یاد محبوب!

این سخن، همان‌گونه که مرحوم سید رضی گفته است، بخش کوتاهی از خطبه مفصلی است که امام علیؑ بیان فرموده و مرحوم سید رضی این چند جمله را به دلیل لطافتی که از نظر فصاحت و بلاغت، در تعبیرات آن یافته، جدا ساخته است. از کتاب تمام نهج البلاغه چنین برمی‌آید که این کلام بخشی از خطبه‌ای بوده که ضمن آن امام علیؑ موقعیت خود را نسبت به رسول خدا ﷺ بیان می‌کند و در جای جای آن رابطه نزدیک خود را با آن حضرت و عنایت و توجه آن حضرت را به خودش شرح می‌دهد و در ضمن همان خطبه موقعیت اهل بیت علیهم‌السلام را کاملاً روشن می‌سازد.^۱

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۲۴۶، خطبه ۱۹ (این جمله در ادامه خطبه در صفحه ۲۴۹ آمده است).

این سخن ناظر به زمانی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از داستان «لیلة المبيت» با شتاب به سوی مدینه می‌رفت و امام علیه السلام در مکه مانده بود تا امانت‌های مردم را که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود به آن‌ها برساند، سپس در موقعی مناسب دور از چشم دشمن به سوی مدینه حرکت کند.

امام علیه السلام در این فاصله که گرفتار فراق پیشوا و استاد عزیز خود بود، سخت ناراحت بود و ایام فراق بر او سنگینی می‌کرد. گفتار مورد بحث به خوبی از این امر حکایت می‌کند که می‌فرماید: «من خود را در همان راهی قرار دادم که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن راه رفته بود. همه جابه‌دنبال او بودم و در گذرگاه یادش قدم می‌زدم تا این‌که به منزلگاه عرج (منزلگاهی نزدیک مدینه) رسیدم (و در این هنگام احساس آرامش کردم که به زودی پیشوای محبوبم را خواهم دید)؛ (فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَا خَذَرَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَأَطَأُ ذِكْرَهُ، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ).

این سخن نشان می‌دهد که امام علیه السلام در همین چند روز فراق پیغمبر صلی الله علیه و آله چه ناراحتی عجیبی داشت، دائماً به یاد آن حضرت بود و با یاد او خاطر خود را مشغول کرد و همچون کسی که عزیزترین عزیزانش را از او گرفته باشند بی‌تابی می‌کرد؛ ولی چاره‌ای نبود، باید بماند و ودایع مردم را که بر اساس اعتماد به رسول‌الله صلی الله علیه و آله به آن حضرت سپرده بودند، به آن‌ها برساند، سپس دور از چشم دشمن آماده حرکت به سوی مدینه شود. از تواریخ اسلامی استفاده می‌شود که بدن امام علیه السلام به سبب سنگ‌های فراوانی که در شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن حال که در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابیده بود، به سوی او انداخته بودند، سخت مجروح بود، ولی تمام این جراحات‌ها را به فراموشی سپرده و پیوسته در فکر محبوبش رسول‌الله صلی الله علیه و آله بود.

در پایان این سخن، مرحوم سید رضی می‌گوید:

این‌که امام می‌فرماید: «فَأَطَأُ ذِكْرَهُ؛ در گذرگاه‌های یادش قدم می‌زدم» از

سخنانی است که در نهایت اختصار و فصاحت، حقیقت مهمی را بیان کرده است و منظور امام این است که اخبار مربوط به پیامبر از ابتدای حرکت تا پایان مسیر به من می‌رسید (و پیوسته به یاد او بودم و در فضای وجود او سیر می‌کردم). امام این معنا را با آن کنایه عجیب بیان فرموده است؛ (قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ): «فَأَطَّأُ ذِكْرَهُ» مِنْ الْكَلَامِ الَّذِي رَمَى بِهِ إِلَيَّ غَايَتِي الْإِيْجَازِ وَالْفَصَاحَةِ. أَرَادَ أَنِّي كُنْتُ أُعْطِي خَبْرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ بَدْءِ خُرُوجِي إِلَيَّ أَنْ أَنْتَهَيْتُ إِلَيَّ هَذَا الْمَوْضِعُ، فَكُنْتُ عَنِ ذَلِكَ بِهَذِهِ الْكِنَايَةِ الْعَجِيبَةِ.^۱

نکته ظریف و دقیقی که در جمله «فَأَطَّأُ ذِكْرَهُ» وجود دارد و مرحوم سید رضی به دنبال آن است، این است که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ یاد پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را همچون گذرگاه زیبا و دل‌انگیزی تصوّر کرده که فضایی عطرآگین داشت و امام عَلَيْهِ السَّلَامُ روز و شب در آن گذرگاه در حرکت بود. مثل این است که کسی به دیگری بگوید: یاد تو خانه و زندگی من است، یاد تو کویچه‌های شهر من است.

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار	بیر اندوه دل و مژده دلداری بیار
نکته روح‌فزا از دهن دوست بگو	نامه خوش‌خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار ^۲

نکته

داستان هجرت

داستان هجرت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داستان عجیبی است. همان‌گونه که همه می‌دانیم، سران قریش از وجود پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ احساس خطر شدیدی کردند که اگر برنامه آن حضرت به همان صورت ادامه یابد به‌زودی همه قدرت خویش را از دست خواهند داد و شهر مکه به‌صورت زندانی درخواهد آمد، بنابراین تصمیم گرفتند

۱. نهج البلاغه، ص ۳۵۶.

۲. دیوان حافظ، ص ۲۳۷، غزل ۲۴۹.

یکی از این سه برنامه را درباره آن حضرت اجرا کنند: یا حضرت را به قتل برسانند، یا برای همیشه زندانی کنند و یا از مکه تبعید نمایند که در آیه شریفه ۳۰ سوره انفال به هر سه اشاره شده است.

اکثریت آن‌ها کشتن حضرت را ترجیح دادند، ولی با مشکلی روبرو بودند و آن این‌که طایفه بنی عبدالمطلب به خونخواهی برمی‌خیزند و نزاع بزرگی در مکه پیدا خواهد شد. صلاح در این دیدند که از همه قبایل اطراف دعوت کنند که به‌طور مشترک این قتل را انجام دهند و بنی عبدالمطلب از درگیر شدن با همه آن‌ها خود را ناتوان ببینند و حداکثر به دیه راضی شوند. به همین دلیل شمشیرزنانی از قبایل مختلف خانه پیامبر صلی الله علیه و آله را محاصره کردند و منتظر شدند صبح شود تا به خانه بریزند و کار را تمام کنند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان پروردگار تصمیم گرفت از دایره محاصره به‌طرز اعجاز‌آمیزی خارج شود و شبانه راه مدینه را پیش گیرد (البته از بیراهه رود که نیروی دشمن نتواند به او دسترسی پیدا کند). آن حضرت، علی علیه السلام را در بستر خود خوابانید، زیرا دشمن از بیرون منزل مراقب بستر بود. در این هنگام بود که جمعی از آنان سنگ‌هایی به‌سوی بستر پرتاب کردند، علی علیه السلام به خود می‌پیچید و آهسته ناله می‌کرد، مبادا دشمن متوجه شود.

صبحگاهان همگی به داخل خانه هجوم آوردند و پیش از آن‌که شمشیر خود را بر آن‌کس که در بستر خوابیده فرود آورند، علی علیه السلام برخاست و بر آن‌ها بانگ زد: چه می‌خواهید؟ گفتند: محمد را می‌خواهیم، او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید؟ او در خانه نیست. شمشیرداران از شدت غضب برافروخته شده بودند و از این‌که تا صبح صبر کرده بودند پشیمان بودند و تقصیر را به گردن ابولهب می‌انداختند که مانع حمله شبانه شده بود (گویا به این دلیل که شیبخون زدن، آن‌هم به خانه‌ای که زن و فرزند در آن است عیب و ننگ بزرگی محسوب می‌شد).

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به جای این که از طرف شمال به سوی مدینه برود به طرف جنوب حرکت کرد و در غار ثور پنهان شد تا کسی به آن حضرت دست نیابد. مأموران قریش بیابانهای اطراف مکه را تا مقدار زیادی جست و جو کردند، ولی ناکام به مکه برگشتند و از این که مرغ از قفس پریده بود سخت ناراحت بودند.^۱

۱. برای اطلاع بیشتر به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۰۳ (ذیل همین خطبه) و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام، ص ۴۶۵ و کتاب فروغ ابدیت مراجعه کنید.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيٌّ السَّيِّدُ

فِي الْمُسَارَعَةِ إِلَى الْعَمَلِ

از سخنان امام علی (ع) است

درباره لزوم سرعت در اعمال خیر^۱

بخش اول

صفحه ۵۲۳

, ç v L^{1/2} M T⁰A, n z «^{1/2} d °A , ÜE⁰A û» ù TA A^aAB
 ,Ñ - °Aa Ük ,Ñ-Ä °A-h ¼AÑLç ,] o v - °A Åk oM-°A
 / - °AÄ U , MT⁰ABMkv ,Ñ] A é Ük

بخش دوم

صفحه ۵۲۷

i ½ ,yEL⁰¼B; ½ ,S -° e i ½ni A , v û«° v û» j ½ o½Ai Bi

۱. سند خطبه:

تنها چیزی که در کتاب مصادر نهج البلاغه اضافه بر نهج البلاغه در مورد سند خطبه نقل شده این است که آمدی در کتاب غرر الحکم، ص ۱۵۱، ح ۲۷۸۵ جمله اول این خطبه را با تفاوتی نقل کرده که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است و اگر منبع او فقط نهج البلاغه بود، این تفاوت معنا نداشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۴).

ذَاهِبِ لِدَائِمٍ. امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَ مَنظُورٌ إِلَىٰ عَمَلِهِ. امْرُؤٌ
 أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنِ مَعْاصِي اللَّهِ،
 وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَىٰ طَاعَةِ اللَّهِ.

خطبه در یک نگاه

از کتاب تمام نهج البلاغه استفاده می‌شود که این خطبه بخشی از خطبه غراء است که از خطبه‌های عجیب و پرمحتوای امام علیه السلام محسوب می‌شود و آن را در زمانی بیان فرمود که جنازه‌ای را تشییع می‌کرد، هنگامی که میت را در لحد گذاشتند، کسان او فریاد زدند و گریه کردند. امام علیه السلام این خطبه را برای حاضران ایراد فرمود.^۱ این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده است:

در بخش اول، سخن از سرعت در عمل و استفاده از فرصت‌هاست، چراکه ممکن است مر انسان، نابهنگام فرارسد و فرصت‌ها از دست برود و باب توبه بسته شود.

در بخش دوم، دستوراتی برای مبارزه با هوای نفس و چگونگی استفاده از فرصت زندگی دنیا می‌دهد. این خطبه در مجموع نسخه بسیار مفیدی برای رهروان راه سعادت است.



۱. شرح خطبه غراء مطابق نقل سید رضی ذیل خطبه ۸۳ گذشت.

بخش اول

فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ، وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَالتَّوْبَةُ
مَبْسُوطَةٌ، وَالْمُدْبِرُ يُدْعَى وَالْمَسِيءُ يُرْجَى، قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ،
وَيَنْقَطَعَ الْمَهْلُ، وَيَنْفَعُ ضِيَّ الْأَجْلِ، وَيُسَدُّ بَابَ التَّوْبَةِ، وَتَضَعَدُ الْمَلَائِكَةُ.

ترجمه

اکنون که در متن زندگی و حیات هستید، عمل کنید، (زیرا مهم‌ترین نتیجه عمر، عمل صالح است) این در حالی است که نامه‌های عمل گشوده و بساط توبه گسترده است، فراریان از طاعات خدا به سوی او فراخوانده می‌شوند و به بدکاران و گنهکاران امید عفو داده می‌شود. پیش از آن‌که چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد و پیش از آن‌که درهای توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکوشید و فرصت را غنیمت بشمارید).

شرح و تفسیر

فرصت را غنیمت شمیرید

امام علی (ع) در این بخش از خطبه در عباراتی کوتاه و پرمعنا همه مخاطبان خود را به استفاده از فرصت‌ها تشویق می‌کند و به همگان هشدار می‌دهد که این فرصت، دائمی نیست و دیر یا زود از دست خواهد رفت. بکوشید تا جامه حسرت و یأس نپوشید.

در مورد چگونگی فرصت‌ها به پنج نکته اشاره می‌کند.

نخست می فرماید: «اکنون که در متن زندگی و حیات هستید، عمل کنید. (زیرا مهم ترین نتیجه عمر، عمل است)؛ (فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ).

تعبیر «نَفْسِ الْبَقَاءِ» اشاره لطیفی به این معناست که گویی بقای در دنیا را به موجود زنده‌ای تشبیه کرده که دارد نفس می کشد و پیش از آن که از نفس بیفتد باید از آن استفاده کرد.

در جمله دوم می فرماید: «نامه‌های عمل گشوده است»؛ (وَ الصُّحُفُ مَنشُورَةٌ^۱).

اشاره به این که با گشوده بودن پرونده‌ها هرگونه اضافه و اصلاح و کم کردن نقطه‌های ضعف امکان پذیر است.

در جمله سوم می فرماید: «بساط توبه گسترده است»؛ (وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ). روشن است که تا درهای توبه باز و سفره توبه گسترده است، راه بازگشت باز است و با آب توبه می توان آتش های برافروخته و سوزان گناه را خاموش کرد. در چنین حالتی انسان به درگاه خدا می رود، اظهار ندامت می کند و قطره اشکی که حاصل توبه‌ای نصوح و خالص است می ریزد و دریایی از آتش را خاموش می کند. در کتاب کافی در حدیثی از امام باقر یا امام صادق علیه السلام می خوانیم: «آدم به خداوند عرضه داشت: پروردگارا! شیطان را بر من مسلط کردی و او را همچون خون در ر های من جاری ساختی، در برابر آن چیزی برای من قرار ده (که آن را جبران کند) فرمود: ای آدم این فضیلت را برای تو قرار دادم که هرکس از فرزندان تو تصمیم به انجام گناهی بگیرد چیزی برای او نوشته نمی شود و اگر آن را عمل کند تنها یک گناه برای او می نویسند و اگر تصمیم به انجام حسنه‌ای بگیرد، حتی اگر عمل نکرده باشد یک حسنه برای او می نویسند و اگر عمل کند ده حسنه نوشته خواهد شد. آدم عرض کرد: پروردگارا! لطف بیشتری کن، فرمود: این

۱. «منشورة» به معنای گسترده و گشوده است از ریشه «نشر» به معنای گستردن و گشودن گرفته شده است.

فرصت را برای تو قرار دادم که هرکس از فرزندان گناهی کند سپس استغفار نماید او را می‌بخشم. آدم عرض کرد: پروردگارا! لطف بیشتری کن، فرمود: درهای توبه را به روی آن‌ها گشوده‌ام، تا زمانی که جان آن‌ها به گلوگاه برسد (و آخرین لحظه جدایی از دنیا فرارسد) آدم عرضه داشت: کافی است.^۱

در جمله چهارم و پنجم می‌فرماید: «در حالی که فراریان از طاعات خدا به سوی او فراخوانده می‌شوند و به بدکاران و گنهکاران امید عفو داده می‌شود»؛

(وَالْمُدْبِرُ يُدْعَىٰ وَ الْمَسِيءُ يُرْجَىٰ).

در جای جای آیات قرآن آثار این «دعوت» و «امید» دیده می‌شود، خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛ «بگو ای بندگان من که نسبت به خویشتن ظلم و زیاده‌روی کردید، از رحمت خدا مأیوس نشوید، خداوند همه گناهان را می‌بخشد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».^۲

باز می‌فرماید: ﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾؛ «به درگاه پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آن‌که عذاب به سراغ شما بیاید، سپس از سوی هیچ‌کس یاری نشوید».^۳

در ششمین، هفتمین و هشتمین جمله می‌فرماید: «پیش از آن‌که چراغ عمل خاموش گردد، مهلت قطع شود و اجل پایان گیرد»؛ (قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطِعَ الْمَهْلُ^۴، وَ يَنْقُضِيَ الْأَجْلُ^۵).

۱. کافی، ج ۲، باب فیما اعطی الله آدم وقت التوبه، ص ۴۴۰، ح ۱.

۲. زمر، آیه ۵۳.

۳. زمر، آیه ۵۴.

۴. «بخمد» از ریشه «خمود» بر وزن «عبور» در اصل به معنای خاموش شدن آتش است. سپس به پایان گرفتن هر چیزی و از جمله پایان زندگی اطلاق شده است.

۵. «مهل» به معنای مهلت است و معمولاً در امور خیر به کار می‌رود.

آری! تا عمر باقی است، تنور عمل داغ و برافروخته، و مهلت باقی و فرصت برقرار است و در آن لحظه که انسان چشم از این جهان بریندد، همه این‌ها پایان می‌گیرد.

در نهمین و دهمین جمله می‌فرماید: «پیش از آن‌که در توبه بسته شود و فرشتگان (که مأمور ثبت اعمال نیک و بدند) به آسمان صعود کنند (سخت بکشید و فرصت را غنیمت بشمارید)»؛ (وَيْسِدُ بَابُ التَّوْبَةِ، وَ تَصْعَدُ الْمَلَائِكَةُ).

بخش دوم

فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَأَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَمِنْ فَنِ لِبَاقٍ،
وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ. امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَمَنْظُورٌ إِلَىٰ
عَمَلِهِ. امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِإِجَامِهَا، وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِإِجَامِهَا عَنِ
مَعَاصِي اللَّهِ، وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَىٰ طَاعَةِ اللَّهِ.

ترجمه:

هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مر و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه موقت برای اقامتگاه دائم خود، بهره گیرد و نیز باید در همه طول عمر تا فرارسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده استفاده کند. انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا بازدارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند.

شرح و تفسیر

چگونه از این فرصت استفاده کنیم؟

امام علیه السلام در بخش پیشین این خطبه با ده جمله کوتاه و پرمعنا به همه مخاطبان خود هشدار داد، هشداری در جهت استفاده از فرصت‌ها قبل از آن‌که از دست بروند.

در این بخش از خطبه، دستورالعمل‌هایی درباره چگونگی استفاده از این فرصت‌ها در ده جمله کوتاه دیگر می‌دهد. در واقع بخش نخست، هشدار است و بخش دوم، برنامه عمل.

می‌فرماید: «هر انسانی باید از خویش برای خویشتن و از حیاتش برای زندگی پس از مرگ و از جهان فانی برای جهان باقی و از جایگاه رفتنی برای اقامتگاه دائم خود، بهره‌گیرد»؛ (فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَأَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَمِنْ فَنٍ لِبَاقٍ، وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ).

در این چهار جمله دو بار کلمه «اخذ» که فعل ماضی است تکرار شده، ولی به معنای امر است. در جمله اول امام علیه السلام دستور می‌دهد که هر انسانی باید از سرمایه وجود خود برای اندوختن حسنات استفاده کند، زیرا خداوند استعدادها و امکاناتی به انسان بخشیده که اگر در مسیر صحیح به کار گیرد اسباب سعادت او را فراهم می‌سازد.

در کلام دیگری از آن حضرت که در غررالحکم نقل شده است می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَعْمَلَانِ فِيكَ فَاعْمَلْ فِيهِمَا وَيَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا؛ شب و روز در تو اثر می‌گذارند، تو هم در آن‌ها تأثیر بگذار، و پیوسته از تو چیزی می‌گیرند، تو هم از آن‌ها چیزی بگیر»^۱.

در جمله دوم، همین معنا به صورت دیگری آمده که می‌فرماید: «زندگان برای حال ممات باید از حیات خویش بهره‌گیرند».

در جمله سوم و چهارم اشاره به این می‌فرماید که از این دار فانی می‌توان برای دار باقی توشه گرفت و از این زندگی زوال‌پذیر برای زندگی جاودان توشه برداشت. آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «و نیز انسان باید در همه طول عمر تا فرارسیدن اجل، از خدا بترسد و از مهلتی که برای عمل به او داده شده است استفاده کند»؛ (امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَمَنْظُورٌ^۲ إِلَىٰ عَمَلِهِ).

۱. غررالحکم، ح ۲۷۸۹.

۲. «منظور» به معنای مهلت داده شده از ریشه «نظر» گرفته شده که دو معنا دارد: نخست توجه کردن به چیزی است و دوم مهلت دادن.

امام علیه السلام در این دو جمله همان مطلب جمله‌های پیشین را در لباس جدید بیان فرموده و به همگان هشدار می‌دهد که از این مهلتی که خدا به آن‌ها داده است بهره گیرند و از خدا بترسند و کوتاهی نکنند.

سپس می‌افزاید: «انسان باید نفس سرکش را با لگام (تقوا) مهار کند و افسار آن را در اختیار گیرد و به وسیله این لگام او را از معصیت خدا بازدارد و با این زمام به سوی اطاعت فرمان حق رهبری کند»؛ (امْرُؤُ الْاَجْمِ نَفْسُهُ يَلْجَمُهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ).

امام علیه السلام در چهار جمله اخیر، نفس انسانی را به مرکب سرکشی تشبیه کرده که اگر لجام مناسبی نداشته باشد انسان را به پرتگاه‌های گناه می‌کشاند و از مسیر طاعت منحرف می‌کند.

معمولاً برای مهار کردن مرکب‌های سرکش از دو وسیله استفاده می‌شود: یکی «لجام» که طناب یا فلزی است که در دهان حیوان گذاشته می‌شود و با طنابی بسته می‌شود و در دست کسی که سوار مرکب است قرار می‌گیرد، و دیگری «زمام» است و آن ریسمانی است که از سوراخی که در بینی حیوان است می‌گذرانند و به وسیله طنابی به دست سوارکار می‌دهند و از آن جایی که هم دهان حیوان و هم بینی حیوان جای حساسی است، با کشیدن این مهار می‌توان حیوان را از حرکت بازداشت و با کشیدن به یک سو می‌توان آن را به همان سو هدایت کرد.

تعبیر به «لجامها» و «زمامها» اشاره به این است که باید لجام و زمام مناسبی درخور نفس سرکش تهیه شود که هم بتوان به وسیله آن او را از گناهان بازداشت و هم به سوی طاعت پروردگار هدایت کرد. بسیاری از کسانی که نفس خود را با لجام و زمام نامناسب و سستی مهار می‌کنند که به هنگام هیجان شهوات این مهار از دست می‌رود و آلوده انواع گناهان می‌شوند.

اما با چه وسیله ای می توان نفس را مهار کرد؟ در سخنان دیگری که از امام علیه السلام در غررالحکم و بحارالانوار نقل شده، پاسخ این سخن را می توان یافت.

در حدیثی، امام علیه السلام «قناعت» را عامل اصلاح نفس می شمرد، می فرماید:
 «أَعْوَنُ شَيْءٍ عَلَى صِلَاحِ النَّفْسِ الْقُنَاعَةُ»^۱.

در جای دیگر، سخت گرفتن بر نفس را وسیله مهار آن می شمرد، می فرماید:
 «إِذَا صَعَبَتْ عَلَيْكَ نَفْسُكَ فَاصْعَبْ لَهَا تَذِلُّ لَكَ؛ هنگامی که نفس بر تو سخت گیرد تو هم (در طعام و استراحت و...) بر او سخت بگیر تا رام تو شود»^۲.

۱. غررالحکم، ج ۸۹۸۴.

۲. همان، ج ۴۸۲۰.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي شَأْنِ الْحَكَمَيْنِ وَ ذَمِّ أَهْلِ الشَّامِ

از سخنان امام علی (ع) است

درباره حکمین و نکوهش شامیان (پیروان معاویه)^۱

۱. سند خطبه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه، [ج ۳، ص ۱۷۶] در این جا چنین می‌گوید: «ما منابع این خطبه را در ذیل خطبه ۲۶ آورده‌ایم و در واقع این خطبه فصلی است از نامه‌ای که امام آن را نوشت و دستور داد برای مردم (در مناطق مختلف) بخوانند» و هنگامی که به گفتار مصادر در ذیل خطبه ۲۶ باز می‌گردیم، می‌بینیم که در آن جا می‌گوید: «این خطبه (خطبه ۲۶) از خطبه‌های طولانی است که مرحوم سید رضی تنها بخشی از آن را آورده است و جماعتی از پیشینیان سید رضی آن را به صورتی که با نقل سید رضی تفاوت‌هایی دارد، ذکر کرده‌اند از جمله ابراهیم بن هلال الثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۳۰۲؛ ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۷۴؛ طبری در کتاب المسترشد، ص ۴۰۸، ج ۱؛ و کلینی در کتاب الرسائل» [بنا بر نقل سید بن طاووس از کلینی در کتاب کشف المحجّة، ص ۲۳۵] و در ذیل همان مبحث می‌گوید: «خطبه ۲۳۶ (که همان خطبه ۲۳۸ ماست) نیز بخشی از این خطبه بوده است و انگیزه نوشتن این نامه این بوده که گروهی از آن حضرت درخواست کردند رأی خود را درباره خلفای پیشین بیان کند. امام ضمن این که به آن‌ها تأکید کرد در فکر وضع کنونی خود باشید که مشکلات مهمی جهان اسلام را تهدید می‌کند، این نامه را برای آن‌ها نوشت و در اختیارشان قرار داد». (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۰۸).

بخش اول

صفحة ۵۳۵

,J { Ñf i ½Aä ÜU ,J AÑf i ½AÄ-] ,AçAk IÄ ,BE üB
 a Ämi , a Ä ° ,J nk äÄ ,J j Üù ¼A Ä« j -½
 ¼B ß A nÄ°Ä ILj mPA ½ ,nB » A j o]B -°Ä ½Av °/ k

بخش دوم

صفحة ۵۳۹

ÜTA »A ,¼ Id UB-½ç ÜPA oçA v û» AnHA ç ÜPA/A A
 u ç j M a°ÄÄM fk ÄB-»A ¼ o UB-½ç ÜPA oçA v û»
 ¼Bf ¼Bù/< ù w A- { , fnBJAAÄä Üù , «ÜB»Ä ñ Ü u ½ B
 / - T°ATq°kÜù Bf ¼B ¼A , o Tv ½o ô , o v -M i AkÜù BçB
 Ñ ½Ämi ,tB IÄ°Ä M a°ÄÄMB Ä°Ä Mo-Änk ù AÄjBù
 » , qÄEU fj M ¼ o U Aç wß A AçAç e ,çB A
 ? ¼U UB

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده است: در بخش اول، امام علیه السلام شامیان را نکوهش می‌کند و آن‌ها را افرادی سنگدل و بی‌ریشه معرفی می‌فرماید که باید تربیت شوند و همچون افراد قاصر، تحت ولایت و قیمومت شخص آگاهی قرار گیرند. آن‌ها نه از مهاجران‌اند و نه از انصار (که به اصول اسلام آشنا باشند و برای بقای آن دل بسوزانند).

در بخش دوم، به مسئله حکمین اشاره می‌کند و می‌فرماید: شامیان برای این مسئله عمروعاص را انتخاب کردند که بهترین کسی بود برای حفظ منافع نامشروعشان و شما ابوموسی اشعری را برای حکمیت انتخاب کردید که دورترین افراد از اهداف شما بود. شما می‌بایست سینه عمروعاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس می‌شکستید، نه توسط فرد ناتوانی همچون ابوموسی.



بخش اول

جُفَاءً طَعَامًا، وَ عَيْدًا أَقْرَامًا، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ، وَ تَلَقُّوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ، مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ، وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ، وَ يُؤَلَّى عَلَيْهِ، وَ يُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا النَّارَ وَ الْإِيمَانَ

ترجمه

آن‌ها افرادی سنگدل، اوباش و بردگانی فرومایه‌اند که از هر سو گردآوری شده و از گروه‌های مختلف و ناهمگون برگرفته شده‌اند. آن‌ها کسانی هستند که سزاوار است دین و ادب را بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیمی برای سرپرستی آن‌ها تعیین گردد و دستشان را بگیرند. آن‌ها نه از مهاجران‌اند، نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و از جان و دل ایمان را پذیرفتند.

شرح و تفسیر

پیروان معاویه

همان‌گونه که گفتیم، امام علیه السلام در بخش اول این خطبه به معرفی لشکر شام و نکوهش آن‌ها می‌پردازد و برای آن‌ها اوصافی ذکر می‌کند که خبر از نهایت نادانی و بی‌خبری و فرومایگی آن‌ها می‌دهد.

در آغاز با ذکر پنج وصف برای آنان می‌فرماید: «آن‌ها افرادی سنگدل، اوباش

و بردگانی فرومایه‌اند که از هر سو گردآوری شده و از گروه‌های مختلف و ناهمگون برگرفته شده‌اند؛ (جُفَاةٌ طَعَامٌ^۱، وَ عَبِيدٌ أَقْرَامٌ^۲، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ^۳، وَ تَلْقَطُوا^۴ مِنْ كُلِّ شَوْبٍ^۵)^۶.

سپس می‌افزاید: «آن‌ها از کسانی هستند که سزاوار است دین و ادب را بیاموزند و تعلیم و تربیت شوند و ولی و قیمی برای سرپرستی آن‌ها تعیین گردد و دستشان را بگیرند (و از تصرف در اموالشان ممنوع کنند)؛ (مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ، وَيُعَلَّمَ وَيُدْرَبَ^۷، وَيُؤْتَى عَلَيْهِ، وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ).

در پایان می‌افزاید: «آن‌ها نه از مهاجران‌اند و نه از انصار، نه از کسانی که خانه و زندگی خود را در اختیار مهاجران قرار دادند و از جان و دل ایمان را پذیرفتند؛ (لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا^۸ الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ).

همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد، این کلام بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام برای آگاهی مسلمانان از همه حوادثی که در عصر او و قبل از آن گذشته، مکتوب فرموده است تا به صورت بخشنامه‌ای به مناطق مختلف فرستاده شود و در آن به معرفی شامیان و طرفداران معاویه پرداخته که در برابر خلیفه مسلمانان، سر به

۱. «جفأة» جمع «جافی» به معنای انسان نادان و خشن است.

۲. «طعام» جمع «طعامه» به معنای ارادل و اوباش و افراد شرور و بی سر و پاست. واژه «طعام» گاه به معنای مفرد نیز به کار می‌رود.

۳. «اقزام» جمع «قزم» بر وزن «خشن» به معنای افراد فرومایه و پست است.

۴. «أوب» به معنای بخش و ناحیه است.

۵. «تلقطوا» از ریشه «تلقط» به معنای گردآوری چیزی از این جا و آن جاست.

۶. «شوب» به معنای مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر است. این واژه معنای اسمی هم دارد؛ یعنی اشیای مخلوط شده و در کلام بالا معنای اسمی آن مراد است.

۷. «یدرب» از ریشه «تدریب» به معنای عادت دادن و تمرین کردن برای فراگرفتن چیزی است.

۸. «تبوؤا» از ریشه «تبوأ» به معنای سکنی گرفتن در جایی به قصد بقا و دوام از ریشه «بواء» به معنای تساوی اجزای مکان آمده است و از آن جا که هرکس بخواهد در مکانی ساکن شود، آن مکان را صاف و هموار می‌سازد این واژه به معنای مزبور به کار رفته است.

طغیان برداشته بودند و آتش جنگ صفین را برافروختند، و نیات پلید آنها و چگونگی شکل‌گیری جمع ایشان را واضح می‌سازد.

نکته

ناآگاهی شامیان

آنچه امام علیه السلام درباره ناآگاهی و بی‌خبری لشکر معاویه بیان فرموده (علی‌رغم این‌که در میان مردم شام افراد باهوش، فراوان بودند) از مسائلی است که تاریخ زندگی معاویه نیز آن را تأیید می‌کند، از جمله دو داستان معروف زیر که مسعودی در مروج الذهب آورده است:

نخست این‌که مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و در حال بازگشت لشکر معاویه از صفین وارد دمشق شد، مردی از دمشقیان دامن او را گرفت و گفت: این شتر ماده از من است که در صفین به غارت رفته (در حالی که شتر نر بود). اختلاف آنها بالا گرفت و به نزد معاویه رفتند. مرد دمشقی پنجاه مرد به‌عنوان شاهد نزد معاویه آورد که شهادت دادند آن شتر ماده از آن اوست. معاویه بر ضد مرد کوفی رأی داد و دستور داد شتر را به مرد شامی دهند، مرد کوفی گفت: معاویه! این‌ها همه شهادت دادند که شتر ماده از آن اوست در حالی که شتر من اساساً ماده نیست، نر است. معاویه گفت: این حکمی است که من صادر کرده‌ام و گذشته است.

هنگامی که جمعیت متفرق شدند معاویه به سراغ مرد کوفی فرستاد و او را احضار کرد و پرسید: قیمت شتر تو چقدر است؟ او عددی را بیان کرد. معاویه دو برابر آن را به او داد و به او نیکی و محبت کرد و گفت: پیام من را به علی برسان و بگو: من با صد هزار نفر لشکر به مقابله با تو می‌آیم، از کسانی که میان شتر نر و ماده تفاوت نمی‌گذارند.

داستان دوم: مردم شام به قدری در برابر معاویه تسلیم بودند که وقتی می‌خواست روز جمعه آن‌ها را به سوی میدان صفین ببرد، اعلام کرد که نماز جمعه را روز چهارشنبه خواهیم خواند (مردم پذیرفتند و روز چهارشنبه نماز باشکوهی به عنوان نماز جمعه به جا آوردند!)^۱

این نکته نیز قابل توجه است که حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که به عمار فرموده بود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ گروه ستمکار تو را شهید خواهند کرد».^۲ عمار در لشکر علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و در صفین به دست جنایت‌کاران لشکر معاویه شربت شهادت نوشید. هنگامی که گروهی فریاد برآوردند که این سند زنده‌ای است برای ستمکاری لشکر معاویه، عمروعاص به توجیه حدیث پرداخت، گفت: قاتل عمار در حقیقت علی است، چراکه او را با خود آورد و در برابر شمشیرها و تیرهای لشکر ما قرار داد!^۳ شگفت این‌که گروهی این توجیه را پذیرفتند.



۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۱۹۵.

۲. نهج الحق و كشف الصدق، ص ۲۲۴.

۳. الغدير، ج ۱۰، ص ۱۹۶.

بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَإِنَّكُمْ
اخْتَرْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ. وَإِنَّمَا عَاهَدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ
بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ، فَقَطَّعُوا أَوْتَارَكُمْ، وَشِيمُوا
سُيُوفَكُمْ». فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ، غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ
كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمَتْهُ التَّهْمَةُ. فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو وَبْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ
بْنِ الْعَبَّاسِ، وَحُذُوا مَهَلَ الْأَيَّامِ، وَحُوطُوا قَوَاصِي الْإِسْلَامِ. أَلَا تَرَوْنَ
إِلَى بِلَادِكُمْ نُعْرَى، وَإِلَى صَفَاتِكُمْ تُرْمَى؟

ترجمه

آگاه باشید! شامیان (در امر حکمیت) برای خویش نزدیک‌ترین افراد به مقصود و مطلوبشان را انتخاب کرده‌اند و شما نزدیک‌ترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیت انتخاب کرده‌اید، شما کار عبد‌الله بن قیس (ابوموسی اشعری) را دیروز (در جنگ جمل) به یاد دارید که می‌گفت: این واقعه فتنه است، بند کمان‌ها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید (و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید، ولی خودش در جنگ صفین شرکت کرد!) اگر او راست می‌گوید (که این جنگ‌ها فتنه است) پس شرکتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می‌گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی، یعنی حکمیت برگزیده شود. اکنون که بالا بردن قرآن بر نیزه‌ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی یا لشکر شام نیستید، برای حکمیت) سینه عمرو عاص را با

مشت گره کرده عبدالله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده کنید و مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته و نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است؟

شرح و تفسیر

بهترین و بدترین انتخاب

در بخش گذشته امام علیه السلام به معرفی شامیانی که اطراف معاویه را گرفته بودند، پرداخت و آن‌ها را گروهی جاهل و شرور و اوباش معرفی فرمود و در این بخش از خطبه می فرماید: با این که آن‌ها افرادی نادان و فرومایه هستند، در مسائل سیاسی بر شما پیشی گرفته‌اند. برای مسئله حکمین فردی را انتخاب کرده‌اند (عمرو عاص) که کاملاً حامی منافع نامشروعشان است و شما فردی را برگزیده‌اید (ابوموسی اشعری) که به طور کامل بر ضد مقاصد و منافع شما و مسلمانان گام برمی‌دارد. بیایید و این اشتباه بزرگ خود را اصلاح کنید.

می فرماید: «آگاه باشید! شامیان برای خویش نزدیک‌ترین افراد به مقصود و مطلوبشان را انتخاب کرده‌اند و شما نزدیک‌ترین افراد را به آنچه از آن ناخشنود هستید برای حکمیت انتخاب کرده‌اید»؛ (أَلَا وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تُحِبُّونَ، وَ إِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ).

سپس به معرفی ابوموسی اشعری پرداخته و بی آن که اشاره به سوابق شوم او کند انگشت روی آخرین فتنه‌انگیزی او می‌گذارد، می فرماید: «شما کار عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) را دیروز (در جنگ جمل) به یاد دارید که می‌گفت: این واقعه فتنه است، بند کمان‌ها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید

(و هرگز به سوی این میدان حرکت ننمایید، در حالی که خودش در جنگ صفین شرکت کرد)؛ «وَ إِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ، فَاقْطَعُوا أوتارَكم^۱، وَ شِيمُوا^۲ سِیُوفَكم»».

آنگاه در ادامه می‌افزاید: «اگر او راست می‌گوید (که این جنگ‌ها فتنه است) پس شرکتش بدون اجبار و با میل خود در این میدان نبرد خطا بود و اگر دروغ می‌گوید، پس متهم است (و شخص متهم و دروغگو نباید برای چنین امر مهمی، یعنی حکمیت برگزیده شود)؛ «فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهْمَةُ».

جالب این‌که طبق روایتی که مرحوم ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود آورده از «سوید بن غفله» نقل می‌کند که من با ابوموسی اشعری در کنار فرات در زمان خلافت عثمان بودم، ابوموسی روایتی برای من نقل کرد، گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: بنی اسرائیل اختلاف کردند و اختلاف همچنان در میان آن‌ها ادامه یافت تا زمانی که دو حکم گمراه (برای حل اختلاف) برگزیدند. آن‌ها گمراه شدند و پیروان خود را نیز گمراه کردند و این امر در امت من نیز واقع خواهد شد. در میان آن‌ها اختلافی پیدا می‌شود و دو نفر حکم، گمراه و گمراه‌کننده، برای حل اختلاف خود انتخاب خواهند کرد. سوید می‌گوید: من به ابوموسی گفتم: بترس از این‌که یکی از آن دو تو باشی! او پیراهنش را از تن بیرون آورد و گفت: از این کار براءت می‌جویم این‌گونه که پیراهنم را از خود دور کرده‌ام

۱. «اوتار» جمع «وتر» بر وزن «سفر» به معنای زه کمان است که دو سر کمان را با آن می‌بندند و حالت قوسی به آن می‌دهد و هنگامی که زه را می‌کشند حالت قوسی بیشتر می‌شود سپس وقتی زه را رها کردند، چوبه تیر را که به آن تکیه دارد به جلو پرتاب می‌کند. و قطع اوتار در عبارت بالا کنایه از این است که اقدام به تیر اندازی نشود.

۲. «شیموا» از ریشه «شیم» بر وزن «عیب» به معنای شمشیر راکشیدن و در غلاف کردن گرفته شده است.

(اشاره به این که چنین مأموریتی را نخواهم پذیرفت؛ ولی همان گونه که می دانیم پذیرفت و خبر معجزه آسای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به وقوع پیوست).^۱

سرانجام امام علیه السلام بعد از این تجزیه و تحلیل حساب شده، پیشنهاد مفید و سازنده‌ای به اصحاب خود می‌کند، می‌فرماید: «(اکنون که بالا بردن قرآن بر نیزه‌ها شما را فریب داده و کار به مسئله حکمیت کشیده شده و شما آماده نبرد تا پیروزی با لشکر شام نیستید، برای حکمیت) سینه عمرو عاص را با مشت گره کرده عبدالله بن عباس بکوبید و از فرصت روزگار استفاده کنید و مرزهای دوردست اسلام را در اختیار بگیرید»؛ (فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَ خُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ، وَ حُوطُوا قَوَاصِي الْإِسْلَامِ).

در پایان این سخن برای ایجاد انگیزه و تحریک غیرت دینی و انسانی آنها می‌فرماید: «مگر نمی‌بینید شهرهای شما مورد هجوم دشمن قرار گرفته و نیروهای قدرتمند شما هدف تیر دشمن واقع شده است؟»؛ (أَلَا تَرَوْنَ إِلَيَّ بِلَادِكُمْ تُغْزَىٰ وَ إِلَيَّ صَفَاتِكُمْ^۳ تُزْمَىٰ؟).

به یقین، ابوموسی اشعری ابله، کسی نبود که بتواند در برابر عمرو بن عاص مکار بایستد و بهترین شخص برای مقابله با او مرد نیرومند و هوشمندی چون ابن عباس بود، ولی توطئه‌های مشترک معاویه و بعضی از اطرافیان خائن امام علیه السلام اجازه این کار را نداد.

۱. این روایت را نخست ابن ابی الحدید در جلد ۱۳، صفحه ۳۱۵ در شرح خطبه مورد بحث آورده و سپس مرحوم ابن میثم در شرح خود بر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۳۱ و علامه شوشتری در بهج الصباغة، ج ۱۳، ص ۶۱۴ همین روایت را آورده‌اند.

۲. «قواصی» جمع «قاصیه» به معنای طرف و ناحیه است و «قواصی الاسلام» اشاره به اطراف عراق و حجاز و مناطق دیگری است که زیر پوشش حکومت امیرمؤمنان علیه السلام قرار داشت.

۳. «صفات» مفرد و در اصل به معنای سنگ صاف است و به صورت کنایه از قوت و قدرت استعمال می‌شود و گاه آن را به سرزمین حیات و زندگی تفسیر کرده‌اند که انسان آن را صاف و منظم می‌کند.

نویسنده مصری «عبدالکریم خطیب» در کتابش به نام علی بن ابی طالب می‌نویسد: امام علیه السلام ابن عباس را برای مقابله با عمرو بن عاص آماده کرده بود، ولی اصحاب امام اختلاف کردند، و اشعث بن قیس (منافق) در رأس گروهی بود که با انتخاب ابن عباس مخالف بود، و اشعث همان کسی بود که به اتفاق قومش مسئله تحکیم را بر علی تحمیل کرد و شکی نیست که او رابطه محکمی با معاویه داشت (و این توطئه به اتفاق طرفین صورت گرفت).

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود بعد از نقل این مطلب از کتاب علی بن ابی طالب، می‌نویسد: «آنچه خطیب در این جا آورده به‌طور کامل هماهنگ با چیزی است که طه حسین در کتاب علی و بنوه^۱ در شرح خطبه ۱۹ نهج البلاغه آورده‌ایم و می‌گوید: اشعث و عمرو بن عاص توطئه بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها و انتخاب حکمین را از پیش طراحی کرده بودند».^۲

مرحوم مغنیه در ادامه این سخن از کتاب خطیب چنین نقل می‌کند: «عمرو بن عاص در تمام منافی که به معاویه از ناحیه مسئله حکمین می‌رسید شریک بود، زیرا فرمان حکومت مصر را در دست داشت در حالی که ابن عباس خالصانه در خدمت حکومت اسلامی بود. آیا کسی که برای مطامع مادی کار می‌کند با کسی که برای خدا عمل می‌کند یکسان است؟ چرا آن گروه، از ابن عباس می‌ترسیدند؟ آن‌ها از این بیم داشتند که عمرو عاص را از توطئه‌ای که از پیش آماده شده بود و جز انسان هوشمندی چون ابن عباس متوجه آن نمی‌شد بازدارند».^۳

پایان جنگ صفین از طریق توطئه برافراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها در آستانه

۱. الفتنة الكبرى (علی و بنوه)، ص ۹۴.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۲؛ علی بن ابی طالب علیه السلام بقية النبوة، ص ۴۹۷.

۳. همان، ص ۲۶۳.

شکست لشکر معاویه، و سپس داستان حکمین، یکی از دردناک‌ترین فرازهای تاریخ اسلام است و رنج و مصیبتی که امام امیرمؤمنان علیه السلام از این ماجرا کشید بی‌مانند بود؛ کاری که توسط گروهی بی‌ایمان و دنیاپرست و فرومایه انجام شد.^۱

۱. درباره داستان حکمین و حوادث مربوط به آن ذیل خطبه‌های ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۷۷ به قدر کافی بحث کرده‌ایم.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَذُكُرُ فِيهَا آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در آن دربارهٔ (فضایل) خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن به میان آورده است^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه به طور کامل از فضایل اهل بیت علیهم السلام و جایگاه پرارزش آن‌ها در میان امت اسلامی و درک صحیح آن‌ها از دین و در نتیجه مخالفت نکردن با آنان، سخن می‌گوید.

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این خطبه قسمتی از خطبه ۱۴۵ است (طبق شماره ۱۴۷) که با جمله «فبعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم» شروع می‌شود تا آن جا که می‌فرماید: «فالتمسوا ذلك من عند اهله فانهم عيش العلم و موت الجهل» و سید رضی رحمته الله این قسمت را به صورت جداگانه بیان کرده است. مرحوم کلینی نیز در کتاب کافی، ج ۸، ص ۳۸۶، ح ۵۸۶ این خطبه را به صورتی مفصل‌تر و با کمی اختلاف در بعضی از کلمات آورده است. در کتاب محاضرات الادباء راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۵۳ نیز جمله‌های ذیل این خطبه ذکر شده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۷).

, -^a Å_j Å -^ae foIh Ñ \ °R ½ , ä°A Å
 Öd°A₄ û°B , Ü«½ e j Å T- , «çBM Å o iB
 jB Å MçB TÅ A , ç wß A ÅB / ù¼ û^ah
 / T« ¼ Å »B °i á ÜA , ½B¼ ÅÑçBLAAq»A , MB» Öd°A
 A¼Bù/ A îB-wÑÜÅ , ÅB ÅBÑÜÅ; k°A äÜ
 Ñ ç ÜA , o ç ä°A

ترجمه

آنها (آل محمد) مایه حیات علم و دانش، و مر جهل و نادانی هستند. حلم
 آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از
 منطق حکیمانه آنها. هرگز با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند.
 آنها ارکان اسلام اند (و ستون های دین) و محارم اسرار برای پناه گرفتن مردم.
 به وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از
 جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد. آنها دین را درک کرده اند،
 درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه فقط با شنیدن و روایت کردن، چراکه
 راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم!

شرح و تفسیر

آل محمد ﷺ ارکان دین اند

امام ﷺ در این خطبه کوتاه، دوازده فضیلت برای اهل بیت ﷺ برشمرده که

عظمت مقام آن‌ها را به خوبی ثابت می‌کند و مخاطبان خویش را به پیروی از آنان وامی‌دارد. اوصافی که مجموعه فضایل انسانی را در بر دارد و شرایط رهبری را در خود گنجانیده است.

در اوّلین و دومین وصف می‌فرماید: «آن‌ها (آل محمد) مایه حیات علم و دانش، و مر جهل و نادانی هستند»؛ (هُم عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ). امام علیه السلام در این تعبیر، علم و جهل را به دو موجود زنده تشبیه کرده است که آل محمد علیهم السلام به علم، حیات می‌بخشند و جهل را می‌میرانند و یا به تعبیر دیگر، روح علم‌اند و سبب مر جهل.

این همان چیزی است که در حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که می‌فرماید: «أَهْلُ بَيْتِي كَالنُّجُومِ بَأْيُهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛ اهل بیت من همچون ستارگان آسمان‌اند (در شب‌های تاریک، راهنمای مسافران صحرا و دریا هستند) به هر کدام اقتدا کنید هدایت می‌یابید».^۱

در حدیث دیگری از ابن عباس آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْغَرَقِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْأَخْتِلَافِ فَإِذَا خَالَفَتْهَا قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصَارُوا حِزْبَ إِبْلِيسَ؛ ستارگان، برای اهل زمین، امان هستند از غرق شدن (در دریا در شب‌های تاریک، زیرا به کمک آن‌ها راه خود را پیدا می‌کنند) و اهل بیت من امان امت من از اختلافات‌اند، هرگاه قبیله‌ای از عرب با آن‌ها مخالفت کند اختلاف در میان مردم ظاهر می‌شود و حزب شیطان خواهند شد».^۲

امام علیه السلام در ادامه سخن به سه وصف دیگر اشاره کرده، می‌فرماید: «حلم آن‌ها

۱. این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده از جمله ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۸۲ و ابن حجر در

لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.

شما را از علمشان آگاه می‌سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق حکیمانه آنها؛ (يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ).

جمله «يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ» نشان می‌دهد که میان دو صفت «حلم» و «علم» رابطه نزدیکی برقرار است، زیرا افراد جاهل بردبار نیستند و در برابر حوادث مختلف و سؤالاتی که از آنها می‌شود به زودی خشمگین و ناراحت می‌شوند؛ ولی عالمان عمیق، در برابر این‌گونه موضوعات خونسرد و بردبارند. همچنین رابطه میان ظاهر و باطن را که در غالب موارد، حسن ظاهر و رفتار و کردار دلیل بر حسن باطن است و نیز رابطه سکوت را با منطق حکیمانه، روشن می‌سازد و تجربه نشان داده کسانی که کمتر سخن می‌گویند گزیده‌تر و حساب‌شده‌تر حرف می‌زنند، چنان‌که در حدیث آمده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ؛ هنگامی که فرد باایمان را خاموش و کم حرف ببینید به او نزدیک شوید که سخنان حکمت‌آمیز می‌گوید».^۱ آنگاه در ششمین و هفتمین اوصاف آنها می‌فرماید: «هرگز با حق مخالفت نمی‌کنند و در آن اختلاف ندارند»؛ (لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ).

دلیل آن هم روشن است، آنها از یک سو مقام عصمت و از سوی دیگر احاطه کامل به احکام خدا و وحی الهی و سنت پیامبر ﷺ دارند و کسانی که چنین اند نه گامی برخلاف حق برمی‌دارند و نه در آن با یکدیگر اختلافی پیدا می‌کنند.

حدیث معروف نبوی که می‌فرماید: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَ عَلِيٌّ لِسَانِهِ وَالْحَقُّ يَدُورُ حَيْثُ مَا دَارَ عَلِيٌّ؛ علی با حق و حق با اوست و بر زبان او جاری می‌شود و هرگونه علی بگردد حق با او می‌گردد»^۲ گواه دیگری بر این مطلب است.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۴؛ تحف العقول، ص ۳۹۷.

۲. مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۶۲.

در تعبیر دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْقُرْآنِ، وَالْحَقُّ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ؛ علی همراه حق و همراه قرآن است و حق و قرآن همراه علی است و هرگز آن‌ها از یکدیگر جدا نمی‌شوند».^۱

می‌دانیم که امامان معصوم از فرزندان علی علیه السلام نیز وارثان علم او بودند و به همین دلیل هرگز با حق مخالفت نمی‌کردند.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «كِتَابَ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَفَصْلُ مَا بَيْنَكُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُهُ؛ در کتاب خدا اخبار پیشینیان و خبرهای آینده و آنچه سبب می‌شود که اختلاف را میان شما حل کند، وجود دارد و ما همه آن‌ها را می‌دانیم».^۲

با این حال چگونه ممکن است که آن‌ها درباره حق اختلاف کنند؟ اختلاف نشانه جهل است و کسانی که به همه این امور آگاه‌اند ممکن نیست اختلافی داشته باشند.

آنگاه به سراغ هشتمین و نهمین اوصاف آن‌ها می‌رود و می‌فرماید: «آن‌ها ارکان اسلام‌اند (و ستون‌های دین) و محارم اسرار برای پناه گرفتن مردم»؛ (وَهُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَوَلَائِحُ الْإِعْتِصَامِ).

بنابراین، دین همانند خانه یا خیمه‌ای است که ستون آن آل محمد علیهم السلام هستند

۱. مرحوم علامه امینی این دو حدیث را با عبارات متفاوت؛ اما قریب المعنی از منابع مختلف اهل سنت مانند: مناقب خوارزمی، ص ۱۷۷ فرائد السمطین حموی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ربیع الابرار زمخشری، ج ۲، ص ۱۷۳ و الامامة و السياسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۹۸ نقل کرده است (الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۶).

۲. کافی، ج ۱، باب الرد الی الکتاب و السنة، ص ۶۱، ج ۹.

۳. «ولائح جمع «ولیجه» از ریشه «ولوج» به معنای دخول است و به کسی گفته می‌شود که محرم اسرار یا گرداننده کارهای انسان باشد (ولی از خانواده او نباشد) به‌طور کلی به هرکسی که از خارج وارد قومی شود و محرم اسرار آن‌ها گردد به او ولیجه می‌گویند و با واژه «بطانه» قریب المعنی است.

و همان‌گونه که اگر ستون خانه و خیمه برداشته شود، همه چیز فرو می‌ریزد، اگر آل محمد علیهم‌السلام را از اسلام کنار بزنیم و اسلام را بدون آن‌ها قرائت کنیم، اصول و فروع آن فرو خواهد ریخت.

در ادامه سخن به بیان سه وصف دیگر (اوصاف دهم تا دوازدهم) پرداخته، می‌فرماید: «به‌وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن‌کنده شد»؛ **(بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَىٰ نِصَابِهِ ۱، وَ انْزَاحُ ۲ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنبِتِهِ).**

این تعبیر اشاره به انحرافات است که بعد از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به‌خصوص در عصر خلیفه سوم روی داد؛ بیت‌المال اسلام بازیچه دست گروهی دنیاپرست شد و بنی‌امیه که بازماندگان دشمن شماره یک اسلام، یعنی ابوسفیان بودند، مقامات مهم را در حکومت اسلامی در اختیار گرفتند و هرکاری از دستشان ساخته بود کردند و نتیجه آن شورشی بود که بر ضد خلیفه بر پا شد و منجر به کشته شدن خلیفه و دستیاران او^۳ در برابر چشم مهاجران و انصار شد بی‌آن‌که از وی دفاع کنند.

ولی هنگامی که امام امیر مؤمنان علی علیه‌السلام زمام حکومت را به دست گرفت حق به جایگاه اصلی‌اش بازگشت و طرفداران باطل کنار زده شدند و دیگر کسی قدرت نداشت که از وضعیت سابق دفاع کند و حقوق توده‌های مستضعف مسلمین را در کام دنیاپرستان جاه‌طلب و زیاده‌خواه بریزد.

۱. «نصاب» در اصل به‌معنای محل بازگشت و جایگاه مناسب و ریشه و ابتدای هر چیزی است. سپس به اندازه و مقدار در باب زکات و مانند آن اطلاق شده است.

۲. «انزاح» از ریشه «زوح» بر وزن «زوج» در اصل به‌معنای کوچ کردن از مکان است. سپس در مورد هر چیزی که از جایگاهش کنار برود اطلاق شده است.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

نه تنها امیرمؤمنان علیه السلام، بلکه همه امامان اهل بیت علیهم السلام به حکم داشتن مقام عصمت، که با دلایل مختلف از جمله حدیث ثقلین، قابل اثبات است، اگر قدرت حکومت را به دست می گرفتند به یقین همین امور رخ می داد.

در پایان و در آخرین وصف می فرماید: «آن‌ها دین را درک کردند؛ درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه فقط با شنیدن و روایت کردن، چراکه راویان علم فراوانند و عمل‌کنندگان آن کم»؛ (عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً^۱ وَرِعَايَةً، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَايَةٍ. فَإِنَّ رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَايَتَهُ^۲ قَلِيلٌ).

به یقین آگاهی از دین، مانند آگاهی از هر امر دیگر، مراتبی دارد: مرحله اول، شنیدن و نقل الفاظ است؛ مرحله دوم، فهم معنا و درک محتواست، و مرحله سوم، ایمان و یقین عمیقی است که در همه وجود انسان نفوذ کند و او را به عمل وادارد. اهل بیت پیامبر علیه السلام در اوج مرحله سوم قرار داشتند و به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه امت تأکید فرمود که بعد از رحلت او در کنار قرآن دست به دامن اهل بیت علیهم السلام زنند تا از ضلالت و گمراهی در امان باشند.



۱. این واژه در منابع لغت به این صورت دیده نشد و صحیح آن «وعاء» است که به معنای ظرف برای چیزی

است و به نظر می‌رسد که نسخه اصلی وعاء بوده که هماهنگ با سماع در جمله بعد است.

۲. «رعاع» جمع «راعی» به معنای مراعات‌کننده است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ؛ وَقَدْ جَاءَهُ بِرِسَالَةٍ مِنْ عُثْمَانَ، وَهُوَ مَحْصُورٌ
يَسْأَلُهُ فِيهَا الْخُرُوجَ إِلَى مَالِهِ يَنْبُوعَ، لِيُقْلَّ هَتْفٌ^۱ النَّاسِ بِاسْمِهِ خِلَافَةً، بَعْدَ
أَنْ كَانَ سَأَلَهُ مِثْلَ ذَلِكَ مِنْ قَبْلُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام عليه السلام است

به ابن عباس هنگامی که او از ناحیه عثمان که در محاصره بود نامه‌ای برای امام
آورد که در آن پیشنهاد شده بود امام از مدینه خارج شود و به ملک خود در
ینبوع برود تا مردم شعار خلافت به نام او ندهند و این بار دوم بود که عثمان از
آن حضرت چنین درخواستی می‌کرد؛ امام در پاسخ، این سخن را ایراد فرمود^۲

۱. «هتف» به معنای صدا زدن و فریاد کشیدن است و منظور در این جا این است که مردم در حمایت از خلافت
علی عليه السلام شعار می‌دادند بعضی نیز گفته‌اند: «هتف» به معنای صدایی است که شنیده می‌شود و گوینده‌اش
مشخص نیست.

۲. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که ابن عبد ربّه در العقد الفريد، ج ۵، ص ۵۹ قسمتی از سخن را
آورده و پس از آن نوشته است که علی عليه السلام به دنبال این پیغام عثمان، از مدینه خارج شد و به ینبوع رفت (ینبوع
محلّی است در نزدیکی مدینه در کنار دریای احمر که در آن زمان بخشی از آن به حضرت تعلق داشت و آن را

خطبه در یک نگاه

محتوای این خطبه روشن است؛ در سال ۳۵ هجری هنگامی که مردم عثمان را در خانه‌اش محاصره کرده بودند و تقاضای عزل او را از خلافت داشتند، جمعیت شعار می‌دادند که خلافت حق علی بن ابی طالب است. عثمان برای این که جلوی این شعار را بگیرد مصلحت را در این دانست که علی علیه السلام از چشم مردم مدینه دور شود، لذا چنین پیشنهادی به آن حضرت کرد، این در حالی بود که قبلاً همین پیشنهاد را کرده بود و امام علیه السلام به آن عمل کرد، سپس نامه دیگری نوشت که امام علیه السلام به مدینه برگردد و از او دفاع کند. امام علیه السلام برگشت و باز عثمان پیشنهاد رفتن به یمن را به آن حضرت داد که امام علیه السلام در این کلام می‌فرماید: عثمان می‌خواهد من همچون شتر آبکش باشم، هر زمان مصلحتش در آمدن من باشد بیایم و هر زمان در رفتن من باشد بروم.



→ وقف کرده بود) ولی پس از مدت کوتاهی عثمان نامه دیگری به آن حضرت نوشت و مجدداً تقاضا کرد به مدینه باز گردد (و از وی دفاع کند) نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه سپس می‌افزاید: همین مطلب را میرد در کتاب کامل، ج ۳، ص ۱۶۵ و ابن قتیبه در کتاب الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۳ آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۸).

«J oAEBMdB » -| «Ä ¼A A¼BÄk o B½tB IÄj MB
¼ A Y,k cA¼A WÄMY,Zoi A¼A WÄMjMA ÑlCA
/B-YC fA¼AS z i T «ÄS Äj kÜP a°A!Zoi A¼A WÄL

ترجمه

ای ابن عباس، عثمان (با این پیام‌های ضدونقیض و دور از منطق) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آب‌کش قرار دهد؛ گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید بازگرد، یک‌بار عثمان کسی را نزد من فرستاد که از مدینه خارج شوم، باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم‌اکنون فرستاده است که بیرون روم. به خدا سوگند! من آن‌قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنه‌کار باشم!

شرح و تفسیر

یکی دیگر از اشتباهات عثمان

داستان شورش توده‌های مردم بر ضد عثمان، یکی از داستان‌های اسفانگیز صدر اسلام است. این شورش برخلاف آنچه متعصبان می‌پندارند، امری کاملاً طبیعی بود، زیرا عثمان از یک سو بنی‌امیه و خویشاوندان خود را که افراد صالحی نبودند بر پست‌های حساس کشور اسلام گماشت و از سوی دیگر، بیت‌المال مسلمانان را همانند اموال شخصی خود به اطرافیانش به هر تعداد که می‌خواست می‌بخشید در حالی که توده‌های مردم در محرومیت به سر می‌بردند.

سروصدای این دو کار ناشایست همه‌جا پیچید و سبب شورش شدیدی بر

ضد عثمان شد، گرچه پرچمدار این شورش گروهی از مصریان و مردم کوفه بودند، ولی مردم مدینه نیز با آنها هم‌صدا شده و مهاجران و انصار در برابر آن سکوت کردند و هیچ‌کس جز علی علیه السلام به دفاع از عثمان برنخاست، زیرا آن حضرت گرچه از معترضان شدید به اعمال عثمان بود، ولی کشتن او را به مصلحت جامعه اسلامی نمی‌دانست.

به هر حال، در این ماجرا عثمان چند نامه یا چند پیام ضدونقیض برای امام علیه السلام فرستاد؛ نخست از او خواست که از مدینه به سوی سرزمین «ینبع» خارج شود. بار دیگر نامه نوشت که حضرت بازگردد، دفعه سوم نامه نوشت که مجدداً از مدینه خارج شود.

دلیل این دستورهای ضدونقیض این بود که در آغاز گمان می‌کرد ماندن علی علیه السلام در مدینه سبب تشویق مردم به عزل او و بیعت با آن حضرت برای خلافت خواهد شد. سپس هنگامی که حضرت از مدینه بیرون رفت، عثمان احساس کرد کسی جز علی علیه السلام نمی‌تواند از او دفاع کند و سبب نجات او از دست شورشیان شود، لذا از آن حضرت تقاضای بازگشت به مدینه را کرد. باز هنگامی که خبرهایی به او رسید که مردم شعار بیعت با امام علیه السلام را سرداده‌اند، وحشت بر او مستولی شد و بار دیگر تقاضای خروج آن حضرت را از مدینه کرد و از آن‌جا که آورنده نامه اخیر، ابن عباس بود امام علیه السلام او را مخاطب ساخت و چنین فرمود: «ای ابن عباس! عثمان (با این پیام‌های ضدونقیض) مقصودی جز این ندارد که مرا همچون شتر آب‌کش قرار دهد؛ گاهی بگوید بیا و گاهی بگوید بازگرد»؛ (یا ابْنَ عَبَّاسٍ، مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلًا نَاصِحًا بِالْغَرْبِ ۲: أَقْبَلُ وَادْبِرُ!).

۱. «ناصح» به معنای شتر آب‌کش است و در اصل از ریشه «نصح» بر وزن «نظم» گرفته شده که به معنای آب پاشی کردن است.

۲. «غرب» به معنای دلو بزرگ است.

سپس افزود: «یک بار عثمان کسی را نزد من فرستاد که از مدینه خارج شوم، باز شخصی را نزد من فرستاد که برگردم و هم‌اکنون فرستاده است که بیرون روم»؛ (بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أُخْرَجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أُخْرَجَ!).

این امر نشان می‌دهد که فشار مردم به قدری شدید بود که عثمان کاملاً دستپاچه شده بود و هر ساعت تصمیم تازه‌ای می‌گرفت. غافل از این‌که کار از کار گذشته و دوران حکومتش پایان یافته و مردم هیچ عذری را از او نمی‌پذیرند، و او در این میان با شخصیتی همچون علی علیه السلام که مقام والایش در پیشگاه خالق و خلق بر کسی پوشیده نیست، مانند یک مأمور حلقه‌به‌گوش و بی‌اختیار رفتار می‌کرد.

جالب این‌که عثمان درباره کس دیگری چنین دستورهای ضدونقیضی را صادر نکرد، زیرا دیگران چنان نقشی را در جامعه اسلامی نداشتند که حضور و غیابشان تأثیرگذار باشد.

سرانجام امام علیه السلام در پایان این سخن به نکته مهمی اشاره می‌کند و آن این‌که نهایت کوشش را برای دفاع از عثمان به خرج داده است؛ کاری که هیچ‌کس جز آن حضرت انجام نداد و نمی‌توانست انجام دهد، می‌فرماید: «به خدا سوگند! من آن‌قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گنه‌کار باشم»؛ (وَ اللَّهُ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا).

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که دفاع بیش از حد از کسی که مرتکب آن کارهای خلاف شده نوعی حمایت از ظلم و خطاست و این کار جایز نیست.

این بهترین تفسیری است که برای عبارت مذکور می‌توان گفت، هرچند ابن‌ابی‌الحدید و ابن‌میثم در شرح نهج البلاغه خود دو احتمال دیگر نیز ذکر کرده‌اند: نخست این‌که امام علیه السلام می‌گوید: به‌اندازه‌ای از عثمان دفاع کردم که برای جان خود بیمناکم، زیرا ایستادن در مقابل این همه جمعیت که بر ضد او قیام کرده‌اند این گمان را به وجود می‌آورد که آنان به من حمله کنند و آسیبی به من برسانند و این خود گناهی است.

دیگر این‌که می‌ترسم زیاده‌روی در دفاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و من ناچار از شدت عمل‌گردم و کسانی از دست من آزرده شوند و این خود نیز گناه است.

ولی روشن است که هیچ‌یک از این دو احتمال متناسب با تعبیر مذکور نیست. در کتاب العقد الفرید آمده است که ابن عباس می‌گوید: عثمان به سراغ من فرستاد و گفت: مشکل پسر عمویت را با من حل کن (منظورش امام امیرالمؤمنین علیه السلام بود) من به او گفتم: پسر عموی من کسی نیست که بتوانم برای او تعیین تکلیف کنم او خود درباره خود تصمیم می‌گیرد، حال بگو دوست داری من به او چه بگویم؟ عثمان گفت: به او بگو از مدینه بیرون رود و در «ینبع» در کنار ملک خودش باشد، نه او سبب اندوه من شود و نه من سبب اندوه او. ابن عباس می‌گوید: من خدمت علی علیه السلام رسیدم و پیام عثمان را عرض کردم، فرمود: عثمان می‌خواهد من شتر آب‌کش او باشم (گاه می‌گوید از مدینه بیرون رو و گاه می‌گوید بازگرد) سپس این شعر را انشاد کرد:

فَكَيْفَ بِهِ أَنِّي أَدَاوِي جِرَاحَهُ فَيَدْوِي فَلَا مَلَّ الدَّوَاءِ وَلَا الدَّاءُ

او را چه می‌شود؟ من می‌خواهم بر زخم‌های او دوا بگذارم تا درمان شود، ولی نه دوا فایده‌ای دارد و نه درد او.

علی علیه السلام به دنبال این ماجرا (برای پرهیز از هرگونه اتهام) به روستای ینبع رفت، ولی هنگامی که کار بر عثمان مشکل شد به حضرت نامه نوشت و تقاضا کرد که به مدینه بازگردد.^۱

این سخن تأییدی است برای آنچه سید رضی در این جا گفته است که عثمان بر اثر دست‌پاچگی در برابر شورش عظیم مردم، دستورات ضدونقیضی درباره آن حضرت صادر کرد.

۱. العقد الفرید، ج ۵، ص ۵۹.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَحْتُ بِهِ أَصْحَابُهُ عَلَى الْجِهَادِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن یارانش را به جهاد تشویق می‌کند^۱

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه روشن شد، هدف امام عليه السلام در ذکر این سخن تشویق یارانش به جهاد است؛ ولی نکات دقیقی را در عبارات کوتاهی بیان فرموده که از عمق تدبیر امام عليه السلام در مسائل مربوط به حکومت و جهاد خبر می‌دهد.

۱. سند خطبه:

آمدی در غرر الحکم بعضی از جمله‌های کلام فوق را به صورت کلمات قصار آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۹).

$nBé \frac{1}{2} \dot{u} \quad a^{-\frac{1}{2}}, o \frac{1}{A} \quad Y \frac{1}{2} \quad o \{ \quad j B\dot{V} \frac{1}{2} \quad a^o A$
 $\ddot{n} \quad \acute{e} \quad \dot{u} A \quad \dot{\zeta} A \quad , \dot{m} \dot{D} \quad \circ \dot{A} \dot{U} \dot{A} \dot{A} k \quad z \dot{u}, \quad \dot{U} \dot{L} w \quad A \dot{A} \dot{p} \dot{B} \dot{\Pi} \circ j \quad k d \quad \frac{1}{2}$
 $, \dot{\zeta} \quad \circ A \quad q \dot{A} \circ \dot{\zeta} \quad \circ \dot{A} \quad \dot{U} \dot{A} \dot{B} \dot{z} \quad - \circ \quad - q \dot{A} \dot{i} \quad - \dot{T} \quad U \quad , o \quad A h \quad \circ A$
 $! \quad - \circ \dot{A} \quad f \dot{A} \dot{m} \dot{P} \quad \acute{e} \quad \circ A \quad d \quad \frac{1}{A}$

ترجمه

خداوند از شما ادای شکر خویش را می‌خواهد، و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی، در زمانی محدود به شما فرصت داده تا برای به دست آوردن جایزهٔ او (بهشت و قرب ذات پاکش) از یکدیگر پیشی بگیرید. حال که چنین است کمربندها را محکم ببندید و دامن‌ها را به کمر زنید (و آمادهٔ جهاد با دشمن و حفظ حکومت الهی شوید) و (بدانید که) گرفتن تصمیم‌های محکم (برای رسیدن به اهداف بزرگ) با خوش‌گذرانی و سفره‌های رنگین سازگار نیست و چه بسیار که خواب شبانه تصمیم‌های محکم روز را از میان برده و تاریکی‌ها، خاطرهٔ همت‌های بلند را از یادها محو کرده است.

شرح و تفسیر

کمربندها را محکم ببندید و آمادهٔ جهاد شوید!

در کتاب تمام نهج البلاغه، که به‌منظور گردآوری تتمهٔ خطبه‌هایی که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده و تکمیل آن‌ها، تألیف شده است، تصریح

می‌کند که امام علیه السلام خطبهٔ مورد بحث را در ایام صفین بیان فرمود.^۱ محتوای خطبه نیز با این معنا تناسب دارد.

به هر حال امام علیه السلام نخست با سه جملهٔ کوتاه، مخاطبان خود را برای شنیدن پیام جهاد آماده می‌سازد، می‌فرماید: «خداوند از شما ادای شکر خویش را می‌خواهد و فرمان (حکومت) را به شما سپرده و در این سرای آزمایش و آمادگی در زمانی محدود به شما فرصت داده تا برای به دست آوردن جایزهٔ او (بهشت و قرب ذات پاک او) از یکدیگر پیشی بگیرید»؛ (وَ اللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ^۲ شُكْرَهُ وَ مُؤَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ^۳، وَ مُمْهِلِكُمْ^۴ فِي مِضْمَارٍ^۵ مَحْدُودٍ، لِيَسْتَنَازِعُوا سَبَقَهُ^۶).

گرچه شکر در این عبارت به صورت مطلق ذکر شده، و هماهنگ با اطلاقات شکر در قرآن مجید است، مانند: «وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ»^۷ ولی به نظر می‌رسد هدف مولا امیر مؤمنان علیه السلام بیشتر بیان شکر نعمت حکومتی است که خدا در عصر آن حضرت به صالحان سپرده بود و جملهٔ دوم (وَ مُؤَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ) نیز تأکید بر همین معناست، چراکه امر در این جا نیز به معنای فرمان حکومت است.

از این جا روشن می‌شود که مسئلهٔ شکر چگونه با تشویق به جهاد تناسب دارد، زیرا جهاد خالصانه و شجاعانه است که حکومت صالحان را حفظ می‌کند و حفظ نعمت و استفاده از آن مساوی با شکر آن است.

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۴۶۵.

۲. «مستأدی» به معنای طلب‌کننده است و از مادهٔ «استأداء» و از ریشهٔ «ادا» به معنای طلب ادای چیزی کردن آمده است.

۳. «ممهّل» به معنای مهلت دهنده است.

۴. «مضمار» میدان و محلی است که اسب‌ها را برای مسابقه، با تمرین‌های مختلف آماده و لاغر می‌کنند. این واژه به معنای اسم زمان نیز آمده است.

۵. «سبق» به معنای مالی است که برای برندگان مسابقه تعیین می‌شود.

۶. بقره، آیهٔ ۱۵۲.

جمله «وَمُهِلْكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَّخْدُودٍ...» اشاره به همان چیزی است که در خطبه ۲۸ نهج البلاغه آمده است که می فرماید: «أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَغَدَاً السَّبَاقَ وَالسَّبَقَةَ الْجَنَّةَ وَالْغَايَةَ النَّارَ؛ بدانید امروز امروز آزمایش و آمادگی است و فردای قیامت میدان مسابقه است و جایزه برندگان این مسابقه بهشت است و سرانجام بازندگان، دوزخ».

سپس به سراغ ذی المقدمه و نتیجه می رود و می فرماید: «حال که چنین است کمربندها را محکم ببندید و دامن ها را به کمر زنید (و آماده جهاد با دشمن و حفظ حکومت الهی شوید)؛ (فَشُدُّوا عُقْدَ الْمَازِرِ^۱، وَاطُّوا^۲ فَضُولَ الْخَوَاصِرِ^۳)». این دو تعبیر (کمر بند را محکم بستن و دامن به کمر زدن) کنایه از آمادگی کامل برای انجام کار است، زیرا شخصی که کمر بند خود را محکم ببندد ستون فقراتش برای انجام کارهای سنگین قوی تر می شود و هنگامی که دامن های بلند معمول آن زمان را برچیند و زیر کمر بند قرار دهد، راه رفتن و حرکت برای او آسان تر می شود. حتی امروز که دامن بلندی برای مردان وجود ندارد، این کنایه همچنان رایج و معمول است، می گویند: فلان کس دامن همت به کمر بسته تا این کار را انجام دهد.

جمعی از شارحان این احتمال را نیز بعید ندانسته اند که منظور از جمله «وَاطُّوا فَضُولَ الْخَوَاصِرِ» ترک پر خوری و تن پروری است؛^۵ ولی تفسیر اول بسیار مناسب تر است.

۱. «عقد» جمع «عقده» به معنای گره یا وسایلی است که چیزی را با آن محکم می بندند.

۲. «مازر» جمع «مازر» بر وزن «منبر» به معنای لنگ و روپوش است.

۳. «اطوا» یعنی بپیچید از ریشه «طی» به معنای پیچیدن گرفته شده است.

۴. «خواصر» جمع «خاصره» به معنی پهلو و تهی گاه است.

۵. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۳، ص ۲۹۸؛ شرح نهج البلاغة ابن میثم، ج ۴، ص ۳۳۶.

آنگاه امام علیه السلام با سه جمله بسیار پرمعنا و فصیح و بلیغ به مخاطبان خود هشدار می‌دهد و راه پیروزی را برای آن‌ها روشن می‌سازد.

نخست می‌فرماید: «و (بدانید که) گرفتن تصمیم‌های محکم (برای رسیدن به اهداف بزرگ) با خوش‌گذرانی و سفره‌های رنگین سازگار نیست»؛ (و لا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيْمَةٌ^۱).

«و چه بسیار که خواب شبانه تصمیم‌های محکم روز را از میان برده است»؛ (مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ).

«و تاریکی‌ها خاطره همت‌های بلند را از یادها محو کرده است»؛ (وَ أَمْحَى الظُّلْمَ^۲ لِتَذَاكِيرِ^۳ الْهَمِّ!).

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و فشرده و پرمحتوا به چند نکته مهم برای پیروزی و موفقیت در زندگی و در مدیریت‌ها اشاره فرموده است:

۱. حفظ آمادگی‌ها در هر حال و در هر شرایط یا به تعبیری که امام علیه السلام فرموده است: کمربندها را محکم بستن و دامن به کمر زدن.

۲. ترک تن‌پروری و خوش‌گذرانی که نتیجه‌ای جز سستی و تنبلی ندارد.

۳. مبارزه با عوامل فراموش‌کاری که سبب می‌شود انسان گرفتار بی‌برنامگی و ضعف و زبونی شود.

۴. بالا بردن افق همت‌ها و مبارزه با هرچیزی که همت را سست و ضعیف می‌کند و پایین می‌آورد.

اگر این اصول چهارگانه مورد توجه مدیران جوامع اسلامی قرار گیرد، به یقین می‌توانند بر همه مشکلات پیروز شوند.

۱. «ولیمه» طعامی است که برای عروسی تهیه می‌شود. سپس به هرگونه طعام که برای دعوت از میهمانان تهیه می‌گردد اطلاق شده است و در جمله بالا کنایه از بساط خوش‌گذرانی است.

۲. «ظلم» جمع «ظلمت» به معنای تاریکی است.

۳. «تذاکیر» جمع «تذکار» بر وزن «متقار» به معنای یادآوری است.

نکته

زبان‌های خوش‌گذرانی و پرخوری

آنچه در خطبه مورد بحث، در این زمینه آمد، به صورت گسترده در روایات اسلامی از آن یاد شده است.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم که فرمود: «لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ كَالزُّرُوعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهَا الْمَاءُ؛ دل‌های خود را با فزونی طعام و آب نمیرانید (و پرخوری نکنید) زیرا دل می‌میرد همچون زراعت‌ها که آب زیاد به داخل آن بفرستند»^۱.

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «الْقَلْبُ يَمْجُجُ الْحِكْمَةَ عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَطْنِ؛ دل، علم و دانش را از خود بیرون می‌کند هنگامی که شکم پر از غذا شود»^۲.

نیز در حدیثی از همان حضرت می‌خوانیم: «مَنْ قَلَّ أَكَلُهُ صَفَا فِكْرُهُ؛ کسی که کمتر غذا بخورد فکرش صاف و نورانی می‌شود»^۳.

سرانجام در حدیث چهارم از آن حضرت می‌خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَفُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسْمُمُ الْقَلْبَ بِالْقَسْوَةِ وَيُنْطِيءُ بِالْجَوَارِحِ لِلطَّاعَةِ وَيُصِمُّ الْهَيْمَمَ عَنْ سَمَاعِ الْمَوْعِظَةِ؛ از پرخوری پیرهیزید که بر قلب علامت قساوت می‌نهد و اعضا را از اطاعت حق بازمی‌دارد و عقول را از شنیدن موعظه کر می‌کند»^۴.

امیرمؤمنان علی عليه السلام نیز در نامه معروف «عثمان بن حنیف» در پاسخ کسانی که می‌گفتند: علی با این غذای کم و ساده چگونه می‌تواند در مقابل قهرمانان در

۱. مکارم الاخلاق، ص ۱۵۰.

۲. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۱۹.

۳. غرر الحکم، ص ۳۲۰، ج ۲، ص ۷۴۰۲.

۴. بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۷، ج ۴۰.

میدان جنگ بایستد، می فرماید: «أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضَلُّبُ عُوداً وَالرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُوداً وَالنَّابِتَاتِ الْعَدِيَّةَ أَقْوَى وَقُوداً؛ بدانید که درختان بیابانی چوبشان محکم تر و درختان سرسبز (که در کنار نهرها می رویند) پوستشان نازک تر و گیاهان صحرايي آتششان قوی تر و خاموشی آنها دیرتر است».^۱

تعبیر «ولیمه» در کلام امام علیه السلام کنایه از هرگونه لذت و خوش گذرانی است و تنها به خوردن و خوراک محدود نمی شود.

شاعر معروف عرب «متنبی» نیز در این زمینه می گوید:

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي
تَرُومُ الْعِزِّ ثُمَّ تَنَامُ لَيْلًا يَغُوثُ الْبَحْرِ مَنْ طَلَبَ اللَّئَالِي^۲

به اندازه کوشش و زحمت، افتخارات به دست می آید و کسی که طالب افتخار و برتری است، باید شب بیدار بماند.

تو عزت می خواهی، سپس تمام شب را تا به صبح می خوابی در حالی که آنها که طالب لؤلؤ و گوهرند باید در دریا فرو روند.

تاریخ زندگی اقوام مختلف نیز آنچه را که در این روایات و خطبه مورد بحث آمده است، تصدیق و تأیید می کند. اقوامی در دنیا به اوج قدرت رسیدند که سخت کوش و پرتوان بودند؛ ولی اقوام و افراد خوش گذران و تن پرور همواره عقب افتاده و سرافکنده بودند.

مرحوم سیّد رضی در پایان این خطبه که در واقع پایان مجموع خطب

۱. نهج البلاغه، ضمن نامه ۴۵.

۲. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۱۹۳.

نهج البلاغه است، بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آلش عَلَيْهِمُ السَّلَامُ درود می فرستد و بخش خطبه‌ها را پایان می دهد، می گوید:

وَصَلَّى اللهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِهِ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَالْعُرْوَةِ
الْوُثْقَى وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

درود خدا بر سید و سرور ما محمد پیامبر امی و بر خاندانش چراغ‌های
روشنی بخش تاریکی‌ها و رشته‌های محکم الهی و سلام فراوان خداوند بر آن‌ها باد.

خدا را شکر می گوئیم که توفیق داد پس از چهارده سال کار مداوم، شرح
خطبه‌های نهج البلاغه را که مهم‌ترین بخش آن و در حدود دو سوم مجموع کتاب
شریف نهج البلاغه را تشکیل می دهد، به پایان آوریم.

پایان خطبه‌های نهج البلاغه